

کتاب دوم

تمدن کاپیتالیستی

- **عصر خدایان بی نقاب و شاهان عریان-**

مقدمه‌ای بر کتاب

یکی از اولین کارهای اصولی که بایستی هنگام تهیه‌ی دفاعیاتم در برابر نظام سرمایه‌داری انجام دهم، رهایی از اشکال^۱ ذهنی آن است. همان‌گونه که در اسلام به هنگام آغاز هر کاری «بسم‌الله» گفته می‌شود، کاپیتالیسم نیز مقدساتی مشابه آن دارد. مادامی که خواهان رهایی از کاپیتالیسم هستیم، بنابراین باید قبل از هر چیز تئیت^۲ آن را رد نماییم. در رأس این‌ها «روش علمی» می‌آید که به اذهان تزریق نموده است. امری که از رد کردن آن بحث می‌شود، «اخلاق و اتیک»^۳ آزاد^۴ی نیست که از صافی حیات اجتماعی گذشته و تا زمانی که جامعه‌ی انسانی وجود دارد، بی‌آن به‌سر نمی‌شود. برعکس، منظور ما پیشرفته‌ترین ذهنیت حیات برده‌داری و فرهنگ مادی- معنوی پیشینیان آن است که با نفی اخلاق، آن را عاری از معنا نموده، فروپاشانده و فاسد ساخته است.

در تلاش برای رهایی از این امر، تکیه‌گاه استدلال اساسی‌ام، نمی‌توانست چیزی جز **خودم** باشد. دکارت که شاید هم بدون آنکه متوجه باشد با فلسفه‌ی خویش زمینه‌ای را برای کاپیتالیسم فراهم آورد، از همه‌چیز دچار شک شده و در آخر تنها خود وی باقی مانده بود^۵. آیا بایستی از خود نیز دچار شک می‌گشت؟ مهم‌تر اینکه چگونه به آن وضعیت دچار شده بود؟ می‌دانیم که در تاریخ، چندین مرحله هست که مشابه وضعیت وی می‌باشند. ایجاد خدایان از طرف کاهنان سومری، شک عمیق ابراهیم در مورد خداپرستی (آخرین نمونه‌ی آن، سرگذشت خدای حضرت محمد است)، سپتیمیسم^۶ ایونی^۷ (شک‌گرایی) اولین نمونه‌هایی هستند که باید آن‌ها را به یاد آورد. ذهنیت‌هایی که در این مراحل تاریخی در پی گرفته می‌شوند و مستلزم نفی ذهنیت‌های پیشین‌اند، دارای چنان ویژگی‌ای هستند که به صورت‌بندی ریشه‌ای جامعه می‌پردازند و شیوه‌هایی را در آن معمول می‌گردانند. حداقل، پارادایم اساسی را ایجاد می‌کنند. دلیل اساسی شکاکیت، ناکفایتی ذهنیتی ریشه‌ای (می‌توان آن را ساختار ایدئولوژیکی نیز نامید) در برابر یک شیوه‌ی نوین حیاتِ در حال نمو است. دستیابی به قالب‌های ذهنیتی لازم برای حیات نوین نیز، بسیار دشوار است و مستلزم جهش‌های بسیار ریشه‌ای شخصیتی می‌باشد. چه آن را ظهوری پیامبرانه بنامیم، چه مرحله‌ای فیلسوفانه یا کشف علمی، اساساً جستجوی پاسخ برای همان نیاز است. قالب‌های نوین ذهنیتی که نیازمندی‌هایِ قطعی حیات اجتماعی نوین هستند چگونه تعیبه خواهند شد؟ شکاکیت وافر، ویژگی این مرحله‌ی میانی است.

حیات خارق‌العاده‌ی دکارت، اسپینوزا^۷ و [دزیدریوس] اراسموس^۸ در قرن شانزدهم و در مکانی که به مهد ترقی پایدار کاپیتالیسم تبدیل شد (تقریباً هلند امروزمین) دارای نشانه‌های مرحله‌ی تاریخی این‌گونه‌ای هستند.

تاریخ پای نهادن من به عرصه‌ی حیات، مصادف با آغاز دوران سال‌های ۱۹۵۰ است؛ یعنی سال‌هایی که کاپیتالیسم از حیث زمانی به اوج حمله‌ی جهانی^۹ رسیده بود. مکانی که در آن زاده شدم واقع در بخش‌های علیای مزوپوتامیاست. زادگاهم، زایاترین زمین‌های مزوپوتامیای علیا در هلال حاصلخیز[است] که رشته‌کوه‌های زاگرس- توروس آن را احاطه ساخته و هنوز هم عصر

^[1] Formats

^[2] در متن Niyet duasını به کار رفته که معنای لفظی آن دعای نیت است. دعایی که برای آغاز کاری بر زبان می‌رانند؛ مانند بسم‌الله

^[3] Ethics : علم اخلاق، اخلاقیات؛ فلسفه‌ی اخلاق

^[4] دکارت چنین می‌گوید: Cogito ergo sum یعنی هی‌اندیشم، پس هستم.

^[5] Scepticism : اسکپتیکیسم نیز تلفظ می‌شود. شکاکیت، فلسفه‌ی شکاکیت؛ پیروان این فلسفه که مشهور به شکاکون می‌باشند، معتقدند حقیقت امری فرضی و اعتباری است. از نظر آنان علم به امور ماورای تجربه محال است و می‌گویند بایستی با شبهه در هر امری نگریست.

^[6] ایون، ایونیا (Ionia) بخشی از سواحل اژه در آسیای صغیر است که قسمتی از هلنی‌ها در آن سکونت نمودند. دانشمندانی همچون طالس ملطی، انکسیمندروس، انکسیمانوس و هراکلیتوس را دانشمندان ایونی می‌نامند.

^[7] Benedictus de Spinoza : باروخ (بندیکت) د اسپینوزا؛ فیلسوف هلندی(۱۶۷۱- ۱۶۷۲ میلادی) از نگاه اسپینوزا، حیات فلسفی رضایت‌بخش‌ترین نوع حیات است. مهم‌ترین اثر او «تیک» نام دارد. فلسفه‌ی اخلاقی اسپینوزا بر نگرش‌های متافیزیکی و روان‌شناختی استوار است. دکارت فلسفه‌ی دوگانه‌انگاری (Dualism) را پیش کشید که بر این فرض مبتنی است که اشیاء مادی از قوانین مکانیکی تبعیت می‌کنند ولی ذهن چنین نمی‌کند. اسپینوزا اگرچه تحت تأثیر فلسفه‌ی دکارت بوده اما سعی داشته از دوگانه‌باوری دکارتی گذار نماید و خدا، روح و ماده را در پیوندی واحد به اندیشه درآورد. جهان از منظر او، خدای جاودانی و صورت‌پدیدارین الوهیت است. از نظر اسپینوزا عالی‌ترین مرحله‌ی شناخت، شناخت شهودی است که به ذات واقعی همه‌ی اشیاء پی برده می‌شود. عالی‌ترین هدف شناخت نیز شناخت جوهر است. از منظر وی جوهر چیزی است که به خودی خود هست و از طریق خود فهمیده می‌شود، وابسته به هیچ مفهوم دیگری نیست و آزاد می‌باشد. اسپینوزا قائل به دموکراسی بوده و حکومتی را بهتر می‌شمارد که بر آرای اکثریت مردم استوار باشد. از نظر وی دموکراسی، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین شکل حکومت است.

^[8] Desiderius Erasmus : دانشمند، ادیب، راهب و فیلسوف اورمانست هلندی (۱۴۳۶-۱۵۱۶میلادی) وی در روتردام زاده شد. به دلیل آزادی رأی، احترام ورزیدن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان، همچنین شیوه‌ی انتقادآمیزش، آثار وی از سوی واتیکان ممنوع و سوزانده شد. مهم‌ترین کتاب وی قدر ستایش دیوانگی نام دارد. او اگرچه راهب بود اما راهبان کلیسا با وی دشمنی بسیاری داشتند. وی در شهر بال وفات نمود.

^[9] Global : گلوبال، فراگیر / Globalization : یکپارچگی جهانی؛ گلوبالیزاسیون را هم به جهانی‌شدن معنا می‌کنند و هم جهانی‌سازی. در طول متن با توجه به ترکیبی که در متن اصلی ترکی آمده معادل‌سازی نموده‌ایم یعنی واژه‌ی küresel را به‌شکل گلوبال و یا جهانی برگردانده‌ایم؛ در جایی که küreselleşme به کار رفته ما نیز گلوبالیزاسیون یا جهانی‌شدن را به کار برده‌ایم اما اینکه آیا در معنای جهانی‌شدنی طبیعی است یا جهانی‌شدن امپریالیستی (یا همان جهانی‌سازی) از مفهوم جمله مشخص خواهد گشت. زیرا خواسته‌ایم کارکرد زبانی متن اصلی حفظ شود. به‌هرحال بایستی دانست که گلوبالیزاسیون را به دو حالت معنا کرده‌اند؛ در اینجا تعریفی را که نگرش مارکسیستی ارائه نموده ذکر می‌کنیم؛ جهانی‌شدن پروسه‌ای دیالکتیکی، برآمده از تاریخ، فرآیندی ریشه‌دار و فراگردی گسترده و همه‌جانبه در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که مرزهای ملی را درمی‌نوردد و به‌عنوان واقعیتی انکارناپذیر و در حال تکوین و تکامل در مسیر تحولات اجتماعی، به‌گونه‌ای پایدار از گذشته‌های دور شروع گشته و هر روز شتاب بیشتری می‌گیرد. این پروسه موجب فشرده‌گی فضا و مکان، همبستگی طبه‌ی کارگر، نیروهای ترقی‌خواه و تحول‌گرا و ایجاد امکانات مادی برای گذار از نظام سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. همزمان با این فرآیند طبیعی، پروژه‌ای اراده‌گرایانه با جوهرهای امپریالیستی از طرف سرمایه‌داری جهانی و به‌طور مشخص از جانب شرکت‌های فراملیتی، خصوصاً سرمایه‌ی مالی که طفیلی‌ترین بخش سرمایه‌داری است، سازماندهی گردیده است. اهداف اصلی آن عبارتند از: انهدام تمامی موانع فراوری سرمایه‌داری برای کسب سود هرچه افزون‌تر، انباشت سرمایه و تبدیل جهان به بازاری جهت سرمایه‌گذاروی و فروش محصولات خویش، ادغام بازارهای جهانی و یک‌دست‌سازی اقتصاد. مشخصه‌ی مهم پروژه‌ی مذکور در مقطع کنونی سیطره‌ی ایالات متحده‌ی آمریکااست؛ اگرچه مبارزات پنهان و آشکار دیگر کانون‌های امپریالیستی برای کسب هژمونی و یا افزایش سهم و نقش خویش از این پروژه در حال جریان است. نولیبرالیسم و محصول ناگزیر آن یعنی نوحفاظت‌کاری به‌عنوان سیاست اجرایی پروژه‌ی جهانی‌سازی در صدد استفاده‌ی نامشروع از مقبولیت جهانی‌شدن به نفع جهانی‌سازی از رهگذر درهم ریختن تفاوت‌ها و مرزهای این دو است. این سیاست بر آن است تا پروژه‌ی اراده‌گرایانه‌ی جهانی‌سازی را تحت نام فرآیند طبیعی و دیالکتیکی جهانی‌شدن به پیش برد. / Globalism : گرایش به جهانی‌شدن، گلوبالیسم؛ جهان‌گرایی / آنتونی گیدنز جامعه‌شناس پوزیتیویست جهانی‌شدن را این‌گونه تعریف می‌نماید: جهانی‌شدن به معنای گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی در سراسر جهان است. در یک نظام جهانی جنبه‌های متعددی از زندگی مردم از سازمان‌ها و شبکه‌های اجتماعی تأثیر می‌پذیرند که هزاران کیلومتر از آن‌ها دورترند. در این وضعیت جهان را بایستی به‌عنوان یک نظام واحد قلمداد کرد.

نوسنگی (انقلاب زراعی و روستایی) با بازمانده‌ی قالب‌های ذهنی بسیار ریشه‌ای آن و نخستینه‌های^{۱۱} تمدن شهری با دیربازترین شکل خویش در آن دیده می‌شوند: دامنه‌های کوهستانی‌ای که زمینه‌ی ظهور تمدن را فراهم ساخته‌اند؛ مناطق اساسی پیشکش نمودن ندورات شگرف (آیین معابدی که با ستون‌های سنگی برافراشته^{۱۲} احاطه گشته و اولین نمونه‌ی آن با قدمت ۱۲ هزار سال در نزدیکی‌های اورفا یافت شده) مرحله‌ی گذار به عصر نوسنگی.

صحت از محکوم شدنم به جزیره‌ی امرالی که توسط محافظان نظام سرمایه‌داری به‌شکلی بسیار نظام‌مند و بدتر از به زنجیر کشانیدن پرومتئوس در صخره‌های قفقاز به دست زئوس صورت گرفت. درک مخالفتم با نظام را اجباری می‌گرداند؛ تا زمانی که این واقعیات تاریخی دوباره یادآوری و تحلیل نگردند، نمی‌توان معنای آن را درک نمود. مشغول شدنم به جمهوری ترکیه نمی‌تواند با حمله‌ور شدن گاو به پارچه‌ی قرمز در مسابقات ماتادوری^{۱۳} اسپانیایی، تفاوتی داشته باشد. بی‌گمان [وضعیت] جمهوری ترکیه تا سطح یک مسابقه‌ی ماتادوری، تقلیل داده شده است. چنان نقشی به آن اعطا شده است. خواهان آنند که به گونه‌ای مستمر و مفید این نقش ایفا گردد. اما چیزی که برای ما و شخص من لازم است، ارائه‌ی تعریفی از گرداندگان واقعی این بازی و حشیانه (که یک بازی شاهانه است) و تمامی واقعیات حیات آنهاست.

به‌منظور دچارنگشتن به خطاهای بزرگی که به تمامیت جامعه ربط پیدا می‌کنند، بایستی نمونه‌ی کارل مارکس را با اهمیت لازمه مدنظر قرار دهیم. شکلی در این نیست که مارکس یکی از شخصیت‌هایی است. و یا می‌خواست باشد. که خواهان گره‌گشایی و درک مقوله‌ی کاپیتالیسم و رهایی از آن بوده. اما این نگرش مورد پذیرش عموم است که تغییرات بزرگ اجتماعی‌ای که با الهام گرفتن از وی روی دادند، نتوانستند از نقش بهترین خدمتکاران کاپیتالیسم فراتر روند. آشکار است که به یک مرید نادان مارکسیست مبدل نخواهم شد.

در حین تلاش جهت ارائه‌ی تعریفی از هویت خویش، تمایلم نسبت به مینا قرار دادن پارامترهای^{۱۴} اساسی، ارزش درک شدن را دارد. اینها چه چیزی هستند؟ دوران گذار به نئولیتیک و بازمانده‌های ذهنی و عادات حیاتی ذهنیت نئولیتیک، هیرارشی‌های قدرت و آیین‌های دولتی مبتنی بر تمدن شهری، و در نهایت واقعیات بازی کاپیتالیسم که دارای چنان ابعادی است که قابل مقایسه با هیچ یک از دوران‌های تاریخ نیست.

بایستی از تراز یا لایه‌ی پایین‌تری نیز بحث نمود: ویژگی‌هایی که نوع انسان را تمایز می‌بخشند؛ ریسک‌ها و تسهیلاتی که برای حیات ارائه می‌دهند.

هنگام نگارش این سطور، متوجه جایگاه خویش در چارچوب مرزهای مشروعیت کاپیتالیسم هستم. با تکیه بر آن زیستن، و یا به هیأت پرومته درآوردنم را انکار نمی‌کنم. متوجه نیروی خویش و معنای نهفته در آن می‌باشم و با توضیحاتی که هر ساعت ژرفا می‌یابند، این توجه و آگاهی را توسعه می‌دهم.

اگر بخواهیم به بررسی نمونه‌های مشهور بیردازیم، فرهنگ نوشتاری موارد برجسته‌ای را ثبت نموده است [که می‌توان به ذکر آن‌ها پرداخت]: از طرفی مانی در دورانی که ساسانیان بر اریکه‌ی قدرت بودند؛ امام حسین، منصور حلاج و سهروردی^{۱۵} در دوران قدرت‌های اسلامی؛ و از طرف دیگر صدها قدیس و قدیسه در سنت عیسوی؛ همچنین قربانیان قدرت که از وحشت سنت بودایی گریخته‌اند؛ آتانی که به آتش انگیزاسیون^{۱۶} کلیسا گرفتار آمده‌اند و موارد دهشت‌انگیزی که تا قتل عام‌های کاپیتالیستی ادامه دارند. ویژگی‌های مشترک این نمونه‌های برجسته این است که بر آگاهی یافتن از معنای زندگی اصرار می‌ورزیدند. نمی‌خواستند به مانع پرده‌مانندی که میان آنها و حیات کشیده شده بود، برخورد نمایند. جرمشان همین بود.

اگر دوگانگی حیات- مرگ دچار بن‌بستی و حشتناک شده است، دلیل آن قطعاً امری اجتماعی است. اساساً نه مرگی آنچنانی که به ما نشان داده می‌شود وجود دارد، و نه این حیاتی که همیشه تبلیغاتش را در بوق و کرنا می‌کنند ربطی به زندگی دارد. ناچاریم درک کنیم که شبیه‌سازی^{۱۷} (بایستی به‌صورت تقلید مکانیکی از حیات فهمیده شود) به شکل واقعیت زندگی ما درآورده شده است. معمولی‌ترین شیوه‌ی احترام به زندگی، مقتضی وارستن از محاصره‌ی این چرخه‌ی منفور است.

به آستانه‌ی شصت سالگی رسیده‌ام. اساساً [آن‌دسته از] کنجکاوی‌هایم در مورد زندگی که از آن‌ها تعبیر به کنجکاوی‌های پیش از دبستان می‌شود، پشت‌سر گذاشته نشده‌اند. هنوز هم در همان مرز یا چارچوب به‌سر می‌برم. در درون مرزهای مشروع کاپیتالیسم بزرگ نمی‌شوم. گویی که در آن مرزها یا بایستی زندگی‌ای متقلبانه داشت یا اینکه کوتولگی امری گریزناپذیر خواهد بود. و یا همه‌اش شبیه‌سازی، تقلب، کوتولگی، فریب کاری، بی‌وجدانی، پلیدی و جهالت [است]. اما باید زندگی را فراتر از تمامی ارزش‌ها تلقی نمود. وظیفه‌ی اساسی آن نیز فهمیده شدن^{۱۸} است. تفهّم و دریافت‌نوش، زندگی ست^{۱۹}. زیست‌نوش، برای تفهّم است^{۲۰}. فکر نمی‌کنم که کسموس^{۲۱} تفسیر دیگری داشته باشد. هرچند تحقق معنای مطلق چنان دشوار است که غیرممکن می‌نماید، اصرار دارم [همان] واقعیتی است که حیات را پیش می‌برد. هیچ نیرویی نمی‌تواند قوی‌تر از نیروی معنا باشد، و یا اینکه نمی‌تواند در برابر معنا از جلوه‌گری‌های متقلبانه خلاصی یابد.

مجدداً باید به خود بیردازم. این به اصطلاح پارامترهای حیات که سعی بر بیان آنها نمودم، همان‌گونه که نتوانستند پاسخ کنجکاوی‌هایم در مورد زندگی را بدهند، دلایل اساسی دچار شدن به شکاکیت‌های عمیق نیز می‌باشند. از آن تنها دچار شک نمی‌شوم، بلکه احساس چندش و نفرت نیز به من دست می‌دهد.

^{۱۱} در متن ترکی واژه‌ی İtkler آمده؛ نمونه‌های نخستین

^{۱۲} Obelisk: ستون سنگی هرمی شکل

^{۱۳} Matador: گاوباز؛ شخصی که در مسابقات گاوبازی اسپانیایی با گاوها نبرد می‌کند.

^{۱۴} Parameter

^{۱۵} شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی: فیلسوف و عارف ایرانی؛ مشهور به شیخ اشراق (۱۱۹۱-۱۱۵۴ میلادی) او در رهبر افلاطونیان جهان اسلام می‌خواند. سهروردی فلسفه‌ی خود را حکمت اشراق نامیده است. این فلسفه ترکیبی از آرای افلاطون، ارسطو، نوافلاطونیان، زرتشت و صوفیان اسلامی است. او کشف و شهود و اشراق را شریف‌ترین و بلندمرتبه‌ترین مرحله‌ی شناخت می‌داند؛ بنابراین مکتب او نوعی عرفان است. سهروردی که متأثر از منصور حلاج است، در باب چگونگی تشکیل و تحقق علم و ادراکات حصولی به مرانی قائل است که عبارتند از ادراک عقلی، ادراک خیالی و ادراک حسی. شاهکار او حکمت اشراق نام دارد و در باب منطق و الهیات است. او همچنین رساله‌هایی دارد نظیر پرتونامه، لغت موران و صغیر سیمرغ. سرنوشت شیخ اشراق نیز همچون حلاج بود. وی به ترغیب عالمان دینی ظاهرآب که با او سرسبز داشتند و به دستور صلاح‌الدین ایوبی در زندان حلب کشته شد.

^{۱۶} Inquisition: محکمه‌های کلیسا در قرون وسطا که با توسل به شکنجه، به تقیید عقاید انسان‌ها می‌پرداختند و حکم مرگ صادر می‌کردند.

^{۱۷} Simulation: شبیه‌سازی، تقلیدنمودن/ Simulacrum: شبیه‌سازی‌شده، تمثالین، صورت خیالین

^{۱۸} در متن کلمه‌ی Anlaşılmaq آمده است؛ Anlamak معادل To understand و To knew about به معنای تفهّم یا فهمیدن، متوجه شدن و سردرآوردن که خصیصه‌ی عقلی است، دستی‌یابی به شناخت در مورد چیزی. «درک» و «ادراک» را بیشتر مه‌ردیف Algı در ترکی و معادل Perception در انگلیسی قرار دادیم. واژه‌ی Algı به معنای ادراک، قوه‌ی دراکه، احساس و درک حسی است.

^{۱۹} جمله‌ی متن چنین است: Anlayabilmek yaşamaktır یعنی اینکه امکان تفهّم، زندگی‌ست. واژه‌ی Bilmek در اصل به معنای دانستن و بلدبودن است و در ترکیب نوعی امکان و قوه‌ی را می‌رساند بنابراین ما ترکیب Anlayabilmek را به‌شکل تفهّم و دریافت‌نوش به‌کار بردیم.

^{۲۰} جمله‌ی متن چنین است: Yaşayabilmek anlamak یعنی امکان و قوه‌ی زندگی، برای فهم کردن و شناخت پیدا کردن است. با توجه به توضیح قبلی در مورد واژه‌ی Bilmek ترکیب Yaşayabilmek را به‌شکل زندگی‌نوش به‌کار بردیم.

^{۲۱} کل گیتی، همه‌ی عالم؛ نظام کیهانی. از آنجا که کلمه‌ی کیهان را معادل Evren در ترکی به‌کار بردیم، طبق متن هرچا کلمه‌ی Kozmos به‌کار برود، به‌شکل کسموس برگردانده می‌شود. به‌ر حال خود کلمه‌ی Evren هرچند که بیشتر با Universe در انگلیسی معادل دانسته می‌شود اما به‌معنای Cosmos هم هست و اشکالی در برگرداندن آن به فارسی ایجاد نمی‌شود. از طرف دیگر، کسموس در معنای دقیق کلمه کل کیهان یا نظام کیهانی است.

بیماری‌های سرطانی، در جایی که دفاع از معنای زندگی اتمام یافته و یا بی‌معنایی به‌مثابه‌ی معنا ارائه می‌شود، به‌صورت امری غیرقابل پیشگیری درمی‌آیند. دلیل این مسئله نیز قطعاً امری اجتماعی است. اینکه سرطان بیماری‌ای اجتماعی است، یک واقعیت معمولی انسان‌شناسی است. وقتی بی‌معنایی و یا انبوه ماده‌ی از کار افتاده، سلول را در بر می‌گیرد، سرطان ایجاد می‌شود. بیان بعضی موارد جهت پاسخگویی به برخی پرسش‌ها که در خصوص من پرسیده می‌شوند، لازمه‌ی ادب و احترام است. مادامی که به هنگام آغاز[نوشتن] این سطور، بالاترین هیأت اجرایی جمهوری ترکیه و بالاترین هیأت نظام کاپیتالیستی یعنی هیأت اجرایی ایالات متحده‌ی آمریکا اظهار داشتند: «PKK را دشمن مشترک ایالات متحده، ترکیه و عراق اعلام می‌کنیم»، بنابراین به اقتضای تجربه، درک عمیق معنای جایگاه و زمانی که در آن قرار دارم، امر بایسته‌ای است.

منظورم این است: شیوه‌ی حیات سرمایه‌داری با من همخوان و سازگار نیست. نمی‌توانم بگویم که گاه و بیگاه بدان متمایل نشده‌ام، اما کاملاً متوجه هستم که هیچ‌گاه در گرایش بدان موفق عمل نکرده‌ام. همچنین متوجه می‌باشم که از طریق حالات مقبول پیش از آن و همراه با آن، نتوانسته‌ام «مردی بزرگ»^{۱۱} شوم. می‌توان گفت که از منظر نظام، مضحک شده‌ام. اما به نظر من نظام به‌صورت وحشتناکی خونین، سرکوب‌کننده و استثمارگر است. در آگزیستانسیالیسم^{۱۲} [مرتبط با] این پدیده‌ها، زندگی کاملاً عبارت از کراهت و اشمئزاز خواهد بود؛ که این امر با پارامتر و یا پارادایم زندگی فلسفی من در تضاد است. مطمئنم که به هیچ‌وجه خودمبالغه‌گری نخواهم کرد. اما دفاع از خویش به‌مثابه‌ی یک انسان، هم ابتدایی‌ترین نشانه‌ی زندگی است و هم در برابر کسانی که بر زندگی اجتماعی پافشاری می‌نمایند، وظیفه‌ای اخلاقی و اساسی محسوب می‌گردد. اگر به‌رغم عدم موافقتم با معنا و مفهومی که از نگاه قدرت‌ها ترسیم شده، باز هم از شهروندی بامعنایی - که بایستی جدی تلقی گردد- بحث به میان آوریم، در عوض اما وقوف بر حیاتی مسئولیت‌پذیرانه، لازمه‌ی اخلاق است. مسئله، زیستن یا نزیستن نیست؛ مسئله، توانایی درست‌زیستن است. به‌رغم اینکه چندان موفق به درست‌زیستن نشده باشیم نیز، مسئله‌ی مهم‌تر، دست‌نکشیدن از جستجو و در پیش گرفتن مسیر آن است.

در نظام کاپیتالیستی، خیانتی صورت گرفته که فراتر از گسست میان کردار و گفتار می‌باشد؛ چنان خیانتی است که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. گویی که گفتار، همیشه برای به لغزش درانداختن کردار است. در بردگی نظام هژمونیک^{۱۳}، نقشی همچون دستگاهی^{۱۴} مکانیکی را به کردار داده‌اند. آن‌هم چنان نقشی که تاکنون دیده نشده است.

از شمار بسیاری از نمونه‌های تاریخی درک می‌شود که بدون تحلیل سرشت کاپیتالیسم - که در مرحله‌ی امپراطوری جهانی است- ارائه‌ی برنامه‌ها و فرم‌هایی در زمینه‌ی حیات آزاد، برای همه‌نوع تحریفی مساعد خواهد بود. هر سخنی که بر زبان آید و هر عملی که انجام شود، به عبارت دیگر هر تئوری- پراکتیکی که در عرصه‌گاه رقیب خویش به‌سر برد، نمی‌تواند برای خود نقشی را متصور گردد. بدون در پیش گرفتن مکمل‌ترین رویکردهای اولیایی، پیامبرانه و بودستی در برابر مفاهیم و اعمال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که به شکل سنتی درآمده و بدتر از فاناتیسم‌ترین دین به فرهنگ مبدل گردیده و حداقل چهار صد سال است حالتی هژمونیک به‌خود گرفته است، تنها می‌توان به‌گونه‌ای احماقانه آب به آسیابش ریخت. بر روی موارد موسوم به «سرمایه‌داریستیزی»^{۱۵} بسیار کار کردند. باید به‌طور قطع اعتراف شود که در مرحله‌ی کنونی، اکثریت قریب به اتفاقشان نتوانستند از ریختن آب به آسیاب کاپیتالیسم آن‌هم به‌گونه‌ای احماقانه، رهایی یابند.

کاپیتالیسمی را که در اوج جهانی‌بودن^{۱۶} است، به هیچ‌وجه نیرومند نمی‌بینم. شاید هم در ضعیف‌ترین مرحله‌ی خویش باشد. در واقع همیشه ضعیف می‌باشد و برای درهم‌شکستن مساعد است. جنبه‌ای که تحقق نیافته نیز دفاع صحیح و مؤثر جامعه در مقابله با آن است. هژمونی کاپیتالیستی که نه تنها به‌گونه‌ای تشبیهی بلکه حقیقتاً نیز می‌توانیم آن را به‌عنوان بیماری سرطان اجتماعی ارزیابی نماییم، نباید همانند سایر تقدیرها تعبیر به تقدیر و سرنوشت شود. کاپیتالیسم، بایستی در حکم ضعیف‌ترین نظام هژمونیک ارزیابی شود. مورد ضروری این است که [خصیصه‌ی] اجتماعی‌بودن^{۱۷} اگر در تنها یک شخصیت باقی بماند نیز، به‌صورت صحیح و مکمل زیسته شود. چیزی که به شکل مرسوم در تاریخ انجام شده این است که در مقابل «مرد نیرومند» و «هژمون» عین همان اسلحه‌های آنها به کار برده شده‌اند. هم به‌مثابه‌ی نگرش و هم عمل، [منطق] «این همانی»^{۱۸}، [مقوله‌ای] نظیر خویش را پدید خواهد آورد. موردی که رخ داده نیز همین است. روم‌های بسیاری در برابر روم سر برآورده‌اند. شهر^{۱۹} اوروک که قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین شهر است، هنوز هم به‌عنوان «عراق نوین» تکثیر می‌شود و تداوم می‌یابد. «تحول»، بسیار اندک است و «تکرار»، بسی افزون.

^{۱۱} در متن Koca erkeک آمده که می‌توان به شوهر نیز ترجمه گردد./ منظور از حالات، وضعیت‌های درون سیستم است.

^{۱۲} در متن ترکی چنین آمده :

Bu olguların varoluşçuluğunda yaşamın tam bir içgüçlük, tiksinti olduğu

çölçülüğü همان آگزیستانسیالیسم یعنی «اصالت آگزیستانس» است. آگزیستانسیالیسم دغدغه‌ی انسان را دارد و به مفاهیمی همچون امید، اندوه، تنهایی، دلنگی، اضطراب، آرامش، شادی و... می‌پردازد. اگر از اصالت آگزیستانس بحث شود اما زندگی آدمی در قبال پدیده‌های شومی نظیر ظلم و استثمار، متغیر باشد زندگی کاملاً کرب و چنندش‌آور خواهد بود؛ یعنی موردی شیبه آنچه آدورنو در زمینه‌ی اردوگاه‌های مرگی که از جانب نظام برپاشده بودند بیان داشته: «پس از آوشوینس هرگونه اظهارنظر تأییدکننده‌ی درباره‌ی پوزیتیو به یا اثبات آگزیستانس جز روده‌درازی چیز دیگری نخواهد بود... آوشوینس شکست کامل فرهنگ را اثبات می‌کند.» تعاریف مختلف آگزیستانس از منظر کسانی همچون باسپرس، کی‌برکگور، سارتر و هایدگر: خویشمندترین سطح هستی هر فرد آنچه از خود برون می‌شود و در این برون‌خویشی خود را متجلی می‌سازد؛ برون‌خویشی خاص آدمی؛ درافتادگی انسان در پارادوکس ابدیت و زمان‌مندی؛ ضیق‌زنی - یا از حالتی به حالت دیگر درآمدن- دائم و پرشور؛ ازخودبیرون‌یاستی؛ حالت هستی‌دازاین (Dasein=بودن-در-جهان) یا انسان.

اگر آگزیستانس را حالت هستی‌دازاین بگیریم، دازاین را می‌توان چنین معنا کرد: خود-در-جهان-بودگی یعنی «بودنِ هم در اینجا هم در آنجا هم در این وقت هم در آن وقت» دازاین نه دقیقاً سوزه است، نه خود یا اگر بلکه به معنای «آن‌جا بودن» است.

^{۱۳} Hegemonic: هژمونی مفهومی است برای توضیح نفوذ و استیلای یک گروه اجتماعی بر گروهی دیگر، به‌طوری که گروه چیره یا هژمون درجه‌ای از رضایت‌مندی گروه تحت سلطه را به دست آورد؛ یا استیلایفگی به سبب زورمداری صرف متفاوت است. در مسائل بین‌المللی به قدرت بدون رقیب در سطح جهان هژمون می‌گویند (مانند آمریکا). اصل این واژه یونانی است و به معنای رئیس و فرمانروا و به سیادت کشوری بر کشور دیگر از راه دیپلماسی یا تهدید و یا عمل نظامی اشاره دارد. واژه‌ی هژمونی در معنای تازه‌ی آن از سوی گرامشی باب شد. از منظر آنتونیو گرامشی متفکر مارکسیست ایتالیایی، هژمونی دلالت بر استیلای یک طبقه نه تنها از جنبه‌ی اجتماعی بلکه همه‌ی ابعاد اجتماعی، ایدئولوژیکی و سیاسی دارد. به عقیده‌ی وی، سلطه‌ی سرمایه‌داران فقط به‌وسیله‌ی عوامل اقتصادی تأمین نمی‌گردد، بلکه نیازمند قدرت سیاسی و یک سیستم با دستگاه عقیدتی یا ایدئولوژیکی است که کارش فرام‌سازی موجبات رضایت‌مندی طبقه‌ی تحت اقتیاد است. این دستگاه در جوامع سرمایه‌داری عبارتند از نهادهای جامعه‌ی مدنی، احزاب، کلیسا، خانواده و حتی اتحادیه‌های کارگری.

^{۱۴} Aynıt: دستگاه، جهاز؛ آنچه دارای مجموعه‌ای از ادوات است؛ اعضایی که کار معنی را در بدن انجام می‌دهند مانند جهاز هاضمه.

^{۱۵} Anti-Capitalist: ضد سرمایه‌دار، آنتی کاپیتالیست

^{۱۶} Globality: گلوبالیته، حیث گلوبال، از لحاظ جهانی‌بودن؛ معادلی برای واژه‌ی ترکی Küresellik

^{۱۷} در طول متن بدین شکل نمودیم: Toplumsalik به معنای اجتماعی‌بودن/ Toplumsal: اجتماعی و حیث اجتماعی/ Toplumsallaşmak: اجتماعی‌شدن که معادل To become socialized در انگلیسی است و با Sociability به معنای جامعه‌پذیری که نوعی قابلیت است متفاوت می‌باشد/ Toplumsallaştırmak: معادل To socialize در انگلیسی و به معنای اجتماعی‌گردانی.

^{۱۸} در متن ترکی واژه‌ی Aynılık آمده؛ معادل با واژه‌ی انگلیسی Identity است که به‌صورت خودهمانی و همانستی نیز قابل برگرداندن است؛ به‌معنای عینیت یا همان‌بودن در مقابل غیریت یا دیگربود (Alterity). در منطق ارسطو اصل این همانی چنین است: الف، الف است. هر چیزی همان چیز است. هر چیزی خودش است.

^{۱۹} Cité: دولت‌شهر؛ شهر تراز اول معادل با Site در ترکی / هرجا در متن ترکی Kent devlet به کار رود به‌شکل دولت‌شهر؛ به کار می‌بریم و واژه‌ی Site را به شکل شهر برمی‌گردانیم.

مبالغه نکردن در هژمونی نیز مهم است. جوامع همچنان که هرگز قدرت، استثمار و فشار را داوطلبانه نپذیرفته‌اند، هیچگاه هم در چنان مرحله‌ای قرار نداشته‌اند که بدون آنها زیسته و به سر برند. باید از این قبیل نگرش‌ها نیز رهایی یافت: «جامعه‌ی کاملاً نوین»! «اشکال جامعه‌ی» غیرمشابه و پی‌درپی، میان‌تهی‌ترین اصطلاحات‌اند. جوامع به‌مثابه‌ی شیوه‌ی هستی^{۳۰} نوع انسان ایجاد می‌گردند؛ اما به‌صورت مشابه. اگر عشق، کورکورانه باشد می‌تواند منجر به حقارت‌بارترین اوضاع و ظرف‌ترین جهالت شود. هم در عشق به قدرت و هم در عشق جنسی، این‌گونه است. عشق وقتی مملو از معنا باشد، دارای ارزشی هم‌طراز «تیروانا» و فناء فی‌الله^{۳۱} است؛ ذوب‌شدن در درون حقیقت است و «نال‌الحق»؛ حالت حکمرانی جامعه‌ی عادل و آزاد، یعنی دموکراسی کامل است. مطمئنم که تسلیم‌نشدن من در برابر جامعه‌ی روستایی، رویکرد صحیحی بوده است. مسئله‌ی اشتباه در اینجا بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نور و روشنایی انگاشته شد. وقتی تحلیلی اگرچه دیرهنگام انجام شود، می‌بینیم که هرچند جامعه‌ای روستایی باشد، هنوز دموکراتیک نشده باشد و حتی بسیار به‌دور از مراحل رده‌بندی‌شده [یا مقولی]^{۳۲} اساسی همانند دولت-ملت و صنعت باقی‌اش گذارده باشند نیز، گسست رادیکال [از جامعه‌ی روستایی] خطایی بزرگ بوده است. سرچشمه‌ی تأثرات و اندوهم در همین جا نهفته است. پدرم که چندان نامی از او نمی‌برم، بسیار متوجه انرژی حیاتی موجود در من بود؛ وقتی حقیقتی بسیار تلخ را رودرروی من می‌گفت، حداقل به اندازه‌ی مادرم عارفانه بود. می‌گفت: «هنگامی که بمیرم حتی یک قطره اشک نیز نخواهی ریخت»؛ این سخن فرزانه‌وارش را هنوز هم به خاطر دارم. از آنهایی بود که به دنیای کهن ایمان آورده بودند. منسوب به جهان کار و زحمت بود و به حکم سرشتش، دموکرات. هنوز هم سرگرم کاوش و تحقیق هستم که الوهیت کاپیتالیستی، چگونه مبدل به جذابیته‌ی چنین منغور و فریب‌دهنده در من شده بود.

کارل مارکس بیشتر درصدد برآمد تا کاپیتالیسم را از طریق رویکردی پوزیتیویستی^{۳۳} تحلیل نماید؛ آن نیز نیمه‌کاره باقی ماند. به مقوله‌ی قدرت و دولت حتی دست هم نزد. هیچگاه نتوانستم این رویکرد را تعمیق بخشم. پدیده‌ی استثمار را درک می‌کنم، اما همیشه در نظرم همانند یک نتیجه بوده است. اگر کار [واکاوی قدرت و دولت] از [بررسی] نتیجه آغاز شود، رویکردی بسیار ناقص و از نظر سیاسی نیز یک حالت «بی‌دفاعی» تام است. در واقع روند انقلاب ۱۸۴۸ در نزدیکی وی جریان داشت^{۳۴}. به اندازه‌ی [درک] پیشروی بورژوازی به‌سوی قدرت، فروپاشی و تحول سینیورها را نیز بسیار خوب مشاهده می‌نمود. شدیداً به اقتصاد سیاسی^{۳۵}، فلسفه و سوسیالیسم علاقه‌مند بود. اما نه تنها پدیده‌ی قدرت را که دوباره سازماندهی گشته^{۳۶} و همچون یک هشت‌پا به دور اکثریت محروم و زحمتکش جوامع پیچیده شده بود، درک نکرد، بلکه نتوانست از ابزارشدگی نظام خویش برای آن ممانعت به‌عمل آورد. مثلاً متوجه نگردید که مدل توریک-پراکتیک، هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی را تغذیه می‌نماید. اینکه آخرین نمونه‌ی آن یعنی پراکتیک چین، به وضعیت قوی‌ترین تکیه‌گاه کاپیتالیسم هژمونی‌یافته‌ی آمریکا در آمد، از نزدیک با همین عدم توجه در ارتباط است.

دلیل بنیادین توان فرزانده‌ی هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی، راهگشایی آن بر رقابت برای بردگی داوطلبانه است. آیا امروزه حتی یک کارگر نیز وجود دارد که بتواند به مخالفت با دستمزد بالا بپردازد؟ حقیقتاً وضعیتی حزن‌انگیز است.

وقتی در مورد مبارزه با کاپیتالیسم به تفکر می‌پردازم، فوراً مناسبات زن و شوهری در ذهنم تداعی می‌شود. به اندازه‌ی دشواری به مبارزه واداشتن یک زن در برابر شوهری که زندگی مناسبی در مقایسه با محیط به وی ارائه نماید، مشارکت دادن کارگری با دستمزدی بالا نیز در امر مقابله با ارباب کاپیتالیست‌اش، به همان نسبت دشوار است. کارگری که در ازای دستمزدی ناچیز در برابر ارباب سرمایه‌دارش سر از پا نمی‌شناسد، نه تنها آزاد نمی‌شود بلکه در ازای فراوانی‌ها و کثرت‌های اجتماعی، دیگر به نوکری برای نظام اربابش مبدل می‌شود. وقتی ارتش بیکاران بهمین‌وار رشد می‌نماید، کارگری که موقعیتش تحت ضمانت است، دقیقاً به اندازه‌ی یک کارمند دولتی و شاید هم بیشتر از وی، احساس امنیت می‌نماید.

این در حالیکه هر اندازه بروکرات دولتی به پرولتاریا تبدیل شود، در صفوف پرولتاریا نیز به همان اندازه بروکرات ایجاد می‌شود. همانند اختلاط افراد اصیل بورژوا و اشراف فئودالی در میان اشراف فرادست، در پایین نیز بین کارگر-کارمند، نوعی از اختلاط تحقق می‌یابد.

جامعه‌ی شهری که همچون مغناطیس مرا از جامعه‌ی روستایی جذب می‌کرد، در حالت‌های آشکافی‌شده^{۳۷} خویش برای من، مکان اساسی معضل اجتماعی است. به اندازه‌ی [تأثیر عامل] فرسودگی درونی جامعه، مجرم اساسی در زمینه‌ی گسست از محیط‌زیست^{۳۸}، «شهر» و «اجتماعی‌بودن»^{۳۹} است که راه بر پیدایش آن گشوده است. به عبارت صحیح‌تر، جامعه‌ی شهری [موجود در] تمدن طبقاتی و دولتی است. حتی ابتدایی‌ترین جامعه‌ی کلانی نیز به اندازه‌ی تمدن شهری در برابر زندگی جاهل نیست. برعکس، اگر جامعه‌ی تمدن‌گشته‌ی شهری در مرحله‌ی کاپیتالیستی کاملاً به یک قاتل محیط‌زیست تبدیل شده باشد، این امر از جاهل‌شدگی نظام‌مند موجود در بطن آن سرچشمه می‌گیرد.

عقلی که از هوش^{۳۹} عاطفی گسسته شده و غریزه‌ی جنسی که مدتهاست معنایش را از دست داده، از اساسی‌ترین نشانه‌های سرطان‌زایی کاپیتالیستی می‌باشند. از امید بستن به دهشت اتمی جهت [دست‌یازی به] قدرت گرفته، تا جمعیتی بیش از گنجایش جهان جهت کارگری ارزان‌قیمت، با سرشت نظام و به‌ویژه فرم‌یابی قدرت آن در ارتباطند. جنگ‌های جهانی، استعماری و قدرت‌طلبانه که در برابر تمامی جامعه برپا گشته و تا حد مویرگ‌هایش را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، جز شکست و افول نظام معنای دیگری ندارند.

^{۳۰} در متن کلمه‌ی Varoluş آمده. Varoluş در دو معنا به کار می‌رود ۱. اگزیستانس (Existence) که همان هستی نوع انسان است و به معنای برون‌پستیایی (لذا واژه‌ی Varoluşçuluk در ترکی با اگزیستانسیالیسم معادل گرفته می‌شود). ۲. هستی یا همان «وجود به‌طور کلی و عاری از تمیز». جهت رعایت اصل تفاوت‌گذاری میان «وجود باشند» و «هستی» حتی در جایی که مباحث مربوط به هستی‌شناسی و ابعاد متافیزیکی و فلسفی مطرح بوده واژه‌ی Varlık را نیز همانند Varoluş به شکل «هستی» و مشتقات آن به کار برده‌ام یعنی در مفهوم «وجود به‌طور کلی و نامتمیز» یا همان سرشت بودن» استعمال کرده‌ام. اما در سایر جای‌ها Varlık را به‌گونه‌ای معطوف به «وجود باشند» یعنی به‌صورت موجودیت، موجود باشند برگرده‌اند؛ همچنین آن را با هستار، هستومند (= Being and Entity) و هستنده -که بازنمود «تمیز یافتگی»‌اند و هم‌معنای باشند و موجود- معادل قرار داده‌ام.

^{۳۱} فناء فی‌الله: در تصوف به معنای تبدیل‌شدن صفات انسان به صفات الهی است.

^{۳۲} Categorical: مقولی؛ صریح، قاطع، آشکار / Category: مقوله، رده، طبقه.

^{۳۳} هر گونه بینش فلسفی که تنها روش علمی مبتنی بر تجربه و آزمایش را شکل معیّر اندیشه بداند و کلیت امور را از هم بگسلاند و به جزئیات دلمشغولی داشته باشد، پوزیتیویسم یا اثبات‌گرایی است.

^{۳۴} مارکس از نزدیک حوادث انقلاب ۱۸۴۸ را در پاریس پیگیری نمود. شرح آن را در اثری به نام پیکار طبقاتی در فرانسه آورده است.

^{۳۵} Political economy: تئاریکی که از آن به‌عمل آمده به این شکل می‌باشند؛ اقتصاد سیاسی روابط اجتماعی را در مقطع تولید و مصرف در متن اختار علمی خاصی بررسی می‌کند / اقتصاد سیاسی، علم قوانین تولید و توزیع اجناس مادی در طول تکامل جامعه است / روشی علمی و مبتنی بر باور به ارتباط میان مؤلفه‌های سیاسی و اقتصادی در زمینه‌ی شکل‌دهی به پدیده‌های اجتماعی.

^{۳۶} Organize: تشکیل‌داده؛ سازماندهی / Organ: ارگان، عضو و دستگاه / Organic: سازمان‌مند؛ آلی، جسم دارای آلات و اعضا نظیر گیاهان و جانوران / Organism: اندام‌واره؛ سازمانده؛ تن‌افزاندی.

^{۳۷} Analyse: واکافت، تشریح، تجزیه و تحلیل

^{۳۸} واژه‌ی Çevre در ترکی معادل با Environment است (۱: محیط، پیرامون، محفل پیرامون (۲: محیط‌زیست/ بعضی از نظریه‌پردازان سبز کوشش نموده‌اند تا سبزه‌های میانه‌رو را Environmentalist (محیط‌زیست‌گر) توصیف کنند و اکولوژیسم (زیست‌مجموعه‌گرایی) را به سبزه‌های رادیکال و انقلابی نسبت دهند؛ یعنی میان این دو تفاوت قائل گشته‌اند. سبزه میانه‌رو یا محیط‌زیست‌گرها بر این باور است که در چارچوب جامعه‌ی موجود امکان اصلاحات و اقدامات کافی برای تحقق هدف‌های زیست‌محیطی وجود دارد و بر همین بنیان برنامه‌های خود را تنظیم می‌گرداند. در مقابل، گرایش انقلابی بر آن است که هرچند چنین اصلاحاتی مفید و زندگی‌بخش هستند اما در نهایت بدون بازسازی شیوه‌ی تولید، نظام جامعه و نظم جهانی نمی‌توان عمده‌مسائل فراراه‌زیست در اکون و آینده را حل کرد.

^{۳۹} Intelligence

لیبرالیسم و فردیت^{۴۰}، به‌منزله‌ی اصلی‌ترین محور ایدئولوژیک کاپیتالیسم، به‌صورت پی‌درپی مطرح گردانیده می‌شوند. اما می‌توانم ادعا کنم که هیچ نظامی به اندازه‌ی هژمونی ایدئولوژیک کاپیتالیسم، نتوانسته توان به اسارت کشانیدن فرد را برای خدمت به خویش نشان دهد.

شاید گفته شود زبانی که با آن سخن می‌گویی از نظر محتوایی چندان از مشروعیت نظام دور نیست و تو نیز محصول نظام هستی؛ اما [بایستی بگویم] مکانی که در آن قرار دارم، موقعیت شایسته‌ای جهت مخالفت با نظام را دارد. عمیقاً متوجه هستم که در شخص من یک آنتی‌کاپیتالیست^{۴۱} نیرومند محاکمه می‌شود و محاکمه می‌کند. طبیعی است که این محاکمه چندین برابر فراتر از حقوق می‌باشد. چهارصد سال است که در آسیاب هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی، فرهنگ‌های خلقی بی‌شماری استحاله گردیده و خرد و نابود شده‌اند. مکانی که در آن بزرگ شدم، بسان گورستان فرهنگ‌های کهن است. اگر به حفاری در آن پیردازی، از هر طرف آن فرهنگی فوران خواهد کرد. گردها که هنوز نتوانسته‌اند خویش را کاملاً مصطلح سازند و من نیز منسوب بدان‌ها هستم، بسان شاهدانی در سکوتستان دخمه و گور تمامی این فرهنگ‌ها هستند. حتی این گورستان فرهنگ‌هایی که موجد تقریباً تمامی اولین ابداعات تاریخ است نیز با [خطر] محو شدن از صحنه‌ی روزگار روبه‌رو گشته و چنین وضعیتی بسیار دردآور است. وقایع وحشیانه‌ای که امروزه در عراق جریان دارند از یک نقطه‌نظر به معنای انتقام‌گیری فرهنگ‌هاست.

بایستی از فرهنگ خاورمیانه در مقابل کاپیتالیسم دفاع نمود. بی‌شک، این وظیفه‌ای نیست که بدون گذار از اوربانتالیسم غرب بتوان از پس آن برآمد. اسلام‌گرایی نوین نیز از فرق سر تا نوک پا، ابلهانه‌ترین نوع اوربانتالیسم است. این پرسش به ذهن خطور می‌کند که پس از گذارِ توأمان از تفاسیر راست‌گرایانه و چپ‌گرایانه‌ی اوربانتالیسم و اسلام‌گرایی، چه باقی خواهد ماند. پس از این نقطه است که دفاعیه‌ی اصلی‌ام در موقعیت شکل‌گیری قرار خواهد گرفت. در غیر این صورت، واضح است من تنها به یک سخنگوی نظام مبدل خواهم شد که [گفته‌هایش] مدتهاست موارد استفراغ‌شده‌ای هستند. چنان موردی نه دفاعیه، بلکه تکراری طوطی‌وار خواهد بود.

مکان موفقیت کاپیتالیسم، کناره‌های ساحلی شمال غرب اروپا و جزیره‌ی انگلستان است. پیشروی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری چهار صد سال است که در سطح یک نظام-جهان ادامه می‌یابد. جایی که در آن سکندری می‌خورد، مراکز فرهنگ قدیمی خاورمیانه است. در واقع، کاپیتالیسم خود آخرین فرزند انکارگر و نمک‌نشناس این فرهنگ است. درگیری بین آنها عمیق‌تر از چیزی است که تصور می‌شود. هم‌اکنون، حقیقتاً جنگ میان طرف‌هایی ناشی در جریان است. نقشی همانند کُبی اسکندر و داریوش سوم را بازی می‌کنند. هر اندازه که جرج دبلیو بوش در حکم اسکندر باشد، احمدی‌نژاد نیز به‌همان نسبت داریوش است. تضاد دیالکتیکی^{۴۲} با ژرفای بسیار و آشکال بسیار متفاوت جریان دارد. تنها از چالش میان اکیپ‌های حاکم گفتگو نمی‌شود؛ مخالفت جامعه با نظام قدرت نیز به‌صورت بسیار وسیعی به منصفی ظهور رسیده است.

چیزی که از طریق شخص من به زبان آورده می‌شود و یا سعی دارم به زبان آورم، کلیه‌ی آشکال مخالفت با قدرت است. غضب^{۴۳} سود از طرف سرمایه‌داری تنها یکی از این آشکال است. مخالفت با آن، کفایت سوسیالیست بودن را نمی‌کند. گذشته از آن، به‌تنهایی حتی نمی‌تواند قول و وعده‌ای برای پیروزی باشد. تا زمانی که کلیه‌ی فرم‌های درهم‌تنیده‌ی مقاومت و حیات آزاد، به‌منابه‌ی سخن و عمل، همانند یک آرکستر اجرا نشوند، نمی‌توانند از «فرین بر آگاد» و «مرثیه‌ی نیپور»^{۴۴} فراتر روند.

دوستان و رفقایم، حوادثی را که بر سرم آمده‌اند به‌صورت ترازدی بسیار دردناکی ارزیابی می‌کنند. اما مطمئن باشند که اگر این ترازدی نمی‌بود، ما حیات آزاد را نمی‌شناختیم. هنگامی که هر چیز گرفتار چنان وضعیتی است که پیش‌ری نیز نمی‌ارزد، چگونه می‌توانیم [حتی] به روی یکدیگر بنگریم! وقتی فرزندی باشیم که حتی برای مرگ پدر خویش نیز یک قطره اشک نریزیم، از کدام حیثیت و آبروی زندگی سخن خواهیم گفت؟ سوء تفاهم نشود؛ در سال درگذشت وی، من اولین سفرم به کردستان را با ایده‌آل «هویت آزاد» در دامنه‌های کوه آگری آغاز نموده بودم. شنیدم که هنوز هم گردهای سَرخده^{۴۵} هر قدم این پیشروی را با قداست گرامی می‌دارند. اما هنوز هم واقعیت ما، با شدت و حدت تمام پابرجاست. این ظهور و پیدایی سی و پنج ساله که فراتر از پیشروی آزادی می‌توان به ماراُتن [آزادی] تشبیهش نمود، در این سطور معنا و مفهوم راستین خویش را بازمی‌نمایاند. این ماراُتن که هر نفس، هر مکان و هر شخص آن ارزشی حماسه‌وار دارد منجر به چه خواهد شد؟

اگر اسکندروار با ارتش‌هایم پیروزی از پس پیروزی کسب می‌کردم نیز، این امر قطعاً منجر به پیروزی آزادی [محوارنه‌ای] نمی‌گردید. همچنان است که پیروزی‌های نظامی، آزادی به‌بار نمی‌آورند، بلکه به بردگی می‌انجامند. اگر از طریق آن خویشتن، دوستان و رفقایم را محافظت کنی، ارزش می‌یابد. برعکس، دفاع از خویش در برابر پیروزی قدرت [مدارانه] را حداقل به اندازه‌ی دفاع در برابر قدرت لازم می‌بینم. حتی اگر چنین پیروزی‌هایی کسب می‌کردم، دفاع از خویش در برابر پیروزی ارتش‌هایم را بزرگ‌ترین جهاد برمی‌شمردم.

در واقعیت [مرتبط با] ما، حیات لگدمال گردیده و معنای خویش را تماماً از دست داده است. در محیطی هستیم که مملو از دروغ و خودفریبی است و پلیدی به هر جارسوخ کرده؛ زبان‌ها قادر نیستند حتی به اندازه‌ی جغدها نیز آوایی سر دهند. اگر در اتاق تک‌سولوی‌ام دقیقاً^{۴۶} سه سال^{۴۷} است که توانسته‌ام ایستادگی نمایم، تا حدی نیز در ارتباط با این مسئله است که خارج از اینجا، بدتر از اینجا است.

در حالیکه دفاعیه‌ام را همچون رودخانه‌ای مادر در برابر تمدن ارانه می‌نمایم، [دفاعیه‌ی حاضر] در برابر هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی ژرف‌تر نیز خواهد بود. به اندازه‌ای که نشانه‌های بسیاری حاکی از به پایان رسیدن نظام وجود دارد، دانایان حقیقی نیز در همین مسئله هم عقیده هستند. مسئله در این نکته نهفته است که کدام یک از برون‌شده‌های سالم، آزاد، دموکراتیک و برابری طلب که از میان کائوس صورت می‌گیرد، اجتماعی‌سازی خواهد شد.

^{۴۰} در ترکی واژه‌ی Bireyselilik به معنای فردیت و Bireycilik به معنای فردگرایی است.

^{۴۱} ضد سرمایه‌دار؛ سرمایه‌داریست

^{۴۲} منطق و شیوه‌ای استدلالی مبتنی بر تحلیل تناقضات درونی سازنده‌ی موضوعی معین.

دیالکتیک دارای سه پایه است: تز (نهاد یا برنهاد، وضع = Thesis)، آنتی‌تز (برابر نهاد یا پادنهاد، وضع مقابل = Antithesis)، سنتز (هم‌نهاد، وضع مجامع یا ترکیب = Synthesis).

^{۴۳} در متن Sızdırmak آمده مجازاً به معنای جیب کسی را خالی کردن! چابیدن. در چنین معنایی به‌شکل غضب و ربودن نیز به کار برده‌ام.

^{۴۴} آگاد یا آکاد شهری است که امپراطور سفاک تاریخ یعنی سارگون آن را پایتخت قرار داده/ نیپور شهر دینی و مقدسی است که جایگاه انلیل بوده؛ اگر حرمت آن را پاس نمی‌داشتند به لعنتش گرفتار می‌آمدند.

از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر، حماسه‌های نفرین بر آگاد و مرثیه‌ی نیپور اشاره به ویرانی شهرهای باستانی در اثر جنگ دارند.

^{۴۵} منطقه‌ای در شمال کردستان

^{۴۶} تا زمان نگارش اثر حاضر توسط رهبر کوما جواکن کردستان (KCK)، عبدالله اوچالان، مدت سه سال از زندانی شدن وی در زندان تک‌نفره‌ی جزیره‌ی امرالی گذشته است. تا پایان سال ۲۰۰۹ مدت یازده سال از زندانی شدن وی می‌گذرد.

هنگامی که حتی خود نظام کاپیتالیستی نیز در اساس خواهان رهیدن از خویش است، قابل درک است که در زمینه‌ی بر ساخت‌های اجتماعی^{۴۷} بایستی به چه میزان دقت به خرج دهیم. اگر نظام‌های دوست‌ساله‌ی سوسیالیستی نیز در برابر سرمایه‌آسیمیله شده‌اند، بنابراین به یاد این جنگجویان صاحب ایده‌آل‌های بزرگ انسانی، نمی‌توانیم از طایفه‌ی ملعونانی باشیم که دچار عاقبتی نظیر آنها می‌گردند. فراتر از آن نمی‌توانیم تصور کنیم که سقراط، بودا و زرتشت سکوت پیشه کرده و آخرین کلام خویش را گفته باشند. اگر افکارشان را اجرا نکنیم و برایمان تازگی نداشته باشند، لاجرم چیزی از فلسفه‌ی آزادی درک نخواهیم نمود. علاوه بر این‌ها، مسئله‌ی انسانی‌ی مطرح است که در حال فغان و ناله و زاریست. بدون جوابگویی به این آلام، بدون متوقف‌سازی تخریب طبیعت و بدون واکنش در برابر عشقی که دچار خیانت شده است، از کدامین حیات می‌توانیم داد سخن دهیم؟

اولین سخنی که در مورد علمی‌بودن دفاعیات می‌توانم بگویم پرسش از این است که کدام علمی‌بودن؟

اگر علم اساساً «خودشناسی» باشد، پوزیتیویسمی که نظام بیش از هر چیز به‌منزله‌ی ایدئولوژی رسمی خود پذیرفته است، برعکس آنچه تصور می‌شود نقش دورکنندگی از واقعیت مذکور را ایفا می‌نماید. مراحل دین و متافیزیک که بسیار آن را مورد نقد قرار می‌دهد، شاید هم بیشتر از پوزیتیویسم به علم نزدیک هستند و البته که پیش از همه به علوم انسانی. چنان‌که وقتی عمیقاً به رشته‌هایی که علوم طبیعی نامیده می‌شوند نگریسته شود، آنها نیز در تحلیل آخر جزو طبقه‌بندی علوم انسانی محسوب می‌گردند. شاید هم سطحی‌ترین متافیزیک و دین، خود پوزیتیویسم باشد. انسانیت در هیچ یک از مراحل تاریخی این همه به‌گونه‌ای ددمنشانه از پیوندهای اجتماعی گسسته نشده و این همه به اسارتی رهایی‌ناپذیر گرفتار نگشته است؛ این همه اعمال قدرت بر طبیعت و جامعه صورت نگرفته است. این‌ها تنها از طریق «دین و متافیزیک» پوزیتیویستی تحقق یافته‌اند.

تا زمانی که خودشناسی تحقق نیابد، هر تلاش علمی‌ای که بدان دست زده شود، از منتخ شدن به خطرناک‌ترین و دگماتیک‌ترین دین و فلسفه رهایی نخواهد یافت. منظورم از خودشناسی، اندیشه‌ای با مرکزیت انسان نیست. می‌خواهم بگویم که کسموس و کائوس تنها از راه تأمل درونی و شهود حسّی‌مان^{۴۸} که تجربه‌های عمیق را مطرود نمی‌سازد، درک پذیرند. در بخشی مناسب، اثبات خواهم کرد که علم مبتنی بر تمایز سوژه-ابژه^{۴۹} به معنای مشروعیت‌بخشی به بردگی است. نشان خواهم داد که سوژه‌گرایی نیز با خود-اغراقی و تحقیر نمودن بسیار، دقیقاً به همان نتیجه منجر می‌گردد. بر همان متوال روشن خواهم ساخت که گرایش به ابژکتیویته‌ی علمی نیز پست‌ترین نوع طرفداری از کاپیتالیسم و هژمونی است. فلسفه‌ی ما، از احساس معنای موجود در چشمان یک اسب گرفته تا درک معنای نهفته در صدای یک پرنده، حیات را به‌صورت یک تمامیت درک می‌نماید. از احترام وافر به فرزانه‌ای که سنسال گرفته تا پاسخگویی به کنجکاوی موجود در چشمان دختر جوانی که بسان غزالی ترسان و رمنده است، مملو از معناست. همچنین علمی را اساس کار قرار می‌دهد که می‌کوشد دلایل جهالت بزرگ انسان و نظام‌های هژمونیک را در خصوص مسئله‌ی بچه‌دار شدن که نتیجه‌ی نگرش جنسی بدتر از یک قتل عام است، درک کند و تمامی حلقه‌های تکامل^{۵۰} حیات را در شخص خویش بفهمد.

سرمایه‌داری، علم را توسعه نداد بلکه آن را به کار بست. کاربست اینچینی علم، از نظر اخلاقی تنها به ایجاد نامطلوب‌ترین اوضاع بسنده نمی‌کند، بلکه هیروشیماها را عمومیت می‌بخشد. حیات با معنا را نابود می‌سازد.

زندگی رسانه‌ای و شبیه‌سازی‌شده، پیروزی علم است یا از دست‌دادن معنای حیات؟ در اینجا منظور من تکنولوژی^{۵۱} و اکتشافات علمی نیست. می‌خواهم توضیح دهم که پوزیتیویسم به‌منزله‌ی دین علم‌گرایی، علم نیست.

بدون رهایی از حکمرانی علم‌گرایانه‌ی پوزیتیویسم، نمی‌توان از هیچ نوع حکمرانی قدرت‌طلبانه و به‌ویژه حکمرانی دولت-ملت رهایی یافت. پوزیتیویسم، دین بت‌پرستی واقعی عصر ماست.

نتیجتاً بیماری شکایت دکارت‌واری، مستمراً ذهن مرا می‌خورد. به وضعیتی دچار گشتم که طی آن ارزشی را نمی‌شناختم که بدان معتقد باشم و پایبندش گردم. این نیز به اندازه‌ی گم‌گشتگی تراژیک فرهنگ کهنی که در من نمود می‌یافت، از هراس نرسیدن به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در مقابل همانند یک دیو-لویاتان-اوج می‌گرفت نشأت می‌گرفت. با دشواری و زحمت به خود اطمینان می‌ورزیدم. به عبارت صحیح‌تر سعی می‌کردم سر پا بایستم. بی‌گمان این وضعیت غریبی است. جوامع در چنین اوضاعی راهی را می‌یابند و می‌توانند دل و ذهن اعضایشان را پایبند گردانند. مورد غریب دیگر این بود که اعتقادی به وجود جامعه‌ای برای خویش نداشتم. اعتقاد به خانواده و روستا را در این شرایط از دست دادم. تحصیل تا سطح دانشگاه، انقلابی بودن و قبل از آن دینداری‌ام، همیشه در حین تعامل با دوستان، کیفیتی فرمالیته و ظاهری داشت. نیهیلیستی قاطع هم نبودم. چیزی را از ته دل درک نمی‌کردم تا مقتضیات آن را عمیقاً به‌جای آورم. جنبه‌ی جالب‌تر مسئله این بود که اطرافیانم و در رأس آن آموزگارانم مرا باهوش و معتقد تلقی می‌کردند. به نوعی نیمه‌دیوانه بودم، [حتی] مطمئن بودم که نیمه‌عاقل هم نیستم. اما هنگامی که از پنجره‌ی امروز به گذشته می‌نگرم، متوجه می‌شوم که این دوره‌ی طولانی، دورانی چندان غیرمفید هم نیست. با خود معنای گسست و عدم وابستگی، گشودن صفحه‌ی سپیدی از تکاپوی رو به حقیقت، و پاکیزه‌سازی زمینه و بستر را نیز به همراه دارد.

شخصیتم با این ویژگی‌اش، در نیل به شناخت بهتری از بحران ساختاری نظام هژمونیک، سهمی را برعهده گرفت. نیروی تفسیر تاریخ را نیز به دست آورده بودم. به‌جای ترس از محیط کائوتیک، ایده‌ی^{۵۲} معنادهی و برون‌رفت را تحقق بخشید. التفات به اینکه اعتقادات جزم‌گرایانه، پیشروی در مسیرهای مستقیم، قاطعیت‌های علمی و پایبندی به قوانین قطعی از همان ذهنیت حکمران نشأت می‌گیرند، تا حد غائی تسهیل و آسودگی را با خود به همراه آورد. شهود سهل‌حسی‌ام^{۵۳}، در ابعادی که شیوه‌ی سازوکار^{۵۴} طبیعت در [ساختار] انسان بدان رسیده است، راهگشای

^{۴۷} Social Construction: پایه‌ریزی مقولات اجتماعی؛ آفرینش و سازندگی‌های اجتماعی. مراد این است که مقولات اجتماعی ذاتی نیست بلکه همچنان که در متن ترکی Inşa آمده (نشاء) که در اصل کلمه‌ای عربی است و به معنای پدیدآوردن، آفریدن، آغازیدن) یعنی ساخته می‌شوند.

^{۴۸} Sezi/Sezgi: درک مستقیم بدون اتکا بر تجربه و عقل (البته طبق نظر نویسنده بدون رد تجربه‌های عمیق) فریافت

^{۴۹} ابژه (Object): موضوع شناسایی؛ چیزگانگی؛ عین / سوژه (Subject): فاعل، فاعل شناسایی که در مقابل مفعول و موضوع شناسایی قرار می‌گیرد؛ عامل شناسایی؛ من اندیشنده یا انسان از حیث ذهنیت. تقریباً تا عصر دکارت سوژه به معنای جوهر بود یعنی آنچه در عالم واقع بدون اندیشیده‌شدن نیز وجود دارد. مثلاً صخره‌ای که بدون ما نیز هست؛ این صخره به محض افکنده‌شدن در ذهن و اندیشه‌ی ما مبدل به ابژه یا برابر افتاده می‌شود. در عصر مدرن محل سوژه نسبتاً بازگشته می‌گردد یعنی این واژه به وجه غیرمادی انسان یعنی احساس، اندیشه و اراده و غیره اطلاق می‌شود. اما برای ارجاع به دقیق‌ترین تعریف این کلمات می‌توان از تعاریف خود نویسنده‌ی اثر حاضر که در کتاب اول مانیفست تمدن دموکراتیک آورده بهره جست: «سوژه، معتبرترین فاکتور مشروع تفکر تحلیلی است، و ابژه عنصر مادی می‌باشد که در مورد آن می‌توان هم‌نوع‌گمانی نمود».

^{۵۰} Evolution: فرگشت، برآیش

^{۵۱} Technology: فن‌شناسی، ابزارشناسی؛ فناوری

^{۵۲} Idea: تصور، اندیشه، پندار، نظر، عقیده.

^{۵۳} در متن اصطلاح Sezebilme آمده است که همان فعلیت یافتن و توان‌شود و دریافت حتی (Sezi) است. لذا منظور از شهود سهل‌حسی، دست‌یابی آسان به شهود حسّی است.

^{۵۴} واژه‌ی İşleyiş در متن آمده؛ اصول، قاعده؛ سازوکار

یک انفجار آگاهی تمام‌عیار گشت. هرچه از خودبیگانگی موجود در بنیان‌های ترس و شک پشت سر نهاده می‌شد، نیروی بزرگ ادراک و استعداد تفسیرپردازی، آگاهی و جسارت لازم را برای هرگونه شرایط انسانی، در ابعادی بس افزون ارائه می‌نمود.

ظرفیت آن را داشتیم که بدون نیاز به تحقیقاتی عمیق و بدون تکیه و استناد به مقاطع زمانی کُنزکتوری^{۵۵}، خود کاپیتالیسم را به‌عنوان رژیم بحران ارزیابی نمایم. مرحله‌ی کاپیتالیستی تمدن شهری، طبقاتی و دولتی نه‌تنها آخرین مرحله‌ی خرد انسانی نبود، بلکه به معنای از بین رفتن خرد سنتی متکی بر آن، و ظهور خرد آزادی‌مدارانه^{۵۶} در حد غائی غنای خویش بود. از این نقطه‌نظر، می‌توان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به «عصر امید» تعبیر نمود.

بخش اول

عوامل ظهور کاپیتالیسم - دزد خانه-

اگر کاپیتالیسم به دینی تعبیر گردد که بیشتر از همه در مورد آن سخن گفته شده و برایش کار صورت گرفته است، می‌تواند در زمینه‌ی درک صحیح آن مشارکت یا کمک مؤثری باشد. علی‌رغم اینکه از جانب ذهنیت اروپایی - به‌مثابه‌ی مکان پیروزی کاپیتالیسم - درباره‌ی کاپیتالیسم سخن بسیاری گفته شده و عمل وافر صورت گرفته، اما همانند هر دینی از حیث هستی^{۵۷}، واقعیت خویش را مرموز^{۵۸} نموده است. مسیحیان، سوسیالیست‌ها و آنارشویست‌ها که بسان مخالف‌ترین [جناح در برابر کاپیتالیسم] جلوه می‌کنند نیز، در همین چارچوب قرار می‌گیرند. اندیشه و عقل اروپامحور، یک مکتب است. از سده‌ی شانزدهم بدین سو نیز به‌منزله‌ی یک نظام - جهان، دوران هژمونی خویش را آغاز نموده‌اند. مطابق غور و تفکرات شخصی‌ام، چنان مکتبی است که بارها بیش از نظام «ایجاد خدا» از طرف کاهنان سومری، مهارت توسعه‌دهنده‌ی را در زمینه‌ی رازورزانه‌سازی^{۵۹} واقعیت اجتماعی از خود نشان داده‌اند. در نظام خرد و اندیشه‌ی اروپای غربی، «روش علمی» نقشی اساسی ایفا می‌نماید.

از علم به‌عنوان درک طبیعت - و از جمله انسان - سخن می‌گویم. علم به‌مثابه‌ی گنجینه‌ی مشترک انسانیت، چنان است که نمی‌توان آن را به مالکیت هیچ فرد، تجمع^{۶۰}، نهاد و ملتی درآورد. اگر بر لزوم بحث از یک قداست خدایی اصرار شود، از این نقطه‌نظر اعطای چنین عنوانی به علم می‌تواند نزدیک‌ترین ارزیابی به واقعیت باشد. اما «روش علمی» در اصطلاح‌شناسی و قاموس اروپا دارای جایگاهی متفاوت است. آن، نخست‌نمونه‌ی^{۶۱} هرگونه دیکتاتور معاصر (همه‌نوع اشکال دیکتاتوری فراگیرنده^{۶۲} و اتوریتر^{۶۳}) است. به عبارت صحیح‌تر تخرمی است که به زهدان مادری آن افتاده است. «روش» از نظر لغوی به معنای اصول، طریق، راه و شیوه است. اگرچه در سرآغاز مطلوب باشد و سهمی در قابلیت ادراک داشته باشد نیز وقتی پایبندی به آن تا مدت‌زمانی طولانی ادامه یابد، کاملاً نقش یک دیکتاتور ذهنیتی را بر عهده می‌گیرد. پافشاری بر روش، آن‌هم تحت نام علم، می‌تواند منجر به خطرناک‌ترین دیکتاتوری شود. چنان که، به‌وجود آمدن فاشیسم^{۶۴} از «دولت - ملت» گرای آلمان که مدافعان روش علمی خالص بودند، دلیل صحت این ارزیابی مان می‌باشد.

بدون شک، در اروپای غربی یک انقلاب ذهنیتی صورت گرفته است. اما نمی‌توان این را به‌شکلی تعبیر نمود که راه بر مرکزگرایی اروپا بگشاید. چه آنکه انقلاب یادشده، تمامی موارد ابتدایی لازم را از پیشرفت‌های ذهنی غیراروپایی کسب نموده است.

جامعه‌شناسی ماکس وبر در زمینه‌ی مرتبط‌سازی پیشرفت کاپیتالیستی به خردگرایی^{۶۵} اروپا نقشی مهم داشته است. اثر وی با نام «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» می‌خواهد راه این تزا را بگشاید. ضمن اینکه نقش عقلانیت در تشکیل سرمایه‌داری یکی از عوامل تعیین‌کننده است، [اما] تقلیل‌گرایی عقلانیت و حقوق^{۶۶} به تنهایی نمی‌تواند قادر به توضیح این پدیده باشد.

در جامعه‌شناسی کارل مارکس، پیروزی نظام کاپیتالیسم به «توان تولید اقتصادی» پیوند داده می‌شود. بر خورداری از چنان توان تولیدی که بیشتر از تمامی اشکال تولید است، ایجاد ارزش افزونه، و قابلیت تبدیل آن به سود و سرمایه راهگشای پیروزی گشته است. می‌توان اعطای جایگاه بسیار اندکی به عواملی نظیر تاریخ، سیاست، ایدئولوژی، حقوق، جغرافیا و تمدن - فرهنگ را

^{۵۵} در متن Konjonktürel sürelere آمده است.

Conjunctural: فرآیندهای الحاقی. کُنزکتور به‌معنای هم‌زمانی و تلاقی پیشامدهاست؛ در اقتصاد به معنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سیاسی نیز به معنای وضعیت، سطح و تعادل سیاسی موجود کاربرد دارد. Süre=مدت، مدت‌زمان، مقطع زمانی.

^{۵۶} در متن عبارت Varoluşsal gerçekliğini آمده. منظور از عبارت «واقعیتش از حیث هستی»، «واقعیت وجودی خویش» است، البته «وجود به‌طور کلی و نامتناهی» که همان «هستی» است. چون دین نیز به متافیزیک و هستی‌شناسی می‌پردازد لذا در اینجا به شکل Varoluşsal آمده که ما نیز در برگردان تفاوت «هستی» و «وجود باشنده» را رعایت نمودیم.

^{۵۷} Mystical: سری، پوشیده و مرموز

^{۵۸} Mystification: پنهان‌سازی

^{۵۹} Community: کمونته؛ در متن واژه Topluluk آمده به معنای «جامعه، اجتماع، جماعت و تجمع» که در هر چهار شکل به کار رفت.

^{۶۰} Prototype: پروتوتیپ؛ نمونه‌ی نخستین، نمونه‌ی اصلی

^{۶۱} Total: تام، جامع / Totalitarian: توتالیتر؛ فراگیر، تمامیت‌خواه

^{۶۲} Authoritarian: اتوریتر؛ آمر، مقتدر. اتوریته به‌صورت «قتدار» یعنی قدرتی که مشروعیت بخشیده شده و یا قدرتی که مرجعیت داده شده ترجمه می‌گردد. اتوریته را می‌توان «هرجیت» نیز معنا کرد.

^{۶۳} Fascism: همه‌ی گرایش‌های اتوریته‌گرا و تمامیت‌خواه نظیر نازیسم آلمان را فاشیسم می‌نامند. فاشیسم، بر قدرت مطلقه‌ی دولت که آن را باز نمود ملت تلقی می‌نماید پای می‌نشارد؛ حاوی زیادپرستی است؛ بر میلیتاریسم با ارتش‌سالاری و روحیه رزمی اصرار می‌ورزد؛ به فرمان‌پرستی، ضدیت با دموکراسی و مخالفت با صلح‌خواهی می‌پردازد؛ تمامی رسانه‌ها در دست دولت قضا می‌گردند و دولت قدرتی مطلق است که همگان تنها در رابطه با آن وجودشان معنا می‌یابد.

^{۶۴} Rationalism: عقل‌گرایی، گرایشی مبتنی بر اصالت عقل

^{۶۵} Reductionism: تقلیل‌گرایی عقلانیت و حقوق یعنی گرایشی مبتنی بر تقلیل‌دهی به عقلانیت و حقوق. همچنین تقلیل‌گرایی اقتصادی یعنی گرایشی مبتنی بر فروکاستن به اقتصاد، و به همین نحو در سایر موارد به کار می‌رود.

به‌عنوان کاستی‌های اساسی‌اش ارزیابی نمود. مکتبی است که به آسانی قابل تبدیل و تحول به تقلیل‌گرایی اقتصادی است. بدون شک نمی‌توان تعاریف و توضیحات اقتصاد اجتماعی^{۶۶} را از لحاظ ارزش گره‌گشایانه‌ی آن منکر گردید. اما وقتی جایگاهش به اندازه‌ی کافی در میان سایر عوامل اساسی روشن نشود - علی‌رغم تمامی ایده‌های مبنی بر علمی‌بودن- همواره ریسک فروغلتیدن آن در دکماتیسم وجود خواهد داشت. مواردی که اکثراً پیش آمده نیز ریسک‌هایی‌اند که از همین کاستی‌ها سرچشمه می‌گیرند.

نگرش‌هایی که پیشرفت سرمایه‌داری را به قدرت و بیان حقوقی رؤیت‌پذیرتر آن یعنی دولت مدرن نسبت می‌دهند نیز اندک نیستند. بنیان هیرارشی‌های قدرت در درون کلیت‌های اجتماعی، قدمتی بسیار کهن دارد. نقش آنها در سوق‌دهی و مدیریت حیات مادی، یکی از فاکتورهای اساسی است. اما اعمال فشار، به تنهایی قابلیت ایجاد حیات مادی، اقتصاد و نقطه‌ی اوج آن یعنی کاپیتالیسم را ندارد. نقش‌های «سازماندهی، توسعه‌بخشی و مانع‌سازی» آن همیشه مختلط بوده است.

پیروزی کاپیتالیسم در شمال‌غربی اروپا، اهمیت فاکتور و مکان جغرافیایی را نشان می‌دهد. اکثراً چنین گفته می‌شود که شهر آمستردام، مهد کاپیتالیسم بوده است. همانند سایر فاکتورها، سهم توضیحات و تعاریف جغرافیایی محدود است. اگر فاکتور جغرافیا بدون اینکه در آن غلو شود، بر جایگاه خویش نشانده شود، ارزش معنایی آن برجسته‌تر نیز می‌گردد.

نیروی ناشی از به تفسیر کشاندن توضیحات مبتنی بر فاکتورهای تمدنی- فرهنگی، موردی تردیدناپذیر است. کاپیتالیسم، اساساً با مرحله‌ی تباهی و فرسایدگی توسعه‌ی تمدنی مصادف شده است. تزی که من بیشتر به آن اهمیت می‌دهم همین است. جایی که رودخانه‌ی مادری تمدن به اقیانوس می‌ریزد (به‌منزله‌ی سمبل، اقیانوس اطلس در سواحل آمستردام) نقطه‌ی پایان این سیستم نیز می‌باشد. بی‌شک، نظام به آن سوی اقیانوس انتقال داده شده و توانسته است از طریق دولت- ملت ایالات متحده‌ی آمریکا تحت نام یک هژمونی نوین، به قله‌ی گلوبالیزاسیون یا جهانی شدن صعود نماید. لیکن مواردی اعم از شبیه‌سازی شدن و رسانه‌ای‌گردیدن^{۶۷} افراطی حیات، حاکمیت جامعه‌ی تماشاگر و مصرف‌گرا، نه برآورده‌سازی تقاضا از سوی اقتصاد بلکه به طغیان‌واداشتن آن، رسوخ قدرت تا مویرگ‌های جامعه و اظهاراتی دال بر فقدان تاریخ از طرف خود ایدئولوگ‌های^{۶۸} نظام، به‌شکلی برجسته گویای کیفیت فرسودگی و کانوس‌اند.

نمی‌توان به واقعیتی فاقد تاریخ و زمان اندیشید. توسعه، تکامل [یا فرگشت]، تطور و ایجاد تفاوت، به‌واسطه‌ی تاریخ میسر می‌گردد. «آخرین کلام» تنها می‌تواند در مورد یک «شکل» بر زبان رانده شود. هیچ شکلی دارای امتیاز «نامتناهی‌گشتن» نیست. آنچه در ایجاد اصطلاحاتی نظیر «بی‌انتهایی»، [تداوم] تا قیامت، آخرین پیامبر، قانون نامتغیر، بی‌وقفگی و پیشرفت نامحدود» در امر شاکله‌بندی‌های اجتماعی، ایفای نقش نموده اکثراً عبارت است از: جزمیت‌یافتن اندیشه و اعتقاد، تلاش برای رسیدن به قدرت پایا از طریق اینها و اهدافی مبتنی بر پایدارسازی امتیازات اقشار ممتاز. مورد اساسی [این اصطلاح‌سازی]، کسب اعتماد به نفس از طریق تبلیغات و پایدار نمودن منافع است. لیبرالیسم به‌مثابه‌ی مرکز ایدئولوژیک کاپیتالیسم، ادعا می‌کند که آخرین کلام تاریخ است؛ چنین ایده‌ای تکرار مدیریستی همان بازی است.

در حین تعریف کاپیتالیسم، نباید آن را به‌صورت اندیشه و عملی توصیف نمود که پنداری امریست نامتغیر، خلق‌شده و تک‌مرکزی. اساساً [کاپیتالیسم] باید در حکم افراد و گروه‌های فرصت‌جویی درک گردد که هنگام توسعه‌ی پتانسیل محصول مازاد^{۶۹} جامعه، در شکاف‌ها جای می‌گیرد، پس مانده‌های اجتماعی را طفیلی‌وار می‌جود و نظام‌مند می‌شود. شمار اینها هیچگاه از یک و یا دو درصد جامعه فراتر نمی‌رود. نیرویشان را از فرصت‌جویی و سازماندهی می‌گیرند. آنان از راه سازماندهی بهینه‌ی خویش در مکان، همچنین از یک طرف با کنترل درآوردن ایزه‌های مورد نیاز و از طرف دیگر از طریق بازی با قیمت‌ها در مواجهه‌ی عرضه- تقاضا، پیروزی‌شان را در میان شکاف‌های فزاینده‌ی طبقات اجتماعی تحقق می‌بخشند. اگر نیروهای جامعه‌ی رسمی، آنها را سرکوب نسازد و بالعکس از احتکارشان (مواردی که از راه سرکسبه کردن و سوداگری^{۷۰} اندوخته‌اند) قرض بگیرد و در عوض با تعهدات^{۷۱} (بشپتیبانی) مستمر آنها را تغذیه کند، این گروه‌هایی که در هر شکلی از جامعه به‌صورت حاشیه‌ای جای می‌گیرند، می‌توانند در جایگاه اربابان نوین جامعه کسب مشروعیت نمایند. در طول تاریخ تمدن، خاصه در تمامی جوامع خاورمیانه، گروه‌های حاشیه‌ای رباخوار و محترکی از این نوع تا به امروز همیشه وجود داشته‌اند. همیشه به سبب نفرت جامعه، جسارت نکرده‌اند که از عمق شکاف‌ها بیرون بیایند. هیچکس و حتی زورگوترین حکمرانان و مدیران جامعه نتوانسته‌اند توان مشروعیت‌بخشی به این گروه‌ها را از خود نشان دهند. تنها به خوار دیدن آنها بسنده نشده است؛ به‌عنوان خطرناک‌ترین نیروی مخرب مورد ارزیابی واقع شده و از نظر اخلاقی، همچون تخم شرارت محسوب گشته‌اند.

در تاریخ انسانیت، به اندازه‌ی رویدادهای چهارصد ساله‌ی اخیر اروپای غربی به نمونه‌ی دیگری از جنگ، غارت، قتل‌عام، استثمار و تخریب طبیعت برخورد نشده است؛ این مسئله با نظام هژمونیک در ارتباط است. بی‌گمان همان جغرافیا شاهد بزرگ‌ترین مخالفت و مبارزه علیه آن نیز شده است. نمی‌توان آن را تماماً در حکم تلفاتی برای انسانیت مورد داوری قرار داد.

موردی که در صدمه به انجامش رسانم این است که با ایجاد سنتزی از دستاوردهایی که غرب برای انسانیت دربر داشته و ارزش‌های مثبت قدیمی شرق، بر مسیر برون‌رفتی بامعنا، پرتوی از روشنایی بیافکنم.

الف- خردگرایی

در خصوص تولد کاپیتالیسم، نقش برتر را به فاکتور خردگرایی می‌دهند. شاهد یک طبقه‌بندی تحت عنوان طرز تفکر غربی نیز می‌شویم. خردگرایی را به‌صورتی عرضه می‌دارند که گویی یک ویژگی متمایزکننده‌ی شکل جامعه‌ی غربی است. استدلال داورانه‌ی این فرضیه این است که سایر جوامع طول تاریخ، به اندازه‌ی کافی نصیبی از عقل و خرد نبرده‌اند. می‌گویند با استفاده از عقل، علم را پدید آورده‌اند؛ وقتی اثبات گردد که «علم، نیروست» هژمونیک شدن نظام نیز ناگزیر می‌گردد. همچنان است که محاصره‌ی امروزین ما از سوی نظام هژمونیک فعال و دقیقی که از

^{۶۶} Socio. Economic یا social economics

^{۶۷} Media: رسانه‌های جمعی

^{۶۸} Ideolog: ایدئولوژی‌پرداز

^{۶۹} در طول متن برخی ترکیبات نظیر Artık-ürün (محصول- مازاد) با تیره از هم جدا شده است؛ با توجه به مفهومی که در برگردان داشت عمل کردیم و گاهاً تیره‌ی مذکور را در برگردان لحاظ ننمودیم، از جمله ترکیب فوق را.

^{۷۰} Speculation (۱): حدس و نظر، گمانزنی و نظروزی (۲) در اقتصاد در این معانی به‌کار می‌رود: سوداگری، معاملات قمار، بورس‌بازی، سفته‌بازی، معاملاتتی که از طریق قراردادهای آتی صورت می‌گیرد. واژه سبک‌سایون یا اسپکولاسیون از واژه‌های کاربردی ادبیات اقتصاد کلان است. سوداگری به‌معنای هر نوع خرید دارایی مالی یا حقیقی است با این سودا که قیمت آن پس از گذشت مدت‌زمانی افزایش یابد و از این جهت موجب ایجاد سود گردد. در برخی منابع سوداگری را با مرکاتیلیسم معادل گرفته‌اند اما در طول متن حاضر هرچا بحث اقتصاد مطرح بوده علاوه بر سرکسبه کردن، احتکار و غیبه، واژه‌ی سوداگری را معادل با سبک‌سایون قرارداد کرده‌ایم. سفته‌بازی: خرید و فروش سفته‌های بازرگانی و اوراق بهادار / Speculative: سبک‌سایون؛ (۱) حدسی، نظروزیانه، نظری (۲) در اقتصاد به معنای سوداگرانه؛ صفت مبتنی بر سوداگری و سفته‌بازی

^{۷۱} در متن İltizamlar آمده به معنای التزامات؛ در معنای اقتصادی منظور تقبل تعهدات (بشپتیبانی) مالی است.

این خرد سرچشمه می‌گیرد، جدیت ادعای مذکور را نشان می‌دهد. اما برای تعریف شیوه‌ی خردورزی این نظام که با سیاست مبتنی بر ایجاد وحشت [از جنگ] اتمی خویش را سرپا نگه می‌دارد، بایستی خود عقل و بنابراین انسان را به‌مثابه‌ی یک نوع بیولوژیکی همراه با ویژگی‌های متمایزکننده‌اش تعریف نمود.

از دو جنبه می‌توان با مسئله برخورد نمود: به‌منزله‌ی نوع بیولوژیک و نیز به‌مثابه‌ی پیشرفت اجتماعی. در پی آن هستیم که با توسل به پیوندزدن هر دو راه، به سبک و سیاقی که مکمل همدیگر شوند، به تعریفی دست بیابیم.

۱- می‌توان از ذهنیت انسان به‌عنوان نوع بیولوژیک بحث نمود. جهت اشرافیت بر موضوع بحث، باید بررسییم که در نظام جانداران و حتی در معیارهای میکرو-ماکرو و در ابعاد کیهانی، خرد می‌تواند حاوی چه معنایی باشد؟ جهت اینکه فرضیات (تجسمات و تصورات ذهنی) در مورد ذرات زیر اتمی و در باب تنوع، تفاوت و توسعه‌ی آن‌ها توضیحی ارائه دهند، بحث از نوعی خرد ضروری می‌گردد. موتور اساسی تمامی پیشرفت‌ها در کیهان این است که ذرات و حرکت‌های موجی در سطح اتم در مکانی چنان کوچک و با سرعت‌هایی چنان زیاد که قابل تصور نیستند به همدیگر تبدیل می‌شوند و با تمامی تنوع، راهگشای پیشرفت می‌گردند. نه تنها در عوالم فیزیکی بلکه در عوالم بیولوژیک نیز پیشرفت - به‌مثابه‌ی تنوع و گوناگونی- با چنین وسعتی به وقوع می‌پیوندد. می‌بینید که در محدوده‌ی مباحث متافیزیک به‌سر می‌بریم.

می‌توان به تصور ذهنی مشابهی در ارتباط با کیهان ماکرو نیز پرداخت. خود کیهان، هستی بنیادین هستی‌های رده‌بندی‌شده [یا مقولی]^{۷۲} نظیر جاندار-بی‌جان، منتهای-نامتناهی، مشابه-متفاوت، ماده-انرژی و جاذبه-دافعه می‌باشد. یعنی دارای تمامیت است. «زیر اتمی-فراکیهان» دوگانگی دیالکتیک بنیادین همان تمامیت است. به‌عنوان توأمانی ژرفای زمان و وسعت مکان تحقق می‌یابد و یا خود را قابل درک و رؤیت‌پذیر می‌گرداند. پرسندگی درباره‌ی چرایی بودن کیهان^{۷۳}، یک نگرش کاملاً متافیزیکی را همچون ندایی در پستوی ذهن می‌پیچاند؛ اما نمی‌توان گفت که بی‌جاست. لیکن فراموش نکنیم کسی که پرسش را می‌پرسد انسان است، او نیز [باشنده‌ای] اجتماعی است. پدیدارشناسی^{۷۴} به هستی‌ای فراتر از مواردی که آنها را حس [و شهود]^{۷۵} می‌کنیم، چندان اعتقادی ندارد. میزان شهود [یا دریافت حسی] مان، حس کردن مان^{۷۶} و حتی اندیشیدن مان چقدر باشد، [خود نیز] به همان اندازه‌ایم. برعکس، ماتریالیسم خود هستی‌هایی است که در احساس و اندیشه بازتاب می‌یابند. متوجه هستیم که این دوگانگی، گمراه‌کننده است و با تأکید می‌گویم بایستی از آن گذار نمود. ممکن به نظر نمی‌رسد که از رهگذر این دوگانگی‌ها بتوان کیهان را درک کرد. ایجاد تمایز بین اندیشه-جسم، تحریفی فلسفی و حتی دینی است که بیش از همه منجر به نفی حیات می‌شود. کیهان چنین مسئله‌ای ندارد.

حتی در اندام‌واره‌ی موجود در ابتدایی‌ترین جاندار نیز به یک عنصر عالی هوش برمی‌خوریم. می‌بینیم که به‌منزله‌ی اولین ویژگی این هوش، [جاندار مذکور] با تقسیم [و تکثیر] خویش در درون مدت‌زمان‌های بسیار آتی، به بی‌نهایت شدن میل می‌یابد. هیچ جانداراری که در بار نخستینی^{۷۷} خود را موجودیت بخشیده باشد، نابود نشده است. این مقاومت جانداران در محیطی که خویش را موجودیت می‌بخشند، در آخرین مرحله‌ی خود تا حد پتانسیل هوش در نوع انسان، رهگشای پیشرفت گشته است. چگونه پتانسیل تحقق «زنده‌بودن» در یک یاخته، توانست از طریق متنوع شدن تا سطح جاندار عالی باهوشی همچون انسان، توسعه یابد؟ شاید هم فقط برای سلول زنده، حتی برای کوچک‌ترین میکرو-کیهان‌ها، «تکثیر خویش و به همین منظور تغذیه از محیط، و برای آن نیز حفاظت کافی [از خود]» اساس است. شاید هم ذرات زیر اتمی مسائل تکثیر، تغذیه و دفاع [از خویش] را در حد و اندازه‌ای که نابودنگشتن‌شان ممکن گردد، تنها به شیوه‌ی این میکرو-کیهان می‌توانند تحقق بخشند. مرزهایی که بدان رسیده‌اند، مرزهای تکثیر، تغذیه و امنیت نامتناهی ست. اندکی می‌توانیم پاسخ جستجویمان در پی هوش کیهانی را در اینجا بیابیم. نباید این کیهان را خارج از خویشتن محسوب نماییم. همه‌ی پیرامون ما با این موارد محصور گشته و مملو از این‌هاست. شاید هم جستجوی ما برای تکثیر، تغذیه و امنیت، یک بیان واحد بازتاب یافته از این جهان (میکرو-کیهان) باشد. شاید ماکرو-کیهان هم عین همان هستی^{۷۸} را دارد. با فشار آوردن بر زمان و مکان، در مرزهای نامتناهی نشو و نما، و یک ایستار هوشی مطمئن و مصون، برقرار گشته است (تقریر شده). بازتاب ماکرو-کیهان در هوش انسان نیز یک احتمال است.

متوجه هستیم که در وضعیت تجسم ذهنی فوق‌العاده‌ای قرار داریم. فقط این هم قابل درک است که نمی‌توانیم وضعیت پتانسیل هوشمندی موجود در انسان را به چیزی تعبیر نماییم که گویی از ناکجا آمده^{۷۹}. هوشی تجرد یافته از هستی^{۸۰} و کیهان، تا چه حد قابل تصور است؟ اگر هوشمندی امری مختص به انسان دیده شود، تا چه حد واقع‌گرایانه است؟ حتی مرگ نیز برای درک و فهم حیات و به تبع آن هستی، اجباری دیده می‌شود. می‌توان درک نمود که اگر مرگ نمی‌بود، نمی‌توانستیم ملتفت حیات باشیم. حیات ابدی لایتغیر، در جوهر و ذات خویش به معنای زندگی نکردن است. زیرا محیطی که هیچ‌گونه «تمیزدهی یا فاهمه» ای در آن نباشد، محیطی است که هیچ چیزی در آن نیست. به‌واقع حتی در این وضعیت نیز، مرگ به‌صورت امر ناگزیری برای تحقق حیات دیده می‌شود. بنابراین در جایی که باید همانند یک نعمت ارزیابی شود، چرا با چنان تصویری که گویا مرگ همچون پایان حیات است، از آن بهراسیم؟ به‌جای اینکه از آن بترسیم،

^{۷۲} Categorical، مقولی، صریح، قاطع، آشکار.

برابری ترکیب Temel kategorik varoluşların varoluşudur که در متن آمده به شکل هستی بنیادین هستی‌های رده‌ای [یا قطعی] درمی‌آید. اگر کاتاکوریک‌بودن، نوعی تمین است به نظر می‌رسد بنوعی هستی طبیعت یافته را به هستیوند نیز تعبیر کرد. زیرا کم‌وکیفی نظیر منتهای بودن یا نامتناهی بودن و شباهت و تفاوت نیز در زمره‌ی هستیوندها می‌باشند؛ توجه داریم که هستیوندها می‌توانند هم انتزاعی باشند و هم انضمامی. در این صورت جمله‌ی فوق به این شکل در خواهد شد «خود کیهان، هستی بنیادین هستیوندهای نظیر جاندار-بی‌جان، منتهای-نامتناهی، مشابه-متفاوت، ماده-انرژی و جاذبه-دافعه می‌باشد.»

^{۷۳} در متن Evren niçin vardır sorusu آمده یعنی پرسش درباره‌ی اینکه چرا کیهان وجود دارد.

^{۷۴} Phenomenology: فونمولوجی، ادومند هوسرل آلمانی پیشگام این فلسفه می‌گوید که احساس نقشی اساسی در بررسی شناخت دارد. او در پی آن بود تا فلسفه را به یک علم مبدل سازد. هوسرل با توسل به شناخت ظاهر در صدد بود به مابیت (ذات) اشیاء و امور شناخت حاصل نماید. پدیدارشناسی تعالی خواه او، راهی میانه است بین نظریه‌ی جهان‌شناسی کهن، تجربه‌گرایی دوری مدرن، و همسایه‌ی دیوار به دیوار متافیزیک عقل‌گرای ایدئالیسم آلمانی، دکارت وجود را از اندیشه استنتاج می‌کند (انجا که می‌گوید می‌اندیشیم، پس هستم) یعنی از امر ذهنی تعالی می‌جوید و امر عینی را نتیجه می‌گیرد؛ اما هوسرل که پدیده‌شناس است معتقد به آن است که بایستی در همان حوزه‌ی می‌اندیشیم یعنی حوزه‌ی آگاهی باقی ماند و هر آنچه را در حکم وجود است تقلیل داد و پدیده‌ها را از حیث همبسته‌بودنشان با آگاهی، به شیوه‌ای توصیفی و شهودی پژوهید. از نظر هوسرل تنها واقعیتی که وجود آن به شیوه‌ای مطلق بر ما تحمیل می‌گردد واقعیت اندیشه‌ها (Cogitations) یا به عبارت دیگر واقعیت فونم‌هایی است که در ذهن ما پدیدار می‌شوند؛ البته این ذهن را نوعی خودآگاهی ناب می‌داند که دارای استعداد دیدن ذوات در نفس خودشان است.

پدیدارشناسی ریشه‌ی دانش را در درون ذهن شناسنده می‌بیند. از همین رو هوسرل به رد طبیعت‌گرایی پرداخت (طبیعت‌گرایی در این معنای ماتریالیستی که؛ فکرت‌ها و داده‌های آگاهی را نیز باید بخشی از طبیعت دانست و رفتاری همچون اشیاء در قبال آنها در پی گرفت).

پدیدار یا فونم از منظر هوسرل= داده‌ی مشهود و خودپدیدی آگاهی؛ که این داده عبارت است از هر چیز اعم از درخت، پرند، سنگ، مجردات نظیر فرشتگان و هر آنچه که به نوحی-هم عینی و هم ذهنی- وجود دارد.

پدیدار از منظر هایدگر: وی اشیاء بیرونی، هستندگان انسانی و نانسانی و بر خلاف هوسرل همه‌ی موجودات - و نه مابیت- را پدیدار می‌انگارد تا به زعم خود سوژکتیویتی هوسرلی را درهم بشکند.

^{۷۵} در متن کلمه‌ی Duyum آمده به معنای حس، از درون شنیدن، درک؛ با توجه به نگرش استعلایی فونمولوجی می‌توان دانست که منظور از این نوع حس نوعی دریافت شهودی است نه تجربی. واژه‌ی Duyum معادل با Sensation می‌باشد.

^{۷۶} در این جمله هر دو واژه‌ی Düyum، His آمده‌اند که شهود [یا دریافت حسی] و حس را معادل قرار دادیم. منظور احساس و دریافت استعلایی موجود در روش پدیدارشناسانه است. His (حس) معادل با Sense می‌باشد.

^{۷۷} جمله چنین است: «Düymü His var kılın hiçbir canlı yok olmamıştır. Ilk را [قطعی] آغاز نیز دانست. هیچ جاندارکی که در نقطه‌ی آغازی خود را موجود [یا هست] کرده باشد، نابود نشده است.

^{۷۸} اصل جمله در متن ترکی چنین است «Belki ilk evren de aynı varoluştadır.» معنای لفظی آن چنین است: شاید ماکرو-کیهان نیز در عین همان هستی است. منظور این است که شاید ماکرو-کیهان نیز دارای همان حالت هستی [میکرو-کیهان] است.

^{۷۹} Gökten zembille düşmüş، به‌معنای لفظی از آسمان به زمین افتادن؛ کتابه از مفت و مجانی به جنگ افتادن؛ از ناکجا یا منبعی ناواقعی سرچشمه گرفتن؛ از جهان مجاز و ناواقعی آمدن.

^{۸۰} در متن واژه‌ی Varoluş آمده که پیش‌تر توضیح داده شد.

درک حیاتی که ممکن می‌گرداند و نیز کسب نتیجه از آن، به نظر من جهت مشارکتی جهان‌شمول مناسب‌تر است. همان‌گونه که نمی‌توان از دست مرگ گریخت، از حیات نیز نمی‌توان گریخت. به عبارت صحیح‌تر، گشودن رمز کیهان از طریق درک این دو گانه، همچون یگانه آرمان و هدف رخ می‌نمایاند.

بسیار خوب، به اقتضای حل این دوگانگی، آنچه که از راه رسیدن به کامل‌ترین معنای حیات تحقق می‌یابد، چیست؟ این پرسش به نظر من هم بیجا و هم بسیار لازم می‌آید. می‌توان وضعیت دانایی کاملی همچون وقوف بر رمز کیهان را، آخرین پیروزی حیات عنوان کرد. چه بهشتی که در کتاب‌های مقدس است، چه وضعیت نیروانا در بودیسم و چه حالت وجد کامل در تصوف را می‌توان به منزله‌ی تقدیس حیات و تحول آن به عید پیاپی، تعبیر نمود.

برخی اندیشمندان غرب از طریق مشاهدات مرسوم این کلیشه‌گفتار را پیش کشیده‌اند که محیط حیاتی محدود به سیاره‌ی ما به‌طور کامل حاصل یک تصادف است و طی خاموشی و نابودی خورشید، مطابق یک فرضیه‌ی «کیهان-پیدایشی»^{۸۱} که هیچ معنایی ندارد، از بین خواهد رفت. این نیز شبیه به تصور جهنم است. استدلالی^{۸۲} هم وجود دارند که این شکل از گمانزنی متکی بر آنهاست. اما گمانزنی‌هایی هستند که ایده‌شان مبنی بر درک و گره‌گشایی [رمز] حیات، در سترون‌ترین و بی‌حاصل‌ترین وضعیت قرار دارد. نه تماماً از کیهان آگاهیم و نه از معنای کامل زندگی. توجیحات چنین نظروزی‌ها و پنداره‌هایی چندان نیرومند نیستند. حتی جهان ما نیز به حیاتی که محیط کافی برای آن وجود ندارد، اجازه‌ی بروز نمی‌دهد؛ و در عین حال چنان جاندار و عادل است که هنگام فرا رسیدن زمان مناسب، برای هر [هستار] زنده به اندازه‌ی پتانسیل آن، محیط زندگی فراهم می‌نماید.

به اندازه‌ی اهمیت احتراز از خودمحوری درباره‌ی سرگذشت پیدایش^{۸۳} نوع انسان، سطحی جلوه‌دادن آن نیز بی‌احترامی به چرخه‌ی عالی کیهان است. نامطلوب‌ترین منافذی که با مجردساختن پدیده‌ی انسان از کیهان، به تبیین و تشریح آن می‌پردازد، پوزیتیویسم است. معتقدم که اگر به توضیح رابطه‌ی پوزیتیویسم - به‌منزله‌ی محض‌ترین [یا خشن‌ترین] ماتریالیسم - با سرمایه‌داری پردازیم، به اندازه‌ی بامعنا بودن حیات، رویکرد معتبری را در قبال آن پی خواهیم گرفت.

نتیجتاً اینکه در انسان به‌مثابه‌ی یک نوع بیولوژیکی، اقبال کسب پرمایه‌ترین آگاهی از کیهان را داریم. آگاهی از این پتانسیل و تحقق بخشیدن آن، مراحل بسیار متفاوتی هستند. «هر آنچه بودنی، در انسان هست»؛ این گفته‌ای متکی بر اندیشه‌ی شرق است که انگار با آگاهی از همین واقعیت بر زبان رانده شده. مجدداً باید بگویم اندیشه‌ای که به سمت «انسان-مرکزی» لغزیده باشد، تمامی طبیعت‌های^{۸۴} جاندار و بی‌جان را در خدمت انسان می‌بیند؛ آشکار است این دیدگاه که بستر فلسفی نگرش قدرت [مداری] آمرانه و تمامیت‌خواه است، منجر به عقل تجسمی و گمانزن خواهد شد که بیشترین فاصله را با حیات دارد. به عبارت صحیح‌تر، محصول این عقل است. برعکس چنین نگرشی، برخی از فلسفه‌های اکولوژیک نیز که معتقد به آند انسان بلایی بر سر تمامی طبیعت است، به همان نتیجه منجر می‌شوند. برداشتی نظیر «تحقق نوع انسان، بلایی بر سر طبیعت است» محصول فلسفه‌ای می‌باشد که ارتباط آن با حیات ضعیف است و به‌صورت بسیار نارسایی مطرح شده است. عدم ارزش‌دهی بایسته و کافی به تکاملی که تا نوع انسان رسیده، با آن دسته از نظام‌هایی مرتبط است که پیوندشان با زندگی یا بسیار ضعیف است و یا بر اساس استثمار افراطی طرح‌ریزی گردیده.

تکاملی که به مرز [پیدایی] انسان رسیده است، مسائل اخلاقی بسیار جدی‌ای را پیش رویمان قرار می‌دهد. قبل از پرداختن به این مسئله باید بتوانیم پیوند خرد با جامعه را نیز تعریف کنیم. ۲- نوع انسان به تناسبی که بتواند پتانسیل هوش خویش را اجتماعی گرداند، خصوصیت آشکارسازی آن را کسب می‌نماید. مهم‌تر اینکه ساختار بیولوژیکی انسان، اجتماعی بودن را اجباری می‌گرداند. انسان، اجتماعی‌بودنی را اجباری می‌گرداند که در هیچ [نوع موجود] جاننداری مشاهده نمی‌شود. نوزاد انسان تنها پس از پانزده سالگی می‌تواند از حالت کودکی بیرون آید، که این نیز مقطع زمانی‌ای است که بدون وجود جامعه نمی‌تواند ادامه‌ی حیات دهد. کودک به‌صورت موجود بسیار ضعیفی از شکم مادر زاده می‌شود. نوزاد تمامی دیگر حیوانات، طی مدت چند روز می‌تواند حیات خویش را میسر نمایند. اجتماعی‌بودن انسان، امریست بسیار بفرنج و نیازمند درک و فهمی ژرف. نوع انسانی که [خصیصه‌ی] اجتماعی‌بودنش را از دست داده است، یا به‌صورت نوعی نزدیک به نوع میمون خویش را به باز تکامل می‌رساند- این متحول‌گردانی‌ای روبه عقب است و میسر می‌باشد- و یا نابود می‌گردد. تمامی جانداران هم به عنوان «نوع» و هم «کل انواع»، به جمعی مختص^{۸۵} به خویش احساس نیاز می‌نمایند. جامعه که مختص به نوع انسان است، در قیاس با یک تجمع^{۸۶}، حاوی کیفیت بسیار عالی‌تری از حیث هستی^{۸۷} است.

رویکرد ژرف‌اندیشانه‌تر آن است که در خصوص «جامعه»، اصطلاح «طبیعت ثانی» به کار رود. خود اجتماعی‌بودن، به معنای خروج هوش از حالت پتانسیل و ورود مؤثر به دوره‌ی فعال‌شدگی است. اجتماع، همیشه اندیشه را ضروری می‌گرداند. توسعه‌ی اجتماعی، اساساً به معنای پیشرفت اندیشه است. به حالت ممکن‌الوقوع درآمدن، از طریق آن است. تغذیه، تکثیر و امنیت به‌واسطه‌ی اجتماعی‌بودن فراینده، بیشتر توسعه می‌یابند. با صراحت و شفافیت بیشتری بایستی این مسئله را بیان کنم که عناصر تغذیه، تکثیر و امنیت که مختص به تمامی جاندارانند، نوعی عقل می‌باشند. قاطعانه‌ترین شیوه‌ی غریزی یادگیری‌اند. رفتارهای جانداران، کنش‌هایی بر اساس آموختن هستند. اگر آن را تعمیم دهیم، کل توسعه‌ی کیهانی، یادگیری و هوش را تداعی می‌نماید. جامعه به‌مثابه‌ی طبیعت ثانی، به نوعی مرحله‌ی بالاتر و حالت بازتاب‌یافته‌ی طبیعت اول است.

معتقدم بدون درک اجتماعی‌بودن - که به‌منزله‌ی طبیعت ثانی است- در ساختار اندیشه و عملی که اولویت را به طبیعت اول می‌دهند، تحریف مخاطره‌آمیزی وجود دارد. مادامی که انسان محصول طبیعت دوم است، برای اینکه بتوانیم انسان را درک نماییم، درک آن طبیعت اولویت دارد. بنابراین در ابژکتیو بودن علم مختص به طبیعت اول و اینکه [چنین علمی] به‌صورت مستقل از طبیعت دوم می‌تواند تحقق یابد، متقاعد نشده‌ام. همیشه در نظرم بسان یک تحریف جلوه می‌کند. معتقدم که علوم فیزیک، شیمی و حتی بیولوژی نمی‌توانند مستقل از علم مختص به طبیعت دوم و انسان باشند. متوجه هستم که در حول و حوش قوانین دینی گشت و گذار می‌نمایم. اما مسئله‌ی اساسی‌ای که باید روشن گردد این است: وقتی که تمامی قوانین مختص به طبیعت اول

^{۸۱} Cosmogony: کیهان‌آفرینی؛ کیهان‌زایی؛ داستان پیدایش گیتی

^{۸۲} Argument: بحث، شناسه، ابزار استدلال

^{۸۳} در متن واژه‌ی Olus آمده؛ هم به معنای «فرمانسیون یا تشکل» و هم به معنای «پیدایش، شکل‌گیری، بودیافتگی». که ما در طول متن با توجه به مفهوم جمله در هر دو معنا آن را به کار بردیم.

^{۸۴} واژه‌ی Doğa در ترکی معادل با Nature و به معنای «طبیعت» و «هرشت» است.

^{۸۵} Peculiar: معادل واژه‌ی Özgü در ترکی و به معنای خاص، مخصوص، صفت اختصاصی.

^{۸۶} تجمعی از اشیاء یا دیگر موجودات.

^{۸۷} Varoluşal: توجه داریم که Varoluş در ترکی با آگزیستانس نیز معادل گرفته می‌شود. آگزیستانس یا همان از خودبرون‌یاستی، معطوف به چگونگی هستی است. پس اینکه جامعه از حیث هستی کفایت برتری از سایر تجمع‌ها دارد، می‌تواند در معنای آگزیستانس خود به این معنا باشد که از لحاظ آگزیستانسیال یا از خودبرون‌یاستیایی کفایتی برتر دارد. اما با توجه به نگرش موجود در کتاب حاضر بایستی به این معنا باشد؛ چون جامعه واقعی است که توسط انسان بر ساخته شده، لذا هستی‌اش [یا همان سرشت بودن‌اش] بر تجمع‌ها دیگر موجودات برتری دارد.

به واسطه‌ی طبیعت ثانی در انسان بیان می‌شوند، آیا تمایز و تفاوت سوژه-ابژه معنایی دارد؟ تا چه حد می‌توان دانا و دانستن را از هم متمایز ساخت؟ مسئله‌ی مهم‌تر اینکه آیا «متحول‌گرداندن دانا و دانستن به دوگانگی سوژه-ابژه» اساسی‌ترین تحریف نیست؟ قرار دادن اولین و دومین طبیعت در وضعیت سوژه و ابژه، در نظرم چنان می‌نماید که گویی بنیاد تمامی روندهای^{۸۸} اشتباه‌آمیز مختص به انسان و سرتاسر مراحل اجتماعی‌ای است که طی آنها دردها و ناگواری‌هایی تحمل شده است. این نظام منطقی (عادت فکری) از راه سیستم کاپیتالیستی، تمامی جامعه را به اسارت می‌گیرد و مورد استثمار قرار می‌دهد. وخیم‌تر اینکه از گسترش همان منطق فشار و استثمار در برابر کلیه‌ی عناصر طبیعت اول، احتراز نمی‌ورزد.

اجتماعی‌بودن که در حکم چاره‌ای برای وضعیت تراژیک نوع انسان به میدان آمده است، در مراحل برجسته‌ی توسعه‌اش، هم در متن جامعه و هم محیط‌زیست طبیعی، به صورت مسئله درمی‌آید. با بیان اینکه بعداً سعی خواهیم کرد عوامل مشخص و سرآمد مسائل و در رأس آن اقتصاد را تعریف نماییم، پیشرفت‌های موجود در بُعد ذهنیتی را مورد تفسیر قرار دهیم.

تشخیص این مسئله مهم است: نیروی ذهنیتی‌ای که مغز انسان از طریق تکامل بیولوژیکی به آن رسیده است، طی تکامل اجتماعی هم فعال شده و هم تمایز یافته است. گفته بودم که خود «اجتماعی‌بودن»، خروج از حالت رخوت، بیداری و فعالیت مداوم ذهن را ممکن می‌گرداند. وضعیت فعالیت مستمر در ذهنیت، به شکل متقابل راهگشای پیشرفت مغزی می‌شود و این امر اقتضای تکامل است. حیات فعال اجتماعی اگرچه نیازمند مدت‌زمانی طولانی نیز هست، عاملی اساسی است که ذهنیت را توسعه می‌دهد. وجود نوابغ فردی، امر چندان قابل باوری نیست. در بنیان هر وضعیت هوشی، خودویژگی [یا اورژینالیتی]^{۸۹} اجتماعی نهفته است.

از معلومات انسان‌شناختی کنونی می‌توانیم استنباط کنیم که بخش بسیار عظیمی از حیات اجتماعی انسان به شکل شکارگری و جمع‌آوری گیاهان گذشته و انسان با زبانی اشاره‌ای شبیه به انواع نزدیک به خویش، اقدام به برقراری تماس و ارتباط کرده است. نمی‌توانیم از یک مسئله‌ی جدی موجود در این مرحله که دارای منشأ اجتماعی باشد، بحث نماییم. تکامل یا فرگشت طبیعی هنوز هم حکم خود را جاری می‌سازد و می‌تواند تعادل و توازن خویش را برقرار سازد. سطح هوش آن، عاطفی است. به عبارت صحیح‌تر، خصلت عاطفی هوش، حاکم است. ویژگی اساس هوش عاطفی، فعالیت از طریق واکنش‌هاست^{۹۰}. واکنش‌های غریزی^{۹۱} نیز هوش عاطفی هستند. اما قدیمی‌ترین نوع هوش است؛ به طوری که می‌توان قدمت آن را تا حد اولین سلول زنده، به گذشته‌ها مرتبط ساخت. شیوه‌ی فعالیتش عبارت است از بروز واکنش فوری در برابر هشدارها. یک نوع شیوه‌ی فعالیت سامان‌مند خودکار^{۹۲}، جریان دارد. این شیوه، بهترین نقش ویژه‌ی تحقق امر حفاظت از خویش را به‌جای می‌آورد. این مورد را حتی در نباتات نیز به راحتی می‌توانیم مشاهده نماییم. در نوع انسان، به پیشرفته‌ترین شکل آن دست می‌یابد. دستیابی به هوشی مشتمل بر حواس پنج‌گانه و هماهنگی میان آن‌ها، در هیچ موجودی به اندازه‌ی انسان پیشرفت نموده است. بدون شک حواسی نظیر شنوایی، بینایی و چشایی تعداد فراوانی از جانداران، بسیار پیشرفته‌تر از انسان است. اما نوع انسان، در زمینه‌ی رسیدن به وضعیت ترکیب و هماهنگی حواس پنج‌گانه در یکجا، برتر می‌باشد.

مهم‌ترین خصوصیت هوش عاطفی، ارتباط آن با حیات است. کارویژه‌ی اساسی آن، حفظ حیات است. در موضوع حفاظت از حیات، بسیار پیشرفت نموده است. به هیچ وجه نباید این جنبه را کوچک شمرد. با خطایی در حد صفر فعالیت می‌کند. این را از لحاظ واکنش‌آنی [اش] بیان می‌کنم. محرومیت از این نوع هوش، به معنای آن است که وضعیت حیات تا حد ممکن برای بروز خطرات مساعد باشد. ارزش‌دهی و احترام به زندگی، با سطح پیشرفت هوش عاطفی در پیوند است. [در فعالیتش] توازن طبیعت را حفظ می‌کند. می‌توان آن را هوشی نامید که حیات طبیعی را میسر می‌گرداند. جهان حواس خویش را تماماً مدیون این نوع هوش هستیم.

توسعه‌ی کامل هوش عاطفی در نوع انسان، شانس ایجاد ارتباط بین حواس را افزایش می‌دهد. برقراری حالت تداعی یا خطورنمودن به‌ویژه میان حس‌های شنوایی، بینایی و چشایی، رفتارهای هوشمند را توسعه می‌دهد. تجمعات انسانی که مقطع‌زمانی طولانی‌ای را با زبان اشاره‌ای گذرانده‌اند، در ارتباط با توسعه‌ی شرایط فیزیولوژیکی^{۹۳} تکلم، توانسته‌اند به زبان «تادین» برسند. شالوده‌ی زبان نمادین، گذار به اندیشه‌ی انتزاعی از طریق کلمات است. ایجاد ارتباط از طریق اصطلاحات به‌جای اشارات، انقلاب بزرگی در تاریخ انسانیت است. بعد از این مرحله، اقدام به نام‌گذاری اشیاء^{۹۴} و پدیده‌هایی کرده‌اند که ضروری‌ترین نیازهایشان را برطرف می‌نمایند. نام‌گذاری، مرحله‌ی عظیم است. روابط میان اسامی متنوع نیز، تبدیل شدن به اصطلاحات را با خود به همراه می‌آورد. هم خصوصیات اشیا‌یی که نام‌ها آن‌ها را باز نمود می‌کنند و هم نقش‌ویژه‌های میان‌شان، منجر به شکل‌گیری افعال و حروف ربط می‌گردد. با گذار به نظام جملات، انقلاب زبان به پیروزی می‌رسد.

این به معنای شکل جدیدی از اندیشیدن است. جای‌دادن کلمات در ذهن، اندیشیدن به اشیاء و رخدادها را بدون وجود آنها، ممکن می‌گرداند. در سرآغاز [شکل‌گیری] هوش تجسمی^{۹۵} و یا تئوریک هستیم. این پیشرفتی عظیم است. اگر اشتباه نکنم، بخش جلویی نیمکره‌ی چپ مغز به‌طور کامل به این نوع هوش اختصاص دارد. با انواع هوش‌هایی روبه‌رو هستیم که به اندازه‌ی فواید خویش، می‌توانند راه بر اوضاعی خسران‌بار نیز بگشایند. ویژگی اساسی آن، فعالیت گسسته از عواطف است. می‌توان آن را به‌عنوان هوشی تجسمی و یا هوشی که منجر به اندیشه‌ی تحلیلی می‌شود نیز تعریف نمود. مهم‌ترین مزیت هوش تحلیلی و یا عقل این است که هنگام لزوم، بدون زحمت‌دادن به خود در مورد تمامی کیهان می‌اندیشد. استعداد خیال‌پردازی نامحدود است. هوش تحلیلی، جهان خارق‌العاده‌ی تصورات ذهنی^{۹۶} را تشکیل می‌دهد. استعداد طرح‌ریزی^{۹۷}، دام‌گستری و توطئه‌چینی آن پیشرفت کرده است. می‌تواند با تقلید از طبیعت، دست به همه‌نوع ایجاد و ابداعی زند. استعداد دست‌یابی به خواسته‌هایش از طریق دام طرح‌ریزی شده و همه‌نوع دسیسه‌چینی، سبب گردیده تا بنیاد اساسی معضلات هم درون و هم بیرون جامعه باشد.

^{۸۸} در متن واژه‌ی Gidiş آمده و معادل با Departure به شکل «صدر و آغاز بدنگاه» هم می‌توان دانست.

^{۸۹} Originality: معادل انگلیسی واژه‌ی ترکی Özgünlük و به معنای اصالت، برآمدگامی‌بودن؛ ویژگی مختص به خود را داشتن؛ واژه‌ی خودویژگی را معادل قرار دادیم.

^{۹۰} Reflex: عکس‌العمل، پاسخی که در برابر یک کنش به‌صورت غیرارادی داده می‌شود.

^{۹۱} پاسخ‌هایی که به محرکات درونی داده می‌شود؛ عکس‌العمل‌های فطری.

^{۹۲} Automatic: اتوماتیک، خودبه‌خود، غیرارادی.

^{۹۳} Physiologic

^{۹۴} Objects

^{۹۵} در متن ترکی واژه‌ی Kurgusal آمده که می‌توان به‌صورت تخیلی، مجسم‌کننده در ذهن، گمان‌زن و انگارکننده نیز برگرداند. اما به هر صورت بایستی دانست که این تجسم و تخیل، فارغ از ساحت عمل نیست. می‌توان گفت آن را هوش تجسمی فضایی نامید. با مشاهده‌ی یک پدیده، نقشه‌ای ذهنی از آن ساخته می‌شود، شخص از ترکیب نقشه‌های ذهنی برای خود نقشه‌ای طرح می‌کند که بر اساس آن نقشه تعاملاتش را تنظیم می‌نماید، این همان هوش تجسمی فضایی است.

^{۹۶} Image: ایماژ؛ تصور، تصویر ذهنی، نقش و خیال

^{۹۷} Plan: پلان؛ نقشه‌کشیدن

دست‌یابی به [وضعیت] درهم‌تنیدگی ابعاد تحلیلی و عاطفی هوش، از نقطه‌نظر شخصیتی فضیلت‌بزرگی است که مختص به انسان است. اما مسئله‌ی مهم‌تر این است که با چه هدفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. جامعه، در اولین مراحل متوجه این دوگانگی شده است. واکنشی که نشان داده این است که اخلاق را به‌مثابه‌ی اصل بنیادین سازمان‌یابی، شالوده قرار داده است. بدون اخلاق اجتماعی، نمی‌توان از پس هوش تحلیلی برآمد. به‌عنوان مثال کسی که دچار احساس خشم می‌شود، با به‌کاراندازی اندکی از هوش تحلیلی‌اش، ممکن است هر جاندار و یا تجمع انسانی‌ای را که دوست نمی‌دارد و یا با آن مخالف است، نابود نماید. جامعه در برابر این خطر، اخلاق را به‌صورت یک اصل اغماض‌ناپذیر اجتماعی درمی‌آورد و می‌خواهد به‌مقابله با آن بپردازد. هر اجتماعی، پرورش عالی اخلاقی اعضایش را به‌منزله‌ی اولین وظیفه برشمرده است. دوگانگی اساسی موجود در اخلاق یعنی «تیک و بدی»، با همین کارویژه‌ی هوش تحلیلی در ارتباط است. اگر به شکل مفید کار کند، از جانب اخلاق نیک پاداش داده می‌شود. اگر تلاش بر زیان‌رسانی داشته باشد، به‌عنوان اخلاقی بد و ناپسند محکوم می‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، بدی و شر در هر اخلاقی، به‌عنوان چیزی که باید وجود نداشته باشد، سرکوب و مجازات می‌گردد تا آنگاه که اخلاق نیک به‌صورت موردی سرآمد و افضل درآید.

اما در رهیافت جامعه، این وضعیت به هیچ وجه نمی‌تواند به‌حالت یک نیروی ممانعت‌ساز مطلق درآید. شیادان^{۹۸} و آنهایی که در پی دام‌گستری و دسیسه هستند، همیشه در شکاف‌های اجتماعی وجود خواهند داشت. همچنان که فرهنگ بسیار کهنی هست که در بنیان این امر نقش بازی می‌کند: **شکارگری**. قاعده‌ی اصلی فرهنگ شکارگری، دام‌گستری و توطئه‌چینی در برابر سایر جانداران است. فرهنگی است که ریشه‌های آن در دنیای حیوانات و حتی نباتات وجود دارد. این ریشه‌ها در عین حال ریشه‌های بیولوژیکی هوش تحلیلی نیز هستند؛ این فرهنگ شکارگری که در جامعه‌ی انسانی بسیار متفاوت‌تر است، به‌واسطه‌ی سنتزسازی و یکپارچگی با هوش تحلیلی در حال پیشرفت، به استعداد و یا توان ایجاد طبقه و هیرارشی زود هنگامی در متن اجتماعی و محیط اکولوژیکی تبدیل می‌گردد. فاجعه، این‌گونه آغاز شده است. روند متمایزسازی بهشت-جهنم، هم‌پای نیروهای واضح هیرارشی اجتماعی، از طرف هوش تحلیلی پیش می‌رود. در حالیکه در جامعه‌ی هیرارشیک، یک مشت «مردان نیرومند» بر جامعه استیلا یافته‌اند و مایه‌ی شکل‌گیری خیال‌زندگی مینویی را فراهم آورده‌اند، برای جامعه‌ی فرودست نیز راه بر جهنمی قعر افزای گشوده می‌شود که دلیل و [منبع] ظهورش نیز فهم‌ناپذیرند.

اولین قربانیان مرد نیرومند، زنان بوده‌اند. پیوند نیرومند زنان با زندگی، هوش عاطفی طبیعی را در آنان پیشرفته‌تر می‌نماید. در مقام مادر کودک، به‌واسطه‌ی کار و زحماتش که آمیخته‌ی آلام است، مسئول اساسی حیات اجتماعی می‌باشد. به اندازه‌ای که متوجه زندگی است و آن را درک می‌کند، در زمینه‌ی چگونگی تداوم آن از دانایی افزونی نیز برخوردار است. گردآورنده است؛ جمع‌آوری گیاهان هم نتیجه‌ی هوش عاطفی است و هم یک اقتضای یادگیری از طبیعت. این یک داده‌ی انسان‌شناختی است که اندوخته‌ی اجتماعی در طول تاریخی طولانی مدت فراگرد زن-مادر تحقق یافته، و زن-مادر به‌نوعی نقش مرکز غنا و ارزش را ایفا نموده است. می‌توان تخمین زد که مادر «ارزش افزونه» نیز. نظر قابل‌پذیرشی است اگر بگویم مرد نیرومند که شکارگری را به‌منزله‌ی نقش اساسی‌اش تعیین نموده است، به این اندوخته چشم طمع دوخته باشد. در صورت ایجاد حاکمیت، در موقعیتی قرار می‌گیرد که می‌تواند امتیازات بزرگی را کسب نماید. از وضعیت مبدل‌ساختن زن به ابژه‌ی جنسی گرفته تا پدری‌نمودن برای فرزندان، گذار به موقعیت ارباب و اظهار تملک بر سایر اندوخته‌های فرهنگی مادی و معنوی، بسیار اشتها‌آور است. سازمان‌یافتگی نیرویی که از طریق شکارگری به دست آورده، شانس اعمال حاکمیت و وضع اولین هیرارشی اجتماعی را به او اعطا می‌کند. می‌توان در این نوع^{۹۹} پیشرفت رخدادی و پدیده‌آسا، اولین استفاده‌ی بدسگالانه^{۱۰۰} از هوش تحلیلی در متن اجتماعی و سیستم‌تیزه‌شدن^{۱۰۱} آن را مشاهده کرد.

همچنین گذار از آیین مادر مقدس به کیش پدری، موجب می‌شود هوش تجسمی در زره تقدس پوشیده گردد. می‌توان به‌عنوان بُن‌انگاره و فرضیه‌ای قوی ادعا نمود که نظام پدرسالاری بدین صورت ریشه دوانده است. از نظر تاریخی نیز می‌توانیم با دلایل و براهین قوی، ظهور بسیار باشکوه ذهنیت پدرسالار را در حوضچه‌ی دجله-فرات اثبات نماییم. می‌بینیم که به‌طور تخمینی در ۵۵۰۰ ق.م با آغاز از مزوپوتامیای سفلی در تمامی مزوپوتامیا گسترش یافته و به‌صورت فرهنگ اجتماعی برتر درآمده است. با توجه به یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان استنباط کرد که قبل از گذار به این فرهنگ (در قرون پیش از میلاد) اکثراً در دامنه‌های کوهستانی و دشت‌های مزوپوتامیای علیا یک جامعه‌ی مادرسالاری مبتنی بر محصول زمین‌های حاصلخیز، در سرتاسر دوران‌های مزولیتیک و نئولیتیک برجسته بوده است. در فرهنگ نوشتاری نیز به بسیاری از سرنخ‌های آن برمی‌خوریم. عناصر دینی و زبانی مبتنی بر زنان، بسیار بالنده و پیشرفته‌اند.

می‌توان گفت که معضل اجتماعی برای اولین بار با ابعاد حد خویش در تجمعات پدرسالاری که به تدریج پیرامون مرد نیرومند تراکم می‌یافتند، سر بر آورده است. این سرفصل بردگی زنان، بستر بردگی مردان را نیز با آغازیدن از کودکان، فراهم می‌آورد. بردگان مرد و زن، به تناسبی که در زمینه‌ی انباشت ارزش و در رأس آن محصول مازاد تجربه کسب می‌کنند، تحت کنترل و حاکمیت قرار می‌گیرند. قدرت و اتوریته به تدریج اهمیت می‌یابند. همکاری «مرد نیرومند + مرد کهنسال با تجربه + شامان» به‌مثابه‌ی قشری ممتاز، کانون قدرتی را تشکیل می‌دهند که مقابله با آن دشوار است. در این کانون، هوش تجسمی برای برقراری حاکمیت ذهنی، یک واگویه و شرح اسطوره‌ای فوق‌العاده را بسط می‌دهد. این جهان اسطوره‌شناختی - که از نقطه‌نظر تاریخی، آن را در جامعه‌ی سومری می‌شناسیم - تا سطح آفرینش آسمان و زمین در اطراف مرد الوهیت یافته، تعالی بخشیده می‌شود. الوهیت و قداست زنان تا حد ممکن فروکاسته و زدوده می‌شود؛ مرد فرادست در مقام نیروی مطلق تعیین می‌گردد و از طریق یک شبکه‌ی اسطوره‌ای (افسانه) عظیم، همه‌چیز در کلاف مناسبات «فرمانروا-فرمانبر، خالق-مخلوق» پیچیده می‌شود. این جهان اسطوره‌ای که به تمامی جامعه القاء می‌گردد، با کسب ارزشی در سطح یک واگویه بنیادین، به تدریج به کسوتی دینی درمی‌آید. دیگر با شکلی از ذهنیت تجسمی و نهادینه‌شده که مرزناشناس است، روبه‌رو هستیم.

این سامانه‌ی روابط هیرارشیک پدیدارآمده، اولین نظام استثمار، سرکوب و اقتدار (اتوریته‌ی) نهادینه‌شده است که هوش متولوژیکی با ریشه‌ی پدرسالارانه و ذهنیت‌های قالبی ناشی از آن، با توسل به کسب مشروعیت تام، در امر برقراری‌اش موفق گردیده است. در مراحل گوناگون و بسیاری از اجتماعات شاهد این رخداد هستیم؛ اگرچه با اشکال و شدت تمرکزی متفاوت از

^{۹۸} در متن واژه‌ی Kumaz آمده به معنای حله‌گر، موزی، زند، ناقل.

^{۹۹} Type: تپه، نمونه

^{۱۰۰} پد اندیشه‌انه

^{۱۰۱} Systematize: انتظام‌دادن

همدیگر. هوشی که فشار و استثمار را میسر می‌گرداند، نمی‌تواند عاطفی باشد. تا زمانی که به سطح تحلیلی نرسد و با حیل‌ها و دام‌گستری موجود در شکارگری درنیامزد، نمی‌توان به «ذهنی» که منجر به معضل اجتماعی شود، اندیشید. این ذهنیت جهت پنهان نمودن نقش ویژه‌ی اساسی خویش، ناچار است افسانه‌های ساختگی بیافد.

بی‌شک می‌توان گفت که به‌واسطه‌ی ترکیب هوش تجسمی با هوش عاطفی، قواعد اندیشه و نهادینه‌شدگی‌های مثبت بسیاری نیز ایجاد شده‌اند. نسبت‌دادن تمامی جهان ذهنیت، به قدرت هیرارشیک صحیح نخواهد بود. به همین دلیل در اعصار یادشده، به اندازه‌ی منازعات آشکار، می‌توانیم جنگ‌های بی‌امان و شدید قالب‌های ذهنیتی و فکری را به‌شيوه‌ای متمرکز مشاهده کنیم. بدین‌سان می‌توانیم به ریشه‌های این پدیده‌ها و رویدادها که آن‌ها را جنگ ایدئولوژیک می‌نامیم و به آشکال گوناگون دینی، فلسفی، اخلاقی و هنری در مقابل مان ظاهر می‌شوند، دست یابیم. درگیری‌هایی که در متولوژی‌ها و ادیان به وفور به آنها برمی‌خوریم، در اصل مبارزاتی اقتصادی و سیاسی‌اند. تا دوران ذهنیت کاپیتالیستی، جنگ‌های اقتصادی و منازعات قدرت‌طلبانه‌ی سیاسی همیشه در پوشش پدیدارهای متولوژیکی و دینی بازتاب یافته‌اند. دولت، نهادینگی پایدار ساختارهای هیرارشیک را باز نمود^{۱۰۲} می‌کند. تحول بازنامی فردی ساختارهای قدرت به باز نمودی نهادین، با جامعه‌ی طبقاتی در ارتباط است؛ همان جامعه‌ای که در طی تاریخ به‌واسطه‌ی شهرنشینی - که تمدن‌اش می‌نامیم - توسعه یافته است.

شهر و طبقاتی بودن عموماً همراه با سیستم سرمایه‌داری مصطلح^{۱۰۳} گردیدند. اما توضیح و تشریح ریشه‌هایشان مهم‌تر است. هر رابطه‌ی اجتماعی‌ای که ظهور و یا ریشه‌هایش توضیح داده نشده باشد، به اندازه‌ی کافی درک نمی‌گردد. هنوز هم رهیافت کاملی برای [درک چگونگی] تمرکز مناسبات موجود در تشکل^{۱۰۴} شهر یافته نشده است. حداقل به اندازه‌ی ظهور کاپیتالیسم، مهم است و مستلزم توضیح. شخصاً معتقدم که اطلاق عنوان پیش‌کاپیتالیستی و یا پروتو-کاپیتالیستی^{۱۰۵}، بر شهر اشتباه نخواهد بود. همان‌گونه که بازار عرصه‌ی مناسباتی است که کاپیتالیسم بر روی آن تغذیه می‌نماید و موجودیت می‌یابد، شهر نیز می‌تواند به‌عنوان مکان توسعه‌یابی و پایدارگشتن بازار تعریف شود. ارتباط شهر با موضوع بحث ما نیز بر این امر متکی است که پیشرفته‌ترین مکان و بازار هوش تجسمی است. خود شهر به سبب کیفیت بازار، شالوده‌ای است که به‌منابه‌ی ابزار برای اجتماعی‌گرداندن بسیار مترامی، مقتضی ذهن تحلیلی مجرد^{۱۰۶} است و عمدتاً هم آن را به منصفی ظهور می‌رساند. شهر، همچنان که بر عقلانی‌شدن هرچه بیشتر جهان متولوژیکی و دینی؛ تسریع و تحریفی هم‌تراز در علم؛ و توأمان بر فلسفه ره می‌گشاید، محیط مناسباتی است که به پیشرفت‌های تاریخی شتاب می‌بخشد. عموماً با هوش تحلیلی کار می‌کند.

جهان انتزاعی اصطلاحات، و بازتاب آن در هنر، شهر را باشکوه‌تر می‌نماید. در محیط مناسبات نظرورزانه‌ی مرزناشناسی که از هوش عاطفی مجرد شده است، جهانی از توهمات^{۱۰۷} را که با هر نوع دسیسه و دام‌گستری جولان می‌دهد، به ذهنیت جامعه تزریق می‌کند. در محیط شهری، عقل پیشرفت می‌نماید؛ اما کیفیت آن چگونه است؟ بیشتر سبب روشنگری می‌شود یا تیرگی و ابهام؟ هنوز پاسخ‌های کاملاً صحیحی به این سؤالات داده نشده است. جنگ و استثمار، قدرت و طبقاتی‌شدن^{۱۰۸}، کلافی از روابط اساسی‌اند که جامعه‌ی شهری را ایجاد می‌کنند. به میزانی که در درون خود منجر به شکل‌گیری اکثریت غالبی از طبقه‌ی زبون و پست می‌گردد، برای محیط‌زیست هم یک ساختاربندی مبتنی بر نسل‌کشی است. اگرچه تبیینات متولوژیک و دینی جماعت‌های غیرشهری^{۱۰۹} با هوش تحلیلی رابطه دارند، اما عموماً نقشی مثبت ایفا می‌نمایند. جهان اعتقادات و به‌ویژه خدایان‌شان، بازتابی است از دنیای احساسات مملو از خلوص و صداقت‌شان. رفیق، رحمان، غفور و رحیم هستند. از رنج و آلام می‌کاهند و سختی‌ها را تسهیل می‌بخشند. هرچه فرم‌های اسطوره‌ای و دینی شهری می‌شوند، خدایان نیز به کسوت صفاتی نظیر مجرد، ممتحن^{۱۱۰}، مجازات‌کننده و دیگر خصالی که همیشه انسان‌ها را به تضرع و تمنا وامی‌دارند، درمی‌آیند. انسان‌ها را به درد و ناگواری مبتلا می‌سازند و عموماً دوستدار حکمرانی‌اند. اساساً دنیای کالاهایی که همچون بلایی وارد چرخه‌ی بازار شده‌اند، بازتاب داده می‌شود. خداوندان بازار و شهر درهم آمیخته و مختلط‌اند.

طبقاتی بودن به‌واسطه‌ی گسیختگی مناسبات کلان، قبیله و خانواده-عشیره که به‌ویژه از نظر نسبی [یا خونی] با گروه‌های فرادست هیرارشی قدرت وابستگی دارند، توسعه می‌یابد. گروه‌های فرادست دولتی گشته و گروه‌های فرودست نیز به گروه‌های فرمانبر مبدل می‌شوند. این نیز مرحله‌ای بی‌رحمانه و از خودبیگانه‌ساز است که با پسرقت هوش عاطفی در پیوند می‌باشد. طبقات ستمدیده به تناسب وابستگی به گروه‌های طبقات فرمانروا، حاکمیت ذهنیتی آنها را مشروعیت می‌بخشد و زبونی و ضعف‌های خویش را تأیید می‌کنند. این لحظه‌ای است که ستمدیدگان به لعنت و منفورترین وضعیت دچار می‌شوند. تأیید استثمار مستبدانه علیه خویش، پایین‌ترین نقطه‌ی محرومیت از هر دو نوع هوش است. محرومیت از ذهنیت، در میان جامعه بیانگر نامطلوب‌ترین و حاشیه‌ای‌ترین^{۱۱۱} وضعیت است. هر اندازه در بالادست، هوش تجسمی قربان‌کننده و بردگی‌ساز وجود داشته باشد بدان معناست که در پایین نیز به همان میزان افراد محروم از عقل، ساده‌لوح، گدا و برده ایجاد شده‌اند.

می‌توان تاریخ را از نظر ذهنیتی به چنین دوران‌هایی تقسیم‌بندی کنیم: قرون اولیه‌ای که مرحله‌ی متولوژیکی و دینی در آن برجسته‌تر است (۵۰۰ ق.م الی ۵۰۰ ب.م)، دوران تئولوژیکی قرون وسطی که سنتزی از دین و فلسفه است (۵۰۰ الی ۱۵۰۰ ب.م) و عصر مدرن که در آن علم و فلسفه از هم متمایز شده‌اند (از ۱۵۰۰ ب.م تا به امروز).

با جزمیت یافتن متولوژی، دین تشکیل می‌شود. نمی‌توان متولوژی را به‌طور تام، دین نامید. دین نیازمند اعتقاد و آشکال عبادی تغییرناپذیر است. کاملاً تجسمی [ذهنی] است. اعتقاد به تجسمات ذهنی، شالوده‌ی دین است. تنها جنبه‌ی مثبت آن، این است که در گذار به اندیشه‌ی انتزاعی، اندیشه‌ی علمی و فلسفی را به‌واسطه‌ی ایجاد شکافی عمیق، در جامعه اجباری می‌گرداند و - اگرچه ناخواسته - محیط لازم را برای آن آماده می‌نماید. اندیشه‌ی فلسفی و علمی، به‌واسطه‌ی اندیشه‌ی دینی، در متن رابطه‌ی دیالکتیکی پیشرفت می‌کنند. اثرات ژرف دین را در اندرونی خود حمل می‌نمایند.

^{۱۰۲} Representation: معادل Temsil در ترکی و به معنای باز نمود، بازنامی، نماینده‌ی کسی یا چیزی.

^{۱۰۳} مفهوم‌سازی

^{۱۰۴} Formation: فرمایشون/ معادلی برای واژه‌ی ترکی Oluşum، واژه‌ی Kuruluş و Oluş نیز به معنای فرمایشون به‌کار رفته‌اند.

^{۱۰۵} Proto-Capitalistic

^{۱۰۶} Abstract: انتزاعی

^{۱۰۷} Image: وهم و خیال

^{۱۰۸} در طول متن واژه‌ی Simlaşma را که به معنای لفظی طبقه‌شدن است، به شکل طبقاتی‌شدن (Sınıfsallaşma) به‌کار می‌بریم؛ آنجا که منظور تکوین طبقه باشد آن را به‌صورت «به هیأت طبقه در آمدن یا به‌شکل طبقه در آمدن» به‌کار می‌بریم. در مورد برخی از اصطلاحات دیگر نیز به همین نحو عمل می‌کنیم.

^{۱۰۹} در متن کلمه‌ی Kirsal به‌معنای غیرشهری، دهات، نواحی روستایی-زراعی یا صفت حاکی از ارتباط با این نواحی.

^{۱۱۰} امتحان‌کننده

^{۱۱۱} در متن Deklase آمده یعنی حالت عکس Class که به‌معنای طبقه، زمره و نیز مجازاً کیفیت یا استعداد برتر است. بنابراین واژه‌ی مذکور را می‌توان به‌شکل بی‌طبقه، از زمره خارج بودن و حاشیه‌ای بر گرداند.

اگرچه سرچشمه‌ی فلسفه، هوشی باشد که کفه‌ی تجسمی‌اش سنگین‌تر است، اما همیشه به مشاهده‌ی انضمامی^{۱۱۲} پیوند داده می‌شود. ارتباطش را به تمامی با هوش عاطفی قطع نمی‌کند. شکلی از اندیشه است که در بالاترین سطح، توان مجردسازی^{۱۱۳} را داراست. سهم آن در توسعه‌ی علم، به نسبت دین اولویت بیشتری دارد.

علم، در اساس تفاوت چندانی با فلسفه ندارد. می‌توان علم را به فلسفه‌ای تعبیر نمود که بنیان تجربی آن پیشرفته‌تر است. سعی می‌کنند از طریق مشاهده و آزمون، به دریافتن معنای هر دو طبیعت^{۱۱۴} نایل گردند. مورد صحیح نیز همین است. اما مهم‌ترین نقص‌شان نداشتن پاسخ در مقابل پرسش دین از «چرایی»[طبیعت] است. پاسخگویی به چگونگی طبیعت، نمی‌تواند پاسخی کافی برای زندگی باشد. فرضیه‌ای که یک کیهان عظیم را بدون دلیل و سبب و فاقد هدف بداند، چنان رویکردی نیست که شایان پذیرش باشد. علمی که نتواند به پرسش از چرایی و دلیل زندگی پاسخ بدهد، نتیجتاً نمی‌تواند از ابزارشدگی برای قدرت بردگی‌ساز رهایی یابد. به‌عنوان تری قوی این مورد را مطرح می‌سازم: متمایزسازی علم از فلسفه و دین (پُرسمان مربوط به چرایی و هدف) رابطه‌ی تنگاتنگی با ذهنیت کاپیتالیستی دارد.

این گونه می‌توانم اثبات نمایم: دین و فلسفه، حتی متولوژی نیز حافظه و هویت جامعه و نیروی دفاع ذهنی آن است. اگر بسیار تحریف گردد و در تضاد با خویش^{۱۱۵} قرار داده شود نیز اساساً یک واقعیت جامعه‌شناختی است. هم جامعه‌ای که رابطه‌ی خود را با تاریخ و حافظه‌اش بریده و هم علم چنین جامعه‌ای تنها می‌تواند در خدمت قدرت معاصر قرار گیرد؛ که آن قدرت نیز کاپیتالیسم است. در سرمایه‌داری، متولوژی و دین و فلسفه چنان تقلیل داده شده‌اند که حتی پیش‌تری نمی‌ارزند. چرا؟ جواب روشن است. به سبب اینکه دین، فلسفه و افسانه هزاران سال، به‌طور مستمر عناصر کاپیتالیستی (نزول‌خواران، سوداگرانی^{۱۱۶} که از تفاوت نامتوازن قیمت‌ها سوءاستفاده می‌کنند) را که در شکاف‌های اجتماعی به کمین نشسته بودند، طرد می‌کردند و برایشان مشروعیتی قائل نبودند. تا زمانی که دین، فلسفه و افسانه جایگاهشان را در اندیشه‌ی جامعه حفظ کنند و هوش عاطفی اهمیت خویش را تداوم بخشد، سرآمدن کاپیتالیسم غیرممکن می‌گردد. هیچ قدرتی نمی‌تواند در این فضاهای ذهنیتی - و به تبع آن اخلاقی - به سرمایه‌داری مشروعیت ببخشد و از آن به‌صورت یک نظام اقتصاد اجتماعی که بر آن متکی است، دفاع نماید.

ماکس وبر جامعه‌شناس، مذهب پروتستان^{۱۱۷} را در مسیحیت به‌عنوان جهانی ذهنیتی تعریف می‌نماید که فضای ذهنی را برای کاپیتالیسم مهیا نموده و از نظر اخلاقی راه بر کاپیتالیسم گشوده است. از دو جنبه می‌توان این ارزیابی را که تا حدودی واقعیت دارد، به نقد کشید.

الف- خود پروتستانیزم به معنای ضعیف‌ترین دین است. به علمی که سبک و سیاق کاپیتالیستی دارد نیز بسیار نزدیک است. مهم‌تر اینکه عصر ادیان ملی را آغاز می‌نماید. به نوعی پیش‌مرحله‌ی ملی‌گرایی است. ملی‌گرایی نیز یک ایدئولوژی خالص کاپیتالیستی است. اگر از این زاویه به جنگ‌های بزرگ دینی در اروپا نگریسته شود، راه بر [درک] معنای مکمل‌تری خواهد گشود.

کاپیتالیست‌ها برای اولین بار در جغرافیای (هلند، انگلستان و آمریکا) که دین در ضعیف‌ترین صورت خویش بوده و یا به تازگی به مذهب پروتستان گذار نموده بودند، امکان پیروزی یافتند. این کشورها در عین حال مکان‌هایی هستند که همه‌نوع گمراهی و ارتداد مذهبی در آنجا مأمون گرفته‌اند. با این سخن از ارتدوکس^{۱۱۸} دینی دفاع نمی‌کنم. منظورم این است که چون اخلاق پروتستانی ضعیف‌ترین اخلاق مسیحی است، مبدل به گذرگاهی هموار گشته است. تفاوت من با وبر در همین نقطه است. چیزی که او مطلوب عنوان می‌کند، من به‌عنوان موردی نامطلوب ارزیابی می‌نمایم.

ب- اگرچه ممکن است متناقض‌نما^{۱۱۹} به نظر آید، اما ذهنیت کاپیتالیستی عموماً در آخرین و یا ضعیف‌ترین مرحله‌ی پیشروی تاریخی طولانی‌مدت ذهنیت دینی، کسب مشروعیت نموده است. من قطعاً علم را محصول توسعه‌ی کاپیتالیستی نمی‌بینم. چیزی که روی داده، مصادف شدن آن با یک مرحله‌ی توسعه‌یابی نگون‌بختانه است؛ آن بداقبالی، همزمانی وقوع انقلاب علمی و انقلاب اقتصادی کاپیتالیستی در غرب اروپاست که تقریباً در یک قرن رخ داده‌اند. این همزمانی چنین پیامدی را در پی داشته که دروغ بسیار بزرگ «کاپیتالیسم، علم را تولید کرده است» از سوی سازندگان ذهنیت کاپیتالیستی در جایگاه واقعیت قرار گیرد. به یقین برخی از افرادی که در پیشرفت علم سهیم بوده‌اند، در همان جوامعی زیسته‌اند که کاپیتالیسم در آن‌ها پیشرفت سریعی داشته است. اما این مورد، قطعاً منجر به همان‌گویی‌ای^{۱۲۰} نظیر «کاپیتالیسم، علم‌پژوهان را به منصفی ظهور رسانید» نمی‌گردد. دانشمندان با اندیشه‌ی دینی در چالش بودند اما اکثر آنها نیز به پذیرش ذهنیت کاپیتالیستی تن در نمی‌دادند.

چیزی که باید گفته شود این است که کاپیتالیسم از تمامی اشکال اندیشه استفاده نموده است؛ دقیقاً همانند تأمین سود- سرمایه از سوداگری کالا و پول. با ارزش‌گذاری تمامی فرم‌های اندیشه، آن‌هایی که همخوان با منافعش بودند را به شکل مکاتب فلسفی و یا دینی احتکار کرده، تحت نام لیبرالیسم و پوزیتیویسم مجدداً روانه‌ی بازار نموده است. مسئله‌ی تأسف برانگیزتر اینکه توانسته است آن‌ها را به‌عنوان کالایی جدید با سودی بسیار بالا بفروشد؛ یعنی توانسته است آن‌ها را به‌صورت ذهنیت حاکم درآورد و مهارت یا رندانگی خود را در زمینه‌ی عرضه^{۱۲۱} نمودنشان نشان دهد.

^{۱۱۲} Concrete: معادل Somut در ترکی؛ ملموس و واقعی؛ غیرخیالی و مشخص/انضمامی در مقابل انتزاعی قرار می‌گیرد.

^{۱۱۳} Abstract: انتزاعی کردن

^{۱۱۴} طبیعت به‌طور عامه و جامعه که طبیعت دوم است.

^{۱۱۵} یعنی در تضاد با جامعه

^{۱۱۶} Speculator: سپکلاتور، سفته‌باز؛ بی‌زاد؛ شایه؛ سرکبه‌کننده

^{۱۱۷} Protestant: برخی شاخه‌های آن عبارتند از نوسامان‌ها (فرمیست)، کالونی‌ها، لوتری‌ها، بانیست‌ها، متدیست‌ها، انگلیکن و پیرکنیسان (Presbyterians). شکاف در کلیسای کاتولیک زمانی ایجاد شد که مارتین لوتر در سال ۱۵۱۷ بر درب کلیسای وینبرگ اعلامیه‌ای نهاد که بیانگر مخالفت او با عمل کشیشان در زمینه‌ی خرید و فروش و آموزش گناهان بود. زیرا کشیشان مبالغی پول تعیین می‌کردند تا گناهکاران با پرداخت آن به کلیسا در آن دنیا از کیفر گناه برهند! زان کالون که بنیانگذار مذهب کالونی بود نیز در راه این اصلاح‌گری او را باری داد. واژه‌ی پروتستان در انگلیسی به معنای معترض و مخالف سرسخت است. از منظر پروتستانیزم، هر مؤمن خود یک کشیش است، تنها انجیل سرچشمه‌ی تعالیم است و تنها از طریق رحمت مسیح رستگاری حاصل می‌آید.

^{۱۱۸} راست‌گویی

^{۱۱۹} Paradoxe: پارادکس؛ باطل‌نما، متناقض‌نما، نقیض‌نما، ناساز؛ قضیه‌ای که خلاف عقیده‌ی عموم پذیرفته شده باشد؛ خلاف‌آمد عادت.

^{۱۲۰} Tautology: توتولوژی؛ تکرر، توضیح واضح؛ در منطق، یک فرمول گزاره‌ای است که با هر طور ارزش‌گذاری همواره صادق است. نوعی تکرار یک اندیشه با چند فرمول و عبارت ظاهراً متفاوت؛ تکرار واضح

^{۱۲۱} در متن واژه‌ی Sergileme آمده معادل Exhibit در انگلیسی به معنای نمایش کالا، در معرض دید و نمایش قرار دادن

از زوایای گوناگونی می‌توان ذهنیت کاپیتالیستی را تعریف نمود. چیزی که بایستی در ابتدا انجام داد این است که به‌عنوان پوزیتیویسم و لیبرالیسم تعریف گردد که دارای چنین خصوصیاتی است: النقطی^{۱۲۲}، فرورونده به هر قالب، خدعه‌آمیزی با ریسک بالا، دکماتیک‌تر از قاطع‌ترین دگماهای دینی، مهم‌تر از انتزاعی‌ترین فلسفه‌ها، نظورزانه و چنان‌ب‌پرستی سطحی و بی‌مایه‌ای که حتی بت‌پرستی نیز بدان دچار نشده است. با استفاده از پوزیتیویسم، علم را عقیم کرده و آن را به ضدیت با جهان اعتقاد و اخلاق واداشته است؛ و از طریق لیبرالیسم نیز فردگرایی، این عامل به آشوب‌کشانده‌ی جامعه را تا حد نسل‌کشی فرا برده و به خدای دولت-ملت‌گرا تبدیل کرده است. هیچ ذهنیت دینی‌ای به اندازه‌ی ذهنیت کاپیتالیستی منجر به جنگ، فشار و شکنجه نگردیده است. افراد هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی افراد جامعه‌ای که کاپیتالیسم در آن پیروز گردید، ذهنی فاقد احساس مسئولیت، منفعت‌پرست، ظالم، قتل‌عام‌کننده، همگون‌سازگرا^{۱۲۳} و دیکتاتور ایجاد نمودند.

کاپیتالیسم به‌منزله‌ی نظام انحصاری^{۱۲۴} بناشده بر روی جهان ثروت و پول، امروزه ذهنیت مبتنی بر سرمایه‌ی مالی [یا فینانس] را آفریده و جامعه‌ی انسانی را چنان به قالب‌های ذهنیتی وابسته ساخته که به ذهن هیچ نمرود و فرعون‌ی خطور نکرده است؛ همچنین انسانیت گلوبال [بیزه‌شده]^{۱۲۵} را در مقابل حقیرترین بت‌ها وادار به سجده نموده است، [آنچنان‌که] تنها می‌توان از ورشکستگی و فرسودگی ذهنی بحث به میان آورد.

تحقیق ریزبینانه‌تر در زمینه‌ی ذهنیت کاپیتالیسم، دارای اهمیت فراوانی است.

ابتدا باید بگویم که تعاریف تک‌بعدی از کاپیتالیسم، نتیجه‌ی فعالیت‌های ذهنیتی‌ای می‌باشند که تحت تأثیر شدید نظام‌اند. می‌توان چنین تفاسیری را در افکار مارکسیست‌ها و آنارشیت‌هایی که ادعا می‌کنند «آنتی کاپیتالیست»ترین افشارند و جامعه‌شناسی علمی وضع می‌کنند، مشاهده نمود.

خود مارکس زیرساخت اقتصادی را در مقام برآمدگاهی^{۱۲۶} برای توضیح تمامی فرم‌های حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیکی قرار داده است و این اقدام شاید هم در رأس دلایل اساسی عدم موفقیت سوسیالیسمی باشد که در راه آن جنگ‌های بزرگی برپا شدند. باید این نکته را به خوبی دانست که هیچ اجتماع انسانی‌ای بدون شناخت طولانی از فرم ذهنیتی و آزمودن آن، نمی‌تواند شیوه‌ی حیات مادی (حیات اقتصادی) را برقرار و نظام‌مند سازد. آن دسته از آنالیزهایی که در خصوص نظام صورت می‌گیرند اما توسعه‌ی ذهنیتی را در تاریکی و ابهام باقی می‌گذارند، نمی‌توانند خود را از خدمت به هژمونی این نظام‌ها رهایی بخشند. حتی اگر بر اساس مخالفتی بسیار شدید صورت گیرند، باز هم این گونه است. نظام‌های داده‌ای [یا اطلاعاتی] حاکم، ابتدا این حاکمیت‌شان را از راه نهادینگی ذهنیتی و سیاسی تحت ضمانت می‌گیرند. حیات مادی تنها در این چارچوب می‌تواند تنظیم گردد. ایده‌ی مارکس مبنی بر «سراست‌نمودن دیالکتیک هگل»، برعکس تصویری که دارد، نه تنها صحت [اندیشه‌ی] وی را نشان نمی‌دهد بلکه نمایانگر اشتباه جدی و خطرناک اوست. دیگر به خوبی درک شده است که ایده‌آلیسم هگل به‌منابه‌ی نقطه‌ی اوج اندیشه‌ی متافیزیکی، یکی از مراحل و نقاط اساسی مسیری است که به سوی دولت-ملت آلمان می‌رود. قبل از آن مارتین لوتر^{۱۲۷} (بانی ایدئولوژی پروتستان) و ایمانوئل کانت (در مقابل ابژه‌گرایی، به سوژه‌گرایی و نسبتاً اخلاقیات توجه می‌کند) می‌آیند. اگرچه پارادوکسیکال^{۱۲۸} به نظر می‌رسد اما درواقع مارکس این خط‌مشی را تحت نام نظام پرولتر و آنتی کاپیتالیست ادامه داده است. نتیجه، منجر شدن ایدئولوژی (ذهنیت) آلمانی به فاشیسم و پیشوایی^{۱۲۹} به شیوه‌ی هیتلر است.

کسی که به بهترین وجه متوجه این خطر در مسئله‌ی ذهنیت شده است نیز، فیلسوف آلمانی نیچه است. فعالیت‌های ذهنیتی به شیوه‌ی نیچه، مخالفتی حقیقی در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. توسعه‌ن‌دادن و عدم تبدیل آن به فلسفه‌ی سیاسی^{۱۳۰} و پراکتیک، نقضی بزرگ است. تلاش‌های دیرهنگام فیلسوفان فرانسوی (ژیل دولوز^{۱۳۱}، فلیکس گواتاری^{۱۳۲} و میشل فوکو) و گرامشی^{۱۳۳} ایتالیایی بسیار ناکافی بودند و از نظر سیاسی نهادینه نشدند. موردی که سوسیالیسم نال موفق به انجام آن شده، شراکت در جرمی عینی است که به مدت حداقل صدوپنجاه سال تحت نام گرایش چپ مدرنیسم کاپیتالیستی صورت گرفته است. آزمون‌های روسیه‌ی شوروی و چین، مصداق‌های جالب این قضاوت ما هستند.

^{۱۲۲} Eclectic

^{۱۲۳} Assimilationist: آسیمیلیسیونست

^{۱۲۴} Monopolistic

^{۱۲۵} جهانی شده

^{۱۲۶} منبع، سرچشمه، محل برآمدن

^{۱۲۷} Martin Luther: مارتین لوتر؛ پیشوای آلمانی نهضت اصطلاحات پروتستانی (۱۵۱۷-۱۵۲۱) او کتاب انجیل را برای نخستین بار به آلمانی ترجمه کرد و به تجدیدنظر مذهبی در مسیحیت پرداخت.

^{۱۲۸} Paradoxical: متناقض‌واره؛ ناسازواره

^{۱۲۹} Leadership

^{۱۳۰} Political Philosophy: همچنان که Political Science به‌شکل علم سیاست برگردانده می‌شود می‌توان اصطلاح Siyaset felsefesi را به فلسفه‌ی سیاست و یا فلسفه‌ی سیاسی برگرداند.

^{۱۳۱} Gilles Deleuze: ژیل دولوز متفکر فرانسوی (۱۹۲۵-۱۹۹۵). وی از باران نزدیک میشل فوکو است و کتابی با نام «فوکو» را پس از مرگ وی نگاشته است. دولوز و گاتاری جسم انسان را «هاشین سرشار از تمایل» می‌نامند. از نظر آنها زندگی یک بازی اشیاق و قدرت است که در آن تولید اشیاق نوین و انحرافات جنسی نیز نوعی تلاش جسم برای ساخت اندام‌های نو و شکنش ساختارها و رویت‌های فرادادی [یا سنتی] و مدرن جسم است. فوکو در خصوص کتاب مشترک دولوز-گاتاری می‌گوید «تا پیش از کتاب آنها روانکاوی همچون ابزاری هرچند نامتکامل و ناقص برای رهایی دیده می‌شد، رهایی از ناخودآگاه، جنسیت و غیره. اما دولوز و گاتاری نشان دادند که روان‌کاوی به آن شکلی که تا آن زمان انجام می‌شد یعنی روانشناسی اودیبی، باعث می‌گردد که میل جنسی خانوادگی شود یعنی این میل را مفاد قدرت می‌ساخت. در نتیجه کتاب دولوز و گاتاری به‌خوبی عدم شناخت قدرت» را نشان دادند.

^{۱۳۲} Felix Guattari: فلیکس گواتاری یا گواتاری، فیلسوف روانکاو فرانسوی و پیشگام جنبش مبارزه با روان‌شناسی (۱۹۹۲-۱۹۳۰) وی همکار دولوز بوده و با همکاری هم کتابی به نام «هفتاد اودیپ» نوشته‌اند که در آن از «هاشین‌های سرشار از تمایل» یاد سخن می‌دهند تا جرمیات سرکوب‌گرانه‌ی مکتب فروید را مورد هجوم قرار دهند. عصر مدرن در کنار تکنولوژی تولید، با تکنولوژی ارتباطات به کنترل مصرف و رفتارهای اجتماعی و سیاسی می‌پردازد؛ گاتاری از خصوصی‌کردن ویژگی‌ها از طریق الزام آنها به تکنولوژی‌های شناختی و معرفی بحث می‌کند. یعنی در عصر نوین فریب بزرگ دیگر «جامعه‌ی سرگرمی‌ها نیست بلکه شخصی‌سازی احتیاجات فردی است.

^{۱۳۳} Gramsci: آنتونیو گرامشی نویسنده و متفکر مارکسیست ایتالیایی (۱۹۳۷-۱۸۹۱). گرامشی معتقد است که سلطه‌ی ایدئولوژیک نمی‌تواند کامل باشد، زیرا عقل سلیم به طبقه‌ی کارگر نوعی آگاهی می‌بخشد که نقطه‌ی مقابل آن نوع آگاهی است که طبقه‌ی سرمایه‌دار بر آن تحمیل می‌سازد. به نظر وی اگر این آگاهی انقلابی توسط روشنفکران تقویت گردد، به‌شکل یک نیروی کارا درمی‌آید. از دید گرامشی مبارزه طبقاتی تا حدود زیادی، کشمکش میان گروه‌های روشنفکری است که یکی در خدمت طبقه‌ی سرمایه‌دار و دیگری در خدمت طبقه‌ی کارگر است. از نظر وی، دولت ابزار اصلی نیروی جبر است، اما تحصیل رضایت‌مندی از طریق سلطه‌ی ایدئولوژیک به‌وسیله‌ی سایر نهادها محقق می‌گردد. هابساوم چین می‌گوید: در هنگامی که استالین عینی‌ترین نسخه‌ی مارکسیسم را به منصفه‌ی ظهور رسانید، بخت خوش و بازی روزگار گرامشی را از دست استالین در امان قرار داد چرا که موسولینی او را به پشت میله‌های زندان فرستاده بود. پیشوای فاشیست ایتالیا دربارهِی گرامشی از دادگاه خواسته بود که باید مانع شوم این مغز برای بیست‌سال کار کند. با این همه، تأملات گرامشی در زندان، درون‌مایه‌ی اصلی اندیشه‌اش را شاکله بخشید و کتاب نامه‌های زندان را رهاورد آورد. گرامشی به نقد لیبرالیسم اقتصادی و اصل معروف لیبرالیسم فرانسوی یعنی «بگذار بشود» می‌پردازد. از نظر گرامشی «بگذار بشود» در هنگامی که جامعه‌ی مدنی و دولت سرشتی همسان و اساساً از لحاظ پراکتیک «بی‌زند» نام دارند، نه تنها نشانگر عدم مداخله‌ی دولت در شئون اقتصادی نیست بلکه جلوه‌ی نام از «تنظیم دولتی» محسوب می‌شود. گرامشی تزویر لیبرالیستی رایج را برملا می‌سازد و آنچه را که تحت عنوان آزادی کارگر در جامعه‌ی لیبرال تبلور می‌یابد، به چالش می‌کشد. همچنین از منظر او در امر مبارزه طبقاتی، حوزه‌ی اندیشه در بخش روستا به اندازه‌ی بخش زیرساخت اهمیت دارد.

امیدوارم بتوانیم در بخش‌های مربوطه این موضوع را به‌طور گسترده بررسی نماییم. انتقاداتی که آثارشیت‌ها و به‌ویژه پیشاهنگان کلاسیک آن همچون پرودون^{۱۳۴}، باکونین و کروپاتکین در خصوص ظهور کاپیتالیسم ارائه نمودند، در بسیاری از موارد روشن‌گرانه‌تر است. بعد ایدئولوژیکی و سیاسی آن را بهتر می‌توانستند ببینند. اما ناتوانیشان در ایجاد فلسفه‌ی سیاسی و نهادینگی‌ای صحیح، همچنین غافل بودنشان از موضوع اخلاق و تاریخ سبب شد که در تحلیل آخر آنها نیز به یک کالای ایدئولوژیکی برای کاپیتالیسم تبدیل شوند. همچنین بایستی خاطر نشان سازم تا زمانی که فعالیت ذهنیتی با یک فعالیت مؤثر سیاسی، اخلاقی، تاریخ و عملی یکپارچه نگردد، نمی‌تواند از مورد استفاده قرار گرفتن توسط طرف مقابل، نابودی و یا همگون‌شدگی و انفعال رهایی یابد. چه دردناک است که آنچه بر سر فعالیت‌های آنتی کاپیتالیستی آمد نیز همان سرنوشتی است که در تاریخ نمونه‌هایش را بسیار می‌بینیم (به‌ویژه نمونه‌هایی نظیر مسیحیت، بودیسم، آیین زرتشتی و مانویت). نکته‌ای که می‌بایست دست‌نشان سازم این است: باور و ادعایم این نیست که آموزه‌های مذکور به هدر رفته باشند و نتوان آن‌ها را از دست تقدیر نجات داد. اگر این گونه می‌بود، نه این سطور به نگارش درمی‌آمد و نه به اخلاق آزاد معنایی داده می‌شد. موردی که انجام می‌دهم، نوعی نقادی است.

اگر بخواهیم امروزه و به عبارت صحیح‌تر در کلیتی تاریخی^{۱۳۵} به یک نظام آلترناتیو موفق در برابر کاپیتالیسم - به‌منزله‌ی آخرین مرحله‌ی تکاملی تمدن (به شکلی که تعریف شد) - و تکیه‌گاه‌های تاریخی آن دست یابیم، ناچاریم از طریق سوق‌دادن فعالیت‌های ذهنیتی در درون یک تمامیت، «فلسفه‌ی سیاست، نهاده‌سازی سیاست و کردارهای حیات مادی» را به‌گونه‌ای درآمیخته با عشق، در کنار هم قرار دهیم.

جایگاه «اعمال زور سیاسی و نظامی» در هژمونی‌گرایی نظام کاپیتالیستی حائز اهمیت است؛ اما چیزی که اساساً آن را سر پا نگه می‌دارد این است که جامعه را با توسل به صنعت فرهنگی تسلیم نموده و حتی مفلوج ساخته است. می‌توان گفت که ذهنیت اجتماعات متأثر از نظام را به وضعیتی درآورده که عقب‌مانده‌تر از وضعیت میمون‌های شبه‌انسان است؛ همچنین آنها را به چنان حالتی دچار ساخته که برای رقصانند و به بازی گرفتن مساعدند. نظام برقرارشده در باغ‌وحش‌ها، در واقع نمونه‌ای بسیار روشن‌گر است جهت نشان‌دادن آنکه تمامی جامعه به شیوه‌ی باغ‌وحش تنظیم می‌شود! بسیاری از فیلسوفان اثبات کرده و گفته‌اند همچنان که حیوانات موجود در باغ‌وحش، [عناصری] جهت تماشا (عناصری نمایشی) هستند، جامعه نیز به یک جامعه‌ی نمایشی تبدیل شده است. سه حوزه‌ی^{۱۳۶} اساسی اعم از صنعت سکس، سپس به‌گونه‌ای مختلط صنعت‌های ورزش و هنر-فرهنگ، با استفاده از یک کمپانی^{۱۳۷} وسیع تبلیغات^{۱۳۸} رسانه‌ای به‌صورت همه‌جانبه و مستمر، هوش عاطفی و تحلیلی را مورد بمباران قرار می‌دهد و آن را به‌طور کامل فاقد کارایی می‌سازد و فتح ذهنیتی جامعه‌ی نمایشی (نمایشگرایی) کامل می‌شود.

این جامعه، جامعه‌ای است که نظام به شیوه‌ای بدتر از تسلیم گرفتن، به دلخواه خویش آن را سوق می‌دهد و مدیریت می‌نماید. در واقع اولین آزمون جامعه‌ی نمایشی فاشیسم شکست نخورد؛ سران آن تصفیه گردیدند. اما نظام در دوران جنگ سرد^{۱۳۹} و بعد از آن از راه دولت-ملت و شرکت‌های سرمایه‌گذاری گلوبال^{۱۴۰} بر تمامی جماعات مسلط گردانیده شد. دوران مذکور، بارها و بارها از فتح جوامع به دست نظام‌های نیرومند امپراطوری و در رأس آن سومر، مصر، هند، چین و روم فراتر رفت. بسیار به‌خوبی قابل درک است که مرحله‌ی امپراطوری کاپیتالیسم، اوج هژمونی آن است (مراحل پیش‌تر استعمارگری^{۱۴۱} و امپریالیسم^{۱۴۲}) و به‌رغم اینکه به‌صورت عینی نشانه‌های متعدد کائوتیک و فرسودگی را با خود دارد، ولی نظام می‌خواهد این واقعیت را با به بازی گرفتن فراوان جامعه، یعنی گذارناپذیر ساختن هژمونی ذهنی، تلافی نماید.

همان‌طور که گفتیم یکی از عوامل تعیین‌کننده در رسیدن آن به چنین سطحی، تبدیل نمودن غریزه‌ی جنسی^{۱۴۳} (سکس) به یک صنعت و عرضه‌ی آن می‌باشد. انسان‌ها به حالتی درآورده شده‌اند که موفقیت را در نیروی جنسی می‌جویند. حال آنکه غریزه‌ی جنسی در تمامی جانداران در زمینه‌ی درک حیات و نامتناهی ساختن آن، نقش‌ویژه‌ی مؤثر و آموزنده‌ای دارد. می‌توان از جانداران تک‌سلولی^{۱۴۴} گرفته تا انسان، کارویژه‌ی غریزه‌ی جنسی را بدین شکل تعریف نمود. بنابراین با معنا و حتی مقدس است. اجتماعات انسانی نیز در طول تاریخ چنین تعبیر و تفسیری را اساس قرار داده‌اند. تمامی تحقیقات انسان‌شناختی صحت این تفسیر را تصدیق می‌نمایند. اگر رابطه یا روابطی وجود داشته باشند که بایستی دچار کالاشدگی^{۱۴۵} نشوند (یعنی به‌صورت صنعت درنیایند)، لازم است رابطه‌ی جنسی در صدر آن‌ها جای گیرد. زیرا در پیوند با قداست، تعالی و استمرار حیات است. عموماً نیز در زمینه‌ی عدم گمراه‌سازی و تهدید نکردن سایر حیات‌ها، توأم با احساس مسئولیت است.

می‌توان گفت استعمار جنسی، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای هژمونیک نظام است. این غریزه نه‌تنها به‌صورت کالا درآمده و صنعتی غول‌آسا شده است؛ بلکه در جامعه به هیأت یک دین جنسیت‌گرای مردسالارانه درآورده شده که الوهیت «فالوس»^{۱۴۶} هندی را هم فاسد ساخته و هم ده‌ها مرتبه فراتر از آن رفته است. به‌ویژه این نشانه‌ی جدید دینی در هر مردی در جایگاه اساسی

^{۱۳۴} Pierre Joseph Proudhon: آتاریست و جامعه‌شناس سرشناس فرانسوی و از متفکرین برجسته‌ی فلسفه‌ی سیاسی (۱۸۰۹-۱۸۶۵) وی نگارش آتاریسم را در حوزه‌ی فلسفه، اقتصاد و سیاست بسط و گسترش داد. پرودون فعالانه در انقلاب دوم فرانسه شرکت داشت و از تئوری پردازان اصلی آن بود. او بر دگرگونی و تغییر آرام جامعه تأکید می‌ورزید و در خصوص ذات دولت که آتاریست‌ها را به سمت نفی دولت و برافکندن آن سوق می‌دهد می‌گوید «دولت‌ها، تازیانه‌ی خدایند». یکی از آثار پرودون هالکت چیست؟ نام دارد که در بیزینتانه به خاستگاه و چینی ماهیت مالکیت خصوصی می‌پردازد و با ارجاعات تاریخی، فلسفی و سیاسی استنتاج می‌نماید: «هالکت دزدی است، زیرا با حق مالکیت دیگران در تعارض است». پرودون در کتاب فلسفه‌ی فقر تأمل میان مالکیت خصوصی، بازتولید و ارزش کالا را دلیل اصلی فقر برشمرده و برای خلاصی یافتن از آن «تولید تعاونی» را پیشنهاد نموده است. در تولید تعاونی، اتحادیه‌های متحد کارگری به‌طور نامتمرکز به تولید خودخواسته می‌پردازند. این همان دیدگاهی است که بعدها تحت نام فدرالیسم اقتصادی بازشناخته شد. پرودون در اثر دیگرش توانایی سیاسی طبقه‌ی کارگری می‌نویسد: «هارزوی قانونی به‌منابای اهرم فشار اصلی و محوری، بایستی به‌گونه‌ای توأمان با مبارزات سراسری طبقات تحت ستم و مکمل آن بازشناخته شود. از تمام ظرفیت ارتجاع‌پذیر محدودیت‌های قانونی باید استفاده کرد تا پتانسیل پراکسیس انقلابی را افزایش بخشد» در واقع پیش پرودون در این باره، با تمامی آتاریست‌های بعدی که خشونت و قانون‌گریزی را محوریت تمام تحرکات کارگری می‌دانستند، به شدت تعارض دارد.

^{۱۳۵} Historical: تاریخ‌مند

^{۱۳۶} در متن اصلی کلمه‌ی (S) «آ» آمده به معنای سه S که منظور حرف S ابتدای سه کلمه‌ی Sanat و Spor Seks است به ترتیب به معنای سکس، ورزش و هنر. چون در ترجمه این حرف به «وه» در ورزش و «ه» در هنر تبدیل شد آن را به شکل سه بخش، سه حوزه و یا سه مقوله «برگرداندیم. Company

^{۱۳۸} در متن اصلی کلمه‌ی Reklam آمده (مأخوذ از فرانسوی) که به معنای اعلان تجاری و تبلیغات تجاری است.

^{۱۳۹} Cold war: سبزی ایدئولوژیکی و سیاسی که توأم با رقابت تسلیحاتی و جنگ ویژه‌ی روانی و تبلیغاتی است. در خصوص کشمکش‌های میان بلوک شرق و غرب در مرحله‌ی بعد از جنگ جهانی دوم این اصطلاح کاربرد یافت.

^{۱۴۰} Global Finance: فینانس گلوبال، فینانس در سطح جهانی.

^{۱۴۱} کولونیالیسم

^{۱۴۲} Imperialism: جهان‌گشایی

^{۱۴۳} Generic

^{۱۴۴} Protozoon: جاندار تک‌یاخته‌ای؛ جانوری که بدنش تنها از یک سلول تشکیل گردیده مانند آمیب. هر سلول از هسته، پروتوپلاسم (ماده‌ای شیشه سفیدهدی تخم‌مرغ که جزء عمده‌ی سلول می‌باشد و در همه‌ی یاخته‌های جانوری- گیاهی موجود است) و غشاء تشکیل شده است و به‌خاطر کوچک‌بودن با چشم رؤیت نمی‌شود.

^{۱۴۵} در طول متن واژه‌ی ترکی Metalaşma تا توجه به مفهوم جملات به‌صورت کالا شدن، کالاشدگی و کالایی شدن برگردانده شد.

^{۱۴۶} Fallus: نمادی قوی باروری مردانه نماد نرینه. در انسان‌شناسی، فاللیسم به پرسش‌رئینگی مربوط است که در هند، یونان و سومر دیده شده است. فالوس واژه‌ای یونانی است و لینگام معادل هندی آن است. لینگام نمادی از خدای مخرب هندی یعنی شیوا است و در معابد هندی مورد تقدیس قرار می‌گیرد. فالوس یا همان رئینگی مرد، همچون سزیدگاه پندرسالار است که ناپستی دیده‌شده گویی که نماد تحسین‌برانگیزی و سوزشدن مرد است!

هنر و به‌ویژه ادبیات قرار داده شده و کاملاً به یک ابزار تخیل مبدل شده است. مخدرات شیمیایی در مقابل این دین جنسی چیزی در حد هیچ‌اند. هر یک از افراد جامعه از طریق کمپانی‌های تبلیغات رسانه‌ای (تنها اعلان‌های تجاری معمولی نیستند) به‌صورت یک منحرف جنسی درآورده شده‌اند. تفاوتی بین جوان، پیر و حتی کودکان قائل نمی‌شوند؛ از همه استفاده می‌نمایند. زنان به پیشرفته‌ترین ایزه‌ی سکس تبدیل شده‌اند. محکوم به ذهنیتی شده‌اند که اگر هر ذره‌شان سکس را تداعی نماید، انگار هیچ بهایی نخواهد داشت. کانون مقدس خانواده به درگاه سکس مبدل شده است. از مادر مقدس و الهگی، «پیرزنانی» باقی مانده‌اند که به دردخور بوده و به گوشه‌ای انداخته شده‌اند. وضعیتی است بسیار تلخ و اسفناک. از راه تلقیح مصنوعی، مرحله‌ی مبدل‌ساختن زنان به یک ابزار کامل سکس، به اوج رسانده شده است.

موجودیت وضعیتی معکوس نیز به اقتضای نظام به ابعاد تحمل‌ناپذیری رسیده است. با وارد عرصه نمودن فناوری‌های بهداشتی، داشتن فرزندان متعدد و در رأس آن فرزندان ذکور که از حیث ماهوی سنتی از سنت‌های جامعه‌ی پدرسالار است، زنان طبقات زیرین به سطح ماشین بچه‌زایی تقلیل نقش داده شده‌اند. پرورش فرزند به منزله‌ی کاری دشوار برعهده‌ی محرومان گذاشته می‌شود، بدین ترتیب از طرفی نیاز به کارگران جوان برآورده می‌گردد و از دیگر سو چنان فساد خانوادگی‌ای ایجاد می‌شود که نمی‌توان از پس معضلاتش برآمد. با یک سنگ چند گنجشک را می‌زنند! زنان و مردان طبقه‌ی فرادست که با کودک مصنوعی، فرزندخوانده و پرورش حیوان، جوهر مفهوم فرزند را منحنی ساخته و کمبودشان را جبران می‌کنند، تا حد غائی سعی دارند سکسی باقی بمانند و دین جدید سکس را به مراسمات و شعاری¹⁴⁷ بیارینند؛ حتی جهت این کار سر از پا نمی‌شناسند. نتیجه‌اش چنین موردی است: جمعیتی غیرقابل تحمل و بی‌معنا، بیکاری‌ای که در هیچ دورانی از تاریخ دیده نشده و رسیدن بحران زیست‌محیطی به چنان سطحی که قادر به حمل بار [ناشی از عملکردهای] انسان نیست. باید بگوییم که در صدم چگونگی حل‌وفصل این معضل را بیشتر در بخش «جامعه‌شناسی آزادی» بررسی کنیم.

صنعتی‌گرداندن فرهنگ و به عبارتی دیگر تولید کالایی گسترده و رایج آن، دومین مورد از مؤثرترین ابزارهای بردگی است. فرهنگ، از معنایی محدود، بیانگر جهان ذهنیتی جوامع است. اندیشیدن، ذوق و پسند¹⁴⁸، و اخلاق سه موضوع اساسی آن هستند. در درون نظام، محاصره و از آن خودگرداندن¹⁴⁹ عناصر فرهنگی توسط قدرت سیاسی و اقتصادی، صدها سال به طول انجامید. وابسته‌سازی عناصر فرهنگی در تمامی تاریخ تمدن، از نقطه‌نظر مشروعیت [یابی] امر اغماض‌ناپذیری است. نیروهای متفرد عرصه‌ی اقتصاد و قدرت به زودی این مسئله را درک می‌کنند و به هیچ وجه در زمینه‌ی اخذ تدابیر درنگ نمی‌ورزند. قدمت آسیمیله‌شدن فرهنگ از طرف [سامانه‌ی] قدرت، به دوران تأسیس هیرارشی‌ها در گذشته‌ها برمی‌گردد. ابزارهای اساسی مدیریت‌اند. اگر هژمونی فرهنگی نباشد، نمی‌تواند انحصارات موجود در عرصه‌ی اقتصاد و قدرت را مدیریت نمایند. نظام‌های متکی بر فشار و استثمار، از طریق غارت‌هایی که صورت می‌دهند نهایتاً با زور بتوانند در برهه‌ای کوتاه مدت موجودیت خویش را پابرجا نگه دارند و بس. هنگامی که چیزی برای چپاول و غارت باقی نماند، یا با همدیگر گلاویز می‌شوند یا فرومی‌باشند و نابود می‌گردند.

نقش فرهنگ در تمدن کاپیتالیستی، امری حیاتی است. فرهنگ به‌مثابه‌ی تجمع ذهنیتی تمامی عرصه‌های اجتماعی، ابتدا آسیمیله شده (با منطبق ساختن آن بر موضع قدرت اقتصادی و سیاسی) و سپس برای انتقال وسیع و پر شدت و حدت آن به تمامی اجتماعات جهان (ملت‌ها، خلق‌ها، دولت-ملت‌ها، جوامع مدنی و شرکت‌ها) به‌صورت یک صنعت درآورده می‌شود. حوزه‌های مشخصی نظیر ادبیات، علم، فلسفه، سایر حوزه‌های هنری، تاریخ، دین و حقوق به صورت ایزه و سپس کالا درآورده می‌شوند. ابزارهایی نظیر کتاب، فیلم، روزنامه، تلویزیون، اینترنت و رادیو به منزله‌ی کالاهای این صنعت، کارکرد می‌یابند. در ارتباط با این مسئله، کالاهای فرهنگی ضمن راهگشایی بر یک سود هنگفت مادی، در زمینه‌ی تحقق اسارت ذهنیتی در ابعادی که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است، همچنین تشکیل طبقه، ملت، عشیره و همه‌نوع جماعت بدتر از گاو، توده‌ای عاری از معنا و خلاصه بی‌شکل¹⁵⁰، فاقد فرم و با اشتباهی میمون‌وار، نقش ویژه‌ی مخرب بنیادین‌شان را ایفا می‌نمایند. بنیان اساسی آن دولت-ملت‌ها، شرکت‌های گلوبال و انحصارهای¹⁵¹ رسانه‌ای است. هیچ چیزی از جامعه به آنها مربوط نیست، الا کسب پول و مصرف آن. حتی محروم‌شده‌ترین اقشار را نیز به حالتی درآورده‌اند که به‌غیر از کسب سود بسیار و زندگی مطابق میل خویش، به آرمان دیگری نمی‌اندیشند.

در این امر دقت کنیم که از محرومیت به‌عنوان یک پدیده‌ی فرهنگی استفاده می‌نمایند. حتی در دوران قرون وسطی که آن را نمی‌پسندیم نیز محرومیت را به‌عنوان انگیزه‌ی شورش تلقی می‌کردند؛ اما تحت هژمونی فرهنگی رسمی، دستیابی به دستمزد به‌صورت هدف درآورده شده و این نشان از پیروزی فرهنگی نظام دارد.

ناگوارترین جنبه‌ی اسارت ناشی از حاکمیتی که به‌واسطه‌ی توأمایی صنعت فرهنگ و صنعت سکس برقرار می‌گردد، این است: داوطلبانه با آن به‌سر بردن و حتی آن را «انفجار آزادی» نامیدن. قطعاً این قوی‌ترین تکیه‌گاه و ابزار مشروعیت [یابی] نهاد مدیریت است. مرحله‌ی امپراطوری کاپیتالیسم تنها با توسل به صنعت فرهنگی ممکن می‌گردد. بنابراین مبارزه در برابر هژمونی‌گرایی فرهنگی نیازمند دشوارترین مبارزه‌ی ذهنیتی است. تا زمانی که در برابر جنگ فرهنگی نظام که از طریق فتح، همگون‌سازی و صنعتی کردن آن را برپا می‌نماید، مبارزه را هم از نظر محتوا و هم فرم توسعه ندهیم و سازماندهی ننماییم، هیچ یک از مبارزات آزادی‌خواهانه، مساوات‌جویانه و دموکراتیک شانس موفقیت نخواهد داشت. در بخش جامعه‌شناسی آزادی سعی خواهیم کرد مسائلی از این دست را به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار دهیم.

ورزش، از سرآغاز تاکنون، به‌مثابه‌ی بازی‌ای تدارکاتی جهت مشارکت در جامعه، کارایی یافته است. بازی‌های ورزشی جهت مشارکتی موفقیت‌آمیز در زندگی، ترتیب داده می‌شوند. به نوعی نقش تمرین‌دهندگی جهت اجتماعی‌بودن را بازی می‌کنند. به‌ویژه از دوران فرسایش امپراطوری روم بدین سو می‌بینیم که ورزش آغاز به صنعتی شدن می‌نماید. نهاد گلابداتوری این‌گونه است.

کاپیتالیسم از همان سرآغاز، ورزش را نیز با قدرت یکپارچه و عجین ساخته (تخصصی کردن) و با ویران‌سازی جوهر آماتور¹⁵² آن در پی صنعتی نمودنش برآمده است. این حوزه‌ی تخیل مهم دیگری است که به صورت کالا درآورده شده. به‌جای مشارکتی با روحیه‌ی بالا و برخورداری از استقامت جسمی در جامعه، مواردی همچون کسب پول، ژرفابخشی به رقابت جنون‌وار بر

¹⁴⁷ Ritual: تشریفات، آداب / Ritualism: آداب‌پرستی

¹⁴⁸ در متن واژه‌ی Beğeni آمده که معادل Taste در انگلیسی است به معنای حس ذوق و پسند.

¹⁴⁹ در متن Satın alma آمده و به معنای خریداری شده است؛ در اینجا در معنای وابسته‌شدن، از آن دیگران شدن به کار رفته.

¹⁵⁰ Amorphous

¹⁵¹ منظور اداری است که صاحب امتیازات انحصاری‌اند.

¹⁵² Amateur: غیر حرفه‌ای؛ در مقابل Professional یا حرفه‌ای بودن در یک پیشه.

سر آن و فروگاهی جامعه به وضعیت تماشاگری کنش‌پذیر^{۱۵۳} را قرار داده است. فرهنگ آرنا (طعمه‌شدن برای شیران و جنایت‌های گلابدایوتوری) را در تمامی حوزه‌های ورزش گسترش داده است. رکورد و تشویق، دو تصور ذهنی حاکم‌اند. داشتن تیم به شکل مقوله‌ای مهم‌تر از داشتن دین و فلسفه درآمده است. طرفداری از تیم کاملاً به صورت یک بیماری درآمده است. بدین شیوه در راستای مدیریت آسان، یک ابزار مؤثر دیگر جهت مدیران ایجاد شده است. مثلاً کدام دین و یا فلسفه می‌تواند نقشی را ایفا نماید که فوتبال برای مدیران حاکم بازی می‌کند؟

با یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که با تبدیل سه حوزه [سکس، ورزش و هنر] به صنعت، به اوج هنر مدیریت رسیده‌اند. مدیریت سرمایه‌ی گلوبال و قدرت دولت- ملت بدون صنعتی ساختن سه مقوله‌ی مذکور نمی‌توانند تحقق یابند. مجدداً باید بگویم که غریزه‌ی جنسی، فرهنگ و ورزش را به مثابه‌ی پدیده، به تنهایی نامطلوب جلوه نمی‌دهم و به باد انتقاد نمی‌گیرم. آنچه مورد انتقاد می‌باشد، فسادگشتن و صنعتی شدن مواردی است که حیاتی‌ترین عرصه‌های تکوین و تداوم اجتماعی‌اند.

یک ابزار بسیار مهم ذهنی دیگر در هژمونی ذهنیتی کاپیتالیسم، جهان مجازی^{۱۵۴} است که ارگان‌های مطبوعاتی و رسانه‌های گردانندگان آنند. مجازی شدن حیات، به معنای رسیدن خرد تحلیلی به آخرین مرزهای خویش است. حتی عرضه‌داشتن مجازی رعب‌انگیزترین رخدادهای نظیر جنگ نیز، به تنهایی و به آسانی می‌تواند اخلاق را فروپاشاند. حیاتی که جسم و ذهن انسان قادر به تجربه‌اش نباشد از دیرباز بدین سو حیات تقلبی نامیده می‌شود. با اطلاق عنوان مجازی بر آن، حیات نمی‌تواند از تقلیبودن رهایی یابد. پیشرفت تکنیکی که امکان حیات مجازی را فراهم می‌آورد، به تنهایی مجرم شمرده نمی‌شود. با این ویژگی‌اش مورد ارزیابی قرار می‌گیرد: ظاهر ساختن مجدد استمرار در برابرمان و فلج گرداندن ذهن فرد. فناوری افسارگسیخته، خطرناک‌ترین اسلحه است. حاکمیت سرمایه‌داری بر فناوری و نیاز به مدیریت میلیاردها انسان، از جمله فاکتورهای اساسی است که آفرینش حیات مجازی را اجباری می‌گرداند. زندگی، دیگر زیسته نمی‌شود، بلکه پیوسته مجازی می‌گردد. بسان مرده‌ای متحرک است. موارد شبیه‌سازی شده، مشخص‌ترین حالت حیات مجازی می‌باشند. از رهگذر شبیه‌سازی هر رخداد، رابطه و اثری، انسان به شناخت نائل نمی‌گردد؛ بلکه احمق می‌شود. با توسل جویی به تقلید از تمامی آثار تمدن، نمی‌توان پیشرفت نمود؛ بلکه هژمونی فرهنگ تقلیدی برقرار می‌شود. تفاوت یابی [یا دگرسانی] نهفته در جوهر حیات به هیچ وجه بر اساس تکرار به وجود نمی‌آید. حتی تاریخ نیز تکرار نمی‌شود. تقلید، با پیشرفت در تضاد است. حیات مجازی نیز منجر به تقلید نامحدود می‌شود. همگان با تقلید از یکدیگر، به هم تشابه می‌یابند. بدین ترتیب، رمه‌های گوسفند ایجاد می‌شوند. عصر سرمایه‌ی مالی بدون وجود حیات مجازی نمی‌تواند تداوم یابد. تنها با احمق شدن نامحدود می‌تواند پیش رود که آن نیز از طریق حیات تقلیبی و مجازی تحقق می‌یابد.

مقابله با آن، اساسی‌ترین وظیفه‌ی [مدافعان] شیوه‌ی حیات آزاد است. تعریف و سازماندهی حیات آزاد، موردی اجتناب‌ناپذیر برای پابرجا نگه‌داشتن جوامع است. سؤالاتی که جامعه‌شناسی آزادی باید بیشتر از همه بدان‌ها پاسخ دهد، در همین حیطه قرار دارند.

از چند جنبه می‌توانیم به تعبیر و تفسیر این موفقیت نظام پردازیم.

اول؛ سست شدن «پایبندی کارکرد [محورانه]ی جامعه به اخلاق و دین» به معنای تقلیل آن به درجه‌ی دوم از راه حقوق لائیک و تابع ساختن آن است. دین و اخلاق به تناسبی که در خدمت نظام باشند، اجازه‌ی موجودیت می‌یابند. حقوق و لائیسیت^{۱۵۵} ماهیتاً ابزارهای گذار از کنترل اجتماعی به قدرت کاپیتالیستی می‌باشند. جهت تشکیل عرصه و منابع یدکی برای سرمایه و نیروی کار، هم افشار آریستوکرات و هم سرف‌های جامعه‌ی قدیمی با استفاده از اسلحه‌ی حقوق و لائیسیت تصفیه می‌گردند. به تمامی از میان برداشته نمی‌شوند؛ چون ابزارهایی هستند که از طرف تمدن بسیار مورد استفاده واقع می‌شوند، به عنوان آخرین کلام تمدن، برای آن نیز لازمند. اما به شرط شریک‌نشدن با قدرت اقتصادی و سیاسی و عدم مانع‌سازی در برابر آن. این کارویژه‌های رفوم دینی و دولت حقوقی به صورت نشانه‌های اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درمی‌آیند. نقش اساسی خویش را به مثابه‌ی دو ابزار اساسی گذار به اقتصاد و جامعه‌ی کاپیتالیستی ایفا می‌نمایند. در عین حال ابزار حل مسائل و مشکلات ذهنیتی نظام هستند.

دومی؛ «روش علمی» است. متمایزسازی ابژه- سوژه همانند کلید هژمونی ذهنیتی است. اصل ابژکتیویته که ظاهراً مقوله‌ی غیرقابل اغماض روش علمی است، در واقع پیش‌مرحله‌ای برای حاکمیت سوژه‌گرایی است. برای مدیریت نمودن بایستی سوژه شد. طبیعتاً نقشی که برعهده مدیریت‌شوندگان قرار داده می‌شود، ابژه‌شدن است. به هیأت ابژه درآمدن، به معنای شیء‌شدگی و مدیریت شدن همانند اشیاء است. ابژه، به مثابه‌ی شیء و بنابراین طبیعت، بیان‌متدبک آن است که سوژه مطابق خواست خویش مبدل به نیروی مدیریت گردیده است. آن‌هم به منزله‌ی شرط بنیادین^{۱۵۶} علم. ریشه‌ی متمایزسازی سوژه- ابژه تا به افلاطون برمی‌گردد. دوگانگی بازتاب‌های کم‌مایه و دنیای «ایده»^{۱۵۷} های مشهور افلاطون، بنیان تمامی تمایزات مشابه است. بنیان‌های متولوژیکی آن را به گونه‌ای خارق‌العاده در جوامع سومر و مصر می‌بینیم. تعالی و بلندمرتگی الوهی هیرارشی‌های فرادست و بردگی افشار فرودست، ریشه‌ی اصلی آن است. بیان ذهنی دوگانگی‌های «خالق- مخلوق»، «فرمانروا- فرمانبردار» به شکل «خدا- بنده»، «کلام- اشیاء» و «ایده‌های تمام‌عیار- بازتاب‌های کم‌مایه» پیشرفت می‌نماید و به تمایز «سوژه- ابژه» می‌رسد. تمایز روح- بدن نیز در همین چارچوب است. معنای سیاسی‌اش انکار دموکراسی و راهگشایی آن بر الیگارش^{۱۵۸}ی و موناشرشی^{۱۵۹} است.

باید به خوبی دانست که به واسطه‌ی کاپیتالیسم، ذهن تحلیلی به حیل‌گرتترین و دسیسه‌بازترین اشکال درمی‌آید. بورس^{۱۶۰}، جالب‌ترین بیان این واقعیت است. هوش گمانزن (تجسمی) عرصه‌ای است که سود عظیمی را با خود به همراه می‌آورد. سوداگری و هوش تجسمی، در درون نظام به هیأت برادرانی دوقلو درمی‌آیند. در عرصه‌ی سیاسی و نظامی نیز همان‌گونه است. جنگ بر

^{۱۵۳} Passive: منفعل، بی‌اراده

^{۱۵۴} Sanal معادل انگلیسی آن Imaginary به معنای موهوم، خیالین، تصویری

^{۱۵۵} Laïcité: گرایش لایک‌بودن

^{۱۵۶} در متن Amentū آمده که واژه‌ی عربی است (آمنت) و به معنای ایمان آوردن؛ یعنی شرطی که از طریق آن کفر با ایمان شخص معلوم می‌شود و با بر زبان آوردنش مشخص می‌شود که شخص ایمان آورده است. آن را به شکل «شرط بنیادین» به کار بردیم.

^{۱۵۷} Idea: مثال، نمونه‌ی حقیقی و لاینفیر؛ در جمع مثلاً این جمله اشاره به این است که افلاطون امور واقع یا پدیده‌ها را بازتاب یا تصویری کم‌ارزش محسوب می‌نمود و به ایده یا مثل که حالت آرمانی و لاینفیر هر چیزی است اعتقاد داشت.

^{۱۵۸} Oligarchy: گرومسالاری، چرگ‌سالاری، اندک‌سالاری. حکومتی که در آن اقلیتی کم‌شمار بر اکثریت حکم می‌راند؛ هر سازمانی که در آن عده‌ای معدود کنترل امور را در دست داشته باشند.

^{۱۵۹} Monarchy: سلطنتی، پادشاهی؛ حکومت تک‌نفره؛ حکومتی تحت اختیار تنها یک پادشاه یا ملکه

^{۱۶۰} Bourse: محل معاملات ارزی و سهام؛ مکانی که کار قیمت‌گذاری، خرید و فروش کالا و اوراق بهادار در آن صورت می‌گیرد. انواع آن عبارتند از بورس اوراق بهادار و بورس کالا. بورس، جامعه را به پس‌انداز تشویق می‌کند تا این پس‌اندازها را به گردش اندازد و سرمایه‌ی لازم جهت اجرای پروژه‌های دولتی و خصوصی فراهم آید. کلمه‌ی بورس از نام شخصی بلژیکی به نام واندور بورس اخذ شده که صرافان شهر در برابر خانه‌ی او گرد می‌آمدند و به کار معامله‌ی کالا و اوراق بهادار و پول می‌پرداختند. بازار بورس، مکانی است که در آن سهام شرکت‌های مختلف تولیدی، سرمایه‌گذاری و خدماتی داد و ستد می‌شود. به بازار بورس، بازار سهام هم گفته می‌شود. افراد، سهام خود را می‌فروشند تا نقدینگی را که حاصل می‌کند، به عنوان سپرده به بانک تسلیم نمایند و بدین ترتیب بهره‌ی مناسبی کسب کنند. همچنین وقتی بانک‌های مرکزی نرخ بهره را کاهش می‌دهند، افراد سپرده‌های خویش را از بانک خارج می‌کنند و صرف خرید سهام می‌نمایند.

پایه‌ی حيله‌گری و رندانگی ایجاد شده است؛ اوج فرهنگ شکارگری است. هوش تجسمی در عرصه‌های بورس، سیاست و نظامی‌گری به چنان ابزار دست‌آموزی^{۱۶۱} و توطئه‌ای مبدل گشته که تاکنون نظیر آن دیده نشده است. حتی به اندازه‌ی یک ذره جایی برای وجدان و عاطفه باقی نمی‌گذارند. از طرفی می‌توان با بمباران‌های اتمی و سایر بمب‌های دهشتناک، جانداران را برشته نمود و از طرف دیگر میلیاردها [دلار] را در چند روز و بدون ریختن عرق سود برد. می‌توان گفت که کاپیتالیسم در بورس، سیاست و جنگ، با عریانی تمام ذهنیت خویش را برملا می‌سازد. هیچ ارزش انسانی و عاطفی‌ای وجود ندارد که آن را در راه سود پایمال نسازد.

حال آنکه، این هوش عاطفی است که موردی اغماض‌ناپذیر برای حیات است. هرچه از این نوع هوش گسست صورت گیرد، حیات معناداری می‌شود. فجایع اکولوژیک، از خطراتی که در برابر زندگی مطرحند، همانند وقوع نوعی قیامت خبر می‌دهند. مسئول آن تغذیه‌ی مستمر هوش تجسمی - که به صورت ناصحیح مورد استفاده قرار می‌گیرد - از راه ادبیات^{۱۶۲}، قدرت، شهر، دولت، علم، هنر و مبدل‌شدن آن به لویاتان جهانی (امپراطوری جهانی سرمایه‌ی گلوبال) است. متوقف‌ساختن این هیولا نیازمند تلاش بسیار وسیع هوش عاطفی است. برای بی‌ضرر نمودن آن بایستی بر فشاری که بر روی حیات آزاد اعمال می‌نماید، فائق آمد. قبل از اینکه کهری زمین را به حالت غیرقابل زیست درآورد، باید شریان‌های حیاتی آن را قطع نمود. وظیفه‌ی اساسی جامعه‌شناسی آزادی‌دستیابی به بینش تئوریک این عمل حیاتی و موفقیت در زمینه‌ی ساختاربندي صحیح آن خواهد بود.

ب- اکونومیسم^{۱۶۳}

دیدگاه‌هایی که ظهور کاپیتالیسم را به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی پیشرفت اقتصادی محسوب می‌نمایند، در چارچوب این گروه قرار دارند. به‌ویژه مارکسیسم، از این نقطه‌نظر به یک نوع اکونومیسم تقلیل داده شده است. همیشه سعی بر آن شده تا سرمایه‌داری در حکم یک مدل اقتصادی درک گردد. اقتصاد سیاسی در جایگاه رفیع علوم اجتماعی قرار داده شده است. از نام آن پیداست، در تشکیل دولت مدرن برخی تصمیمات را که در مورد حیات اقتصادی اتخاذ گردیده‌اند، به‌صورت یک رشته‌ی علمی درآورده شده است.

تحقق کاپیتال یعنی سرمایه‌ای که با تکیه بر استعمار قیمت‌ها در بازار، سودآور است، در ایجاد این نگرش نقشی مهم ایفا نموده است. نگرشی ایجاد شده است که انگار پیشرفت سرمایه‌داری منفک از تاریخ، جامعه، قدرت و در کل منفک از پیشرفت تمدنی میسر است. آنهایی که بیش از سایرین در موقعیت ضد سرمایه‌داری به‌سر برده‌اند، به‌صورت متناقض‌وار، با نشان دادن کاپیتالیسم بر جایی که حق آن نیست، به زعم خویش علیه کاپیتالیسم جنگیده‌اند.

امکان درک نمودن متخصصان انگلیسی‌تبار حوزه‌ی اقتصاد سیاسی وجود دارد. قابل انتظار است به‌مثابه‌ی کشوری که کاپیتالیسم در آن به پیروزی دست یافت، اقتصاد را به‌شکل الگو درآوردند. غور و تعمق فکری کارل مارکس بر روی این مدل، از نقطه‌نظر به انتقاد گرفتن متخصصان حوزه‌ی اقتصاد سیاسی مهم و بسیار تبیین‌کننده گشته است. بدقابلی این بود که اثر مارکس نیمه‌کاره باقی ماند و مارکسیست‌های پس از او نیز، به‌طور کامل آن را کاریکاتوریزه^{۱۶۴} نمودند. عدم تجزیه و تحلیل نظام‌مند رابطه‌ی قدرت و کاپیتالیسم دولتی را می‌توان اساسی‌ترین نقص نامید. سعی بر تعیین^{۱۶۵} نقش ایدئولوژی نموده است. رویکردهایش در قبال ذهنیت کاپیتالیسم در برخی نقاط قوی است.

اما خطای اساسی‌اش آن بود که پوزیتیویسم را - که مدت‌ها بود مظهر خویش را بر محیط روشنفکری^{۱۶۶} زده بود - به‌منزله‌ی ایدئولوژی برگزیده‌ی روشنگری بنیان قرار داد. مطابق نگرش او می‌توان همانند علم فیزیکال^{۱۶۷}، علوم اجتماعی^{۱۶۸} را صورت‌بندی نمود. به چنین نگرشی معتقد شده و در آن تردیدی ندارد. این رویکرد اثر بسیار ارزشمندش یعنی «کاپیتال»^{۱۶۹} را عقیم کرده و منجر به آن گردیده تا نه همچون یک اثر تحقیقی بلکه بسان کتابی دینی مورد تفسیرپردازی قرار گیرد. کارهایی که مریدان می‌توانند انجام دهند، معلوم‌اند. تفسیر لنین در مورد امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصارگر و دولت - انقلاب، تلاش‌هایی هستند که از فلسفه‌ی روشنگری فراتر نرفته‌اند. همچنین با وجود دیدگاهی که مشارکت بسیاری [در پیشبرد سوسیالیسم رئال] داشته، نتوانسته است ظرفیت^{۱۷۰} گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نشان دهد؛ این همان عامل اساسی ناموفق ماندن آزمون شوروی است.

تفسیر آثارش نیست‌ها در مورد کاپیتالیسم نیز، عموماً اقتصادی است. چنان رویکردی دارند که گویی اگر کاپیتالیسم در چارچوب اقتصادی محکوم شود، فرو خواهد پاشید. نگرش‌هایی که به‌واسطه‌ی پوزیتیویسم معيوب گشته‌اند [چنین بیان می‌گردند]: «علم قوانینی دارد. اقتصاد نیز یک علم است و بنابراین قوانین مخصوص به خویش را داراست. مطابق این قوانین چون کاپیتالیسم سبب بحران می‌شود، پس نظامی است که قادر به حیات نخواهد بود. چیزی که باید انجام داد، شتاب‌بخشیدن به سازوکار این قوانین است. نتیجتاً کاپیتالیسم فرو خواهد پاشید و کمونیسم برقرار می‌گردد!» آنچه در بنیان این نگرش‌ها موجود است، عدم تعریف صحیح واقعیت اجتماعی است. عموماً جامعه‌داری چنان سیستم و حتی کائوسی است که روند و سازوکار آن بسیار خارج

^{۱۶۱} Manipulation: با زرنگی زیر نفوذ گرفتن؛ فریب‌زدن. تأثیرگذاری هدایت‌کننده؛ دست‌آموز ساختن جهت ایجاد نیازهای کاذب.

^{۱۶۲} در متن واژه‌ی ترکی Dil آمده به معنای زبان. منظور زبان و لسان بیان چیزی است که می‌توان ادبیات را معادل قرار داد.

^{۱۶۳} Economism: اقتصادگرایی، اصالت اقتصاد

^{۱۶۴} Caricaturize: مضحک و اغراق‌آمیز جلوه دادن

^{۱۶۵} Determination

^{۱۶۶} Intellectual: عقلانی؛ انتگنوتال، در طول متن اغلب به‌شکل روشنفکر به کار رفت.

^{۱۶۷} Physical Science: علم مربوط به فیزیک، علم امور مادی و جسمی

^{۱۶۸} Social Sciences: در متن اصطلاح Toplumsal bilim آمده. همچنین وقتی در متن sosyal bilimler بیاید باز هم معادل Social Sciences است و در همین معنا به کار برده‌م.

^{۱۶۹} عنوان کامل آن Das Kapital است.

^{۱۷۰} Capacity: استعداد

از [ساحت] ایدئولوژی‌های روشنگرانه است. چون از نقطه نظر کیفی با تمامی ذهنیت‌ها و ساختارهای نهادینه و علمی که تعبیر به پوزیتیو می‌شوند و از جمله اقتصاد متفاوت است، و به دلیل حالت پراکنیکی که اشکالاً کیفیتی کائوتیک دارد، راه‌حل‌ها و اقداماتی توأم با رویکردهای بسیار متفاوتی را مقتضی می‌گرداند.

در پرتو این انتقادات می‌توان اقتصاد و کاپیتال یعنی روابط بین نظام سرمایه را فهم‌پذیرتر ساخت. اولین تشخیصی که بایستی انجام داد این است که اگرچه پارادوکسیکال به نظر آید، اما کاپیتالیسم را اقتصاد محسوب نمود. واشکافی و تحلیل آن به‌عنوان یک رژیم سیاسی، ما را هرچه بیشتر به درک سود موجود در مضمون آن نزدیک خواهد ساخت. در اینجا باید توجه کرد که دچار تقلیل‌گرایی قدرت و دولت نشویم. یعنی از اکونومیسم به قدرت‌گرایی^{۱۷۱} دچار نخواهیم شد. جامعه‌شناس^{۱۷۲} ماکس وبر اگر به‌جای ارزیابی‌اش که اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم نام دارد، خود سرمایه‌داری را به‌عنوان یک طریقت تفسیر می‌کرد، شانس تعریف و توضیح وی بیشتر می‌گشت. فرناند برودل می‌خواهد چنین توضیح دهد که کاپیتالیسم از طریق ایجاد انحصار بر قیمت‌هایی که در بازار شکل می‌گیرند، ظهور می‌نماید. همگی آنها و از جمله پژوهش‌های مارکس، تجزیه و تحلیلات مهمی هستند اما نقص اساسی‌شان در اینجاست که چنان رویکردی دارند که گویی توضیح و تعریف اقتصادی امری اجباری است.

به نظر من کاپیتالیسم از سرآغاز بدین سو، به‌لحاظ نظامی-سیاسی و فرهنگی سازماندهی شده و تحول یک سنت^{۱۷۳} قدیمی سازماندهنده‌ی زندانه‌ی غصب ارزش‌های اجتماعی و در رأس آن اندوخته‌های مادی است که از سده‌ی شانزدهم بدین سو در غرب اروپا تدریجاً به‌شکل فرمیابی اجتماعی حاکم درآمد است. می‌توان ظهور کاپیتالیسم را به‌صورت حلقه‌ی مدرن غصب ارزش‌های اجتماعی تشکیل‌شده در فراگرد زن-مادر از طرف اولین گروه چپ‌اولگری که در پیرامون مرد نیرومند شکل گرفته نیز تعریف نمود. فعالیت آن‌دسته از گروه‌هایی است که در انگلستان و هلند و قبل از آن پیشگامان دولت‌شهرهای^{۱۷۴} ایتالیایی - یعنی شهرهای جنوا، فلورانس و ونیز- به‌سر برده‌اند؛ این گروه‌ها به‌صورت اولین گروه‌های کاپیتالیستی طریقت‌مانند متداخل با دولت، دارای آشکالی از زندگی خصوصی بوده‌اند؛ آن‌ها با نوآوری‌هایی که داشته‌اند مهارت احتکار و سوداگری از راه پول را نشان داده‌اند؛ با بازی قیمت‌ها در بازارهای شکل گرفته در همه‌ی نقاط جهان، ارزش‌های بزرگی را غصب کرده‌اند؛ همچنین به‌هنگام لزوم، از اعمال زور مداوم بازمانده و هوش تجسمی‌شان در سطحی پیشرفته بوده است. در برخی جاها می‌توان اینان را خاندان، آریستوکرات و بورژوا نیز نامید. تنها و مهم‌ترین فرقیان با حرامیان^{۱۷۵} قرون اولیه و وسطی این بود که عموماً در شهرها اسکان یافته و با اتوریته‌ی دولتی درآمخته بودند، همچنین در صورت لزوم به‌گونه‌ای پوشیده‌تر و به‌عنوان گزینیه‌ی درجه‌ی دوم دست به اعمال زور می‌زدند. ظاهراً اقتصاد دارای قواعد و هنجارهایی است. آنها نیز مطابق این قواعد از طریق هوش خویش و پول‌هایی که در دست دارند، سود حاصل می‌کنند. هنگام مطالعه و تحقیق صحیح در خصوص تاریخ کاپیتال، مشاهده خواهد شد که این رویکرد دقیقاً ارزش یک مثل و حکایت را داراست.

در جنگ‌های استعمارگرانه که اولین اندوخته‌ها ایجاد گشتند، هیچ‌گونه هنجار اقتصادی وجود نداشت. مستعمره‌های پرتغال، اسپانیا، هلند، انگلستان، فرانسه و قبل از آن شهرهایی همانند ونیز و جنوا، تماماً و به‌طور مستقیم از طریق زور، نخستین اندوخته‌های کاپیتالی را فراهم می‌نمودند. تشخیص این واقعیات هم در بازارهای کشورهای نزدیک و هم در عرصه‌های مستعمراتی دشوار نیست. بعدها نیز ارباب‌ها از چهل حرامیان به‌وجود آمدند. جنتلمن‌ها^{۱۷۶} پای به عرصه نهاده‌اند. اگر چهل حرامیان مدرن، اربابان بورژوا نامیده شوند، فراتر از مُد معنای دیگری نخواهد داشت. رشته‌هایی که علم اقتصاد نامیده می‌شوند، لاپوشانی مسئله را به‌مثابه‌ی کارکرد اساسی‌شان ادامه می‌دهند. هر تئوری که در خصوص این موضوعات با موفقیت مواردی را ارائه دهد، در مقام ساختار اساسی، مورد تحقیق و استفاده قرار می‌گیرد و جایزه کسب می‌کند. هیچ علمی به اندازه‌ی علم پدیده‌ی اقتصادی واقعیات را به بازی نگرفته و آن‌ها را بازگون ننموده است. در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی به بزرگ‌ترین تحریف عقل تجسمی^{۱۷۷} برمی‌خوریم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تنها نظامی است که دارای امتیاز توسعه و ترقی بر اساس چنین علم جاعلی^{۱۷۸} است.

اکونومی و یا به‌دست آوردن ابژه‌های حیات مادی، اساسی‌ترین مسئله‌ی مرتبط با زنده‌بودن است. اقتصاد، ابزار تحقق تکامل است. نظام [هستنده‌ی] جاندار، جهت بقای خویش، ابژه‌های مورد نیاز را از محیط خارج کسب می‌کند و از طریق متابولیسم^{۱۷۹} و مطابق با دستگاه گوارش خود، بقایش را تحقق می‌بخشد. قاعده‌ای جهان‌شمول است. تکامل [یا فرگشت] از رهگذر متفاوت شدن، تداوم حیات را تحقق می‌بخشد. جهت ممانعت از تکثیر افراطی یک نوع و ممانعت از استیلاي آن بر سایر انواع و جلوگیری از نابودیشان، همیشه از یک توازن پیروی کرده و یا آن را میسر گردانیده است. تکثیر افراطی موش‌ها را که منجر به نابودی گیاهان می‌شود، به‌وسیله‌ی مار متعادل نموده و بروز همان مسئله توسط حیواناتی همچون گوسفند، بز و رمه‌های گاوسانان مشابه آن را از طریق درندگان گوشتخوار متوازن ساخته، امکانات چنین تعادل و توازنی را فراهم آورده و راه پیشرفت نوعی آن‌ها را هموار ساخته است. تنها با نگرستن به نتایج آن می‌توان پاسخ داد که چرا تکامل طبیعی این‌گونه عمل می‌نماید. به نظر من دلیل اساسی‌اش، استمرار نظام جانداران از طریق پیشرفت آن است. این را باید وحشی‌گری طبیعت نامید یا عدالت آن؟ این موضوع بحث دیگری است. همچنین آیا محصول یک هوش ژرف است یا با ابتدایی بودن در ارتباط است؟ در چارچوب متافیزیک محسوس نماییم و یا نه؟ این‌ها به نظر من مسائل مهمی هستند که در ارتباط با مقوله‌ی جهان‌شمولی [یت] می‌باشند و باید با هوش تحلیلی در مورد آن اندیشید. می‌تواند با آگزیستانسیالیسم^{۱۸۰} نیز ربط داده شود.

مهم‌ترین پاسخی که می‌توان به این پرسش‌ها داد این است که [فرآیند] تکامل، همیشه مکمل شدن را مدنظر قرار می‌دهد. از یک نقطه نظر گویی در جریان کیهان و زمان، در جستجوی تکمیل گشتن و کمال یافتن است و آرزوی آن را دارد. در غیر این صورت چگونه می‌توانیم کیهان را [از ابتدا] تا به انسان و همچنین پیشرفت انسان را در حالت جامعه‌ی محدود توضیح دهیم؟ اگر

^{۱۷۱} در متن ترکی اصطلاح Iktidarizm که با توجه به اینکه منظور از iktidar همان قدرت (Power) است نه اتوریته (که در برخی متون فارسی به اقتدار برگردانده می‌شود) استفاده از اصطلاح قدرت‌گرایی به جای آن مناسب‌تر است.

^{۱۷۲} Sociologist

^{۱۷۳} Tradition: فراداد، عرف، فرادش

^{۱۷۴} در زمان یونان باستان به دولت‌شهر یا شهر-دولت، پولیس (Polis) می‌گفتند.

^{۱۷۵} راهزنانه اصطلاح چهل حرامی به حکایت علی بابا و چهل دزد بغداد که از جمله داستان‌های پر آوازه است نیز اشاره دارد.

^{۱۷۶} Gentleman: یگن، آفد آفامش.

^{۱۷۷} عقل تجسمی: عقلی که تخیل و نظروزی می‌نماید؛ عقلی که پلانی را طرح‌ریزی و مجسم می‌کند.

^{۱۷۸} چهل کتنده؛ نقلی ساز

^{۱۷۹} Metabolism: سوخت و سازه هضم، تغییرات شیمیایی غذا در بدن جهت تولید انرژی

^{۱۸۰} Existentialism: آگزیستانسیالیسم فلسفه‌ی انسان است در مقابل فلسفه‌ی اشیاء. از منظر آگزیستانسیالیسم انسان موجودی ذاتاً آزاد است که در بند و زنجیر مقضیات عینی و طبیعت نیست و خود با دستان خویش سرشت و نهاد خود را می‌سازد و متحول می‌نماید. در برداشت آگزیستانسیالیستی فرق اصلی انسان و اشیاء در این است که در انسان، آگزیستانس - به‌مثابه‌ی عمل و اختیار- بر جوهر و ماهیت برتری و تقدم دارد. آگزیستانسیالیسم نقطه‌ی مقابل فلسفه‌ی افلاطون و هگل است که در آن به جوهر، ماهیت یا صورت (مثال) ازیبش موجودی باور دارند. هم پدیدارشناسی و هم آگزیستانسیالیسم بر آزادی سوژه تأکید می‌ورزند. بنابراین سوژه‌کنوسیم آگزیستانسیالیستی نظیر سارتر را نوعی اصالت من (Solipsism) می‌دانند.

همیشه شیرها و یا گاوسانان می‌بوندند و همه‌جا را تحت استیلا درمی‌آوردند، تداوم حیات نمی‌توانست از سطح خزهای ابتدایی فراتر رود. کیهان شکوهمند همراه با کیهانی در سطح انسان، مسیر تشکیلی به نام وجدان و اخلاق را نیز هموار نموده است. معنای آن چیست؟ مرحمت و عدالت! خلاصه‌ی این اصل نیز این‌گونه بیان شده است: «اگر اندیشه یکی می‌بود، بره و گرگ با هم زندگی می‌کردند.» در اینجا نیز یک نگرش جهانشمول نهفته است. آیا بره و گرگ می‌توانند برادرانه در کنار هم زندگی کنند؟ تجربه‌ی عملی انسان اثبات کرده که امکان‌پذیر است. یعنی خود اندیشیدن به اینکه انسان نمی‌تواند گرگ انسان شود (اصل وحشی‌گری کاپیتالیسم) و عملی‌سازی آن، هدف فروگذارناپذیر انسان‌بودن است. این در حالیست که در یک دوران نیای گرگ و بره یکی بوده؛ تمایز بعدها ایجاد شد. حداقل چرا مجدداً به‌سوی همزیستی برادرانه پیش نروند؟ دست‌کم از نظر تئوریک ممکن است و به وفور نیز به نمونه‌های آن برمی‌خوریم.

این موارد را به این منظور بازمی‌گوییم: این مقوله نمی‌تواند حاوی معنایی باشد که کاپیتالیسم جهت [توجه] ظهور خویش، نمونه‌های بسیار کم‌شماری [از موجودات زنده] را دستاویز قرار دهد که می‌توان آن‌ها را وحشی‌نامید و در روند تکامل مشاهده‌شان می‌کنیم. جواب جالب‌تر اینکه، آیا بایستی راه‌گشایی بر پدید آمدن جلبک‌های ابتدایی تا خزهای خشکی، از آنجا تا درختان شکوهمند و همچنین میلیون‌ها نظام مربوط به حیوانات گیاهخوار را (حیواناتی که همدیگر را نمی‌خورند) برای زندگی الگو قرار ندهیم، بلکه نمونه‌هایی را الگو قرار دهیم که می‌توان هرکدامشان را یک سرطان تکاملی نامید؟ این موارد را به‌عنوان پیش‌توضیح، بدین جهت بیان می‌کنم که جایی برای تئوری‌های مبتنی بر ظهور سرمایه‌داری از راه تکامل طبیعی وجود ندارد. اصل معکوسی همانند بزرگ‌نمایی مستمر ارتش بیکاران و زنده نگه داشتن دستمزد پایین نیز در همین چارچوب است.

این یک تشخیص زیست‌شناختی^{۱۸۱} است: در حالی که نوع انسان بر اساس اجتماعی‌بودن هستی‌اش^{۱۸۲} را تداوم می‌دهد، تمامی مراحل تکامل را نیز در ساختار [جسمانی] خویش دربر می‌گیرد و به فعلیت می‌رساند. اگر علم را به مقوله‌ای تعبیر کنیم که به دین پوزیتیویسم آلوده نگشته باشد، باید به‌خوبی بدانیم که مورد یادشده یکی از اثبات‌های باشکوه علم است. با بیان اینکه در جامعه‌شناسی آزادی درباره‌ی هم این خصوصیت نوع انسان و هم انتخاب اخلاقی و ویژگی داور [امکان ترجیح آزاد] آن به بحث و گفتگو خواهیم پرداخت، سعی خواهیم کرد خلاصه‌وار به بیان این مسئله پردازیم که **توسعه‌ی ریتمیک**^{۱۸۳} پیشرفت اجتماعی با تکامل طبیعی همخوان است و بازگونه نیست؛ همچنین اثبات نمایم که چرا باید حیات متمدنانه‌ی مبتنی بر کانون‌های قدرت و دولت را - که با توسعه‌ی افراطی شهرنشینی و همراه با آن به‌واسطه‌ی هیرارشی و طبقاتی‌شدن، بسان یک تومور رشد کرده‌اند- در طبقه‌بندی «شیر شدن افراطی» و یا برعکس «گاوشدن»^{۱۸۴} افراطی قرار دهیم.

همچنین قبل از هر چیز بایستی بگوییم که می‌توان ریشه‌های چنین رخدادهایی را هرچند به‌صورت محدود در تکامل بیابیم و نیز در تکامل نوع انسان آن‌ها را به نوعی از بیماری، انحراف و پس‌ماندگی (آدمخواری^{۱۸۵}) تفسیر کنیم. همچنین باید به وضوح درک کنیم که ریتم طبیعی تکامل این‌گونه نیست. عموماً در تمدن و خاصه در مرحله‌ی کاپیتالیستی آن، نظام اجتماعی و طبیعت دوم با بهره‌گیری از یک ویژگی پس‌مانده قابل تشکیل نیست. در همین ارتباط، آنچه اساس کار است تنها اقدام به دست‌نشان‌سازی بسیار واضح این مسئله نیست (این وظیفه‌ای است که در برابر آکادمیسین‌ها^{۱۸۶} قرار داده شده) بلکه بایستی آن را به یک اصل بنیادین حیات تعبیر نمود. در غیر این صورت، تفاسیر اجتماعی ما از سرآغاز معیوب می‌گردند.

فرناند برودل در تفسیری که درباره‌ی پیدایش کاپیتالیسم به‌عمل آورده، پایه‌های آن را بر یک «تئوری مشاهده‌ی مبسوط» و «برخورداری از امکان مقایسه» قرار می‌دهد. همچنین تفسیر آن را بر تمامیت تاریخ، جامعه، قدرت، تمدن- فرهنگ و توسعه‌ی مکانی استوار ساخته و از این رهگذار، مسئله‌ی روش را نیز شفاف می‌نماید. در خصوص رویکردهای پوزیتیویستی محتاط است. کارل مارکس تحت‌تأثیر عمیق [عصر] روشنگری^{۱۸۷} با شالوده قرار دادن علم پوزیتیویستی، در موضوع مبدل‌ساختن اقتصاد به یک علم بسیار مدعی است. در ارتباط با این موضوع بایستی سهم خردسال‌بودن جامعه‌شناسی را نیز مورد توجه قرار داد. مدت‌هاست که قطعیت علمی^{۱۸۸} و گرایش مبتنی بر پیشرفت خطی، در سطح یک «شرط بنیادین» بر اذهان حاکم گردانده شده است. رمانتیسم^{۱۸۹} کوشش کرده تا این خط‌مشی را فروپاشاند؛ اما برعکس با درافتادن در ورطه‌ی انحراف اراده‌گرایی، مشکلات ذهنی را عمیق‌تر هم می‌سازد. رویکرد نسبی‌گرایانه‌ی^{۱۹۰} نیچه که مبتنی بر «[تطور] دوری»^{۱۹۱} است و کفه‌ی هوش عاطفی آن سنگین‌تر است، چندان امکان توسعه‌یابی ندارد. لیبرالیسم در این هنگامه و معرکه‌ی ذهنی یکه‌تازی^{۱۹۲} می‌کند. در حالی که کاپیتالیسم علم فیزیکیال (شیمی، ریاضی و همچنین زیست‌شناسی) را از طریق پوزیتیویسم به فلسفه و به عبارت صحیح‌تر به دین مبدل می‌سازد، در همان راستا واقعیت اجتماعی را با توسل به لیبرالیسم، به هیأت

^{۱۸۱} Biologic: بیولوژیک

^{۱۸۲} varoluş

^{۱۸۳} Rhythmic: ریتم، چرخه‌ای/ریتم=ضربانگ

^{۱۸۴} در متن اصطلاح Sığırlaşma به کار رفته است.

^{۱۸۵} در متن اصطلاح yamyamlık آمده که معادل با Cannibalism است به معنای گوشتخواری، آدم‌خواری. یام‌یام نام اقوام آفریقایی گوشت‌خوار است.

^{۱۸۶} Academician

^{۱۸۷} Enlightenment

^{۱۸۸} علم کوانتوم /Quantum/ کوانتیده به معنای کمیّی گسسته) پایه‌ی قطعیت‌ناپذیری را در برابر قطعیت‌گرایی دیگر علوم بنیان نهاده است.

^{۱۸۹} نویسنده کتاب حاضر در کتاب دفاع از یک خلق آلوده؛ «چنین به‌نظر می‌رسد که دولت برای کلیه پیغمبران، عالمان و فیلسوفان و دانشمندان امروزی وضعیتی بسان هتئوری کوانتوم» داشته است. این همان معمای است که می‌گوید «اگر مکان پدیدهای مشخص شود زمان آن، و اگر زمان پدیدهای مشخص باشد مکان آن مجهول خواهد بود» و این دوگانگی است. بعضی از فلاسفه این وضعیت را «اصل عدم قطعیت» می‌خوانند. می‌توان آن را به‌عنوان یک اصل برای پیشرفته‌ترین سطح هوشیاری و حساسیت یعنی «فناخت» در نظر گرفت. من هم به این امر اعتقاد دارم و با آن را می‌دانم: در لحظه‌ای که می‌شناسی، پیدایش می‌یابی. به‌علت اینکه «فناخت» و «پیدایش» هر دو در یک لحظه صورت می‌گیرند علیرغم صرف تلاش زیاد نوانسوم راه‌حل‌هایی را حالت شناخت ناقص (نیم - شناخت) را بیابیم. اما این دوگانگی‌ای است که در منتهی‌الیه مرزهای کلان و خرد کیهان جریان دارد. درشگفت‌انگیزترین آفریده‌های کیهان جریان دارد. من بر این باورم که دولت از این قاعده پیروی نمی‌کند. به قول انگلس، روزی خواهد رسید که «دولت» مثل زباله‌ای بی‌ارزش در زباله‌دان تاریخ انداخته شود و غیر از شیشه موزه‌ای ارزش دیگری نخواهد داشت. بد شانس این است که منبع، زمان، مکان، چگونگی و ماهیت ایجاد آن مشخص نیست و در صورت دسترسی به آن چنان فرم متفاوتی به خود می‌گیرد که درک و شناخت آن بسیار مشکل است. بدین ترتیب وضعیت را چنان می‌نمایاند که گویا دوگانگی کوانتوم» می‌باشد. علم کوانتوم، مکانیک نیوتونی را که مربوط به اجرام بزرگ، سرعت‌های بکناخت و حرکت‌های خطی بود و نوعی دترمینیسم را در خود می‌پروراند به زیر سؤال برد.

^{۱۹۰} Romanticism: اصالت تصور و احساسات؛ رمانتیسم یعنی رؤیایی، امور مبتنی بر زیبایی‌های نامنظم که از احساسات و ذوق شخصی سرچشمه گرفته باشند. رمانتیسم، نوعی واکنش احساسی در برابر عقلانیت است.

^{۱۹۱} می‌توان پیش‌رمانتیک درباره‌ی جهان را با ویژگی انتقاد عمومی از تمدن صنعتی (ورژوولی) مدرن به‌مناب‌ی بخشی از ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی پیشا-سرمایه‌داری تعریف کرد. از منظر آن، بازگشت به گذشته‌ی واقعی یا خیالی الزاماً به معنای داشتن سمگیری واپس‌گرایانه نیست.

^{۱۹۲} Relativism: نسبی‌گرایی عبارت است از این اعتقاد که انتخاب از میان دو دیدگاه مختلف، امری تابع دلخواه است؛ زیرا اصولاً مقوله‌ای به‌نام راستی یا صدق عینی وجود ندارد؛ یا به فرض هم که وجود داشته باشد، چیزی به نام نظریه‌ی صادق یا نظریه‌ی نادرست از نظریه‌ی دیگر وجود ندارد؛ یا اینکه اگر دو نظریه موجود می‌باشد هیچ اثر با رهی وجود ندارد که بدینم کلام یک از آنها بهتر از دیگری است.

از منظر نیچه هیچ نوع باوری هرچقدر هم برای یک نوع ضرورت داشته باشد، هیچ ربطی به صدق و حقیقت ندارد. صدق، آن نوع خطاست که بدون آن یک گونه‌ی حیاتی خاص نمی‌تواند زندگی کند. نهایتاً ارزش حیات است که تعیین‌کننده است. نیچه اراده‌ی معطوف به صدق را اراده‌ی معطوف به ناتوانی می‌داند؛ اراده‌ی معطوف به صدق می‌کوشد که همه‌ی عقاید را در ترازوی واحد قرار دهد و به کسی اجازه‌ی ابراز عقیده‌ی مخالف نمی‌دهد. او بر اراده‌ی معطوف به قدرت تأکید می‌ورزد و می‌گوید اراده‌ی معطوف به قدرت عبارت است از نوعی سازندگی و خلاقیت، طرد خصوصیات نادرست اشیا، تفسیر دوباره‌ی آن‌ها در میان امور موجود. او امور واقع را نیز انکار می‌کند و همه‌چیز را پیچیده شده در میان تفسیر و قضاوت‌های افراد می‌شمارد. اما معتقد است که قضاوت‌ها نیز منجر به کسب معرفت نمی‌گردند. اما دریافت دایر بر انکار اهمیت صدق، موضع نیچه را آسیب‌پذیر می‌سازد زیرا معلوم نیست که در قبال نظرات خود وی چه رویکردی در پی گرفت. آیا باید آنها را صادق محسوب نمود یا کاذب. از دید نیچه، افراد نظم‌های از پیش موجود را کشف نمی‌کنند بلکه نظمی را که خود اراده کرده‌اند، بر عالم تجسیم می‌کنند و عالم چیزی نیست جز توده‌ی موج و بی‌شکل احساسات و داده‌های حسی و تجربی.

^{۱۹۱} در متن وزاودی Döngüsel آمده که معادل با Vicious circle است. از دید نیچه، هرچقدری دور بسته است؛ دوری، چرخه‌ای. دیدگاه نیچه بر این استوار بوده است که مقدار ماده و نیروی که در ماده مؤثر است، معین و محدود می‌باشد، و کم و زیاد می‌شود؛ بنابراین ناگزیر بایستی دور واقع شود. نتیجه‌ی این دیدگاه این است که اعتقاد بیابیم اوضاع جهان در درون چرخه‌ای تکرار می‌شود. حال آنکه بیان این دیدگاه با یافته‌های فیزیک نوین در تناقض است و رد می‌شود.

^{۱۹۲} در متن ترکی اصطلاح Cirit atar آمده است؛ اسب‌تاخن در میدان چوگان!

فلسفه و یا دین درمی آورد. بر همین اساس طی سده‌ی نوزدهم، با پیروزی در جنگ ایدئولوژیکی، وضعیت نظام از حیث جهانی بودن تقریباً روشن می‌شود. پیش از آن، در جنگ اقتصادی نیز به موفقیت دست یافته بود. می‌خواهم این نقادی و تفاسیر را اندکی دیگر تشریح نمایم.

اجتماعات همیشه خواسته‌اند تا ایزه‌های «نیاز مادی» موجود را در چارچوب قوه‌ی ذهنی‌شان^{۱۹۳} جسته و توسعه دهند؛ خوراک، جستجوی مأمن، ازدیاد[نسل] و محافظت خویش دغدغه‌ی اساسی آنها بوده است. به سبب همین نیازهای اساسی است که ابتدا به یافته‌های خویش بسنده کرده، در غارها پناه جسته، در کناره‌ی دریاچه‌ها و جنگل‌ها بهتر از خویش محافظت نموده و به مادر زایا اولویت داده‌اند. به تدریج، شکارگری نیز به میدان می‌آید. هم محافظت از خویش و هم تغذیه‌ی گوشتی این فرهنگ را توسعه می‌دهد. اما از سرآغاز اجتماعی بودن می‌توان نوع تنش و ایجاد تکامل و تحول فرهنگی متفاوت را در میان گردآوری گیاهان از طرف زنان و شکارگری عموماً مردانه مشاهده نمود. در هر دو طرف نیز توسعه‌ی تک‌بُعدی موجب می‌گردد نزدیکی اندوخته‌ی فرهنگ «شیر-مرد» و در نزد دیگری اندوخته‌ی فرهنگ «گاو-زن»، گام به گام فراهم آید. شالوده‌ی اولین نگرش‌های متفاوت اقتصادی بدین‌سان تشکیل شد. در دوران نئولیتیک، فرهنگ زن به نقطه‌ی اوج می‌رسد. پس از آخرین دوره‌ی یخبندان یعنی از ۱۵۰۰۰ ق.م بدین‌سو، خاصه در دامنه‌های سلسله‌ی زاگرس- تورو س انواع بسیار غنی نباتی و حیوانی منجر به شکل‌گیری تصور «حیاتی فردوس‌آسا» می‌گردند. این مقطع به‌منزله‌ی رودخانه‌ی مادر توسعه‌ی اجتماعی که تا روزگار ما مداوم یافته است، به‌واسطه‌ی تاریخ نوشتاری و تمدن هرچه بیشتر دگرپسبی یافته و مهر خویش را بر روند گلوبالیزاسیون [یا جهانی شدن] زده است. پیشرفت‌های متکی بر گروه‌های زبانی که تا روزگار ما ادامه دارند، محصول همین مقطع‌اند.

در این تاریخ طولانی انسانیت، تنها مورد مهمی که می‌توان جهت کاپیتالیسم اظهار داشت، این است که فرهنگ شکارگری رفته‌رفته مرد را به صورت هژمون درمی آورد. فرهنگ نئولیتیک که تقریباً ۱۰۰۰۰ سال از عمر آن تعیین شده است، عمدتاً زن‌محور است. خروج از غارها در دوران گردآوری گیاهان و گذار به کلبه‌هایی نیمه-چادرمانند (در نزدیکی غارها)، همچنین کاشت و تکثیر بذر نباتات به تدریج راهگشای انقلاب زراعی و روستایی گشت. از حفاری‌های باستان‌شناختی امروزی، درمی‌یابیم که این فرهنگ در تمامی مزوپوتامیای علیا به‌ویژه در قوس درونی رشته‌کوه زاگرس- تورو س (دامنه‌های داخلی برادوستیان، گازران، آمانوس و دامنه‌های داخلی تورو س میانی، فرهنگ نوالا چوری، چای‌اونو، چمی خالان) توسعه یافته است. محصول مازاد، هرچند به‌صورت بسیار محدود، انباشت و ذخیره می‌گردد.

می‌توان برای نخستین بار اقتصاد را- اگرچه نه در حکم اصطلاح، اما به‌مثابه‌ی ماهیت- به این شیوه از اندوختن و انباشت مربوط دانست. همان‌گونه که می‌دانیم کلمه‌ی «اکنونوس»^{۱۹۴} در زبان یونانی به معنای قانون خانواده و خانه است. همراه با پا به عرصه نهادن اولین خانواده‌های یکجانشین زراعی در پیرامون زن، و امکان هرچند محدود نگهداری و انبار نمودن اغذیه و به‌ویژه خوراک‌هایی که [در مقابل فاسدشدن] مقاومت‌اند، اقتصاد ظهور کرده است. ولی این اندوخته‌ای برای بازرگانی و فروش نیست، بلکه اندوخته‌ای برای خانواده است. اقتصاد انسانی و راستین نیز بایستی همین باشد. به‌واسطه‌ی یک «فرهنگ هدیه‌ای» بسیار شایع، اندوخته از حالت عنصر خطرناکی که چشم طمع بدان دوخته شود خارج می‌شود. اصل «مال و مکت، موجب طمع می‌گردد»^{۱۹۵} محتملاً از همین دوران به‌جا مانده است. فرهنگ هدیه، یک شکل مهم اقتصادی است. تا حد غائی با ریتم پیشرفت انسان نیز سازگار و همخوان است.

احتمالاً فرهنگ قربانی‌نمودن از این دوران آغاز شده است. اینکه در نتیجه‌ی ادای احترام در برابر محصول رو به تزاید و به‌مثابه‌ی اولین شیوه‌ی بیان هویت جماعت‌ها، شاهد ایجاد اصطلاحی می‌گردیم که خدا عنوان می‌شود، موردی قابل درک است. حاصلخیزی، به‌جای آوری حمد و سپاس را در پی دارد. مادامی که سرچشمه‌ی این امر بر تکامل به شیوه‌ی اجتماع متکی است؛ قائل شدن هویت برای خویش، متعالی‌سازی خود، دعا کردن، عبادت و عرضه‌داشتن خویش به‌منزله‌ی پیشرفت‌فرازنده‌ی جهان ذهنی، عناصر فرهنگی‌ای می‌باشند که عمیقاً با انقلاب زراعی در پیوندند. یافته‌های باستان‌شناختی صحت این دیدگاه را به شکل جالبی تصدیق می‌نمایند. در همین زمینه اصطلاحات و مفاهیم الهه-مادر و مادر مقدس، به‌گونه‌ای محسوس تر عواملی تصدیق‌کننده به شمار می‌آیند. شایع‌بودن نگاره‌های زنان، در رأس عواملی جای دارد که اثبات‌گر این موضوع‌اند.

اما خطر هراس‌انگیز، بعدها به‌وجود آمد. هنگامی که اندوخته‌های محصول مازاد ناشی از تجربه و پیشرفت ذهنی با هدیه به پایان نرسیدند، بازهم مردان شکارگری که عمدتاً مترصد حمله بودند، علاوه بر پیشه‌ی خود، تجارت این مازاد محصول را نیز در اندیشه و فرهنگ خویش جای دادند. انباشت محصولات متفاوتی که در مناطق مختلف فراهم می‌آمدند، پدیده‌ای به نام تجارت را به میدان آورد. کیفیت محصولات در زمینه‌ی برآورده‌سازی بهتر نیازهای متقابل، پیشه و یا دومین تقسیم کار بزرگ اجتماعی یعنی بازرگانی و بازرگان را به‌وجود آورد. هرچند حاوی نوعی پرهیز و امتناع درونی [از سوی جامعه] است، به تدریج مشروعیت می‌یابد. زیرا محصولات منتقل‌شده، تقسیم کار را توسعه می‌بخشد. آن نیز تولید و حیاتی‌پربارتر را ممکن می‌گرداند. وقتی از طرفی خوراک و صنایع بافندگی و از طرف دیگر کان‌های معدنی ازدیاد می‌یابند، تجارت با معنا می‌شود.

تاریخ نشان می‌دهد که از ۴۰۰۰ ق.م بدین‌سو تجارت رواج یافته است. در پیوند با تمدن توسعه‌یافته‌ی پیرامون شهر اوروک به‌منزله‌ی اولین دولت‌شهر مزوپوتامیای سفلی (۴۰۰۰-۳۰۰۰ ق.م) از عیلام در جنوب‌غربی ایران تا مزوپوتامیای علیا و حوالی العزیز و ملاطیه‌ی^{۱۹۵} امروزی، به توسعه‌ی کولونی‌سازی تاجران برمی‌خوریم. اولین گام استعمار این‌گونه برداشته می‌شود. قبلاً نیز در دوران ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م پیش از اوروک به فرهنگ حاکم استعمارگری العنید (اولین فرهنگ مطرح پدرسالار و ماقبل دولت) برمی‌خوریم. تجارت و مستعمره‌سازی، مختلط‌اند. در ازای محصولات سفالی و بافتنی، اشیاء عمدتاً معدنی، تخته‌آلات و الوار را منتقل می‌سازند. همراه با تاجر، بازار نیز شکل می‌گیرد. مراکز قدیمی پیشکش قربانی و هدیه، آهسته‌آهسته به بازار متحول می‌شوند. می‌توان تجاری را که به نوعی از امتیاز قیمت‌گذاری ابتدایی در میان محصولات مناطق متفاوت دست یافته است، کاپیتالیست ابتدایی نامید. زیرا با امکان تعیین قیمت، صاحب چنان اندوخته‌ی ثروتی می‌گردد که تا آن دوران هیچ‌کسی قادر به آن نشده است.

در این خصوص بایستی بگویم برای اولین بار در مرحله‌ی کالاشدگی‌ای که به‌واسطه‌ی مبادله‌ی اجناس رخ می‌نمایند، راه تأثیرگذاری بازرگانی گشوده می‌شود. هنوز از اقتصاد مبتنی بر هدیه به ارزش مبادلاتی، گذار صورت نگرفته است. مورد اساسی برای جامعه، ارزش کاربردی اجناس است. ارزش کاربردی، ویژگی اجناس در زمینه‌ی برآورده‌سازی یک نیاز است. مورد

^{۱۹۳} Mentality: حیث ذهنی، قوه‌ی ذهن

^{۱۹۴} Economous

^{۱۹۵} العزیز و ملاطیه در شمال کردستان واقع‌اند.

اساسی برای انسان نیز همین ارزش است. ارزش مبادلاتی، اصطلاحی بسیار بحث‌برانگیز است. تعریف صحیح نیز از اهمیت عظیمی برخوردار است. به نظر من قرار دادن کار^{۱۹۶} در بنیان ارزش تبادلی، موضوعی بسیار بحث‌برانگیز است. مارکس نیز در همین چارچوب است. سعی بر تعریف ارزش تبادلی، چه با توسل به کار انتزاعی و چه انضمامی، همیشه حامل جنبه‌ی نظرورنانه‌ای است. فرض کنیم اولین تاجر اوروکی در یکی از کولونی‌های خویش در کنار فرات، در پی آن برآمد تا در مقابل سفال، ترکیبات سنگی و معدنی را معاوضه نماید؛ اگر بخواهیم مشخص کنیم که ارزش مبادله را ابتدا چه کسی تعیین خواهد کرد، می‌توانیم بگوییم ابتدا درجه‌ی نیاز متقابل و سپس ابتکار عمل^{۱۹۷} بازرگان. اگر طلب و تقاضای آن قلم جنس از ضرورت بالایی برخوردار باشد، بازرگان به دلخواه خویش می‌تواند آن را قیمت‌گذاری نماید. می‌تواند به‌جای دو در مقابل یک، به راحتی چهار در مقابل یک را قرار دهد. هیچ عاملی که مانع او از این امر شود، وجود ندارد؛ جز وجدان وی و به عبارت صحیح‌تر نیرویش. بنابراین نقش کار و زحمت کجا باقی می‌ماند؟

با این سخن، عامل^{۱۹۸} کار را به تمامی از دور خارج نمی‌کنم و نادیده‌اش نمی‌گیرم. تنها ادعایم این است که تعیین‌کننده‌ی اساسی نیست. می‌توان مسئله‌ی مبادله‌ی تمامی اجناس را در طول تاریخ مشاهده نمود. گاه‌گاهی در ارتباط با رقابت آزاد، در زمینه‌ی داد و ستد اجناس، می‌توان معاوضه‌ای را تقریباً مساوی با ارزش کار انجام داد. اما این بیشتر یک مبادله‌ی کار-ارزش تئوریک است. چیزی که عملاً^{۱۹۹} تعیین‌کننده است، سوداگری است. در برخی موارد نیز انباشت افراطی اجناس صورت می‌گیرد. آنگاه ارزش آن به زیر صفر می‌رسد. در شرایط و اوضاعی که نابودی اجناس، مستلزم کار اضافی است، بر پایه‌ی اینکه نخواهیم گفت ارزش کار از بین رفته، آشکار می‌شود که کار یک معیار تعیین‌کننده‌ی اساسی نمی‌باشد. همچنین نیروی تاجرانی که اقبال و امکان نایاب‌ساختن و افزایش‌دهی را دارند، تعیین‌کننده است. این در حالیست که اجناس از طریق اجناس تولید می‌شوند. یک جنس، در طول تاریخ به‌واسطه‌ی قابلیت [فکری و یدی] هزاران کارگر^{۲۰۰} گمنام تولید می‌شود. کدامین مکانیسم^{۲۰۱} عوض و بهایی را که حق صاحبان این کار و زحمت محسوس است، پرداخت خواهد کرد. وقتی صنعت‌گر مبتکر و حتی تمامی فعالیت‌های اجتماعی ضروری را بر آن می‌افزاییم، نمی‌توان قیمت^{۲۰۲} و بنابراین پرداخت دستمزد با معنایی را برای کار و زحمتی که کار زنده‌نمیده می‌شود تصور نمود.

اقتصاد سیاسی انگلیس، در اینجا عیب‌ونقص و یا دغل‌بازی خویش را لو می‌دهد. همانطور که می‌دانیم سیستم کاپیتالیسم، اولین پیروزی خویش را در جزیره‌ی انگلستان و هلند به دست آورد. جهت کسب مشروعیت برای کاپیتالیسم، به یک توجیه تئوریک نیاز هست. به‌ویژه برای سرپوش‌گذاری بر منفعتی سوداگرانه، یک تئوری قابل قبول دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. ارائه‌ی نسخه‌ای^{۲۰۳} تازه از روایت متولوژیک که دقیقاً همانند اولین ادیان تاجران اوروک باشد، برعهده‌ی به اصطلاح دانشمندان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی و اساساً موجدان دین نوین کاپیتالیسم قرار گرفت. مقوله‌ای که ایجاد شده، اقتصاد سیاسی نیست، یک دین جدید است. به تدریج همانند هر دینی با کتاب مقدس و مذاهب شاخ و برگ یافته‌اش. اقتصاد سیاسی جهت سرپوش‌نهادن بر خصلت سوداگرانه‌ی (استفاده از انباشت اجناس و تفاوت‌های منطقه‌ای، جهت بازی با قیمت‌ها) کاپیتالیسم که حتی یغماگری ماهرترین چهل حرامیان نیز به گرد آن نمی‌رسد، چپاول‌گرانه‌ترین و متقلبانه‌ترین اثر هوش تجسمی است که توسعه داده شده است. تئوری کار-ارزش^{۲۰۴} در این موضوع به‌طور کامل یک ابزار شکار است. حقیقتاً مایلم بدانم چگونه انتخاب شده است. به نظر من مهمترین دلیل آن، سر دوانیدن زحمتکشان است. حتی کسی همچون کارل مارکس نیز نتوانسته خود را از مشارکت‌ورزیدنی در حکم طعمه‌ی این شکار، دور نگه دارد. هنگام اقدام به این نقادی، درد و اندوه عظیمی را احساس می‌کنم. اما آشکارسازی و بیان شک و تردیدهایمان، حداقل اقتضای احترامان نسبت به علم است.

در توضیح بیشتر این موارد می‌توانم بگویم:

در تاریخ از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م بدین سو در مستعمره‌های آشوری به دومین جهش بزرگ تاجران برمی‌خوریم. می‌توان گفت که هیچ دسپوتیسمی^{۲۰۵} (پیوندهای کاپیتالیسم با قدرت را در بخش‌های بعدی به بحث خواهم گذاشت) به اندازه‌ی آشوریان نتوانسته با استفاده از تجارت و کولونی‌های تجاری، تمدن بیافریند. پیشرفته‌ترین تجارت و مستعمره‌های آن دوران (۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) را برای اولین بار در ابعاد گلوبال (مطابق جهانی بودن یا گلوبالیتی آن دوران) تحقق بخشیدند. تاجران فینیقی نیز به‌رغم اینکه تقریباً در همان دوران با پشتیبانی تمدن مصر مهارت بسیاری در امر تجارت و کولونی‌سازی یافتند، در تراز دوم باقی ماندند. همانند کشور هلند و یا پرتغال که در کنار انگلستان قرار گرفته باشد، هر دو از طریق تجارتی توأم با وحشیانه‌ترین زورگویی‌های تاریخ، ارزش‌هایی به اندازه‌ی کوه قاف^{۲۰۶} غصب نموده‌اند. اگر جریان درهم‌تنیده‌ی «ثروت آشور و فینیقیه» با «تجارت و زورگویی»، از لحاظ تاریخی مورد تحقیق قرار گیرد، فکر کنم در این نمونه‌ها به بهترین وجه بتوان رد پای استعمارگران اروپایی (اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلستان، فرانسه، بلژیک و نظایر آن‌ها) را یافت. با مدح و ستایش از قلعه و باروهای داد سخن می‌دهند که دیوارشان را از کله‌ی انسان‌ها برآورده‌اند. اخلاق و فرهنگ زندگی‌ای که بر پایه‌ی این غصب تشکیل گردیده، هنوز هم دست از گریبان عراق و لبنان برنداشته و این دو کشور مبدل به عرصه‌گاه درناک‌ترین جنگ‌ها شده‌اند. جمهوری روم بی‌جهت کارتاژ (مستعمره‌ی تجاری فینیقیه) را با خاک یکسان نکرد و از میان برداشت. همچنین مادها بی‌جهت نینوا را (در ۶۱۲ ق.م) به ویرانه تبدیل نمودند.

باید نسبت به تمدن‌های تجاری دقت و توجه نشان داد. در طول تاریخ در صدر دلایل اساسی جنگ‌ها و بنیادهای دولتی، امنیت تاجران و مستعمره‌ها و به عبارت صحیح‌تر مسئله‌ی حفاظت از منافعشان می‌آید. به‌خوبی می‌دانیم که دلیل اساسی جنگ‌های امروزی خاورمیانه از تجارت نفت سرچشمه می‌گیرد (متأسفانه در عراق - نام آن از اوروک می‌آید - که اولین جنگ‌های تجاری را آغاز نمود، هنوز هم آخرین جنگ به‌شکلی بی‌رحمانه جریان دارد). می‌توان نمونه‌های بیشتری را ارائه کرد؛ اما لزومی ندارد.

^{۱۹۶} در طول متن واژه‌ی ترکی Emek را اکثراً به‌صورت «کار» برگردانده‌ام، و گاه به‌صورت «زحمت» و هم «کار و زحمت» معادل انگلیسی آن Labour است که آن نیز هردو معنای یادشده را دارد. منظور نیروی فکری یا یدی مصرف‌شده برای انجام یک فعالیت توسط کارگر است. در متون مارکسیستی چنین مقوله‌ای را همان «کار» دانسته‌اند.

^{۱۹۷} Initiative

^{۱۹۸} Factor: فاکتور

^{۱۹۹} Actual

^{۲۰۰} در متن واژه‌ی Emekçi آمده که هم معادل کارگر است و هم زحمت‌کش.

^{۲۰۱} Mechanism: ساخت‌کار، سازوکار

^{۲۰۲} در متن واژه‌ی Fiyat آمده معادل با Price در انگلیسی به‌معنای بهای، قیمت

^{۲۰۳} Version: روایت، نسخه

^{۲۰۴} Labor - value

^{۲۰۵} Despotism: دسپوت یعنی خداوندگار و ارباب؛ بنابراین دسپوتیسم را می‌توان «خداگانسالاری» نیز معنا کرد؛ استبداد و خودکامگی.

^{۲۰۶} منظور ارزش‌های عظیم و خیالین است. در اساطیر آمده که آشیان سیمرغ در کوه قاف است!

در پیشروی به سوی سرمایه‌داری و در انتقال مرکز تمدن به اروپا، می‌بینیم که باز هم تجارت نقش اساسی را دارد. تجارت و تمدنی تجاری با مرکزیت خاورمیانه، در قرون وسطی با توسل به اسلام گام نوینی برمی‌دارد. خود خدیجه و محمد که برایش کار می‌کرد و بعدها با او ازدواج نمود، در نتیجهی رقابت با سربانیان - که ریشه‌ای آشوری داشتند - و تاجران و نزول‌خواران یهودی، باز هم بر اساس اعمال فشار، تمدن تجاری‌ای با محوریت مکه و مدینه را بنیان می‌نهند. شهرهای قدیمی خاورمیانه تحت پوشش اسلام، مجدداً در پیرامون تجارت احیا می‌شوند و به شکوفایی دست می‌یابند. با شکست بیزانس و ساسانیان، یک شبکه‌ی بزرگ شهر و بازار و در رأس آن حلب، بغداد، قاهره و شام برقرار می‌شود. شبکه‌های تجاری از چین گرفته تا اقیانوس اطلس و از آنجا نیز تا اندونزی و اعماق آفریقا، کاملاً به حالت گلوبالیزاسیون [یا جهانی شدن] درمی‌آید. یک بازار وسیع متاع^{۲۷} و پول تشکیل می‌شود. یهودیان، ارمنیان و سربانیان پول هنگفتی می‌اندوزند. اروپا به تمامی بر همین میراث متکی است. تاریخ گواه آن بوده که فرهنگ تجارت توسط تاجران مسلمان خاورمیانه‌ای گام دیگری برداشت و از سده‌ی سیزدهم بدین سو به پیشاهنگی شهرهای ایتالیایی جنوا و فلورانس به اروپا انتقال یافت. پول و تجارت دلیل اساسی غنای این شهرهاست. تا سده‌ی شانزدهم در زمینه‌ی تجارت بین اروپا و خاورمیانه، پیشاهنگی می‌کنند. شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ، هم به منزله‌ی اصطلاح و هم کارگزاری و عمل، پیروزی کوچک کاپیتالیسم را در مقیاس شهر تحقق می‌بخشند. دزدی دریایی در مدیترانه و انحصار قیمت میان کرانه‌ی شرقی - غربی مدیترانه، نقش اساسی را در این امر ایفا می‌نمایند. همچنین در سایه‌ی زورگویی، سوداگری به موازات آن پیش می‌رود. تجارت راهگشای سرمایه می‌گردد و سرمایه منجر به شکل‌گیری شهر می‌شود؛ شهر راهگشای بازار، و بازار موجب گسترش سوداگری می‌گردد و بدین گونه سیده‌دم تمدن کاپیتالیستی سربرمی‌آورد. نخست‌نمونه‌ای از این مرحله نیز در عصر کلاسیک آتن - روم (از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) به وجود آمده بود. عدم رسیدن کاپیتال^{۲۸} به پیروزی، به سبب اهمیت فوق‌العاده‌ی زراعت و شکست در جنگ‌های دینی است. آزمون موفق کاپیتال (۱۳۰۰ الی ۱۶۰۰ ب.م) در دولت‌شهرهای ایتالیایی، در امر اشاعه‌ی بابی به سوی شمال غرب و شمال اروپا درنگ نکرد. اسپانیا قبلاً فتح شده بود. تاجران که داستان پیشروی‌شان طولانی است، از سده‌ی شانزدهم بدین سو برای اولین بار، پیروزی خویش را فراتر از شهرها، در سطح کشور به امری ناگزیر مبدل ساختند.

بازاری در سطح جهان تشکیل شده بود. آفریقا و آمریکا تحت استعمار قرار گرفته بودند. با از دور خارج ساختن امپراطوری عثمانی، از راه اقیانوس اطلس و جنوب آفریقا به هندوستان و چین رسیدند. اروپا، حالت شهرنشینی متمرکز به خود گرفته بود. اولین بار بود که شهرها آغاز به چیرگی بر زراعت می‌نمودند. پادشاهی‌های فنودالی به دولت‌های مدرن مونارشیک تبدیل می‌شدند. آخرین امپراطوری اسلامی، یعنی عثمانی، دچار شکست‌های پی‌درپی می‌گشت. همچنین رنسانس در سده‌ی چهاردهم از ایتالیا آغاز گردید و در تمامی اروپا پراکنده شد. جنبش اصلاح^{۲۹} دینی در کشورهای شمالی اروپا به پیروزی دست یافته بود. برای اولین بار بود که عصر جنگ‌های دینی به سر می‌رسید. مورد مهم‌تر اینکه تمامی ارزش‌های فرهنگی و تمدنی چین، هند، اسلام و حتی آفریقا و آمریکا به اروپا سرازیر شدند. از طرفی دولت‌های مدرن و از طرف دیگر ملت‌ها متولد شدند.

کاپیتالیسم در پیشروی شتابانش به سوی ظفر، از چنین پشتیبانی تاریخی، فرهنگی، اندوخته‌ی تجاری، تمدنی، نیروی متفرد سیاسی و تمامیت در معرض فروش گذاشته‌شده‌ی جهان برخوردار بود. بدون شکل‌گیری این پیش‌شرایط برای اقتصاد کاپیتالیستی و بدون اتکا بر این شرایط، آیا ممکن است گامی رو به جلو برداشت؟ این امکان به کناری بماند؛ آیا حتی می‌توان به خود کاپیتال اندیشید؟ تاریخ همان گونه که در مزویوتامیای سفلی با اتکا به شهرنشینی، طبقاتی‌گشتن و دولتی شدن از طریق شهر اوروک، اولین گام خویش و از راه تجارت و شهرنشینی فینیقیه و ایون دومین گام بزرگش را برداشت، این بار سومین گام عظیم خود را در مکان جغرافیایی ایتالیا، هلند و انگلستان - که با تمامی شرایط ذکر شده به حالتی ایده‌آل درآمده بودند - برداشت؛ این گام بر اساس موفقیت پایداری بود در امر تجارت، شهرنشینی و اقتصاد کاپیتالیستی فرا-بازاری مغایر با موردی که در سطح جهان گسترش یافته بود. چیزی که هنوز هم به پیشاهنگی آمریکا رواج دارد، همین مورد می‌باشد.

فرناند برودل با اصرار بر اینکه «کاپیتالیسم، شکل اقتصاد ضد بازار و متکی بر تنظیم قیمت انحصارگرانه‌ی سپکالتیو [یا سوداگرانه]، در عرصه‌ی بزرگ تجارت است» در موضوعی که عنوان اقتصاد بر آن اطلاق می‌گردد، بیشتر از کارل مارکس به واقعیت نزدیک شده است.

در آینه‌ی تاریخ شاهد نوعی فعالیت و یا شکل اقتصادی متکی بر غارتی بر پوشش ایدئولوژیکی، و دستاویز ظریفانه بر اجناس اندوخته‌شده هستیم. این فعالیت یا شکل اقتصادی در یک فضای توسعه‌ی اجتماعی که به [سامانه‌ی] «قدرت» متحول گشته است، تاحد ممکن بازار را در ساختار خویش توسعه داده، آغاز به حاکمیت از شهر به سوی مناطق غیرشهری [یا دهات] نموده و پیوندهایش را با دین و اخلاق به درجه‌ی دوم تنزل داده است. در این نوع جدید دستاویز و مصادره، بی‌شک به واسطه‌ی قیمتی که در نتیجه‌ی تلاقی عرضه - تقاضا در بازار تعیین شده، و بازتاب یافتن این قیمت از راه پول، در مقایسه با مراحل قبلی استعداد فوق‌العاده‌ی ترقی و با دسیسه‌چینی را کسب نموده است. به جای نزول خواری و صراف^{۳۰} اولیه مواردی اعم از بانک، سند بهادار^{۳۱}، اسکناس، اعتبار^{۳۲}، حسابداری و شرکت‌سازی بسیار توسعه یافتند. اینها موضوعاتی اساسی‌اند که مرجع‌های^{۳۳} اقتصادی عصر مدرن را تشکیل می‌دهند. چیزی که ناقص می‌ماند، توجیه و توضیح علمی است. البته آن را هم متخصصان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی سرزمین انگلستان و سپس مخالفانی که جذبشان ساختند - هر چند ناسازه به نظر آید - یعنی سوسیالیست‌ها و در رأس آن کارل مارکس، سعی نمودند پایه‌ریزی نمایند.

وقتی نظم چپاول‌گرانه‌ای که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود تمامی جوامع و جغرافیای دنیای کهن و نو را مستعمره ساخت و آن‌ها را مجدداً به بردگی کشانید، تمامی نیروهای متفرد را (با شگرد مقروض‌گردانی که یکی از اشکال غصب دُول در آن دوران بود) به خود وابسته ساخت و خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ را به راه انداخت. به نظر من هنگامی که متن جامعه را با توسل به هر نوع عملی به بازی گرفت و هژمونی‌اش را قبولاند، کسانی همچون کارل مارکس و پیروانش، همچنین مکاتب فکری مشابه با اعلان «نقلابی» بودن اقتصاد کاپیتالیستی در برابر جامعه‌ی کهن،

^{۲۷} مال‌التجاره، کالا

^{۲۸} Capital: سرمایه

^{۲۹} Reformation: خود کلمه‌ی رفرماسیون نیز به تنهایی به معنای دین‌پیرایی، جنبش و اصلاح اساسی نیز هست/Reformism: اصلاح طلبی، بهبودخواهی

^{۳۰} صراف: تعویض پول و ارز خارجی؛ داد و ستد انواع پول؛ در قدیم صراف به تعیین وزن و عیار مسکوکات می‌پرداخت.

^{۳۱} در متن واژه‌ی Senet آمده؛ یعنی کاغذی رسمی که نشانگر میزان بدهکاری شخصی است که بایستی آن را پرداخت نماید (وراق قرضه)؛ اما از آنجا که در متن آمده: «وراق بهادار، تکه کاغذهایی معادل پول می‌باشند» و «اسکناس همان سند بهادار عمومی است» بنابراین واژه‌ی مذکور در معنای عام اوراق بهادار به کار رفته، لذا آن را به شکل سند بهادار و اوراق بهادار برگردانیم که می‌تواند به انواع مختلف تقسیم شود. / ترکیب Hisse senetleri را به صورت اوراق سهام و Kredi senetleri را به صورت اسناد اعتباری برگردانیم.

^{۳۲} Credit: سبهداد؛ وام یا اعتبار بانکی و تجاری.

^{۳۳} در متن واژه‌ی Ilmihalimi آمده؛ معنای علم الحال معادل با Catechism یا همان تعلیم امور دین از راه پرسش و پاسخ است.

علمی را تولید نکردند. «کاپیتال» پُر ایرادترین کتابی است که در برابر «سرمایه» به نگارش درآمده است و بنابراین برای تفسیر پردازی غلط مساعد است. با این سخن مارکس را متهم نمی‌کنم. تنها سخنم این است که اثرش فاقد ابعاد [واکافتی] تاریخ، دولت، انقلاب و دموکراسی بوده و از این نقطه نظر توسعه‌اش نداده است. روشنفکران اروپایی که به اقتضای ساختارشان خویش را بسیار «علم‌گرا» تصور می‌کنند، اگر به صورت سوئیژکتیو¹¹⁴ و عمدی نباشد نیز به سبب وضعیت ابژکتیو¹¹⁵ خویش، با توسل به مطالعات و پژوهش‌هایی براساس کاپیتال (کتاب)، بر بنیادی آنتی کاپیتالیستی و تحت نام افشاری که «کارگر و زحمتکش» نامیده می‌شوند، علم و ایدئولوژی تولید نکردند. لیبرالیسم، بسیار نیک متوجه این نقص‌ها گردید، همچنین متوجه شد که کاپیتال با تحلیل‌هایش او را از آغاز تولدش [گرایش] انقلابی اعلام نموده؛ از همین رو به شکلی عالی از این امر سود جست. همان‌گونه که بعدها در مرتبه‌ی نخست، سوسیال دموکرات‌های آلمان؛ سپس سیستم سوسیالیسم رئال (روسیه و چین) و عاقبت نظام‌های ملی را (از راه نیروی ایدئولوژی مدرنیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی¹¹⁶) آسیمیله ساخت و در پیکار طبقاتی که مبارزه‌ی بسیاری در راه آن صورت گرفته بود، به پیروزی رسید. هر سه جریان در برابر لیبرالیسم شکست و باخت آشکاری را تجربه نمودند؛ و جای تأسف است که هنوز خودانتقادی روشنی صورت نگرفته است.

کلامی هست دال بر اینکه: «علم، دیر یا زود گفته‌اش را حاکم می‌نماید.» اگر این متون روشنفکری آنها حقیقتاً در مورد کاپیتالیسم - که جنگی ست در برابر جامعه، تاریخ و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر- دارای کیفیتی علمی می‌بودند، این همه در برابر سیستم مقابل دچار شکست نمی‌شدند. بدتر اینکه، میراث‌شان این‌گونه به ارزانی از دست نمی‌رفت. با بیان اینکه در کتاب جامعه‌شناسی آزادی ابعاد دیگر این بحث را آشکار خواهم ساخت، سعی می‌کنم با تعریف بهتر واقعیتی که «اقتصاد کاپیتالیستی» نامیده می‌شود، آن را در چارچوب کارویژه‌اش تحلیل نمایم. لزومی به توضیح اصطلاحات اساسی اقتصادی و مواردی نظیر محصول اضافی، ارزش افزونه، کار-ارزش، دستمزد، سود، قیمت، انحصار، بازار و پول که در مورد انباشت سرمایه به کار می‌روند، نمی‌بینم. این موضوعات - که تحقیقات بی‌شماری در مورد آنها انجام شده- را به اقتضای رویکردهای اخلاق اجتماعی‌ام در چارچوب کم‌مایگی‌شان رها ساخته‌ام و مشغولیت به عوامل اساسی که نیاز به توضیح دارند را ادامه می‌دهم. اما در صورت لزوم از پرداختن به آنها نیز احتراز نخواهم ورزید.

مفهوم‌پردازی‌هایی¹¹⁷ نظیر «سود- دستمزد» از نقطه نظر اقتصادی و «بورژوا- پرولتر» از نقطه نظر اجتماعی، اولین گام‌های علمی‌سازی به شیوه‌ی پوزیتیویستی سیستمی است که تمامی اندوخته‌های تاریخی انسانیت را از راه سرمایه‌داری پاره‌پاره کرده، با بی‌رحم‌ترین و ظریفانه‌ترین روش‌ها آسیمیله ساخته و عاقبت با توسل به نسل‌کشی و وحشت‌آفرینی هسته‌ای به سیاره‌مان حمله‌ور گردیده است. شالوده‌ی رویکرد اکونومیسم این است: بسان تشخیص و یافته‌ای علمی این مسئله را پیش می‌کشند که عصری با نام پرولتر به‌تنهایی از طریق کار خویش ارزش می‌آفریند و بعدها سرمایه‌دار - که به نوعی صاحب پرولتر است - عوض پول و سایر ابزارش را به صورت سود از این ارزش برداشت می‌نماید. نگرشی که تقلیل‌گرایی اقتصادی نامیده می‌شود، همین است. حتی اندیشه‌ی [معتوف به] تعریف ارزشی که این همه از نیروی منتفذ¹¹⁸ تاریخ، جامعه و سیاست به‌دور باشد، بسیار مسئله‌دار است. اگر فرد را در مقام سرمایه‌دار و کارگر الوهیت بخشیم نیز نمی‌تواند ارزشی را با توسل به چنین نگرشی، ایجاد نمایند. کیفیت تاریخی- اجتماعی ارزش‌های اقتصادی، بسیار واضح است. خود شرم‌انگیز انگاشتن مبادله در سرآغاز، و دهش هرآنچه اضافی‌ست به‌عنوان هدیه، به دلیل معنای مقدسی است که برای ارزش قائلند. هنوز هم هیچ کشاورزی نمی‌گوید «من تولید کردم»؛ می‌گوید «دارایی اجدادم را به کار می‌بندم و نصیبم را می‌گیرم». حتی با گفتن «حمد و سپاس از نعمت خداوند»، به شکلی ساده اما با معناتر از به اصطلاح «علم»، فهم و شناختی را که از سرچشمه دارد بر زبان می‌آورد.

چگونه بهای کار و زحمت مادری را تعریف خواهیم کرد که یک پرولتر را نه ماه در شکم خویش حمل کرده و با هزار و یک زحمت به صورت نیروی کار درمی‌آورد؟ چگونه صاحبان ابزار تولید - که از هزاران سال اندوخته به دست آمده و سرمایه‌دار آن را به سرقت¹¹⁹ می‌برد- و سهم صاحبان آن ابزار را تعیین خواهیم کرد؟ فراموش نکنیم که ارزش هیچ ابزار تولیدی، آن‌گونه که در بازار فروخته می‌شود نیست. حتی ابداع تکنولوژی یک کارخانه، حاصل خلاقیت مستعدانه‌ی هزاران انسان مبتکر است. چگونه ارزش این‌ها را تعیین و به چه کسی پرداخت خواهیم کرد؟ آیا نیاندیشیدن به سهم اجتماعی این‌ها، بدون نفی کامل اخلاق ممکن است؟ تقسیم این ارزش تاریخی- اجتماعی تنها بین دو نفر، آیا با عدالت همخوانی دارد؟ این در حالیکه خود این دو نفر دارای خانواده و محیط اجتماعی هستند. آیا خانواده‌ها و محیط‌های اجتماعی‌شان هیچ حقی بر گردن این دو نفر، که از طرف آنها محافظت و پشتیبانی می‌شوند، ندارند؟ می‌توانیم این سؤال را به ابعاد مهم‌تری رسانیم و به گونه‌ای گزنده‌تر مطرح‌شان سازیم؛ اما جهت نشان دادن اینکه دوگانگی سود- دستمزد تا چه حد مسئله‌دار است، کافی می‌باشد.

این بار رابطه‌ی بین صاحبان سود و دستمزدگیران را تنها به صورت بورژوا- پرولتر برقرار نمایم. ادعای اینکه این دو طبقه در مرحله‌ی ظهور، به مثابه‌ی دو طبقه‌ی انقلابی در برابر جامعه‌ی قدیمی، جامعه‌ی نوین را می‌سازند تا چه حد با واقعیات همخوان است؟ هیچ معادل [یا مصداقی] برای این هم‌پیمانی، در تاریخ وجود ندارد. نمونه‌هایی مبنی بر اینکه آن‌ها بعدها به اقتضای تضادی بنیادین با هم رویارو گردند و مرحله‌ای از درگیری ریشه‌ای آغاز شود، چنان اندکند که تعیین‌کننده نیستند. نمونه‌های موجود نیز تداوم سنت درگیری‌های قدیمی‌اند. مقوله‌ی برجسته‌ای که در امور محسوس دیده می‌شود این است که کارگر همانند ضمیمه‌بودن برده به جسم فرعون، موقعیتی مشابه در مقابل بورژوا دارد. در طول تاریخ، بردگان هیچ کنش و اقدام موقتی در برابر اربابان خویش نداشته‌اند. حتی اسپار تاکوس که بسیار از وی یاد می‌کنند، عصیان‌گری بود که در نهایت امر در آرزوی ارباب‌شدن بود. می‌دانیم که برنامه‌ای متفاوت‌تر از این نداشت.

بنیستی فراموش کنیم که روابط «کارفرما- کارگر» میراث هزاران ساله‌ی مناسبات «برده- ارباب» را به ارث برده است، با هزار و یک رشته به همدیگر وابسته‌اند و [کارگران] جز شورش‌های انگشت‌شمار در برابر کارفرمایان، از قیام‌های ریشه‌ای و کسب پیروزی به دورند. روابط، غالباً بر اساس وابستگی به کارفرما ادامه یافته‌اند. می‌دانیم [ماهیت] رخدادهایی که بر آن‌ها نام قیام کارگران اطلاق می‌شود نیز اکثراً نیمه‌روستایی‌اند و در برابر بیکارنمودن کارگران، از طرف آنان صورت گرفته‌اند. قیام‌ها، با تأثیرپذیری‌های عمومی اجتماعی در ارتباطند. چیزی که بر رابطه‌ی کارفرما- کارگر بازتاب می‌یابد نیز همین تأثیراتند. مورد مهم‌تر، مبارزه‌ی حق‌خواهانه از طرف کارگر در برابر کارفرما نیست (گفتیم که مقوله‌ای مسئله‌دار است)؛ بلکه مبارزه در برابر پرولترشدن، همچنین کارگر و یا بیکار بودن است. پرولتر نشدن، کارگر نگشتن و نپذیرفتن بیکاری، یک مبارزه‌ی با معناتر و اخلاقی‌تر اجتماعی است. نباید به هیچ وجه برده، سرف و کارگر را به‌عنوان یک

¹¹⁴ Subjective: ذهنی، ذهن‌گرایانه. در اینجا مراد از سوئیژکتیو کرداری است از روی نیت و عامدانه.

¹¹⁵ Objective: عینی

¹¹⁶ Industrialism: اندوستریالیسم؛ صنعتی‌گرایی، گرایش به صنعتی شدن. در طول متن آن را به صورت صنعت‌گرایی آورده‌ام.

¹¹⁷ مفهوم‌پردازی و مفهوم‌گردانی معادلی است برای واژه‌ی Kavramlaştırma

¹¹⁸ در متن واژه‌ی Erk آمده که هم به معنای قدرت دانسته می‌شود و هم نیرو و نفوذ. در طول متن بیشتر به شکل نیروی منفذ، نیرو و نفوذ به کار رفت. چنین فراداد نمودیم که اگر چنین نفوذ یا نیرویی معتوف به قدرت - در معنای Power- باشد، آنگاه می‌توان این واژه را به قدرت نیز تعبیر نمود. بنابراین در طول تمامی متن تنها واژه‌ی İktidar را به شکل «قدرت» برگرداندم.

¹¹⁹ به عبارت بهتر قاپیدن و دررفتن!

فرد سرکوب شده، تعالی بیخشم. برعکس، عمل و رابطه‌ای که لازم است تعالی داده شود بایستی به شکل برده‌نشدن، سرف‌نشدن و کارگرنشدن فرموله گردد. شناختن و شناساندن اربابان و سپس پیشنهاد مبارزه به خدمتکاران آنان، تمایل مشترک تمامی رویکردهای اپورتونیستی است. همین ذهنیت‌ها هستند که در طول تاریخ، مبارزه در راه حق و زحمت را به هدر داده‌اند. خلاصه اینکه با این اولین اصطلاحات «علمی» نه می‌توان یک جامعه‌شناسی بامعنا را بنیاد نهاد و نه پیشبرد یک مبارزه‌ی موفق اجتماعی ممکن است! در حین بیان این موارد، «کار، ارزش، سود و طبقه» را انکار نمی‌نماییم، بلکه شیوه‌ی استفاده از آن‌ها را در زمینه‌ی پایه‌ریزی علم، صحیح نمی‌بینیم. می‌خواهم بگویم که جامعه‌شناسی اشتباه‌آمیزی پایه‌ریزی شده است.

در حیات اقتصادی جامعه، جایگاه کاپیتالیسم در بالاترین طبقات قرار گرفته است. در سرآغاز، متکی بر انباشت سرمایه از راه انحصار قیمت‌ها بر روی بازار است، که توسط تجار بزرگ صورت می‌گیرد. سرمایه، به اقتضای تعریفش، ارزش‌های پولی مستمراً خود-افزاینده‌ای می‌باشد. به‌ویژه در برابر بازارهای دوری که بین‌شان تفاوت قیمت هنگفتی وجود دارد، اندوخته‌های عظیمی از ارزش را کسب می‌نماید. دومین راه، ترقی یافتن از طریق بهره^{۲۲۰} و تعهدی است در ازای قروضی که به‌عنوان سرمایه‌ی مالی در اختیار دولت می‌گذارد. از حوزه‌ها و دوران‌های مهم دیگری که با توسل به آن‌ها رشد و ترقی می‌یابد، استخراج معادن همچنین دوران قحطی و جنگ است. به‌غیر از تجارت، تا جایی که سود می‌برد در [بخش‌های] کشاورزی، صنعت و ارتباطات^{۲۲۱} جای می‌گیرد. همراه با انقلاب صنعتی^{۲۲۲}، بخش صنایع به حوزه‌های اساسی سودآوری تبدیل می‌شوند. در هر دو دوران نیز با تنظیم عرضه و تقاضا، سعی بر تعیین هم تولید و هم مصرف می‌نماید. به تناسب تعیین‌کننده بودن، میزان سود افزایش داده می‌شود. تجارت و صنایع بزرگ، حوزه‌های سودآور مراحل آغازین و بلوغ کاپیتالیسم بوده‌اند و امروزه نیز بخش مهم تر آن، فینانس [یا سرمایه‌گذاری پولی] است. ابزارهای اساسی سرمایه‌ی مالی همانند پول، سند بهادار، بانک و اعتبار با شتاب‌دهی به اقتصاد کاپیتالیستی؛ دوره‌های سود را کوتاه ساخته، متراکم کرده و توسعه می‌بخشد. بدین ترتیب بالون‌های سوداگرانه‌ی عظیم‌الجثه‌ای در میزان سودبری آنان ایجاد می‌شود. بدین ترتیب مراحل بحرانی، به‌صورت موارد تفکیک‌ناپذیر این اقتصاد درمی‌آیند.

از روش‌های حجیم‌سازی میزان سود^{۲۲۳}، کاهش دهی دستمزدها از راه ازدیاد بیکاری و گسیل سرمایه‌گذاری‌ها به کشورهای دارای نیروی کار ارزان است. این نظام اقتصادی که سرچشمه‌اش را از قدیمی‌ترین فرهنگ شکارگری و تجارت می‌گیرد، با کسب نیروی بازی با قیمت‌ها، شانس پیشرفت کسب می‌کند؛ با سست‌گرداندن پایه‌های اخلاق و دین از کنترل اجتماعی رهایی می‌یابد؛ مواضع قدرت را از راه مقروض‌سازی وابسته‌ی خویش می‌سازد و با ایجاد انحصار بر بازار پیشرفت می‌نماید، در تحلیل آخر تنها می‌تواند اقتصادی چپاولگر باشد. بحران‌های ناشی از دستیازی به صنعت با هدف سودبری؛ بنیاد کار قرار دادن ساختار تولیدی و مصرفی مطابق با میزان سود؛ و قرار دادن بارهایی حمل‌ناپذیر بر دوش ساختار اجتماعی و محیط‌زیست طبیعی، سبب تباهی و فروپاشی می‌شود که از هنگام پیدایش بدین سو با آن همراهند. بدون شک همه‌ی اقتصاد نیست. نه تجارت، کشاورزی و صنعت و نه گردش کالا، فناوری و بازارها هیچ‌کدام ابداع کاپیتالیسم نبوده‌اند؛ برعکس این‌ها نهادهای اقتصادی اجتماعی بنیادینی هستند که دچار استثمار و چپاولگری سهمگین کاپیتالیسم شده‌اند. به‌واسطه‌ی تاریخ و تمدن، تعیین گذشته‌اند و دارای حیاتی عجیب شده با سیاست‌اند.

بدین گونه سعی کردم توضیح دهم که اکونومیسم نگرش و گرایش فکری است که با تعریف خویش از اقتصاد کاپیتالیستی، واقعیت مذکور را در اندازه‌ای چشم‌گیر دچار تحریف نموده است. معتقدم که تعریف صحیح را با خطوطی کلی، بر اساس این انتقادات و با توسل به پیوندهای تاریخ-جامعه، سیاست و تمدن-فرهنگ به گونه‌ای متداخل تفسیر کرده و اگر چه بسیار اندک، سعی بر روشن‌سازی آن نمودم.

ج- قدرت سیاسی و رابطه‌ی آن با حقوق

تمامی مشاهدات تصدیق می‌نمایند که کاپیتالیسم هنوز در حالت هسته بود که در نهالستان «قدرت سیاسی، و حقوق»^{۲۲۴} رشد کرد. کاپیتالیسم از هر [موضع] قدرت و حقوقی سود جسته است؛ اگر برایش مفید واقع شده، به محافظه‌کارترین^{۲۲۵} مدافع آن مبدل گردیده و در صورتی که به منافعش ضرر رسانیده از سرنگون‌سازی آن با همه‌نوع روش‌های توطئه‌آمیز - حتی در صورت لزوم، با مشارکت در جنبش‌ها یا فعالیت‌های انقلابی- احتراز نورزیده است. گاه حتی در متهورانه‌ترین بازی‌های انقلاب‌گرایانه نیز مشارکت نموده است. از کودتاگری فاشیستی گرفته تا کودتاگری کمونیسم ساختگی دولت - به‌ویژه در دوران بحران و کائوس- دست به جنگ‌هایی قدرت‌مدارانه زده است. وسیع‌ترین جنگ‌های استعمار‌گرایانه، امپریالیستی و امپراطوری طول تاریخ را برپا نموده است.

به تأکید می‌گویم که هیچ فرم اقتصادی‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم به زره قدرت احساس نیاز نکرده، و کاپیتالیسم بدون قدرت پیدایش نخواهد یافت. «علم‌گرایان» عرصه‌ی اقتصاد سیاسی چنین ادعا می‌کنند: شکل‌گیری سود و محصول- ارزش افزونه به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین ویژگی کاپیتالیسم، برای اولین بار در طول تاریخ، خارج از [سامانه‌ی] قدرت با استفاده از روش اقتصادی و تلفیق داوطلبانه‌ی سرمایه- کار صورت گرفته است. آن‌هم به‌صورت فرضیه‌ای اساسی. در اینجا با گفتمانی مواجهیم که حداقل به اندازه‌ی تئوری کار دچار تحریف شده است. از برخی جاها به شیوه‌ای صلح‌طلبانه سرمایه پدید آمده است؛ همچنین در نتیجه‌ی مناسبات صلح‌طلبانه، روستاییان، سرف‌ها و صنعت‌گران به گونه‌ای منفک از ابزار تولید یکجا گرد آمده‌اند، آن‌چنان که گویی ازدواجی سعادت‌مندانه و انقلابی نبوده‌اند، سنتزی از ارزش‌هایی را که همچون فاکتور عمل می‌کنند، تشکیل داده و فرم نوین اقتصادی را به صحنه‌ی تاریخ آورده‌اند. داستان کمابیش بدین سان نوشته شده است. در تمامی متون تدوین‌شده‌ی متخصصان اقتصاد سیاسی در مراکز بزرگ راست‌گرا و چپ‌گرا، این ایده شرطی بنیادین است. بدون این ایده، اقتصاد سیاسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. وقتی رقابت بازار را نیز بر این می‌افزایی، بدان معناست که یک کتاب اقتصاد سیاسی تمام‌عیار را در چارچوب اصول بنیادین نوشته‌ای.

^{۲۲۰} بهره بیانگر بدیل و عوض پولی است که کرایه داده می‌شود؛ بهره مزد سرمایه‌ی پولی است که به سرمایه‌گذار پرداخت می‌شود نرخ بهره یعنی میزان سودی که در ازای کرایه‌دادن پول (سپرده‌گذاری) به‌صورت درصدی پرداخت می‌شود

^{۲۲۱} Communication

^{۲۲۲} Industrial Revolution

^{۲۲۳} فریه‌سازی سود

^{۲۲۴} در متن به‌صورت Hukusallıgım آمده یعنی حقوقی بودن یا حقوقی [ت]

^{۲۲۵} Conservative: محافظه‌کار؛ متعصب/ Conservatism: کنسرواتیسم؛ محافظه‌کاری معادل واژه‌ی Tutuculuk در ترکی.

نیاز به مطرح‌سازی ایده‌های از جانب خویش نمی‌بینم. جامعه‌شناس و تاریخ‌نگار، فرناند برودل، در کتاب تحقیقی خود با نام **تمدن مادی**^{۳۳۳} (که یک اثر باشکوه و حاصل زحماتی سی ساله است) از رهگذر مشاهدات بسیار وسیع و رویکرد تطبیقی، به شکلی واضح آن را تکذیب می‌کند. اولین ایده‌ی برودل در اثر یادشده این است که سرمایه‌داری در تضاد با بازار است. دومین ادعایش این است که تا خرخره در پیوند با نیرو و قدرت است. سومی این است که از همان ابتدا، [یعنی] قبل و بعد از صنعت [ی‌شدن] همیشه انحصار [گر] است. چهارمی این است که کاپیتالیسم نه از طریق رقابت درونی و زیرین بلکه از راه رقابت خارجی و بالایی، توسط انحصار [گری]ها - چپاول - تحمیل گشته است. اندیشه‌ی اساسی کتاب همین است. اگرچه برخی جوانبش دارای نقص بوده و با آن موافق نیستیم، از نظر جنبه‌ها و جوهری روایی‌اش، ارزشمندترین تفسیر تاریخی - جامعه‌شناختی است. پیش‌درآمدی مطلوب - هر چند محدودی - برای اصلاح تخریبات و تحریفات متخصصان انگلیسی حوزه‌ی اقتصاد سیاسی و سوسیالیست‌های فرانسوی و تاریخ‌نگاران و فیلسوفان آلمانی در موضوع علم اجتماعی است.

نظام اقتصادی‌ای وجود ندارد که کاپیتالیست و کارگر از طریق تلفیق اندوخته و نیروی کارشان، در فضای رقابت داوطلبانه و آزاد تشکیل داده باشند. حتی مثل‌ها و حکایات نیز به این اندازه از واقعیت دور نیفتاده‌اند. تمامی عناصری که می‌توانیم تک‌تک و به‌عنوان گروه و طبقه آن‌ها را کاپیتالیست به‌شمار آوریم و همچنین نیروهای اقتصادی‌ای که دارند، بدون محافظت از جانب [سامانه‌ی] قدرت، حتی یک ثانیه هم نمی‌توانند سرپا بایستند و قدرت در دستشان باقی نخواهد ماند. همچنین بدون وجود وسیع‌ترین محاصره‌ی قدرت [مدارانه]، در هیچ بازار شهری‌ای نه اجناس از راه رقابت آزاد مورد داد و ستد قرار می‌گیرند و نه بازاری مبتنی بر نیروی کار مطرح می‌شود. مهم‌تر اینکه بدون تشکیل یک فضای [سرکوب و اعمال] زور بی‌رحمانه و ناعادلانه نمی‌توان سرف‌ها یا رعایا، روستاییان و صنعت‌کاران شهری را از زمین‌ها و بساطشان جدا نمود و این امر را تحقق بخشید. جداسازی تقریباً سرتاسری این زحمتکشان زمین‌ها و کارگاه‌ها^{۳۳۴} از ابزارهای معیشتی‌شان که همانند مادرشان بدان وابسته بودند، در اروپای قرن ۱۴ تا ۱۹ با شورش‌ها و انقلاب‌هایی رویارو شده است. هزاران انسان اعدام گشته، میلیون‌ها تن در جنگ‌های داخلی کشته شده و یا در زندان‌ها و بیمارستان‌ها فرسوده شده‌اند. اینها کافی نبوده، به‌واسطه‌ی جنگ‌های مذهبی و ملی مابین‌شان، محیط به دریایی از خون مبدل شده است. جنگ‌های استعمارگرانه و امپریالیستی، بیلان^{۳۳۵} این آمار را افزایش داده و قطعیت بخشیده‌اند.

رابطه‌ی تمامی این عوامل زورمدارانه با خصلت انحصارگر و غارتگر از خارج تحمیل‌شونده‌ی مقطع پیدایش کاپیتالیسم، بسیار به‌خوبی و به‌گونه‌ای آشکارا مشاهده می‌گردد. کدامین نطق^{۳۳۶} اقتصاد سیاسی می‌تواند این حقایق را بازگون نماید؟

جهت آنکه حقایق به‌گونه‌ای بارزتر مشاهده گردند، بایستی از نزدیک به بررسی جنگ‌های سده‌ی شانزدهم پرداخت که کاپیتالیست‌ها را به‌سوی پیروزی برد. عوامل اساسی قدرت و جنگ قرن: امپراطوران شاخه‌ی اسپانیایی سلاله‌ی هابسبورگ، پادشاهی سلاله‌ی والویس^{۳۳۷} در فرانسه، خاندان استوارت‌های آنگلو‌ساکسون در انگلستان که به‌جای شاهان اصیل نورمن نشسته‌اند و پرنس نشین اورنج^{۳۳۸} تازه به دوران رسیده‌ی هلندی که هنوز نامی بر آن نهاده نشده و جالب‌ترین واکنش^{۳۳۹} زنجیروار را آغاز خواهد کرد.

این شاهان و امپراطوران هابسبورگی آلمانی‌الاصل که از بیرون راندن مسلمانان از اسپانیا (حدود سال‌های ۱۵۰۰ میلادی) نیرو گرفته‌بودند و سریعاً به‌سوی امپراطوری می‌شتافتند، خویش را در مقام وارثان روم می‌دیدند. به‌ویژه افتادن کنستانتینوپولیس به دست سلاله‌ی عثمانی در سال ۱۴۵۳ و سرکردگی هابسبورگ‌های اتریشی در جنگ با عثمانیان را همچون توجیه این ایده به کار می‌بردند. سلاله‌ی پادشاهی والویس در فرانسه نیز در آتش سودای تشکیل امپراطوری می‌سوخت. خویش را همانند وارثان راستین روم تلقی می‌نمودند. پادشاهی انگلستان و پرنس نشین اورنج در هلند، جهت بلعیده‌نشدن از طرف این دو امپراطوری، نوعی جنگ‌های رهایی‌بخش ملی اولیه را در پیش گرفته بودند. در دوران بعدی به‌صورت پی‌درپی پادشاهی سوئد، پرنس نشین پروس و حتی ترقی‌یافتن پرنس نشین تزاری در مسکو به‌صورت جنبش‌های مشابه مطرح شدند. پادشاهی انگلستان و پرنس نشین اورنج در اوایل قرن ۱۶ با خطر واقعی بلعیده‌شدن از طرف پادشاهی اسپانیا و فرانسه رویارو ماندند. اگر این اقدامات موفقیت‌آمیز می‌بودند، به احتمال قوی پیشرفت‌های کاپیتالیستی شهرهای شمال‌غرب اروپا و در رأس آن انگلستان و هلند به وضعیت شهرهای ونیز، جنوا و فلورانس ایتالیا دچار می‌شدند.

دلیل اساسی عدم تأمین پیروزی کاپیتالیسم از طرف این شهرهای بسیار قوی و کاپیتالیستی ایتالیا در سرتاسر آن کشور، فقدان نیروی سیاسی آنان بود. به عبارت صحیح‌تر جنگ‌های حاکمیت‌طلبانه و فاتحانه‌ای که پادشاهان و امپراطوران اسپانیا، فرانسه و اتریش بر سر ایتالیا (و به تبع آن بر سر غنا و دارایی شهرها) برپا ساختند، به گردن‌نهادن و تسلیمیت شهرهای مذکور منجر شد. ناچار از بسنده‌نمودن به یک نیروی محدود اقتصادی و سیاسی گشتند. بنابراین هم اتحاد ایتالیا به درنگ افتاد و هم آزمون سرمایه‌داری در ایتالیا نیمه‌کاره باقی ماند و در تمامی کشور اشاعه نیافت. اعمال فشار - اگرچه به‌صورت موقتی - در اینجا نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده است. همان‌گونه که هر عنصر کاپیتالیستی عمل می‌نماید، کاپیتالیست‌های شهری ایتالیایی نیز متقابلاً در ازای دست‌کشیدن از حاکمیت سیاسی‌شان، این دول را از راه سرمایه‌ی مالی به خویش وابسته کرده و سیاست تعامل سازشکارانه^{۳۳۴} را اجرا نمودند. زیرا دین نوین کاپیتالیسم پیرامون پول < پول (تنها) پول بزرگ‌تر از پول است! > در حال شکل‌گیری بود.

پادشاهی انگلستان و پرنس نشین اورنج شکست نخوردند. هم پرداخت اعتبار از سوی این عناصر کاپیتالیستی به دولت و هم همراهی‌شان با دولت در تشکیل صنایع حمل و نقل از طریق کشتی، نقش اساسی را در این عدم شکست بازی نمود. ژرف‌اندیشی و کارشان بر روی نیروی دریایی و نه نیروی زمینی، راه پیروزی را گشود. در این برهه دو پیشرفت استراتژیک بسیار مهم ایجاد شدند:

^{۳۳۳} عنوان کامل این اثر «تاریخ‌نگاری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» است.

^{۳۳۴} در متن واژه‌ی فرانسوی Atelier (آتلیه) آمده که به‌معنای کارگاهی است که در آن هنرمندان زیر دست یک استاد به کار می‌پردازند. در فارسی نیز به همین شکل کاربرد دارد.

^{۳۳۵} Bilan یا Balance: بیلان، موجودی، میزان/ همچنین در این جمله واژه‌ی فرانسوی Konsolidé به کار رفته؛ استحکام، قطعیت‌بخشیدن

^{۳۳۶} Oratory: خطابه

^{۳۳۷} Valois

^{۳۳۸} Orange: یا اورانژ

^{۳۳۹} Reaction

^{۳۳۴} در متن چنین آمده "Al gülüm ver gülüm" که در خصوص بده و بستان مسامحه‌جویانه به کار می‌رود.

۱- پادشاهی انگلستان و ایالات هلندی، به الگوی دولتی‌ای که به شیوه‌ی کاپیتالیستی مجدداً سازماندهی و فعال گشت، اهمیت بیشتری دادند. اولین نمونه‌هایی بودند که از راه مالیات منظم تغذیه می‌کردند، بودجه‌ی خویش را متوازن می‌ساختند و متکی بر یک بروکراسی خردمندانه^{۳۳۴} و ارتش حرفه‌ای بودند. با نیروی دریایی برتر خویش، نیروی دریایی اسپانیا و فرانسه را شکست دادند. حاکمیت‌شان بر اقیانوس اطلس و بعدها بر مدیترانه، سرنوشت جنگ‌های استعمارگرانه را تعیین نمود. سقوط اسپانیا و فرانسه این‌گونه آغاز شد. پیروزی‌های پادشاهان فرانسوی و اسپانیایی در جبهه‌ی زمینی، به سبب مقروض نمودنشان، به «پیروزی پیروس»^{۳۳۵} تبدیل شد که آسترش از رویه‌اش گران‌قیمت‌تر بود. عموماً این تفسیری عامه‌پذیر است که نوآوری و تازگی موجود در ساختاربندهی قدرت انگلستان و هلند بود که سرنوشت اقتصاد کاپیتالیستی را تعیین نمود. بار دیگر می‌بینیم که در یک دوره‌ی بحرانی، فشار سیاسی می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در زمینه‌ی فرمیابی اقتصاد ایفا نماید. شهرهای لندن و آمستردام موفق به انجام موردی گشتند که شهرهای ایتالیا در آن زمینه موفق نشدند.

۲- روندی متضاد با نیروی متنفذ سیاسی انگلستان و هلند، در دول امپراطوری اسپانیا، فرانسه و اتریش در این دوران جریان دارد. این سه دولت، عموماً سودای برپایی امپراطوری‌ای شبیه نمونه‌ی^{۳۳۶} روم را در سر می‌پروراندند. بین‌شان هم خویشاوندی و قرابت و هم اختلافات شدیدی وجود داشت. پادشاهی انگلستان زود هنگام از این سودا رهایی یافت. به‌جای امپراطوری اروپا، چشم طمع به امپراطوری جهان دوخت. اما رژیم‌های دولتی اسپانیا، فرانسه و اتریش که متکی بر پیروزی نظام کاپیتالیستی بودند، به‌رغم اینکه اصلاحات^{۳۳۷} بسیاری در راستای پیشروی به‌سوی مونارشی‌های مدرن انجام دادند نیز، از نظر ماهوی ابزارهای سیاسی‌ای بودند که مطابق جوامع قدیمی شکل پذیرفته بودند. از ایجاد یک نظام مالیاتی، بروکراسی مدرن و ارتش حرفه‌ای به‌دور بودند. بودجه‌ها متوازن نبودند. همیشه مقروض بودند. در زمینه‌ی رفع تشویش‌های ناشی از پیشرفت کاپیتالیسم ناتوان ماندند. نه تنها کاپیتالیست‌هایشان به‌تمامی از آنان پشتیبانی نمی‌کردند، بلکه به سبب بدهی و تعهدات [مالی] چالش‌های بسیاری در میان‌شان به‌وجود آمد. به علت مرکزی‌شدن^{۳۳۸} از راه آریستوکراسی فئودال و آغاز دوران پادشاهی مونارشیک، تضادها بیشتر شدند. به سبب چالش مابین شهر-دهات نیز تمامی جامعه به‌پا خاسته بود. تنها همین عصیان‌ها جهت نابودسازی^{۳۳۹} این مونارشی‌ها کافی بودند. پشتیبانی پنهانی انگلستان و هلند از مخالفان، منجر به انفجار بسیاری از انقلاب‌ها گشت. البته که اهداف و نتایج گاه بسیار متفاوت می‌شدند؛ درست همانند آنچه در انقلاب بزرگ فرانسه رخ داد.

مونارشی‌های فرانسه، اسپانیا و اتریش، یعنی همان نیروهایی که مانع از پیروزی سیاسی-اجتماعی اقتصاد کاپیتالیستی در ایتالیا گشتند، نتوانستند از شکست در برابر مدل دول [به‌لحاظ اقتصادی] پُرباری که کاپیتالیست‌های شهری انگلستان و هلند بود-جه‌شان را تأمین می‌کردند^{۳۴۰}، رهایی یابند. دیگر بار بسیار آشکارا می‌بینیم که روابط میان شکل اقتصادی و نظام‌های زورمدار در ظهور نتایج استراتژیک نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده‌اند. اروپای سده‌ی شانزدهم از نظر درک روابط میان زور^{۳۴۱}، قدرت و اقتصاد کاملاً همانند یک آزمایشگاه کارکرد می‌یابد. گویی که تاریخ تمامی تمدن‌ها از گورستان خویش برخاسته و داستان خویش را واگویی می‌نماید. انگار می‌گوید: به اندازه‌ای که آن (روپای سده‌ی شانزدهم) را درک کنی، مرا درک خواهی کرد!

بیان چکیده‌وار پیشرفت تاریخی-اجتماعی روابط بین زور و اقتصاد، موضوع را بهتر روشن خواهد ساخت.

الف- در اعصار جامعه‌ی قبل از تمدن، اولین سازماندهی زور از طرف «هرد نیرومند» تنها حیوانات را به دام نیانداخت. همان سازماندهی به اندوخته‌ی خانواده-کلان که محصول رنج و زحمت عاطفی (نور چشم) زنان بود نیز چشم طمع دوخته بود. این، اولین سازماندهی جدی زور یا اعمال فشار بود. چیزی که مورد تصاحب واقع گشت خود زن، فرزندان و سایر منسوبان هم‌خونش؛ همچنین اندوخته‌ی فرهنگ مادی و معنوی همگی آنان بود؛ اولین غارت اقتصاد خانه بود. در تمامی جوامعی که در مراحل مشابه به‌سر می‌برند، می‌بینیم که سازمان زورمدارانه‌ی شامان پروتو-کاهن، شیخ صاحب تجربه و مرد نیرومند بر این اساس دست به دست هم داده و اولین و [به لحاظ پیشینه] طولانی‌مدت‌ترین نیروی پدرسالار هیئرشیک (مدیریت مقدس) تاریخ را تشکیل می‌دهند. آشکار است که این هیئرشیک تا دوران طبقاتی گشتن، شهرنشینی و دولتی‌شدن، در حیات اجتماعی و اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای بازی نموده است.

ب- شکل‌پذیری اقتصادی دوران تمدن که با تشکیل طبقه-شهر-دولت آغاز شد و کانون نیرویی که می‌توانیم آن را در چارچوب شخصیت‌یابی کاهن-شاه-فرمانده بیان نماییم، دولت نامیده می‌شود. دین-سیاست-نظامی‌گری به‌مثابه‌ی نهاد، مختلط گشته و بدین‌گونه قدرت شکل پذیرفته است. اساسی‌ترین ویژگی سیستم نیروی^{۳۴۲} مذکور این بوده که اقتصادش را به شکل کمونیسیم^{۳۴۳} دولتی سازماندهی نموده است. چنان اقتصادی مطرح است که پیش از اطلاع‌یابی در مورد اطلاق عنوان سوسیالیسم فرعونی از سوی ماکس وبر بر آن، آن را «سوسیالیسم فرعونی» نامیده بودم. اقتصاد مادرسالار به‌صورت بقایایی، در اقتصاد عشیره‌ای پدرسالار-فئودال موجودیت خویش را ادامه داده است. در سوسیالیسم فرعونی، انسان‌ها به‌صورت برده‌ای صرف به کار گرفته شده‌اند. حق هر کدامشان یک کاسه‌ی گلین سوپ، آن‌هم به اندازه‌ی بخور و نمیر بوده است. در بازمانده‌ی بنای معابد و کاخ‌های آن دوران، به هزاران کاسه‌ی مربوط به بردگان برمی‌خوریم که وجود چنین مناسباتی را تصدیق می‌نمایند.

[سامانه‌ی] زور در شکل دولتی خویش، در هر عرصه‌ای که بدان دست می‌یابد چپاول نمودن همه چیز اقتصادی را به‌منزله‌ی حق خویش می‌بیند. غارت، به نوعی همانند جریمه‌ای تلقی می‌شود که به زور صورت می‌گیرد. زور، امری خدایی و مقدس است. هر کاری که انجام دهد محققانه و حلال است. به‌ویژه در تمدن‌های خاورمیانه، چین و هند که شکل‌پذیری اصلی آنان حالتی مرکزی دارد، روستا^{۳۴۴} و یا کاست سیاسی، به‌عبارتی زیرساخت^{۳۴۵} را به‌منزله‌ی اقتصاد ارزیابی نموده و هرگونه نیروی مدیریتی را در خویش می‌یابد. همان‌گونه که هنوز بازار و رقابت

^{۳۳۴} Rational

^{۳۳۵} Pyrrhic victory: پیروس پادشاه ایر در شمال یونان بود. او از نوادگان اسکندر بود و رؤیای دست‌یابی به فتح ایتالیا داشت. در ۲۸۰ ق.م یا به ایتالیا نهاد. در جنگ نخستین خود با رومی‌ها پیروز گردید. سپس به شمال رفت و در آسکولوم با رومیان نبرد نمود. در این جنگ نیز پیروز شد؛ اما این نبرد چنان ویرانگر بود و خسارتی را متوجه پیروس گردانید که در این باره یک جمله‌ی مشهور بیان داشت: «اگر دیگر بار این چنین پیروز گردیم، کارمان تمام خواهد بود!» سرانجام نیز در نبرد با رومیان شکست خورد.

^{۳۳۶} Model

^{۳۳۷} Reforms

^{۳۳۸} Centralization

^{۳۳۹} به عبارت بهتر «از نفس انداختن»!

^{۳۴۰} در متن اصطلاح Finanse edilen آمده به‌معنای فینانسی کردن که به‌جای آن تأمین بودجه را قرار دادیم. خود کلمه‌ی Finanse به‌معنای «تأمین بودجه‌ی چیزی» نیز هست.

^{۳۴۱} در متن ترکی واژه‌ی Zor آمده که از زبان فارسی اخذ شده و معادل با زور، جبر، فشار، سرکوب و دشواری است. بیشتر به همان شکل «Zor» به کار رفت.

^{۳۴۲} در متن Güç sistemi آمده.

^{۳۴۳} Communism: اصالت اشتراکیت در همه‌ی داری‌ها

^{۳۴۴} Superstruture: رومیا

^{۳۴۵} Substructure: زیربنا

تشکیل نگشته بود، اصطلاحی همانند «بخش اقتصادی» نیز در معنای امروزی خود تشکیل نشده بود. هر چند تجارت موجود باشد نیز، این فعالیت، یکی از عمده کاروژه‌های بین‌الدولی است. تجارت از خصوصی شدن به دور است. انحصار دولتی در عین حال [به معنای] انحصار تجارت است. شهرهای دارای بازار، به گونه‌ای بسیار استثنائی در مناطق حائل^{۲۴۶} بین دولت‌ها تنها گاه و بیگاه قد علم می‌کردند. آن‌ها نیز طی مدت‌زمان‌های کوتاهی به دولت‌شهر تبدیل می‌گشتند. چون در این دوره تجارت از طریق کاروان‌ها صورت می‌گرفته، راهزنی «مردان نیرومند» و بعدها «چهل حرامیان»، «دزدان دریایی» و «یاغیان» حداقل به اندازه‌ی راهزنی‌های دولت رایج بوده است.

ج- در تمدن یونان- روم می‌بینیم که شهر، بازار و تجارت خودگردان^{۲۴۷} حالتی شایع و متراکم به‌خود گرفته‌اند. دسپوتیسم بابل و آشور که میراث اوروک و اور را به ارث برده‌اند، شاید هم برای اولین بار در آژانس‌های^{۲۴۸} تجاری (نوعی درهم‌تندگی مفاهیم بازار- کاروم^{۲۴۹}- سود مطرح است) را به روی اقتصاد گشوده و مشارکت نوینی را در زمینه‌ی تمدن رقم زده‌اند. به‌رحال [پیشینه‌ی] مستعمره‌های تجاری تا به اوروک و حتی قبل از آن می‌رود. افزایش مبادله و تشکیل بازار، امکان به‌صحنه‌ی تاریخ آمدن دولت آشور- به‌منزله‌ی اولین امپراطوری شکوهمند- را آماده می‌نمایند. امپراطوری‌ها در برابر احساس نیاز به برقراری امنیت در حیات اقتصادی، اساساً نوعی جواب‌اند. چون تجارت در زمان آشوریان ستون فقرات اقتصاد بود، تجارت و کاروم‌هایش یک سازماندهی سیاسی به شیوه‌ی امپراطوری را الزامی می‌گرداند. تاریخ، امپراطوری آشور را به‌عنوان ظالم‌ترین امپراطوری و نمونه‌ی دسپوتیسم ارزیابی می‌نماید که بازم حالت طرح‌واره‌ی کاپیتالیسمی است که آن را انحصارگری^{۲۵۰} تجاری می‌نامیم. کاپیتالیسم تجاری- انحصاری آشور، ظالم‌ترین مدیریت مبتنی بر امپراطوری را در روستا با خود به‌همراه آورده است.

نیروی متنفذ سیاسی یونان- روم میراث مستعمرات تجاری شهری بازمانده از فینیقیایی‌ها را نیز بر میراث آشوریان افزود و به‌واسطه‌ی روستا ساخت سیاسی پیشرفته‌تری، موفق به تشکیل زیرساخت اقتصادی شد. مبادله رایج گشته و شهر، بازار، رقابت و تجارت خودگردان- اگرچه به‌صورت محدود- وارد میدان شده است. شاهد شهرنشینی‌ای هستیم که قادر به برقراری توازن با نواحی غیرشهری می‌باشد. مناطق غیرشهری، دیگر با هدف مبادله جهت شهرها، مازاد محصول بیشتری را تولید می‌نمایند. تجارت منسوجات، خوراکی و مواد معدنی توسعه یافته است. به‌ویژه شبک‌ی راه‌ها از چین تا اقیانوس اطلس احداث گشته است. نیروی متنفذ سیاسی ایران، به دلیل تجارت شرق- غرب، به یک امپراطوری تجاری پایدار مبدل شده است. یونان و روم تا حدی که تحت هژمونی قرار بگیرند، با اعمال فشار مواجه گشته‌اند. سد اساسی پیشا روی حرکت‌های استیلاگرانه‌ی اقوام چینی، هندی و آسیای میانه‌ای و نیروهای سیاسی آنان به‌سوی غرب هستند. نقش‌ویژه‌ی همان سد را در مقابل استیلای غرب بر شرق نیز ادامه داده است. اسکندر و اخلافتش تنها در یک مقطع کوتاه زمانی (۳۳۰-۲۵۰ ق.م) توانستند از این مانع بگذرند و دروازه‌های سد را بگشایند.

تمدن یونان- روم، بازم نمود مکان رویارویی ما با اولین نمونه‌های اقتصاد کاپیتالیستی در گسترده‌ترین ابعاد است. درجه‌ی خودگردانی شهرها، همچنین مبادله و تعیین قیمت‌ها در بازار نشان می‌دهد که موجودیت تاجران بزرگ تا آستانه‌ی کاپیتالیسم آمده است. هم نیروی ناحیه‌ی غیرشهری در برابر شهر و هم سازماندهی امپراطوری (که اساساً متکی بر اقتصاد غیرشهری است) از مبدل شدن کاپیتالیست‌ها به نظام اجتماعی حاکم ممانعت می‌نماید. کاپیتالیست‌ها در سطح ممتازترین تاجران باقی می‌مانند. مداخله‌شان در امر تولید و صنعت بسیار محدود است. همچنین با ممانعت‌های شدیدی از جانب نیروی متنفذ سیاسی رویه‌رویند. مسئله‌ی «بردگی وابسته به ارباب» موقعیت نیرومندش را ادامه داده و شانس حیات آزاد نیروی کار چنان اندک است که می‌توان گفت وجود ندارد. زنان به‌مثابه‌ی جاریه و مردان با همه‌ی جسم و پیکر خویش به‌منزله‌ی برده مورد خرید و فروش واقع می‌گشتند. اینکه خشونت تنها نیروی تعیین‌کننده‌ی اقتصاد بردگان است، امری تردیدناپذیر است. موجودیت بردگان به‌مثابه‌ی تنها یک ارزش اقتصادی، به اندازه‌ای برای روابط خشونت- اقتصاد (اقتصاد مبتنی بر غارت محصول مازاد) باز است که جایی برای هیچ‌گونه بحثی باقی نگذارد. از تأسیس کاست سیاسی و نظامی موجود در سیستم مربوط به اعصار اولیه‌ی چین و هند گرفته تا استعمارگری کاپیتالیستی، تمامی جوامع تحت مدیریتش را همانند نوعی بخش اقتصادی تلقی کرده، آن را به کار واداشته و چنین امری را وظیفه‌ی اساسی و حق طبیعی محسوب می‌نماید؛ به‌عبارت صحیح‌تر به‌منزله‌ی حق الوهی خویش به‌شمار می‌آورد.

واژه‌ی اقتصاد از آن جهان یونان- هلن عصر باستان^{۲۵۱} است. اگر تحت عنوان اقتصاد خانواده تعریف گردد، از طرفی رابطه‌ی آن را با زنان بر زبان می‌آورد و از طرف دیگر وضعیت نیروی متنفذ سیاسی سنتی را آشکار می‌کند. همانند نقشی که انحصارات در عصر کاپیتالیسم بازی می‌کنند، آن‌ها نیز فراتر از اقتصاد، به‌عنوان انحصارات سیاسی نقش آفرینی می‌نمایند. بایستی با تأکید این مورد را بیان دارم که وابستگی^{۲۵۲} (تعلق و پیوند) مستحکمی بین انحصار سیاسی و انحصار اقتصادی وجود دارد؛ به‌طور کلی مستلزم همدیگرند. چون نیروی سیاسی آتن و روم بسیار بزرگ است، از یک نقطه‌نظر به‌صورت متناقض‌وار برای [پیشرفت] کاپیتالیسم بسته است. از طرف دیگر چون [منطقه‌ی شهری] در برابر مناطق غیرشهری بسیار کوچک است، قادر به شاکله‌بندی اقتصادی با خاستگاه شهری نمی‌باشند. کاپیتالیست‌های این مقطع تمدن را به رسمیت شناخته اما هنوز اجازه‌ی پیشرفت نظام‌مند آنها را نمی‌دهد.

د- در تمدن اسلامی قرون وسطی، تجارت به یک نقش چشمگیر دست یافته است. حضرت محمد و دین اسلام، از نقطه‌نظر اقتصادی، با تجارت بسیار در پیوندند. توسعه‌ی بنیادین تجارت اشراف عرب که مابین امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی دچار فشار شده‌اند، عامل اجتماعی و اقتصادی اساسی در ظهور اسلام است. می‌دانیم که از زمان ظهور خویش به بعد، شمشیر را بنیان کار قرار داده است. حاکمیت یهودیان و سُرانیان- که بازمندگان آشورند- بر روی تجارت و پول، تضادهایشان را با آنان آشکارا مطرح می‌سازد. اجازه‌ی نفس کشیدن را به دو انحصار [اگر] سیاسی بیزانس و ساسانی نمی‌دهد. در این مرحله‌ی تاریخی و مکان قدیمی، روابط بین زور و اقتصاد را جالب توجه می‌گرداند. قرون وسطی، به‌نوعی قرون اسلام‌اند. متوجه این نکته هست که شیوه‌ی امپراطوری به همان نحوی که جهت امنیت تجاری امری لازم است، مانع تجارت نیز می‌شود. به‌طور مستمر از متحول شدن سرمایه‌ی تجاری به فرم تولید کاپیتالیستی، ممانعت به‌عمل می‌آورد. بافت اجتماعی موجود در مناطق غیرشهری تحت کنترل شدید دین و اخلاق است. نمی‌تواند آن آزادی محدودی را که در شهرها به دست آورده، به نیروی سیاسی متحول نماید.

^{۲۴۶} Tampon: تاپون

^{۲۴۷} در متن واژه‌ی özerk آمده معادل یا Autonomous (توتونومی) در انگلیسی. Özerklik که معادل Autonomy است را می‌توان به‌صورت خودگردانی و به‌عبارت دیگر «خودمدیریتی» برگرداند.

^{۲۴۸} Agent: آژانس؛ واسطه‌کار، نماینده، کارگزار

^{۲۴۹} در متن واژه‌ی Karum آمده در کتاب نخست از همین مجموعه آمده است که نام شهر کارگایش مربوط به دوران آشوریان از «کاروم به‌معنای آژانس تجاری» می‌آید. همان کلمه‌ی کاروم را با املا‌ی فارسی در متن آوردم.

^{۲۵۰} Monopolism

^{۲۵۱} Antiquity: روزگار باستان

^{۲۵۲} Correlation: ارتباط، به‌هم‌پیوستگی، ارتباطی به‌شکل لازم و ملزوم

به‌رغم اینکه شبکه‌ی رایج شهر-بازار وجود دارند و شهرها بسیار رشد یافته‌اند، نیروی گذار از موقعیتی مشابه شهرهای ایتالیا را ندارند. مسئله، قطعاً تکنولوژیکی^{۲۵۳} نیست؛ بلکه ناشی از انحصار دینی و سیاسی است. تابع‌گردانیدن پیاپی تجار از طریق مصادره، اقتضای نظام است. عدم ایجاد کاپیتالیسم از طرف اسلام، موردی است که باید موافق با منافع اسلام تلقی گردد. اگر هنوز هم نقش آفرینی [اسلام به‌منزله‌ی] جدی‌ترین مانع در برابر کاپیتالیسم، از زاویه‌ی مثبت مورد ارزیابی قرار گیرد (نگرش امت-انترناسیونالیسم اقوام اسلامی، مخالفت با رب، یاری به مستمندان و موارد مشابه آن) می‌تواند مشارکت مهمی در پروژه‌های مربوط به آزادی اجتماعی داشته باشد. اما باید به‌خوبی مشاهده نمود که رادیکالیسم^{۲۵۴} اسلامی موجود، یک کاپیتالیسم نئو-اسلامی مشحون از ناسیونالیسم^{۲۵۵} راست‌گرایانه و اقتصادی را در خود می‌پروراند.

بربرها و اعراب به رهبری امویان اندلس، تمدن اسلامی را به‌منزله‌ی فرهنگ به اروپا انتقال دادند. کسانی که آن را از نظر اقتصادی-تجاری منتقل ساختند نیز تاجران شهری ایتالیایی بودند. عثمانیان تنها از لحاظ انحصار سیاسی، در مقیاسی محدود آن را انتقال دادند. نحوه‌ی تأثیراتش اکثراً چنان بوده که نیروهای سیاسی و دینی اروپا، جهت پیروزی در مقابل عثمانیان هرچه بیشتر به دامان کاپیتالیسم پناه جسته‌اند. اگر عثمانیان نمی‌بودند، شاید [اعلامان] انحصارات دینی و سیاسی اروپا این‌همه ناچار از قبول سازماندهی اقتصادی، سیاسی و نظامی کاپیتالیستی نمی‌شدند. دیگر بار می‌بینیم که یک نیرو، نیروی دیگر را به‌وجود می‌آورد و آن نیز به روند جستجوی آشکال اقتصادی شتاب می‌بخشد.

مشارکت تعیین‌کننده‌ی خاورمیانه در امر ظهور کاپیتالیسم در اروپا، با مسیحیت در ارتباط است. با بیان اینکه امیدوارم این موضوع را به‌گونه‌ای وسیع در بخش جامعه‌شناسی آزادی مورد ارزیابی قرار دهم، به یادآوری اثر ماکس وبر (اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم) بسنده می‌نمایم. چیزی که علاوه بر آن می‌توان اظهار داشت این است که خاورمیانه تا قرن دهم کار تعیین اخلاق اروپایی را به اتمام رسانده، در ظهور اروپای فنودالی نقش اساسی را ایفا نموده (هم سیاسی، هم دینی) و به‌واسطه‌ی جنگ‌های صلیبی بار دیگر [تمدن-فرهنگ] خاورمیانه به اروپا نقل مکان کرده است. تمامی این موارد، ویژگی‌های تعیین‌کننده و اغماض‌ناپذیر آن هستند.

وقتی این بیان بسیار چکیده‌وار تاریخی-اجتماعی با ارزیابی ما از سده‌ی شانزدهم تلفیق می‌گردد، نیروی متفرد سیاسی و تأثیر آن بر ظهور کاپیتالیسم بهتر قابل درک می‌شود. به راحتی می‌توانیم بگوییم که گاه تأخیراندا، گاه مانع شونده و گاهی نیز شتاب‌بخش و حتی تلقیح‌کننده است. بیشتر از همه، در سیستم کاپیتالیستی به فرمول «انحصار دولتی = انحصار کاپیتالیستی» نزدیک می‌شویم.

اشاره به رابطه‌ی حقوق و سیستم جدید، از چند جهت و به‌صورت خلاصه مفید خواهد بود. حقوق، نهادی است که همگام با توسعه‌ی مناسبات تجارت، بازار و شهر مطرح می‌شود. جوامعی که حقوق در آنها وارد عرصه می‌شود، جوامعی هستند که اخلاق در آن تضعیف شده، نقش زور رو به افزایش نهاده و منجر به کائوس گردیده؛ همچنین معضلات مربوط به [نبود] برابری به‌گونه‌ای شدید احساس می‌شوند. چون بزرگ‌ترین معضلات مربوط به اخلاق و برابری، در پیرامون بازار و طبقاتی‌شدنی که در شهرها توسعه می‌یابد، پدید می‌آیند در زمینه‌ی تنظیم و سامان‌دهی دولت، حقوق به امری گریزناپذیر مبدل می‌گردد. شاید بدون حقوق، مدیریت دولت غیرممکن نباشد؛ اما فوق‌العاده دشوار می‌گردد. به‌عنوان تعریف، حقوق می‌تواند همچون شکل ماندگار، هنجارمند و نهادینه‌ی فعالیت نیروی سیاسی دولت ارزیابی شود. به‌نوعی دولتی است که قالب^{۲۵۶} یافته، به حالت سکون دست پیدا کرده و پایا گشته است. نهادی است که بیشترین تماس و پیوند را با دولت دارد. پیوندش با تجارت-دولت، از زمان پیدایش تا کاپیتالیستی‌شدنش همواره ترقی پیدا نموده، بغرنج‌تر گشته و ادامه یافته است. از جامعه‌ی بابل تا روم، متونی قانونی تنظیم گشته‌اند که می‌توانیم آن‌ها را حقوق بنامیم. عموماً امور مربوط به تلفات مالی و جانی را تنظیم می‌نماید. حقوق، گاه [شدت] مسائل مربوط به سیاست را تخفیف بخشیده و گاه برعکس در خدمت ازدیاد آن‌ها بوده است. وظیفه‌ی حقوق برعکس تصویری که می‌رود، نه [در پی گرفتن] رویکردی مبتنی بر برابری همه‌ی هم‌وطنان، بلکه مشروع‌سازی نابرابری‌های بالفعل، قطعیت‌بخشی به این نابرابری در سطحی قابل قبول و ایجاد مصونیت برای آن است. کوتاه‌سخن اینکه اگر حقوق به‌عنوان تنظیم‌ماندگار انحصار نیروی متفرد سیاسی تعریف گردد، تفسیری است که به واقعیت نزدیک‌تر است.

رابطه‌اش با اخلاق اهمیت بیشتری دارد. اخلاق، همچون سیمان جامعه است^{۲۵۷}. هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که فاقد اخلاق باشد. اخلاق، اولین اصل سازماندهی جامعه‌ی انسانی است. کارکرد اساسی‌اش، چگونگی تنظیم هوش عاطفی و تحلیلی در خدمت منافع جامعه و چگونگی تبدیل آن به اصول و مواضع^{۲۵۸} است. با تمامی جامعه در سطحی برابر اما با توجه به حق و نقش تفاوت‌ها رفتار می‌نماید. در سرآغاز، وجدان جمعی^{۲۵۹} جامعه را باز نمود می‌کند. نهادینه‌شدن هیرارشی و نیروی متفرد سیاسی، تحت نام دولت، اولین ضربه را بر جامعه‌ی اخلاقی وارد می‌آورد. تقسیم طبقاتی، بنیادهای تقسیم از هم‌بریدگی اخلاقی را نیز آماده می‌نماید. معضل اخلاقی این‌گونه آغاز می‌شود. قشر سرآمد^{۲۶۰} سیاسی سعی می‌کند این مسئله را با توسل به حقوق حل نماید؛ کاهنان نیز با دینی‌گردانیدن آن، سعی بر پاسخ‌یابی می‌نمایند. هم حقوق و هم دین، از این نقطه‌نظر اخلاق را به‌منزله‌ی برآمدگاه یا سرچشمه قرار می‌دهند. همان‌گونه که مکانیسم‌های هنجارمند، نهادینه و ماندگار سیاست و نیروی سیاسی، حقوق را تشکیل دادند، وجدان دین نیز همان کارکرد را با توسل به برساخته‌ی هنجارمند، نهادینه و ماندگار دیگری که از اخلاق نشأت گرفته مد نظر قرار می‌دهند یعنی از راه دین می‌خواهند بحران اخلاقی را حل نمایند. تفاوت بین آنها این است که حقوق دارای نیروی [مبتنی بر] ضمانت اجرایی است ولی کیفیت دین چنین نیست، بلکه وجدان و ترس از خدا را اساس می‌گیرد.

^{۲۵۳} Technologic: مربوط به فناوری؛ فناوری‌شناسانه

^{۲۵۴} Radicalism: تندروی

^{۲۵۵} Nationalism: ملی‌گرایی؛ ملیت‌پرستی

^{۲۵۶} در متن ترکی واژه‌ی Donmu به معنای منجمد شده به کار رفته است که مجازاً به معنای قالب‌گرفتن است.

^{۲۵۷} نقشی که اخلاق برای جامعه ایفا می‌کند، همچون ملاط یا سیمانی است که اجزای ساختمان را با هم متصل می‌سازد.

^{۲۵۸} Tutum؛ ایستار

^{۲۵۹} در متن، واژه‌ی کلکتیو (Collective) آمده است

^{۲۶۰} Elite: الیت

چون اخلاق با قابلیت انتخاب‌گری انسان در ارتباط می‌باشد، بنابراین رابطه‌ی تنگاتنگی با آزادی دارد. اخلاق، مستلزم آزادی است. هر جامعه اساساً به‌وسیله‌ی اخلاق، آزادی‌اش را معلوم و آشکار می‌نماید. بنابراین هرآنکه فاقد آزادی است، نمی‌تواند اخلاق داشته باشد. مؤثرترین راه فروپاشاندن^{۳۱۱} یک جامعه، قطع رابطه‌ی آن با اخلاق است. ضعیف‌گرداندن تأثیر دین، به اندازه‌ی تضعیف اخلاق، منجر به فروپاشی نمی‌شود. جای خالی آن را ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌های سیاسی و تجارب زیست‌شده‌ی اقتصادی گوناگونی می‌گیرند که به حالت دین درآمده‌اند. این در حالی است که خلأ ناشی از نبود اخلاق را تنها محکومیت و محرومیت از آزادی می‌تواند پر کند. اتیک و یا اخلاقیات [که] به‌مثابه‌ی تئوری اخلاق [می‌باشد]، موظف به این است که هستی^{۳۱۲} - به‌منزله‌ی مسئله‌ی^{۳۱۳} فلسفی بنیادین^{۳۱۴} - اخلاق را که به‌تدریج حالت حائز اهمیت تری یافته، مورد تحقیق قرار دهد و مجدداً آن را به نقش اساسی‌اش برساند. به اندازه‌ی آن که کارویژه‌ی آن به‌گونه‌ی صحیحی مطرح گردد- تا زمان مبدل‌گشتن آن به اصل اساسی زندگی- به‌منزله‌ی مسئله‌ای که اهمیتش را از دست نداده، جایگاهش را در جامعه حفظ خواهد کرد.

وقتی موضوع، بحث ظهور اقتصاد کاپیتالیستی است، ارائه‌ی این تعاریف چکیده‌وار در مورد حقوق و اخلاق مرتبط با قدرت سیاسی، اهمیت گسترده‌تری دارند. تا زمانی که دین، اخلاق و حتی حقوق فئودالی دچار فرسایش نگردند و در برخی جاها از میان برداشته نشوند، دشوار است که اقتصاد کاپیتالیستی در جامعه جایگاهی بیابد. نباید چنین تصور شود که از دین و اخلاق طبقه‌ی فرادست قدیمی دفاع می‌نمایم. چیزی که سعی بر گفتن‌اش داریم این است که دشوار است ادیان بزرگ و آموزه‌ها و آداب عظیم اخلاقی، رژیم و نظامی همچو کاپیتالیسم را موافق و همساز با اصول خویش بدانند. حتی نیروی سیاسی نیز در این موارد، دارای تأثیری محدود است. تخریب دین و اخلاق، منجر به پایان‌گرفتن نیروی متفرد سیاسی نیز می‌شود.

آشکار است که رفرماسیون سده‌ی شانزدهم و مباحث‌شان در مورد حقوق و فلسفه‌ی اخلاق، با ظهور کاپیتالیسم در ارتباط است. چون به‌صورت خلاصه‌وار درگیری‌های سیاسی و موقعیت نیرو[ها] را تعریف نموده بودیم، از تکرار آن خودداری می‌کنم.

رفرماسیون پروتستان و نتایج مناقشات و جنگ‌های بزرگی که سبب گردید، در رأس عوامل اساسی‌ای می‌آید که سرنوشت اروپای عصر نوین را تعیین نمود. ماکس وبر نقش اخلاق پروتستان را ارزیابی نموده، اما به نظر من در قبال مهم‌ترین نکته سهل‌انگاری کرده است. پروتستان، ظهور کاپیتالیسم را تسهیل کرده است. اما عموماً بر دین و اخلاق و خاصه بر کاتولیسیسم^{۳۱۵} ضربه‌ای عظیم وارد آورده است. در بروز تمامی گناهان کاپیتالیسم، مذهب پروتستان نیز مسئول و مقصر است. این سخنان را جهت دفاع از دین و کاتولیسیسم بیان نمی‌کنم؛ به عقیده‌ی من جامعه را هرچه بیشتر بی‌دفاع وامی‌نهد. هر جا که پروتستان توسعه یافته باشد، کاپیتالیسم در آنجا جهشی صورت داده و سرایت کرده است. به نوعی نقش اسب تروای^{۳۱۶} کاپیتالیسم را بازی کرده است.

برخی از اندیشمندان عصر، در برابر جنبه‌های منفی و نامطلوبی که رفرماسیون پروتستان منجر به آن‌ها شده و لویاتانی که پدید آورده، اولین هشدارهای جدی را داده‌اند. در میان اینان، اگر نیچه را در مقام اولین جلوداری که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دست به اتخاذ موضع زده، ارزیابی نمایم، واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. این اندیشمندان به‌منزله‌ی ضد‌سرمایه‌داران و نیز مدافعان جامعه و فرد آزاد، امروزه نیز اهمیت خویش را حفظ می‌کنند.

هابز و گروتیوس^{۳۱۷} که پیشاهنگی مباحث حقوقی را برعهده داشتند، جهت گشودن راه بر لویاتان جدید (دولت کاپیتالیستی) حقوق را مجدداً تئوریزه^{۳۱۸} نمودند. اعطای تمام انحصار خشونت به دولت، خلع سلاح جامعه است. در نتیجه، به‌شکلی که با هیچ مرحله‌ی دیگری از تاریخ قابل قیاس نیست، نیروی دولت-ملت مرکزی تا سطح فاشیسم پیش رفت. قانون تقسیم‌ناپذیری حاکمیت، تئوری بی‌نقد ساختن تمامی نیروهای اجتماعی غیردولتی است. محروم‌سازی جامعه از ابزار دفاع ذاتی^{۳۱۹} در برابر هیولای کاپیتالیستی، به‌شکلی است که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. خلاصه آنکه، این دو اندیشمند انسان را گرگ انسان‌نمیده‌اند و همچنین با دادن مژده‌ی موقعیت [برتر] نیروی انحصارگرانه‌ی موناک، نقش‌ویژه‌ی گشودن راه انحصار کاپیتالیستی از تمامی جبهه‌ها را به‌جای می‌آورند. مجدداً می‌توان گفت که انحصار سیاسی = انحصار اقتصادی. ماکیاولی^{۳۲۰} یکی دیگر از اندیشمندان مهم قرن شانزدهم است که بدون احساس نیاز به پناه‌جستن به هیچ پوششی، جهت [دستیافت به] موفقیت سیاسی، جواز عدم پابندی به هرگونه هنجار اخلاقی را که لازم آید، صادر می‌نماید. یعنی صدها سال قبل از فاشیسم، اصل رسیدن به فاشیسم را بر زبان می‌آورد.

جهت ممانعت از سوء تفاهم یا درک اشتباه‌آمیز، بایستی بگویم که نباید تصور شود که تمامی فعالیت‌های انجام‌شده در چارچوب رفرماسیون را متهم ساخته و به باد انتقاد می‌گیرم. مدافع آنم که رفرماسیون دینی نه‌تنها یکبار، بلکه باید پی‌درپی انجام شود. به‌ویژه سال‌هاست که می‌گویم در قیاس با رفرماسیون مسیحی، به جنبش رفرماسیونی ژرف‌تر و مستمری در اسلام نیاز وجود دارد.

^{۳۱۱} به عبارت دیگر به‌زانو درآوردن

^{۳۱۲} در متن واژه‌ی Varlik آمده. واژه‌ی Varlik را در حالات معمول به موجود، موجودیت برگرداندم و آنجا که هستی‌شناسی و فلسفه‌ی مربوط به هستی را فرادید می‌آورد به شکل هستی به کار خواهیم برد. در بالا نیز همین‌گونه عمل کرده‌ام. بایستی دقت داشت که فلسفه به موجودیت‌ها یا وجود‌باشنده محدود نمی‌ماند و هستی را مورد بررسی قرار می‌دهد. علوم اثباتی اما به موجودیت یا هستندگی تعینی و پدیدارین که همان داده‌های تجربی‌اند بسنده می‌کند و با متافیزیک سر‌سبز دارند.

^{۳۱۳} Problem

^{۳۱۴} Fundamental: اساسی، اصلی

^{۳۱۵} Catholicism: گرایش به مذهب کاتولیک؛ کاتولیک‌گری

^{۳۱۶} حیل‌ی اسب چوبی تروا مشهور است. دشمنان تروا در پایان تیردی درازمدت دست به مکر زدند و وانمود کردند که گویا عقب‌نشینی نموده‌اند و اسبی چوبی را همچون نماد این جنگ از خود به‌جای نهاده‌اند. آنان در اندرون این اسب چوبی توپ‌اندازهای جنگاورانی را پنهان ساختند و اینچنین به درون دژ شهر رسوخ نمودند. در همین نبرد هکتور به دست آشیل کشته می‌شود و پاریس به خونخواهی برادر دست به خون آشیل رویتن می‌آلاید.

^{۳۱۷} Hugo gerotius: هوگو گروتیوس فیلسوف و اومانیست هلندی (۱۶۴۵-۱۵۸۳) اثر به‌نام او در باب قانون جنگ و صلح است. وی که به پدر قوانین بین‌المللی مشهور است، با وضع قوانینی که به‌دور از قوانین طبیعی می‌باشند، مخالف است. از نظر گروتیوس انسان‌ها آزادند تا خود شرایط سیاسی-اجتماعی‌شان را تغییر دهند و نهادهای دلخواه سیاسی را ایجاد کنند. چنین می‌گوید: خود شاهد بوده‌ام که در جهان مسیحیت برای جنگ پروانه‌هایی صادر می‌شود که وحشیان از شنیدن آن‌ها شرمند می‌شوند. همچنین گروتیوس با به‌کارگیری نیروی مسلح جهت اجرای سیاست‌های ملی مخالف است. موقعیتی که دکارت از لحاظ فلسفه‌ی مدرن دارد، گروتیوس از لحاظ حقوق دارای همان پایه است. همچنان که دکارت از طریق شکاکیت علم را از زیر نفوذ الهیات خارج ساخت، گروتیوس حقوق را همچون دستگاهی مستقل و عینی بازآفرینی نمود. او در راه اندیشه‌های خود و پایان بخشیدن به جنگ‌های سی‌ساله مبارزه کرد و به زندان نیز افکنده شد.

^{۳۱۸} Theorize: نظریه‌پردازی

^{۳۱۹} منظور از دفاع ذاتی، دفاع از خویش است؛ دفاعی منطبق با سرشت خویش

^{۳۲۰} Machiavelli Niccolò di Bernardo dei: نیکولو ماکیاولی، فیلسوف سیاسی، نمایشنامه‌نویس و دولتمرد ایتالیایی (۱۵۲۷-۱۴۶۹) از کوشندگان راه رنسانس و تشکیل دولت یکپارچه‌ی ایتالیا است. در اثر مشهور خود که شهریار نام دارد، این اندیشه را پیش می‌کشد که دست‌یازی به قدرت هیچ جد و مرز آیینی و اخلاقی را بر نمی‌تابد. تا آنجا که می‌گوید: هدف، وسیله را توجیه می‌کند؛ ماکیاولی که این اثر را برای حاکم فلورانس نگاشته بود چنین می‌گوید: «لیک شهریار نمی‌تواند تمام فضایل را بدون اعمال تبه رعایت کند. زیرا ضرورت حفظ خویش غالباً او را وامی‌دارد تا به مقررات بشری، نوع‌دوستی و مذهب تجاوز کند»

آشکار است که این کار نیازمند ظرفیت^{۳۷۱} و شخصیت است. اما جهت گذار از دسپوتیسم خاورمیانه، وظیفه‌ای اجباریست. در کتاب «کنفدراسیون دموکراتیک خاورمیانه» که می‌خواهم به صورت کتاب دیگری در آورم، کوشش خواهم کرد این موضوع و بسیاری از حوزه‌های مشابه را مورد بحث قرار دهم.

توضیح جنبش‌های نوزایی^{۳۷۲} و روشنگری^{۳۷۳}، وظیفه‌ای مرتبط با این سطور نیست. زیرا این‌ها، جنبش‌های سده‌های متفاوت تری می‌باشند. همچنین اگر میان آن با کاپیتالیسم رابطه‌ای برقرار شود نیز، آن رابطه تنها می‌تواند رابطه‌ای غیرمستقیم باشد. همچنین تعمیم یا عمومیت‌بخشی، صحیح نخواهد بود. به اندازه‌ی آنانی که خواهان گشودن راه بر کاپیتالیسم‌اند، هستند کسانی که خواهان مسدودسازی راهند. این موضوعی قابل درک است که با توسل به نیروی پول، مخالفان عناصر کاپیتالیستی را آسمیله نمودند. همانند خواست و تمایل قدرت به وابسته‌سازی. اما فیلسوفان، اصلاح‌گران (برونو، اراسموس)، اتویست‌ها^{۳۷۴} و کمون‌گرایان^{۳۷۵} بزرگ آزادیخواهی که حتی خطر سوزانده‌شدن در آتش را هم به جان خریدند، در این دوران در خدمت تمامی انسانیت بودند. بار دیگر بایستی تکرار کنم که در عصر رنسانس، رفرماسیون و روشنگری تمامی تمدن‌ها به‌پا خاستند. مجدداً احیا گشتند. خود را به هیأت کلام، تصویر و ملودی درآوردند؛ الوهی شدند، برده گشتند؛ جنگیدند؛ صلح کردند؛ غلبه یافتند، مغلوب شدند. اما نتیجتاً عناصر کاپیتالیستی که صدها سال در شکاف‌های جامعه و گوشه‌های حاشیه‌ای آن در کمین نشسته بودند، در اغتشاشات این سده‌های محشرآسا در مقام دارندگان آماده‌ترین سازمان و نیروی مادّی، از رهگذر استعمار و همگون‌سازی محیط، با توسل به خشونت، پول و فعالیت‌های ذهنیتی و در صورت لزوم با تحت حاکمیت درآوردن از راه زور، تاج پیروزی بر سر نظام خویش نهادند. این پیشروی ظفرمندانه را تا به امروز نیز ادامه می‌دهند.

د- مکان کاپیتالیسم

مسئله‌ی مکان جامعه، موضوعی است که ارزش موشکافی را دارد. [در موضوع مذکور] سعی بر درک آن می‌شود که جامعه‌ی انسانی با کدام سرزمین در پیوند است و در آن توسعه می‌یابد. موضوع گسترده‌ای است؛ می‌توان با [پرداختن به مبحث] تشکیل سیستم خورشید آغاز به پردازش موضوع نمود. حتی فراتر از این، می‌توان لیست بسیار بلندبالای پرسش و پاسخی را در چارچوب موضوع جغرافیا قرار داد؛ نظیر: مراحل تشکیل سیاره‌ی زمین که [در] سومین مدار حول خورشید است، لایه‌های اتمسفر^{۳۷۶}، دریا، اقیانوس، تشکیل آب‌های جاری و باران، به وجود آمدن لایه‌های سنگی، طبقات خاک، محیط جاندار و اولین سلول‌های زنده‌ی موجود در اقیانوس، دنیای گیاهان که با جلبک آغاز شد، همچنین دنیای حیوانات که با اولین باکتری‌ها^{۳۷۷} آغازیدن گرفت، رابطه‌ی حیوان-گیاه، تکامل عمومی دنیای گیاهان و حیوانات، اینکه نوع انسان در کدام حلقه‌ی زنجیر تکاملی - که با پرمات‌ها به منزله‌ی اولین اجداد فرضی انسان شروع گردید- شکل گرفت.

آشکار است که در رابطه‌ی انسان- جغرافیا به شکل خطوط متراکم و حلقه‌های مارپیچی^{۳۷۸} تعلق و بستگی تنگاتنگی وجود دارد. مثلاً اگر تنها یک روز اتمسفر، گیاه، حیوانات و خاک از بین بروند و منابع آب شیرین قطع شوند، چیزی به نام نوع انسان باقی نمی‌ماند. حتی تصحیح و تخریب یک آن این محیط‌ها که همچون اثر هوشی عظیم است، می‌تواند سبب پایان حیات انسانی شود. بنابراین از منظری کلی، نیازمند مدنظر قرار دادن دائمی پیوندهای انسان- جغرافیاست. بدون این نمی‌توان به پژوهش و کندوکاو در جامعه‌شناسی پرداخت. حال آنکه تا دوران اخیر، گویی بدون نیاز به مورد بحث قرار دادن این رابطه، علم، فلسفه و دین به وجود آورده شده و هزاران اثر به رشته‌ی تحریر درآمده است. شگفتا، اسطوره‌ها که تصور می‌کردیم بیشتر از همه ناواقعی هستند، با موضوعاتی که می‌توانیم آن‌ها را رابطه‌ی انسان- جغرافیا بنامیم، بیشتر از سایرین مشغول شده‌اند. این امر، شاید هم نتیجه‌ی گسست هوش تحلیلی از هوش عاطفی باشد.

تأثیر مکان یعنی شرایط جغرافیایی، در مقطع «دراز مدت» اولین سطح کلان‌ی اجتماعات انسانی، برجسته‌تر است^{۳۷۹}. اگر به‌جای اینکه عدم جهش جامعه‌ی کلانی تا پایان چهارمین عصر یخبندان را به ناکافی‌بودن تکامل درونی مرتبط سازیم، آن را ناشی از نامناسب‌بودن محیط جغرافیایی بدانیم، تفسیری خواهد بود که به واقعیت نزدیک‌تر است. زیست احتمالاً چند میلیون ساله‌اش، مدتی کافی برای تکامل‌یابی‌های درونی است. پیداست که محیط بیرونی، شانس پیشرفت نمی‌داد. جغرافی دانان در این موضوع هم‌رأی‌اند که در پایان چهارمین عصر یخبندان (از ۲۰۰۰۰ ق.م تا روزگار ما) محیطی جغرافیایی تشکیل یافت که از لحاظ خطوط اصلی مشابه وضعیت امروزی است. نوع انسان تا بدین دوران (محتملاً جز بخش بزرگی از آمریکا و جزایر اقیانوسیه) در جغرافیایی که بعدها نام آسیا، اروپا و آفریقا بر آن اطلاق گشت، پس از گذشتن از چند مرحله، در پایان چهارمین عصر یخبندان با حاکمیت نوع هموساپینس (انسان اندیشه‌ورز) آغاز به مرحله‌ای نوین نموده است.

مشاهده می‌کنیم که از ۲۰۰۰۰ ق.م به بعد، سه گروه فرهنگی، شاخص گشتند. [منظور، مشاهده‌یست] از نقطه‌نظر انسان‌شناختی و دیرینه‌شناختی^{۳۸۰} قیاسی. گروه نخست، سامیانی بودند که آخرین موج گسست‌های پی‌درپی از قاره‌ی آفریقا به‌شمار می‌آمدند و [رنگ پوستشان] تقریباً سیاه بود. اینان قابلیت پراکنش در شمال آفریقا، عربستان و گاه و بیگاه تا دامنه‌های کوهستانی توروس- زاگرس^{۳۸۱} را از خود نشان دادند. تا دوران تمدن به‌صورت بسیار متمرکز، و بعد از آن به میزانی که توانش را می‌یافتند [این قابلیت را از خود نشان می‌دادند]. دومین گروه از دامنه‌های سیبری جدا شدند و از طریق تنگه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا وارد گشتند؛ دیگر شاخه‌ی اصلی آن به جزایر و سواحل غربی اقیانوس کبیر و از طریق خشکی^{۳۸۲} نیز به آسیای میانه و گاه و بیگاه تا

^{۳۷۱} Capacity: استعداد

^{۳۷۲} Renaissance: رنسانس

^{۳۷۳} Illumination

^{۳۷۴} Utopianist: آرمان‌گرا، آرمان‌خواه

^{۳۷۵} Commune: به گروه یا جمعیتی گفته می‌شود که بدون مدنظر قرار دادن سن، جنسیت و استعداد، در آن مشارکت صورت گیرد و در آن برابری، مشورت و اجتماعی‌بودن وجود داشته باشد. اعضای گروه بدون هیچ چشم‌داشتی استعدادهایشان را به کار گرفته و احتیاجانشان را هم از آنجا تأمین می‌نمایند. برای انسان‌ها و جامعه‌سازترین ساختار و سیستم است.

^{۳۷۶} Atmosphere: جو، طبقه‌ی هوای گردآلود سیاره‌ی زمین که متشکل از گازهایی همچون نیتروژن، اکسیژن، اسید کربنیک، آرگن، هیدروژن و غیره است.

^{۳۷۷} Bacterie: میکروب، موجوداتی درزیمینی و تک‌یاخته‌ای هستند. دارای اشکال کروی، میله‌ای، بیضی و مارپیچی‌اند. ساختمان آن دارای هسته و سیتوپلاسم است و گاه‌ها برای انسان و دیگر جانوران و گیاهان تولید بیماری می‌کنند.

^{۳۷۸} Spiral: حلزونی، پیچایی.

^{۳۷۹} اینکه اجتماعات انسانی در مرحله‌ای «دراز مدت» در سطح نخستین کلان باقی‌مانده‌اند، بیشتر متأثر از مکان یعنی شرایط جغرافیایی است.

^{۳۸۰} Archaeologic: باستان‌شناختی

^{۳۸۱} در جای جای متن ترکی به شکل Zagros-Toros dağ sistemi آمده که در برگردان اثر، از استعمال کلمه‌ی «سیستم» خودداری شد.

^{۳۸۲} در متن ترکی «kara olarak» آمده، منظور خشکی بیابان قاره است. یعنی برخلاف پراکنش از طریق تنگه‌ی برینگ که در نزدیکی‌های مناطق قطبی و یخ‌زده است، برای ورود به آسیای میانه از مسیر مناطق جنوبی‌تر سود جستند.

اروپای شرقی (فین-اویغور) امکان پراکنش یافتند. می توان آن‌ها را تیره‌ی زرد و سرخ‌پوست نیز نامید. چینی‌ها، ژاپنی‌ها و تُرک‌های امروزی بزرگ‌ترین گروه آن را تشکیل می‌دهند. در منطقه‌ی مساعد و وسیع‌تر بین آنها، نوع سفیدی که آن را گروه‌هند-اروپایی می‌نامیم جای گرفت. گروه اساسی‌ای که تمدن و پیش‌مرحله‌ی قبل از آن یعنی عصر زراعی نئولیتیک را آغاز نمود، همین گروه است. هرچند تیره‌ی زرد [پوستان] و سیاه [پوستان] که در شمال و جنوب‌اند به گونه‌ای متأخرتر به نئولیتیک و تمدن گذار نمودند، اما ارزیابی من این است که این گذار بدون تأثیرگذاری سفیدپوستانی که در میانه‌ی جای گرفته‌اند، بسیار دشوار است.

نظر مشترک تمامی انسان‌شناسان، باستان‌شناسان، زمین‌شناسان و زیست‌شناسان پیش‌تاز این است که دامنه‌های زاگرس-توروس به‌منزله‌ی مکان آغاز نئولیتیک و در مراحل بسیار بعدی در مقام مکان آغاز تمدن از طرف گروه‌هند و اروپایی، مناسب‌ترین شرایط را جهت گذار عرضه داشته است. این مکان همراه با پوشش حیوانی و گیاهی تعیین‌کننده‌اش، وضعیت باران و آب جاری، همچنین اقلیم و وضعیت زمین‌شناختی‌اش^{۲۸۳}، به‌مثابه‌ی مکان اصلی گذار و اسکان بین آفریقا، آسیا و اروپا وضعیتی ایده‌آل عرضه داشته است. گروهی که در تاریخ از طرف اولین آغازکنندگان تمدن، گروه آریایی نامیده شده (مختلاً سومریان اولین فرهنگی هستند که کلمه‌ی آریایی - ایران امروزی - که تداعی گر تپه و فرهنگ گیاهان زراعی است را به کار برده‌اند) به‌منزله‌ی هسته‌ی پیشاهنگ گروه‌هند و اروپایی، عصر نئولیتیک-زراعت و بعدها شهر-دولت-تمدن این مکان را شروع کرده و در پراکنش آن در جهان نقش اساسی ایفا نموده است. چون کتاب اول دفاعیات را به این موضوع اختصاص داده بودم، به تکرار آن نخواهم پرداخت.

مقوله‌ی اساسی ما این است که نقش این جغرافیا را در موضوع چگونگی به‌پروزی رسیدن اقتصاد کاپیتالیستی در جزیره‌ی انگلستان و هلند امروزی - که در تاریخ حتی نامشان نیز چندان بر زبان رانده نمی‌شد- مورد تحقیق و تفحص قرار دهیم.

اندیشمندان علوم اجتماعی امروزی، نقش جغرافیا را بیشتر تحت نام‌های «ژئوپولیتیک»^{۲۸۴} و «ژئواستراتژی»^{۲۸۵} محدود ساخته و جوهره‌ی اساسی‌اش را نادیده می‌گیرند و آن‌گونه سعی بر تفسیرش می‌نمایند. حال آنکه رابطه‌ی بین تاریخی-اجتماعی بودن و جغرافیا، بررسی بنیادین‌تر و اولویت‌دارتری را مقتضی می‌گرداند. به هر حال، به‌جای شاخه‌ها، مشغول‌شدن با ریشه‌ها با معناتر است. عموماً پژوهش جغرافیایی اعصار و تمدن‌ها، شرطی برای انسان‌شناسی و شناخت تاریخی است. تاریخ فاقد مکان، نمی‌تواند وجود داشته باشد. همیشه باید به دوگانگی زمان-مکان کیهان، به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین ابعاد دقت و توجه نمود. تأثیرشان بر همدیگر، حتی استعداد متحول‌سازی و به‌هم‌پیوستن‌شان، به‌صورت مستمر از طرف علوم مورد بحث و ارزیابی قرار می‌گیرد.

مجدداً به داستان مان یعنی حکایت «مرد نیرومند و حقه‌باز» بازگردیم. در اینجا، باید توجه را به این نکته جلب کنم که معتقد به لزوم وجود رابطه بین داستان و شناخت-علم هستم. به نظر من علم بدون داستان و سرگذشت، به‌طور تمام و کمال معنا نمی‌یابد. به همین دلیل داستان «مرد نیرومند و حقه‌باز» از جمله اصطلاحات و مفاهیمی است که بایستی در علوم اجتماعی به سنگ بنای اساسی تبدیل شود. جهت تفسیرپردازی بهتر در خصوص بسیاری از روابط اجتماعی، لازم است. حال آنکه در حوزه‌هایی که [در متن‌شان] رخدادها و روابطی شمارش‌ناپذیر وجود دارند، روایی‌سازی^{۲۸۶} ارزشمندترین ابزار کمکی را به علم عرضه خواهد داشت. بر حسب آنکه دینی که پوزیتیویسم^{۲۸۷} نامیده می‌شود، تحت نام پدیده‌گرایی^{۲۸۸} این همه رخداد و روابطی که شمارش و شناسایی‌شان ناممکن است را نمی‌تواند تشخیص دهد، توسعه‌ی علم از راه دین، اخلاق و سایر شاخه‌های هنری مشابه قصه‌پردازی، باید راهی صحیح‌تر باشد. مرد نیرومند و حقه‌باز با گذار به [موقعیت] مرد حاکم کار خود را آغاز می‌کند و تا جای گیرندگان در کانون‌های فرا نیروی^{۲۸۹} امروزی، مسیری طولانی، هزارتو^{۲۹۰} و مملو از دسیسه را طی می‌کند. تحقیق در مورد مکان‌های این مرد و یا مردان، همچنین محل‌هایی که گاه و بیگاه آشکارا و برخی اوقات به‌صورت نهانی در آن پنهان می‌شوند، دارای اهمیت است. اگر آنها را به‌شکل یک نیروی استراتژیک دائمی در حال حملات اجتماعی (اقتصادی، سیاسی، نظامی) و تاکتیک‌های مستمر تصور کنیم، ما را هر چه بیشتر به شناخت آنها نزدیک می‌نماید.

«مرد نیرومند و حقه‌باز» همانند یک دزد، وارد اقتصاد خانه‌ی زنان گردید. به غارت بسنده نمود. وخیم‌تر اینکه با تجاوز دائمی به زن، کانون مقدس خانواده را به بستر چهل حرامیان مبدل ساخت. هیچگاه روحیه‌ی خائنی را که از [ماهیت] اعمال خویش آگاه است، ترک نمود. اولین بذره‌های انباشت سرمایه، در این دو مکان پاشیده شدند. اولی در نزدیکی اقتصاد خانه و [در حین] اشغال خود خانه؛ و دومی در مراکز پایگاهی چهل حرامیان و یا نزدیکی آنها به‌صورت انحصار ویژه در برابر انحصار رسمی و مشروعیت‌یافته‌ی دولت جای گرفت. چون از نظارت [اعمالی از سوی] جامعه و دولت احتراز می‌ورزید، به زودی با چهره‌ی دغل‌بازانه و نقاب‌دار در بین [این] مکان‌ها حرکت نمود. به کمین نشست و در صورت یافتن فرصت، بسان شیر واجست و به طعمه حمله برد. گاه نیز با حيله‌گری روبه‌وار طعمه‌اش را شکار کرد. از اینکه همچو آفتاب‌پرست، رنگ هر محیط را به خود بگیرد، احتراز نورزید. در نقاط پرت و حاشیه‌ای^{۲۹۱}، خود را متخصص تجارت جلوه داد. نواحی شهری و دهاتی که تمدن بر آنها تسلط نیافته، تحت نظارت شدید وی قرار دارند. در زمینه‌ی اقامت‌گزینی در نقاط انشقاق‌یافته‌ی جامعه مهارت دارد. با ایفای نقش موازنه^{۲۹۲}، می‌تواند هر دو طرف را غارت نماید. بسیار نیک متوجه است که تجارت کوتاه و مختصر، سودی اندک در پی دارد و تجارت راه‌های دور سود هنگفتی را به‌بار می‌آورد. از قواعد اساسی پیشه‌اش این است که حوزه‌های سودمند را گویی از راه بوکردن با بینی‌اش تشخیص می‌دهد و به‌سوی آنها می‌رود. اگر فعالیتش تحت عنوان راهزنی استراتژیک بر سر این راه‌ها ارزیابی گردد، آموزنده خواهد بود. منظور از اینکه می‌گویند «سرمایه، وطن ندارد» بیان همین واقعیت است.

^{۲۸۳} Geologic: زمین‌شناختی. در اینجا منظور موقعیت طبقات زمین است.

^{۲۸۴} Geopolitics: علم سیاست جغرافیایی. ترکیبی است از جغرافیای سیاسی و علم سیاست. در این شاخه تأثیر فاکتورهای جغرافیایی یک کشور را بر سیاست دولت و ملت بررسی می‌کنند. مثلاً تأثیر وجود منابع نفتی بر سیاست یک کشور نفت‌خیز/ژئوپولیتیک، ملتها و دولت‌ها را همچون اندام‌واره‌هایی انگار می‌کند که بسان موجودی زنده در کشت و کشتاکش با سایر موجودات زنده یعنی دیگر ملتها و دولت‌هاست و برای بقای خویش می‌کوشد. عامل اصلی در حفظ بقا، استیلا بر فضاها می‌باشد. از منظر ژئوپولیتیک‌شناسان، گسترش این فضاها از قوانین تابعیت می‌کند که می‌توان آنها را از طریق مطالعه‌ی تاریخ و جغرافیا کسب کرد و در سیاست خارجی به کار بست آنها همت گمارد. نگرش مبتنی بر فضای حیاتی برای رفه‌زدن سرنواشت مکانی ملتها که سهوفر ژئوپولیتیک‌شناس آلمانی پیش‌کنشید، در بسط نازیسم مؤثر افتاد.

^{۲۸۵} Geostrategy: تنظیم سیاست (نظامی) کشور با توجه به جغرافیای سیاسی آن.

^{۲۸۶} در متن ترکی Öyküleme آمده که عربی آن تمکبه است. معادل Narration در انگلیسی است که به معنای نقل، داستان و روایت می‌باشد. منظور از روایی‌سازی همان برداش به شیوه‌ی داستان با روایت است؛ قصه‌پردازی.

^{۲۸۷} اثبات‌گرایی؛ مذهب تحقیق؛ تحصیل‌گرایی

^{۲۸۸} پدیده‌گرایی پوزیتیویستی داعیه‌ای است حاکی از تکیه بر پدیده‌ها یا امرواوع عریان فارغ از تئوری و قضاوت‌ها.

^{۲۸۹} در متن اصطلاح Super güç آمده است یعنی «سوپر-نیرو» با توجه به توضیحات گذشته وقتی این نیرو معطوف به قدرت (Power) باشد می‌تواند به «بر قدرت» تعبیر گردد.

^{۲۹۰} Labyrinth: لایرنت، بلکان ماریچ، جای پر پیچ و خم.

^{۲۹۱} Marginal: مارژینال

^{۲۹۲} Balance

ممکن است پرسیده شود، مادام که شهر-بازار-تجارت پیش شرط کاپیتالیسم بود، چرا در این مکان‌ها پیروزی‌اش را زود هنگام اعلان نمود؟ در مورد این مطلب بایستی با تأکید بگویم که کاپیتالیسم در مقام سیستم، با علم و تکنولوژی پیشرفته رابطه مستقیمی ندارد. همان‌گونه که ظهور موفقیت آمیزی را در پیوند با شهر آمستردام صورت داد، می‌توانست در دولت شهر^{۲۹۳} اوروک نیز ظهور کند. به‌جای اینکه در پی باز نمود کل نظام برآید، اگر به‌شکل یک تاجر مزدور و یا صاحب کارگاه^{۲۹۴} و مزرعه‌دار باقی بماند، بیشتر می‌تواند به کارش سودمند افتد. اما علت اساسی می‌تواند این باشد که کاهن و انحصار[گران] سیاسی و نظامی به او مکانی نمی‌دادند که در آن حاکمیت برقرار سازد. این کانون‌های نیرو که آزموده شده و کسب مشروعیت کرده بودند، چهارمین کانون را اضافی و یا شاید هم به سبب ساختارش در برابر هستی خودشان همچون خطری می‌دیدند.

می‌بینیم که «مرد نیرومند و حقه‌باز» به‌منزله‌ی چهارمین انحصار[گر]، جا به جا ظاهر شدن در نقش نظام را می‌آزماید اما همیشه شکست می‌خورد. به گمان من ممکن است به‌واسطه‌ی چنین رویدادهایی، بسیاری از شهرها در جغرافیاهایی که انتظارش نمی‌رود، به یک مخروبه تبدیل شده باشند. ویران‌سازی آنی شهرهای بسیار ثروتمند تجاری هم در قرون اولیه و هم وسطی-آنچنان که از صحنه‌ی تاریخ زود زده شدند- ممکن است با مقاومت سیاسی و نظامی چهارمین انحصارگری (کاپیتالیسم ابتدایی) در پیوند باشد. محو شدن بسیار زود هنگام شهر هاراپا (شهری بسیار پیشرفته و غنی در ۲۵۰۰ ق.م که حتی از خط استفاده می‌کرد، و دارای معماری منظم و قاعده‌مندی بود) در جغرافیای هندوستان- پاکستان ممکن است به سبب رقابت با انحصارگری سه‌گانه‌ی کاهن-سیاست-سرباز همچواریش و سرپیچی در برابر آن باشد. اگرچه قبلاً یک مستعمره‌ی تجاری تمدنی با ریشه‌ی سومری بوده، به احتمال قوی در پی استقلال افتاده و قیام نموده است. اگر پیروز می‌شد، شاید هم به دلیل آنکه رقابتش شرایط مشابهی نداشتند، به هوس بنیانگذاری اولین نظام مشابه آمستردام (اولین آزمون کاپیتالیستی) می‌افتاد.

نمونه‌ی جالب‌تر، حکایت کارتاژ است. این شهر که فنیقیایی‌ها در سده‌ی هشتم ق.م در انتهای‌ترین نقطه‌ی مدیترانه ساخته بودند، شهری بود که به‌طور کلی تجارت جنبه‌ی مهمش را تشکیل می‌داد. چنان که گویی، در وضعیت باز نمودگر مدیترانه‌ی غربی و شمال آفریقا بوده و می‌توانسته همچون یک منطقه‌ی ماورای ساحلی^{۲۹۵} مورد استفاده قرار گیرد. آشکار بود که بسیار پیشرفت نموده، ولی ضعفش این بود که به اقتضای شرایط تشکیل امپراطوری نداد. در مقابل کسانی که می‌خواستند تشکیل دهند نیز ممانعت به‌عمل می‌آورد. ممکن است چالش آن با روم به همین سبب بوده باشد. روم، به سبب [شرایط] شبه‌جزیره‌ی ایتالیا قابلیت گذار از دولت‌شهر و تأسیس جمهوری و یا امپراطوری را بر روی مناطق وسیع دارا بود. تنها شرط‌هایی کارتاژ این بود که کاری را انجام دهد که آمستردام در مقابل امپراطوری اسپانیا و فرانسه انجام داد؛ یعنی خصلت انحصار تجاری پیشرفته‌ی شهر را توسط یک دستگاه دولتی کاپیتالیستی بر روی جغرافیایی که به تدریج رو به وسعت می‌نهاد (مثلاً تمامی شمال آفریقا و یا برقراری یک انحصار دولتی در اسپانیا همانند نمونه‌ای که سلسله‌ی اموی در اسپانیا تأسیس کرده بود) یکپارچه و تقویت نماید. به‌غیر از این شانس برای جمهوری روم وجود نداشت. روم نیز به‌جز مغلوب‌سازی کارتاژ، شانس دیگری نداشت. زیرا می‌توانست آلترناتیوی باشد در چند قدمی او، که پایان کارش را رقم زند. ببینید که به چه شیوه‌ی جالبی رابطه‌ی کوبا-ایالات متحده‌ی آمریکا را تداعی می‌نماید! این سخن هنوز همچون یک عبارت مشهور بر زبان رانده می‌شود: سناتورهای رومی به هنگام افتتاح هر جلسه‌ای از جا پریده و در اولین سخن چنین می‌گفتند که «[بالاخره] این مسئله کارتاژ چه خواهد شد؟»

مورد مشابهی از قربانی [شدن در برابر] روم نیز بر سر شهر مشهور پالمیرا آمد. پالمیرا در نیمه‌ی دوم قرن ۳ ب.م، که امپراطوری با اولین بحران فروپاشی خود روبه‌رو شده بود، در شرق سوریه واقع بود. در دوران اقامت در سوریه، با افسونی که از بازمانده‌های این شهر دست می‌داد، پیاپی به دیدنش می‌رفتم و از آن بازدید می‌کردم. شهر باشکوهی بود در پیرامون آبی که از زیر صحرا بیرون می‌آید با نخلستانی در کناره‌هایش؛ دارای قلعه، بارو، آگورا^{۲۹۶}، عبادتگاه (معبد پر آوازه‌ی دلفی^{۲۹۷})، ساختمان سنا^{۲۹۸}، مزار^{۲۹۹} دره^{۲۹۹}، بازارهای طویل و کاخ‌های بسیار. دارای اوصاف یک اثر کنده‌کاری کاملاً خارق‌العاده‌ی سنگی است. چنان شهری ست که انسان را به [احساس] خشوع و دهشت وامی‌دارد و در همان حالت وامی‌نهد.

اهمیت آن از جای گرفتن در مرکز شبکه‌ی تجارت شرق-غرب و شمال-جنوب، همچنین ایفای نقش دولت-شهر حائل بین امپراطوری روم و امپراطوری ساسانی ایرانی ناشی می‌شود. به مدت طولانی صدها سال با استفاده از انحصارات تجاری تا حد ممکن کلان و ثروتمند شده است. به نظر من تشبیه آن به آمستردام و یا نیویورک امروزی، از لحاظ جهان‌شمولی، حتی اندک نیز خواهد بود! امپراطوری روم از این نمونه نیز همانند کارتاژ بسیار آشفته‌خاطر است. تاریخ نشان می‌دهد که شهر در آخرین دوران خویش (۲۷۰ ب.م) به نیروی متنفذ خاندانی که در موقعیت^{۳۰۰} نوعی پادشاهی وابسته به روم باشد، بسنده نکرده و در صدد برآمده خود جایگزین روم گردد.

آیا پالمیرا موفق به چیزی می‌شد که کارتاژ در آن کامیاب نگشته بود؟ مسئله این بود و آشکار بود که پتانسیل خطرناکی را در پی داشت. می‌گویند وقتی امپراطور روم اورلیوس^{۳۰۱} بعد از درگیری‌های طولانی آن را تسخیر نمود، در صدد برآمد شهر را به‌طور کامل در اختیار ملکه‌ی نیرومند آن دوران یعنی زنوبیا بنهد. پس از وابسته‌نمودن به خویش، همچون ایالتی تابع، در اختیار زنوبیا قرار می‌دهد. وقتی در نیمه راه برگشت بود، شنید که شهر مجدداً سر برتافته و در پی استقلال برآمده است، پس با خشم فراوان به شهر حمله‌ور شد. برای آنکه دیگر بار نتواند به خود آید، تنها خرابه‌ای از آن را پشت سر و نهاد و به روم بازگشت؛ [البته] همراه با زنوبیا که هنگام گریز به سوی ساسانیان در سواحل فرات دستگیر شده بود. روایت دیگر تاریخ این است که با تمامی تمول و ثروتش همانند یک اسیر، در نزد خلق روم رسوا و بدنام گردانده شد.

^{۲۹۳} City. state

^{۲۹۴} در متن واژه Tezghātar به کار رفته که واژه‌ای مأخوذ از فارسی است و به معنای دستگاه‌دار؛ کسی که جلوی پیشخوان به کار مشتری رسیدگی می‌کند؛ گرداننده‌ی کار دستگاه یا کارگاه؛ کسی که بساطی گستراننده/کارگاه مذکور می‌تواند کارگاه نجاری، قالی‌بافی و غیره باشد/می‌توان در حالت صفت به‌صورت «کارگاهی» به کار برد.

^{۲۹۵} Hinterland: زمین ماورای ساحل؛ زمینی که بندری را از لحاظ واردات و صادرات تغذیه می‌کند. حومه یا نقاط یک بندر تجاری، شهر بندری، منطقه‌ی وابسته به یک مرکز اقتصادی؛ مناطق داخلی دور از ساحل.

^{۲۹۶} Agora: مکانی روباز بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد؛ میدان داد و ستد.

^{۲۹۷} Delphi: معبدی متعلق به آپولون که در آن غیبگویان به پرسش‌های زایران پاسخ می‌گفتند.

^{۲۹۸} Senate: مجلس سنا

^{۲۹۹} در متن Vaddi mezarları آمده، وادی یا دره‌ی گورها.

^{۳۰۰} Status: شأن، پایه

^{۳۰۱} Aurelius

زبان زنانه‌ی رومی همیشه مرا تحت تأثیر قرار داده است. بعد از شنیدن داستان زونیبا، رمز و راز آن را تا حدودی درک کردم. روم، تنها شهری نیست که همه‌ی راه‌ها بدان می‌رسند، بلکه شهری است که تمامی شاهان و ملکه‌های نیرومند و مستعد نیز به آنجا نقل مکان کردند. چنانچه پیداست مواردی که بر سرم آمدند (سفر نیمه تراژیک- نیمه کُمیک من به قصد روم) از نزدیک با این تاریخش در ارتباطند. آشکار است که اگر اسپارتاکوس، سنت پاول^{۲۰۲} و برونو را به‌خوبی درک می‌نمودم، دقت بیشتری به خرج می‌دادم. همچنین بایستی [آثار] گرمشی را به‌خوبی می‌خواندم، آه، سوسیالیست‌ها!

تنها راه‌هایی پالمیرا، راه آمستردام و یا لندن بود. ایستادگی کرد اما موفق نشد.

مثال زدن آتن عصر باستان نیز آموزنده خواهد بود. این شهر که محصول تجارت دریایی بود (از ۵۰۰ الی ۳۰۰ ق.م) ستاره‌ی تمدن آن دوران محسوب می‌گشت. می‌توان تشخیص داد که کاپیتالیسم ابتدایی، بیشترین پیشرفت را در آن نشان داده است. انحصارات بزرگ و ویژه‌ی (غیردولتی) تجاری، امور صدها میل^{۲۰۳} و کیلومتر آن‌سوتر را حل و فصل می‌نمود. ثروت و دارایی‌ها به‌سوی آتن سرازیر می‌شدند. از تمامی شبکه‌های تجاری شرق مدیترانه تا ماریسیلیا [در جنوب فرانسه]، شمال آفریقا تا مقدونیه، تمامی آناتولی و دریای سیاه، محصول اضافی و پول به آتن سرازیر می‌گشت. فلسفه را پدید آورده و صنعت^{۲۰۴} به آستانه‌ی [مبدل شدن به] کارخانه رسیده است. صنعت کشتی‌سازی در اوج است و پول به گردش درآمده. مستعمرات، در همه سو وجود دارند. ثروتمندان و صاحبان پول، از هر طرف به جانب آتن می‌آیند. برای نخستین بار کیفیت جهان‌میهنی^{۲۰۵} را کسب می‌نماید. به نظر شخصی من، تنها نقص آن عدم ایجاد اتحاد و یکپارچگی در شبه‌جزیره بوده و همین امر تنها مانع در برابر پیروزی کاپیتالیستی بوده است. معضل نیروی کار هم وجود نداشته است. در بازار، [قیمت] برده از آب هم ارزان‌تر بوده است! در مرحله‌ای که بدان رسیده بود یا باید از ساختار بردگی قدیمی آتن گذار می‌کرد، در مقام یک دولت ملی^{۲۰۶} با مقیاسی در سطح یک شبه‌جزیره گامی برمی‌داشت و هلندی زود هنگام می‌شد، و یا از طرف رقبایش دچار شکست می‌گشت و در موقعیتی فاقد اهمیت باقی می‌ماند. پادشاهی اسپارت به‌منزله‌ی نیروی زمینی و امپراطوری پارس که از آن‌سوی دریا آمده بود، بیشتر از صد سال به‌طور مستمر این شهر را درهم کوبیدند. اما آتن همیشه خواست تا با دموکراسی‌اش خود را سرپا نگاه دارد. آتن در زیر پنجه‌ی شاهان مقدونیه، فیلیپ پدر و اسکندر پسر، دچار شکست استراتژیکی گردید. دیگر شانس برای باقی‌مانده بود تا در برابر پادشاهی روم که از سال‌های ۳۰۰ ق.م به بعد در حال ترقی بود و پادشاهی هلنی آناتولی، دست به حمله‌ای سفت‌وسخت یازد.

اینکه نمونه [شهر]‌های احداث شده در دهانه‌ی شبه‌جزیره‌ی هند به‌عنوان نمونه‌ی پروتو- کاپیتالیسم در تمدن قرون وسطای اسلام ارائه گردند، تکراری بی‌معنا^{۲۰۷} خواهد بود. جالب‌ترین نمونه‌های این دوران، شهرهای مشهور کاپیتالیستی واقع در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا می‌باشند. شهرهای ونیز، جنوا و فلورانس که همانند تمامی شبه‌جزیره، توسط اسپانیولی‌ها، فرانسوی‌ها و اتریشی‌تبارانی - که در سواد امپراطوری به شیوه‌ی قدیمی بودند- حاکمیت‌شان درهم شکست و از دستشان خارج شد، شانس اینکه آمستردام و لندن زود هنگام شوند را از کف دادند.

شهرهای ایتالیا، هر آنچه لازم بود را برای کاپیتالیسم مدرن ایجاد نموده بودند. شبه‌جزیره‌ی ایتالیا با اندوخته‌ی سرمایه، بانک، شرکت، وام و اعتبار، اوراق بهادار در حکم ابزار سرمایه‌ی مالی، تجارت دور و نزدیک، تولید دستی^{۲۰۸}، همه‌نوع صنعت‌گر و پیشه‌ور، تمامی کالاهای صنعتی آن دوران، آزمون‌های جمهوری و امپراطوری، و همه‌نوع دین و مذهب، در دوران ۱۶۰۰-۱۳۰۰ آزمایشگاه و نخست‌نمونه‌ی اروپایی بود که بعدها ظهور کرد. همچنین سرزمین رنسانس است. بی‌شک این امر با روابط پیش‌تازانه‌اش با جغرافیای شرق و میراث تاریخی‌اش در پیوند است. ایتالیای این دوران، به معنای خاورمیانه‌ی اسلامی، چین، هند و حتی روسیه‌ای بود که به تازگی در حال رشد و ترقی بود. اندوخته‌های این جغرافیا، از طرف انحصارگران تجارت شهری و در رأس آن ونیز، فلورانس و جنوا با اشتیاهی سیری‌ناپذیر به شبه‌جزیره انتقال داده شده بودند. مهم‌تر اینکه جنبش شهرنشینی که در تاریخ خویش برای اولین بار در کل اروپا و به پیشتازی شهرهای ایتالیا رو به توسعه نهاده بود، منطقه‌ی ماورای ساحلی عظیمی را جهت انباشت سرمایه تشکیل می‌داد. مشاهده‌ی اینکه در هر شهر اروپا دست یک تاجر ایتالیایی در کار است، امکان‌پذیر بود. کلیسای کاتولیک نیز مدت‌ها بود که بستر تمدن را فراهم ساخته بود. رنسانس، آخرین کلام قطعی برای طلایه‌داری^{۲۰۹} بود.

تنها دلیل اینکه ایتالیا به‌شکل انگلستان و هلند درنیامد، جغرافیایش بود. به‌گونه‌ای پارادوکسیکال، همان جغرافیا در کاپیتالیسم شهری پیشاهنگی می‌کند و در سطح شبه‌جزیره به آستانه‌ی پیروزی می‌آورد اما قادر به برداشتن گام نهایی پیروزی نمی‌گردد. اگر برمی‌داشت، مصیبتی نمی‌ماند که بر سرش نیاید. دلیل آن بسیار واضح است. اگر ایتالیا، انگلستان دورانی زود هنگام می‌بود، تاج اسپانیا، فرانسه و اتریش - که در پی اشغال آن بودند- را بر سرشان می‌شکست و ممکن بود همانند ظهور امپراطوری روم، دومین امپراطوری^{۲۱۰} جهانی شود؛ اما بر اساس اقتصاد اجتماعی کاپیتالیستی. هجوم تاجداران بر شهرهای ایتالیا، امر بسیار قابل فهمی است. اتحاد شهرهای ایتالیا بر اساس بنیان نوین اقتصاد اجتماعی به امپراطوری‌ها پایان بخشید و ابتدا در اروپا و سپس در تمامی جهان، دوران پراکنش آن به‌صورت امری اجتناب‌ناپذیر درمی‌آمد. همه‌چیز لازم برای این مقوله و در رأس آن سرمایه، در دست‌شان بود. به راستی نیز شکست و ناکامی، به معنای یک بدقابلی بزرگ و سیصد سال عقب‌ماندگی ملی بود.

به نظر من اگر دلایل جغرافیایی نمی‌بود، به قدر سر سوزنی باقی بود تا به‌شکل روم دوم درآید. روم نخستین نیز به سختی از هانیبال^{۲۱۱}، که بعد از پیشروی طولانی در شمال بدان حمله نموده بود، رهایی یافت. این بار نیروهایی که از شمال حمله‌ور شدند، نه یک هانیبال بلکه به اندازه‌ی چهل هانیبال بودند. بنابراین شانس نداشت. به همین جهت، تنها راه این بود که همانند گسترش اسلام عربی در تمامی خاورمیانه، به دین شمشیر مبدل گردد. اگر به‌جای مسیحیت موجود در روم، اسلام می‌بود، و یا اینکه مسیحیت کاتولیک گسترش دینی و سیاسی را یک‌جا و با توسل به شمشیر انجام می‌داد، سیر تاریخ جهان به نوع دیگر گونه‌ای رقم زده می‌شد. انسان نمی‌تواند از این پرسش احتراز ورزد؛ اگر مسیحیت نمی‌بود، عاقبت روم به چه می‌انجامید و منجر به چه چیزی

^{۲۰۲} Saint Paul: سن پل؛ پاول قدیس از مبلغین مسیحی است.

^{۲۰۳} Mile: از مقیاس‌های طول با اندازه‌های متفاوت. میل انگلیسی ۱۶۰۹ متر است، میل دریایی ۱۸۵۲ متر، و میل عربی مسافتی است به اندازه‌ی چهارهزار ذراع. هر ذراع نیز واحدی است قدیمی از آرنج تا سر انگشتان دست.

^{۲۰۴} صنایع دستی

^{۲۰۵} Cosmopolitan: جهانی؛ اشاره به جمع شدن توابع و گوناگونی‌های بسیار در یک محل دارد/ کتایه از مختلط هم هست، مانند چهل تیکه یا آتش‌شله‌لکمکار!

^{۲۰۶} در متن Ulusal Devlet آمده که با Ulus-Devlet به معنای دولت، ملت، متفاوت است و نویسنده در مورد تفاوت آنها در همین کتاب توضیحاتی ارائه داده است.

^{۲۰۷} در متن ترکی واژه‌ی Kaba آمده که به معنای خشن، محض، خام، زمخت و کلی می‌باشد. در اینجا منظور بی‌معنا و بی‌فایده است.

^{۲۰۸} در متن واژه‌ی Manufaktur آمده که واژه‌ای ایتالیایی است؛ در انگلیسی Manufactory، به معنای کارخانه است و Manufacture به معنای ساخت و عمل‌آوری دستی، کارگاهی که تولید دستی در آن صورت می‌گیرد.

^{۲۰۹} جلوداری، پیشاهنگی، پیشتازی

^{۲۱۰} در متن واژه‌ی لاتین Imperial آمده به معنای تشکل امپراطوری؛ وست‌طلب

^{۲۱۱} Hannibal: سردار کارتاژی که از اسپانیا به روم لشکر کشید و پس از گذشتن از آلب در نبردی به نام کان تاونس به پیروزی دست یابد. اما کارتاژی‌ها در حمایت او کشته‌بند و رومیان مجدداً متصرفات او را بازپس گرفتند. سرانجام با شکست هانیبال، کارتاژ تاجار شد که امتیازات فراوانی به روم واگذار نماید.

می‌گشت؟ جالب‌تر اینکه اگر سلطان محمد فاتح - همان‌گونه که پاپ وی را دعوت کرد - می‌پذیرفت مسیحی شمشیر حمایل کرده‌ای گردد، نتایج چگونه رقم زده می‌شدند؟ تاریخ، حوزه‌ی گمانزنی یا نظروزی نیست. اما این نیز یک واقعیت غیرقابل انکار است که همیشه گزینه‌های بسیاری را یکجا با خود حمل می‌نماید. کاری که شهرهای ایتالیا در آن موفق نگشتند، آمستردام و لندن در اواخر سده‌ی شانزدهم موفق به انجامش شدند. دلایل و نتایجش حوزه‌ای است که مورخان بیشترین کاوش و تحقیق را بر روی آن انجام داده و در مورد آن تراهایی ارائه نموده‌اند. به حد کافی به تنویر این موضوع پرداخته شده است. می‌توانیم دلایلش را به‌طور خلاصه‌وار بیان نماییم:

- ۱- در نقطه‌ای از اقیانوس اطلس، یعنی منتهی‌الیه شمال غرب اروپا، که تمامی حوزه‌های تمدن‌های قدیمی دیرتر و ضعیف‌تر از همه‌جا بدان رسیدند جای گرفته‌اند.
- ۲- سه نیروی بزرگ اروپا یعنی پادشاهی فرانسه، اتریش و اسپانیا بر سر حاکمیت بر اروپا به جنگ‌افروزی در میان خودشان پرداخته‌اند.
- ۳- به اندازه‌ی شهرهای ایتالیا خطرناک تلقی نگشته و با نیرویی متحد و کافی به آن‌ها حمله نشده است.
- ۴- در خصوص توسعه‌ی رفرماسیون در شمال اروپا پیشاهنگی نموده‌اند.
- ۵- پیدایش آنها در سواحل اقیانوس اطلس، در زمینه‌ی تجارت دور و نزدیک مزیت بزرگی را سبب شده است.
- ۶- تمامی فرهنگ‌های مادی و معنوی شهرهای ایتالیا را منتقل ساخته‌اند.
- ۷- در رأس مناطقی می‌آیند که فنودالیسم هم از حیث فرهنگ مادی و هم معنوی [در آنها] ضعیف بوده است.
- ۸- هم فنودالیسم نیرومندی تکوین نیافته که از کاپیتالیستی شدن ارتباطات مواصلاتی، زراعت و صنعت ممانعت به‌عمل آورد و هم متمدن‌سازی در بسیاری از مناطق - شاید هم برای اولین بار - با کیفیتی کاپیتالیستی توسعه یافته است.

این عوامل که می‌توانیم تعداد بیشتری از آنها را برشماریم و در حکم اثرات علی^{۳۱۳} هستند، از نزدیک با موقعیت جغرافیایی در ارتباطند. ژئواستراتژی و ژئوپولیتیک حقیقتاً نیز مفیدترین موقعیت را عرضه می‌دارد. هنگامی که این موقعیت با شرایط اجتماعی ادغام می‌شود، پیروزی میسر می‌گردد.

اروپا، آسیا و حتی آفریقا سه قاره‌ی به‌هم پیوسته هستند. یکی از موارد اثبات‌شده‌ی مهم انسان‌شناسی این است که آفریقا تا آخرین عصر یخبندان، در سرگذشت انسانیت، موقعیت پیشاهنگی را دارد. [مقام] جغرافیای طلاهدار، بعدها دست‌به‌دست گردید و به‌مثابه‌ی انقلاب نئولیتیک در اختیار دامنه‌های بسیار گوناگون و حاصلخیز زاگرس - توروس قرار گرفت. از ۱۵۰۰۰ ق.م تا ۴۰۰۰ ق.م این دامنه‌های کوهستانی تمامی موارد لازم برای مرحله‌ای که بعدها [مبدل به] تمدن می‌گشت را تولید نمود: به‌منزله‌ی فرهنگ مادی و معنوی. اگر از انقلاب نئولیتیک به‌عنوان بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ نام برده شود، تشخیصی شایسته و بجاست. آب‌های دجله و فرات تنها بارآورترین خاک‌ها را از این دامنه‌ها و کوه‌ها به‌سوی دلتای^{۳۱۴} خلیج نیابورد؛ [بلکه] با اولین کشتی‌ها و صنعت کشتی‌رانی، خود آنها و تمامی ارزش‌های فرهنگی‌شان را انتقال دادند. وقتی شهرهای اریدو و اوروک اولین ماجرای تمدن را آغازیدند، در واقع به سنتز سازی^{۳۱۵} ارزش‌های این پیشروی الم‌بار و غم‌انگیز پرداختند. توسعه تا سواحل نهرهای مقدس و مصبی که به اقیانوس می‌ریزند، همانند جریان یک رود ادامه داشت. به‌گونه‌ای بی‌وقفه و همراه با بالندگی.

اوروک یک فرهنگ معمولی و پیش‌پاافتاده‌ی انسانیت نیست. آغاز معجزه‌ای نوین است. صدای الهی اوروک، اینانا^{۳۱۶}، هنوز هم برآمدگاه اصلی تمامی حماسه‌ها، شعرها و ترانه‌هاست^{۳۱۷}. صدای مذکور، آوای این فرهنگ باشکوه است. در عین حال آوای زنی است که مرد پلید هنوز [دامان] او را لکه‌دار نساخته است. فرهنگ اوروک در جغرافیای خویش شکوفا شد. شهرها پی‌درپی و بهمین‌وار افزایش یافتند. نسل شهری‌ای تشکیل گردید. مرد نیرومند و حقه‌باز، این‌بار سرچشمه‌ی اصلی اندوخته‌اش را در امکانات رو به رشد تجاری شهر دید. یک جریان فرهنگی معکوس تا به دامنه‌های کوهستان آغاز شد. مرحله‌ی سرآغاز بلعیده‌شدن جغرافیای نئولیتیک از سوی شهر است. صدای به تدریج رو به خموشی نهاده‌ی اینانا، آوای زنی است که بی‌تأثیر می‌گردد. صدای مرد حقه‌باز و نیرومند، دیگر طنین‌انداز است. پسوندهای^{۳۱۸} زبان سومری، دارای خصلتی مؤنث‌اند. این خصوص، نقش زن را در زمینه‌ی شکل‌گیری زبان نشان می‌دهد.

در اینجا نیازی به واشکافی سرگذشت جغرافیای تمدن متکی بر زور و نیرو وجود ندارد. البته اگر نوشته شود، مفید خواهد بود. اما به‌گونه‌ای نمادین به همین بازگویی بسنده می‌کنیم که همانند یک رودخانه‌ی مادر جریان یافت و با گذار از هزاران کیلومتر ساحل و اراضی ناهموار، عاقبت در سواحل آمستردام و لندن، با به‌جای نهادن فرهنگی نوین در پس‌پشت، به اقیانوس اطلس ریخت.

آشکار است که فرهنگ مادی و معنوی برگرفته‌شده از تمامی اعصار و جغرافیایها، سرانجام به پیشاهنگی این دو شهر، «اقتصاد کاپیتالیستی و ملت» مدرن را به صحنه‌ی تاریخ آوردند. همان مناطق، در موقعیتی بودند که دیرتر از همه‌جا فرهنگ نئولیتیک را اخذ نمودند. همیشه بین جغرافیا و فرهنگ چنین رابطه‌ای را می‌بینیم: در مناطقی که فرهنگ کهن در آن ریشه‌دار است، تشکیل فرهنگی نو بسیار دشوار می‌باشد. فرهنگ کهن، فرهنگ نوین را به آسانی نمی‌پذیرد. از خویشتن دفاع می‌کند، و این مطلبی است قابل درک. تنها منطقه‌ی خاورمیانه که فرهنگ تمدن کهن آن را به اندازه‌ی کافی اشغال نموده بود، مناطق داخلی^{۳۱۹} شبه‌جزیره‌ی عربستان بودند. این خلأ جغرافیایی، جغرافیای اجتماعی اسلام را تشکیل داد. اگر این جغرافیا نمی‌بود، [ظهور] اسلام نیز ناشدنی بود.

^{۳۱۳} Transfer

^{۳۱۴} Causal: سببی

^{۳۱۵} Delta: زمینی آبرفتی که در دهانه‌ی رودخانه واقع گردیده است. قطعه زمینی سه گوشه و جزیره‌مانند که به شکل حرف دلتا (Δ) چهارمین حرف یونانی است و در مصوب رود - یعنی جایی که رود به دریا می‌ریزد - به‌واسطه‌ی رسوب مواد سیلابی و دو شعبه‌شدن رود تشکیل می‌گردد. خلیج نیز قسمتی از دریاست که در خشکی پیش رفته باشد؛ آن را شاخه هم گویند.

^{۳۱۶} Synthesize: ترکیب کردن

^{۳۱۷} اینانا، نانا یا نه در ایران نیز مقدس بوده و نماد باروری بوده است. آن را با نام نه‌خاتون نیز می‌شناسند. به نظر برخی او همان آناهیتاست.

^{۳۱۸} در متن Türkü آمده که آواز محلی ترکی است اما در اینجا منظور ترانه‌های مردمی به‌شکل عام است و معادل با Folk Song

^{۳۱۹} در متن واژه‌ی Taki آمده معادل با Suffix در انگلیسی به معنای پسوند.

^{۳۲۰} در متن اصطلاح İç bölge آمده که می‌توان با Hinterland در معنای مناطق ماورای ساحلی معادل دانست.

اروپای شمالی و دو سه کشور (اصطلاح کشور به معنای مرزهای ملی، در این دوران به تازگی مصطلح شده بود) انگلستان و هلند، از چشم‌انداز تمدن کهن سرزمین‌هایی چنان بکر و دست‌نخورده بودند که می‌توان آن‌ها را خلوت و خالی نامید. به سبب همین ویژگی‌ها بود که اگر بذر جدیدی در این مناطق پاشیده می‌شد، به بهترین وجه سبز می‌شد. شانس ریشه‌دواندن عمیق و ماندگار شدن، بسیار بود.

این بذر اقتصاد کاپیتالیستی که پاشیده شده و نیک به‌بار نشسته بود، آخرین میراث منتقل‌شده‌ی فرهنگ اوروک از یک ساحل به ساحل دیگر بود. انتقال‌دهندگان این میراث، همواره تاجران بوده‌اند. گفته می‌شود که تاجران انسان‌هایی هستند که مناطق سرشار از سود فراوان را به‌خوبی احساس می‌کنند. به تأکید می‌گویم که موقعیت منطقه‌ی حاشیه‌ایشان که در افق کانون‌های نیرو جای نگرفته بود، همچنین مزایای راه‌های دور و دراز، موجب آن گردید تا شانس از سمت‌وسویی مساعد هویدا گردد. با تصرف راه‌زن‌وار تمامی یافته‌های کاپیتالیستی شهرهای ایتالیا و راه‌های جغرافیایی که نیروی دریایی اسپانیا- پرتغال آن را کشف نموده بودند، شانس پیشتازی‌شان را بیشتر نمودند. آنچه انجام داده شد، عمل^{۳۲۰} همگون‌سازی آن در زبان خودشان بود. جنگ داخلی میان نیروهای بزرگ اروپا، خطرات وارده از سوی خارج را مانع گردید و در داخل نیز بازدهی قطعی اقتصاد نوین (نیروی کار و مواد خام ارزان) در اواخر سده‌ی شانزدهم برای ظهوری موفقیت‌آمیز و ماندگار در این جغرافیا، کافی بود.

این دو نیرو که تنها برخی تفاوت‌های ظاهری^{۳۲۱} در بین‌شان وجود داشت، با هم‌پیمانی و اتفاقی که برقرار ساختند، به موقعیت نمایندگی اقتصاد نوین در سطح جهان، گذار نمودند. تازگی اقتصاد، دولت را ناچار گردانید که به خود-نوسازی پردازد و به‌شکل دولتی سودمند و موفق متحول نماید. برتری اقتصادی در زمینه‌ی برتری سیاسی و نظامی، مفید واقع گشت. انحصارگران تجاری برای اولین بار با انحصارگران دولتی شراکت برقرار ساختند (کمپانی‌های هند شرقی و غربی^{۳۲۲}) و به نیروی نیمه‌رسمی دست یافتند. غاصبان تمدن که همیشه در گوشه‌های انتهایی و دهلیزها خویش را پنهان کرده و تاب آورده بودند، برای اولین بار به‌صورت اربابانی برخوردار از مشروعیتی تردیدناپذیر درآمدند. تمامی انگ و نشان‌های اشرافی قدیمی را به دست شاهان و ملکه‌ها بر خویش آویختند. همان‌گونه که شیر اوروک در روزگاران خویش نیروی ایستادگی در برابر گلگامیش^{۳۲۳} را نداشت، برای آخرین وارنانش نیروی ایستادگی در برابر درندگان (نگویم شیر!) آمستردام و لندن باقی نمانده بود. اگر نیرویی باقی مانده بود نیز، همچنان که گلگامیش گردن شیر را گرفت و خفه ساخت، خفه‌ساختن‌شان دشوار نبود.

حماسه‌ی واگویی جنگ الهه اینانا به هنگام تلاش برای نجات دادن آثار نود و نه هنر ساخته‌ی زن، از دست اولین خدای مکار و زورگویی مرد (مرد حاکمی که الوهیتش بخشیده‌اند) یعنی انکی بانی شهر اریدو، در واقع اولین و گیراترین حماسه است. ملکه‌های انگلستان و هلند که وارث آن محسوب می‌شوند، شکل‌گیری‌شان بسان پیکره‌های نمادینی است که بازتاب تمامی پلیدی‌هایی‌اند که مرد زورگو و حقه‌باز در حق زن روا داشته؛ چنان‌که گویی چکیده‌هایی از تمامی سرگذشت تمدن‌اند.

ه- تمدن‌های تاریخی-اجتماعی و کاپیتالیسم

هنگامی که نقش مقابل بخش^{۳۲۴} کاپیتالیستی را به‌منزله‌ی عمل صورت‌بندی^{۳۲۵} جامعه مورد تفسیر قرار می‌دهیم، به‌گونه‌ای محسوس‌تر به مسئله‌ی آشکال جامعه نزدیک می‌شویم. در پی جواب‌دهی به این سؤال هستیم: آیا «شیوه‌ی اقتصاد و شکل جامعه‌ی کاپیتالیستی یک جبر اجتماعی-تاریخی است؟ در پاسخ، این بخش از دفاعیاتم در رابطه با آن است که «شیوه‌ی اقتصاد و شکل جامعه‌ی کاپیتالیستی» یک جبر اجتماعی-تاریخی نبوده است. یکی از اشتباهات و تحاریف بزرگ تفسیر مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی^{۳۲۶} (ماتریالیسم محض) ایده‌ی آن مبنی بر جبری بودن مورد مذکور است. وخیم‌تر اینکه تنظیم‌پی‌درپی آشکال اجتماعی و ارائه‌ی ایده‌آلیسم هگلی تحت نام ماتریالیسم، درون‌مایه‌ای جز دومین مشتق آن ندارد. چیزی که امانوئل کانت^{۳۲۷} به‌شکلی بسیار خجولانه سعی بر انجام آن داشت، دست‌نشان ساختن و تبیین نیروی سوژه و بنابراین نقش اخلاق به‌منابه‌ی یک ترجیح آزادانه، در برابر این نوع نگرش مبتنی بر بالندگی^{۳۲۸} ابژکتیو است. مارکسیسم از نقطه‌نظر اخلاق آزاد، به وضعیتی واپس‌افتاده‌تر از کانت‌گرایی^{۳۲۹} سقوط نمود. حتی بحث‌نمودن از سایر نگرش‌های راست [گرایانه‌ی] لیبرال نیز بیهوده است. آن‌ها کاپیتالیسم را نه تنها در مقام یک جبر، بلکه به‌عنوان آخرین کلام تاریخ ارزیابی می‌کنند.

تا زمانی که چه‌رهی باطنی این تعاریف کاپیتالیسم که از دین خطرناک‌تر می‌باشند و پوزیتیویسم در مقام محافظه‌کارترین دین از آنها پشتیبانی می‌نماید، فاش نگردند و نقش بر آب نشوند، ترجیح آزادانه نمی‌تواند هیچ‌گونه شانس داشته باشد. اساساً تاریخ دوست ساله‌ی سوسیالیسم و سوسیالیسم رئال نیز نشان می‌دهد که نتوانسته از قرار داشتن در موقعیت «پشتیبان[جناح] چپی کاپیتالیسم» گذار نماید. مسئله بسیار فراتر از این است که به تعیین محل خطا و اشتباه پردازیم. خود پارادایم اشتباه است. وجود یکی دو صواب و یا خطای تمایزبخش در میان آن، از لحاظ پارادایمی نتیجه را چندان تغییر نمی‌دهد. رویکردی بر روی خطی مستقیم در قبال جامعه در پی گرفته می‌شود و چنان‌که بداند می‌نگردد که انگار هر شکل به ترتیب در لوح محفوظ^{۳۳۰} (از مدت‌ها

^{۳۲۰} در متن واژه‌ی Islam آمده که هم معادل Operation (عمل، عملیات) می‌توان دانست و هم Process (پروسه).

^{۳۲۱} Fomal: صوری، شکلی

^{۳۲۲} کمپانی‌های انحصارگر بریتانیایی در کشور هند. کمپانی هند شرقی که در جزایر هند شرقی داد و ستد می‌نمود، در سال ۱۶۰۰ به فرمان الیزابت اول تأسیس گردید و تا ۱۷۴۰ سال بعد دوام آورد.

^{۳۲۳} در دو مجسمه که در کاخ سارگون یافته شده، گلگامیش شیری را به جنگ آورده و آن را بر دست بلند کرده است.

^{۳۲۴} Sector: شاخه، شعبه، قطعه، قطاع؛ قسمتی از دایره

^{۳۲۵} شاخه‌بندی

^{۳۲۶} Historical Materialisme: علم قوانین عمومی توسعه و تکامل جامعه. برخلاف ماتریالیسم دیالکتیکی که طبق آن فرآیند طبیعت بی‌انتهاست، ماتریالیسم تاریخی بر فرجام‌مند بودن فرآیند تاریخ پای می‌فشارد. از منظر مارکسیسم، در فرجام تاریخ یعنی کمونیسم، کنش‌های فردی تحت اقتضای نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود. مارکس ماتریالیسم تاریخی را که بنیان اندیشه‌ی او را در باب تاریخ است، در اثر خود به نام نقد اقتصاد سیاسی چنین بازگو می‌نماید: شیوه‌ی تولید در حیات مادی تعیین‌کننده‌ی خصایص اجتماعی، سیاسی و معنوی زندگی است. این آگاهی انسان‌ها نیست که زندگی آنها را تعیین می‌گرداند؛ برعکس، زندگی اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را معین می‌سازد. در کار تولید اجتماعی انسان‌ها وارد روابط معینی می‌گردند که گریزناپذیر و مستقل از اراده‌ی آنهاست. کل این روابط تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد.

^{۳۲۷} Immanuel Kant: ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴) از نظر او خودآگاهی چیزی نیست جز بازگشت شعور به خود یا به عبارتی تأمل کردن شعور درباره‌ی خود. آگاهی من از امور مستلزم عینی‌سازی آن مقوله‌ای است که موضوع آگاهی من است؛ بنابراین خودآگاهی من (استعلایی) مستلزم آن است که من در واحد هم موضوع شناسایی باشد و هم فاعل شناسایی لذا کانت چنین استدلال نمود که شعور امری شناخت‌ناپذیر است. اما از منظر هگل، عامل مهم در موجودیت شعور این است که از طرف شعورهای دیگر بازشناخته می‌شود. از آثار مطرح او نقد عقل محض می‌باشد. فلسفه‌ی اخلاقی کانت خواستار کرامت برای افراد به‌عنوان موجودات عقلانی است و با به‌کارگیری ابزارهای افراد یک غایت مخالف است.

^{۳۲۸} نشو و نما

^{۳۲۹} Kantism

^{۳۳۰} در روایت‌های اسلامی، لوح محفوظ، لوحی است که در آسمان هفتم قرار دارد و احوال و حوادث گذشته و آینده در آن ثبت است.

پیش در پیشگاه خدا تعیین گشته) نوشته شده و هنگامی که نوبت آن فرا رسد، تحقق می‌یابد. حتی مباحث اراده‌ی جزئی و کلی در قرون وسطی نیز از این رویکرد پوزیتیویستی-ماتریالیستی، برترند. عامل تعیین‌کننده‌ی موجود در شکست مبارزات بزرگی که در راه سوسیالیسم انجام شد، همین رویکرد پارادیگماتیک^{۳۳۱} است که در زمینه‌ی جامعه در پی گرفته شد.

آشکار است تعاریفی که با سرخط‌های پیش از این ارائه داده بودم، کاملاً خارج از [حیطه‌ی] این رویکردها می‌باشند. نه تنها کاپیتالیسم را در مقام یک مرحله‌ی جبری اجتماعی می‌بیند، بلکه خود این رویکرد دانسته و یا نادانسته تحت تأثیر این نظام بوده و به ابزار تبلیغات آن مبدل شده است. چیزی را که در انتها خواهم گفت، در بدو امر بیان می‌دارم: ممکن نیست کاپیتالیسم شکلی از جامعه باشد. می‌خواهد بر آن تأثیر بگذارد، [حتی] تأثیر هم می‌گذارد اما نمی‌تواند شکل آن باشد. ممکن است پرسیده شود آیا تنها شکلی^{۳۳۲} نیست که چهارصد سال است بر جهان حاکم می‌باشد؟ حاکم‌بودن یک مطلب است و «شکل» بودن مطلبی دیگر. تاریخ سه شکل و یا شیوه‌ی جامعه را می‌شناسد: جامعه‌ی کلان ابتدائی، جامعه‌ی «دولت یا تمدن» طبقاتی و جامعه‌ی متکثر دموکراتیک. رویکردهای [مبتنی بر اشکال] پیش‌رونده‌ی خطی، همانند جامعه‌ی ابتدایی، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی بیش از حد جزم‌گرایانه‌اند. به عبارت دیگر، ایده‌آلیستی و تقدیرگرایانه است. مهم‌تر اینکه در تعریف من، سه شیوه‌ی جامعه نیز در یک راستای خطی^{۳۳۳} مستقیم پیش نمی‌رود. به یک نظام چرخشی ژرف‌شونده و بسط‌یابنده نزدیک‌تر است. آشکارا می‌گویم سازوکار دیالکتیکی را می‌پذیرم اما تفسیری به شکل «پیشروی نقاط منتهی‌الیه^{۳۳۴} از طریق نابودی همدیگر» را صحیح نمی‌بینم. رویکردهای مبتنی بر تز، آنتی‌تز و سنتز در توضیح بنیان‌های سازوکار [پیشرفت] کیهان، می‌تواند ابزار منطقی^{۳۳۵} مناسبی باشد. اما یک «شیوه‌ی رابطه یا ادراک» دیالکتیکی بسیار غنی که تفاوت و گوناگونی را ممکن می‌گرداند و از تغذیه‌ی متقابل (رابطه‌ی همزیستانه^{۳۳۶}) تبعیت می‌کند، به سازوکار دیالکتیک طبیعت نزدیک‌تر است؛ و یا کیفیتی توضیح‌دهنده دارد.

بایستی فراموش نکرد و متوجه بود که در کیهان، از کوچک‌ترین ذرات^{۳۳۷} گرفته تا کلیتی در سطح کسموس، دوگانگی‌هایی که فرم‌اسیون را ممکن می‌گرداند و چیزی که از رابطه و تأثیرگذاری‌های متقابل این‌ها پدید می‌آید، هر دو [سوی دوتالیته] را با خود حمل می‌نماید اما شیوه‌ی تشکیلی اساس است که از مجموع هر دو نیز متفاوت‌تر می‌باشد؛ شیوه‌ی تشکل جهان‌شمولی است. این شیوه‌ی تشکل را در بنیان تمامی تحولات و بالندگی‌ها می‌بینیم.

جامعه نیز موجودیتی خارج از این شیوه‌ی تشکل نیست. زبان^{۳۳۸} همان شیوه‌ی تشکل را داراست. خلاصه اینکه به‌طور متوالی، دوگانگی‌ها را تشکیل می‌دهد. بر امکان فرم‌اسیون‌های متفاوتی که هر دوی اینها را با خود دارد اما از جمع آن‌ها فراتر است، واقف می‌باشد و چنین امکانی را فراهم می‌آورد. درک این گونه‌ی دیالکتیک موجود در تحول و بالندگی جوامع، موجب آن می‌گردد تا در خصوص مقولات محسوس و انضمامی، هر چه بیشتر صاحب شناخت شویم. می‌توانم بگویم وقتی از کوچک‌ترین واحدهای اجتماعی گرفته تا سطح اشکال کلیت‌یافته‌ی آن، رویکرد ما [در قبال مقولات]، با اتکا بر این نگرش دیالکتیکی صورت پذیرد، نیروی تفسیرپردازی و ادراک‌مان، ویژگی‌های انسانی‌تر ما (پتانسیل انسان آزاد) را به حرکت درخواهد آورد. هم می‌توانیم با محسوس‌گردانی جامعه در فرد^{۳۳۹}، فرد آزاد دارای احساس مسئولیت را پیشبرد دهیم و هم می‌توانیم جامعه‌ی متأثر از افراد آزاد را هر چه بیشتر آزاد سازیم. امکان آزادشدن، دارای بهترین پتانسیل و شانس برابری و دموکراتیزاسیون است.

مجدداً بایستی بگویم که با [اقدام به] تبیین دینامیسم سه‌گانه‌ی واقعیت اجتماعی، کشفی را به‌عمل نمی‌آورم؛ تنها سعی می‌کنم که دینامیسم تشکل کیهانی^{۳۴۰} را بر جامعه تطبیق دهم. اگر پرسیده شود که «چرا دینامیسم‌های سه‌گانه؟» پاسخ خواهم داد: به سبب هستی^{۳۴۱}. اگر «بودگی»^{۳۴۲} نیز به‌مثابه‌ی یک مسئله بخواهد پاسخ را بیابد، بنابراین می‌بایست به پرسش‌گری در خصوص دلیل بودن مان^{۳۴۳} پرداخت. اما به نظر من، «بودگی»، [مقوله‌ای] بحث‌ناپذیر است. اگر «باشنده‌گی»^{۳۴۴} نمی‌بود، هیچ لزومی به چنین پرسش و مسائلی باقی نمی‌ماند. برای چیز نابودتی، جا و مقام ناشدنی ست^{۳۴۵}. در موقعیت «نابودن»^{۳۴۶}، تنها می‌توان از «بی‌فرم‌اسیونی» و «ناشدگی هیچ چیز»^{۳۴۷} بحث نمود که این [همان] چیزی است که بیهوده‌اش می‌نامیم.

اگر باشنده [گی] و هستی^{۳۴۷} را بپذیریم، سخن گفتن از شیوه‌ی تشکل، موردی بامعنا خواهد بود. حس کرده‌اند تمامی معنای حیات، و همه‌ی بالندگی‌های اندیشه، سرچشمه‌ی خویش را از فرم‌اسیون تغییر و رشد گرفته‌اند. بر این اساس در [زمینه‌ی] مقوله‌های فکری اسطوره‌شناختی، دینی، فلسفی و علمی، کلیات^{۳۴۸} عظیمی را پدید آورده‌اند. بدیهی ست که نمی‌توانیم این کلیات را انکار نماییم. جملگی آنها نیز اساساً در پی جوابگویی به [پرسش درباره‌ی چگونگی و چرایی] تشکل و تکوین بوده‌اند. به همین منظور، برخی به روش اسطوره‌شناختی و برخی به روش دینی

^{۳۳۱} Paradigmatic: پارادایم یعنی سرمشق، چارچوب معرفتی. هر پارادایمی نوعی قالب رشته‌ساز علمی مرکب از فرضیه‌های نظری عام به‌علاوه‌ی مجموعه قوانین و فن‌آوری‌های لازم برای به‌کار انداختن آنهاست. پارادایم، هنگام فعالیت مشروع در هر زمینه‌ی داده‌شده را تعریف می‌کند و در نهایت امر، سرشت امور واقعی را که پژوهشگران، مجاز به مشاهده‌ی آن‌ها می‌باشند، تعیین می‌نماید. هنگامی که ناهنجاری‌های مشاهده‌شده بیش از حد پرشمار و انبوه گردد، به جهش‌های زیربنایی در ذهن دانشمندان برمی‌خوریم که سرانجام آن به تغییر در پارادایم، یعنی به نوعی انقلاب علمی ختم می‌شود. منظور از این تغییرات، تبدل وجه ادراک ذهن ما از واقعیت یا به عبارتی وقوع انقلاب در زبان است. مفاهیم نو آن‌طور نیستند که به‌طور منظم جایگزین مفاهیم کهن شوند. این مفاهیم بیانگر موضوعاتی دیگرند و نوعی شیوه‌ی دید متفاوتی را القا می‌کنند؛ تا جایی که نظریات کهن حتی قابل بیان یا برگرداندن به نظریه‌های تازه نیستند یعنی این دو نوع نظریه معیار مشترکی ندارند.

^{۳۳۲} منظور شکل اجتماعی است.

^{۳۳۳} در متن *çizgisel bir doğrultuda* آمده که *çizgisel* صفت است و به معنای خطی. *Doğrultu* نیز معادل با *Direction* به معنای جهت، مسیر، اسقاطات.

^{۳۳۴} در متن *Uçlar* آمده؛ واژه‌ی *Uç* به‌معنای نوک، حد، گوشه‌های مقابل هم، نقاط انتهایی، نقاط کرانه. «نقاط منتهی‌الیه» و «منتهی‌الیه‌ها» را در مقام معادل مناسب‌تر یافتیم.

^{۳۳۵} Logical

^{۳۳۶} Symbiotic: هم‌زیستانه. Symbiosis به معنای هم‌زیایی، همدیگر را پروراندن و به هم خوراک‌دادن است.

^{۳۳۷} در متن *En küçük zerreçikler* آمده یعنی کوچک‌ترین ذرات کوچک = *zerrecikler*. بنابراین پیداست که منظور ذرات زیراتمی است و می‌توان نوشت کوچک‌ترین ذرات زیراتمی.

^{۳۳۸} منظور این است که سازوکاری نظیر همان شیوه‌ی تشکل را داراست.

^{۳۳۹} در متن به‌صورت *Toplumu bireyde somutlaştırarak* منظور از محسوس‌گردانی، واقعی و ملموس‌سازی است؛ خارج‌ساختن از حالت انتزاعی و مجرد.

^{۳۴۰} جهان‌شمول

^{۳۴۱} در متن واژه‌ی *VAROLUŞ* آمده که قبلاً توضیح آن رفت.

^{۳۴۲} در متن واژه‌ی *Var olmak* آمده که معادل با *be* یا *to be* در انگلیسی است؛ در ترکی *Var* یعنی *بود* و *وجود* *Olmak* نیز به معنای «بودن، شدن، پیدایش» است. در واژه‌نامه‌ها این کل ترکیب را به «بودن، حاضرشدن و هست‌آمدن» برمی‌گردانند؛ حال اگر بخواهیم آن را در مقام یک اسم به‌کار بریم بایستی ترکیب فوق به شکل مصدر «بودش» یا به‌صورت «بودگی» (منضاد نابودن؛ و معادل با *Having. bee* در انگلیسی) برگردانده شود که در این جمله و جمله‌ی بعدی به همین شکل استعمال گردید. همچنین توجه شود که در این کلمه «بوده» نه فعل ماضی بلکه بازنمود تعین‌یافتگی است. مفهوم آن «بودیت» است اما افزودن پسوند «یت» مصدر جمعی عربی به کلمات فارسی نادرست است بنابراین واژه‌ی مذکور را به شکل بودگی آوردیم. یعنی پسوند «گی» را در همان معنا به‌کار بردیم.

^{۳۴۳} در متن کلمه‌ی *Varız* آمده به معنای بودن ما؛ وجود ما.

^{۳۴۴} در متن *Varlık olmasaydı* آمده که با توجه به اینکه جمله‌ی قبلی نیز بحث از «بودن» می‌کند لذا *Varlık* را به شکل «باشنده» معنا کردیم. اگر به‌شکل ترکیب آن را معنا کنیم باید مانند *Var olmak* عمل کنیم و معادل «باشنده‌گی» را به‌کار می‌بریم که جمله به این صورت درمی‌آید: در صورت نداشتندگی، هیچ لزومی به چنین پرسش و مسائلی باقی نمی‌ماند.

^{۳۴۵} در متن چنین آمده: «*olmaz* به‌عبارت صحیح‌تر به معنای «نابودن» [ت] است. همچنین *Olmayan bir şeye yer olmaz* منظور این است برای چیزی که پای در عرصه‌ی وجود ندارد، وجود جا و موضع نیز ناممکن است».

^{۳۴۶} در متن واژه‌ی *Olmayanlık* آمده که به‌عبارت صحیح‌تر به معنای «نابودن» [ت] است. همچنین *Oluşumsuzluk* آمده که «بی‌فرم‌اسیونی» را معادل فرار آدمی و در اصل به معنای «بی‌تشکلی» [ت] است.

^{۳۴۷} در متن هر دو واژه‌ی *Varlık* و *Varoluş* به‌کار رفته است که توضیحات مربوط به آنها از نظر گذشت.

^{۳۴۸} در متن واژه‌ی *Külliyyat* آمده؛ مجموعه آثار، فهرستی که تمامی آثار یک نویسنده را دربر می‌گیرد.

متوسل شده‌اند؛ [هنگامی که] این [روش]ها کفایت نکرده، مقوله‌های فلسفه و علم به فریاد آن‌ها رسیده‌اند. کارویژه‌هایشان^{۳۴۹} کاملاً شبیه یکدیگر است، اما جواب‌هایشان متفاوت. درباره‌ی دلیل تشکل، و چگونگی و اهدافش همیشه پرسش شده؛ همچنین هر رده یا مقوله مطابق حوزه‌ی^{۳۵۰} خویش سعی بر ارائه‌ی پاسخ‌هایی کرده است. علم که ادعایمندترین شاخه است، به نسبت مهمی دینامیسم سه‌گانه‌ی تشکل را روشن ساخته است. همچنان که اثبات می‌گردد، وقتی مکانیک موج-ذره و ماده-انرژی به سطح کوانتوم‌ها رسانده می‌شود (هم از حیث نظری و هم تجربی) مشاهده می‌شود که به‌طور متوالی دوگانگی راه را بر تشکل‌ها می‌گشاید؛ اثر دوگانگی (جریان‌های ماده-انرژی، موج-ذره‌ی کیهانی هستند) که همواره از متن نتیجه‌ی حاصل از این تشکل‌ها ظاهر می‌گردد، در دو [سوی دونالیت] را در درون سومین [مقوله] ادامه می‌دهد و اینچنین متفاوت می‌گردد؛ تغییر نیز به‌شکل پیشرفت یا برعکس به‌شکل پسرفت^{۳۵۱} درمی‌آید، کاراکتر اساسی دینامیسم باشنده [گی]^{۳۵۲} بدین شیوه است. نیازی به اثبات مجدد آن نیز وجود ندارد.

به خویشتن بنگریم. کودک یک پدر-مادر، فرماسیونی است که بسیار به پدر و مادر شباهت دارد، وراثت هر دو را تداوم می‌بخشد اما با متمایزسازی (این متمایز شدن سیری بسیار آهسته دارد؛ تفاوت یابی در هر رخداد طبیعی بدین گونه است)، آن را به شکلی جدید باز نمود می‌کند. می‌توان آن را به یک ذره‌ی کوچک تشکل ازلی نیز تعبیر نمود. تشکل، در اصل تنها با [تکاء بر] این شیوه از «بودن»، در تنازع بقاء^{۳۵۳} پیروز می‌شود. تنازع بقاء چیست؟ بقاء [بودن]^{۳۵۴} چگونه ممکن می‌گردد؟ بقاء [بودن]، تداومی است از طریق تغییردهی خویش. چرا؟ شاید هم برای اثبات بودگی خویش. جهت غوطه‌ورگشتن در تماشای «خدایبودن و شکوهمندی» بودگی، از رهگذر تحول و تغییر!

مورد بیهوده و هرز در اینجا است: در جایی که می‌بایست تشکل‌هایی را که از سایرین به ما نزدیک‌ترند مورد مشاهده قرار دهیم و منطقی سالم کسب نماییم، چرا این همه دور شدن از این حقیقت اصلی را یارستیم، و یا چرا دور گردانده شدیم؟

اگر این مورد هرز و بیهوده را روشن سازیم، به مسئله‌ی اساسی خواهیم رسید. شبکه‌ها، بافت‌ها و پوشش‌های بازگویی [یا روایت] را که خصیصه‌ی سازوکار پدیده‌ی اجتماعی را از بدو پیدایش دربر گرفته‌اند، موضوع بحث قرار می‌دهم. اجتماعی بودن، چرا به چنین پوشش‌هایی نیاز پیدا کرد؟ چرا هوش در برابر این رخدادهای، به ابعاد عاطفی و تحلیلی تقسیم شد؟ به کدامین نقش ویژه دست یافتند؟ با جواب‌هایی که ارائه می‌دهیم، خواهیم توانست اجتماعی بودن خویش را چنان که هست و [یا] به شیوه‌ای که می‌خواهیم باشد، مورد تفسیر قرار دهیم و به تغییردهی آن بپردازیم. انسان به‌مثابه‌ی سوژه، موجودی است با قابلیت تفسیرپردازی و تغییردهی به شکل دلخواه خود. هر اندازه تفسیرپردازی و طلب (به تعبیری دیگر اندیشیدن و حس کردن^{۳۵۵}) خواست) با دینامیسم تشکل همخوان باشد، به همان میزان شانس توسعه‌ی شکل نو افزون خواهد بود. هر اندازه دور افتد، یا محافظه‌کاری و یا پسروی در اجتماعی بودن به‌وجود می‌آید. رشد هوش عاطفی و تحلیلی، فراگرد این مسائل توسعه می‌یابد.

بایستی این بخش را که گریز بسیاری به تعبیر و تأویل فلسفی زد، در اینجا به پایان بریم. بیشتر در بخش جامعه‌شناسی آزادی سعی بر تفسیر آن خواهم کرد. اجتماعی بودن که آن را کلان می‌نامیم، بی‌گمان تشکل ایستایی نیست. توسعه‌دهی تفاوت و تمایز نوع (از سایر پرمات‌های شبه‌انسان)، به معنای پیشرفت جامعه‌ی کلانی نیز هست. مسئله‌ی اساسی، بقاست. عموماً نیز مسئله‌ی یک جامعه (جامعه‌ی متشکل از هزاران تجمع) در درجه‌ی اول بقا و پابرجایی است. دفاع از موجودیت خویش در برابر نیروهایی است که در صددند آن‌ها را از حالت جامعه^{۳۵۶} خارج سازند. جوامع، در هر جا و زمانی، چنین مسئله‌ای را دارند. این دفاع گاه معطوف به حفاظت از موجودیت خویش به شکل دفاع ذاتی در برابر خطرات و ریسک‌هاست. گاه محیط و موجودیت‌های^{۳۵۷} سوده‌مندی بروز می‌یابند که به همزیایی مناسب و پیشرفت متقابل امکان می‌دهند. در آن جای و زمان، پیشرفت مثبت^{۳۵۸}، شتاب می‌گیرد. نوع، کلان و یا جامعه از جانب فرهنگ مادی و معنوی غنایافتگی را تجربه می‌کند. اگر به دوگانگی ماریچی یا درهم‌پیچنده‌ی «هن و دیگری» که اصطلاحات جامعه‌شناختی دوران اخیرند، مایل گردیم و [مسئله را با استفاده از آن‌ها] توضیح دهیم [بایستی اذعان داریم که]، «هن‌ها در برابر «دیگران»ی که خطرناک‌اند و ریسک در پی دارند، دست به دفاع ذاتی می‌زنند. یا «دیگری» را مغلوب می‌سازد و پیشرفت را ادامه می‌دهد؛ یا در وضعیت توازن باقی می‌ماند و موجودیت خویش را حفظ می‌کند اما پیشرفت کند می‌گردد؛ و یا با شکست مواجه می‌شود و مطابق سطح شکست، به‌طور نسبی و یا به‌تمامی موجودیت خویش را از دست می‌دهد. در آن صورت، از [حالت] موجودیت^{۳۵۹} تحت عنوان «خویشتن» بیرون می‌آید. ابژه‌ی موجود [ت] دیگری می‌شود؛ یا به‌واسطه‌ی همگون‌شدگی، موجودیت [اش]^{۳۶۰} را به‌شکل دیگری ادامه می‌دهد. رده‌هایی تشکل می‌شود که بر آن‌ها عنوان موجودیت‌های^{۳۶۱} منحرف و یا منحنی اطلاق می‌گردد.

به‌گونه‌ی محسوس‌تر، مبارزه‌ی جامعه برای بقا^{۳۶۲} در سطح تشکلی که در تراز پایین‌تر قرار دارد، از طرفی جهت صیدنشدن توسط حیوانات درنده و از طرف دیگر جهت حفاظت [از خود در برابر] شرایط اقلیمی، محیط‌هایی که خوراک کافی در آنها نیست، و همچنین بیماری‌ها، همیشه در برابر شرایط طبیعی در حال تداوم است. در حالی که خطرات، موجودیت را تهدید می‌نمایند، شرایط مساعد آن را به‌گونه‌ای مطلوب پیشبرد می‌دهند. برخی از حلقه‌های اساسی این سرگذشت، که بخش عمده‌ای از آن در آفریقا و حدود یک میلیون سال اخیر آن در اروپا و آسیا گذشته

^{۳۴۹} در متن به‌شکل İşlevsellik آمده، معادل با فونکسیونالیت [Functionality] یا به‌معنای کارکرد [ت]ها؛ «حیث کارویژه»ها.

^{۳۵۰} Discipline: «دیسپلین؛ رشته، شاخه»

^{۳۵۱} در متن به‌شکل Ters-gerileme به کار رفته که معادل لفظی آن پسرفت-معکوس است.

^{۳۵۲} در متن واژه‌ی Varlık dinamizminin آمده؛ با توجه به توضیحات گذشته باید به‌شکل دینامیسم‌های «وجود» بودن یا باشنده‌گی «به‌کار رود زیرا بحث پرداختن علم به موضوع وجود باشنده مطرح است نه هستی‌شناختی بنابراین به شکل دینامیسم هستی برنگردانده‌یم.

^{۳۵۳} در متن ترکیب Varlık savaşını آمده به‌طور لفظی به معنای «جنگ برای حفظ» [موجودیت] ما «تنازع بقا» را به‌جای آن قرار دادیم اما بایستی توجه داشت که این تنازع بقا از نوع داروینی نیست زیرا این «جنگ برای حفظ» [موجودیت] مبتنی بر ناپودی یکدیگر نیست.

^{۳۵۴} در متن ترکیب Var kalmak آمده؛ Var به معنای بودن، وجود Kalmak به معنای ماندن، باقی ماندن، ایقا شدن. بنابراین معنای لفظی آن «بقای بودن» است که با توجه به معادل‌سازی برای Varlık savaşını در اینجا نیز می‌توان تنها به‌استفاده از کلمه‌ی «بقا» بسنده کرد. زیرا واژه‌ی «بقا» در بطن خود تداوم بودن چیزی را می‌رساند. به هر حال معادل واژه‌ی مذکور را به شکل بقاء [بودن] آوردیم تا هم آهنگ موجود در متن را بازتاب دهیم و هم معنای لازم را در ذهن القا نماییم.

^{۳۵۵} در متن Duyum آمده بنابراین حسی درونی و استعلایی مد نظر است نه تجربی صرف.

^{۳۵۶} در متن Toplum olmaktan آمده، یعنی جامعه‌بودن

^{۳۵۷} در متن Varlıklar به کار رفته که در اینجا می‌توان هم به معنای موجودیت‌ها دانست (مثلاً موجودیت کلان) و هم به معنای موجودات (موجودات زنده گیاهی و جانوری) نیز معنا کرد.

^{۳۵۸} Positive: پوزیتیو

^{۳۵۹} در متن Varlık olmaktan آمده که به معنای «هستنده‌بودن، [دارای] موجودیت بودن» است؛ با التفات به توضیحاتی که در مورد Var olmak آمد می‌توان آن را به شکل «باشنده‌گی» برگرداند. یعنی جمله این‌گونه برگردانده می‌شود: در آن صورت، از [حالت] باشنده‌گی تحت عنوان «خویشتن»، بیرون می‌آید. چون از بحث فلسفی خارج شدیم و وارد بحث جامعه‌شناسی شدیم به شکل «موجودیت» باقی گذاریم.

^{۳۶۰} در متن Var olmaya آمده که با توجه به توضیحات گذشته به معنای «بودگی» می‌توان دانست. پس شکل دیگر جمله چنین است: «یا به‌واسطه‌ی همگون‌شدگی، بودگی [اش] را در مقام [باشنده‌ی] دیگری ادامه می‌دهد».

^{۳۶۱} در متن var olmalar آمده که با توجه به توضیحات گذشته به معنای «بودگی‌ها» می‌توان دانست.

^{۳۶۲} در متن Varlık mücadelesi آمده به‌معنای «مبارزه برای [تداوم] موجودیت» یا به‌عبارت دیگر «جنگ برای بقا» که به شکل «مبارزه»... بقاء» برگردانده‌یم.

است، به صورت محدود روشن شده‌اند. این اجتماع^{۳۳۳} که [عضایش] شبیه همدیگرند، هنوز شیوهی تکلم نمادین را توسعه نداده و کمیت آن از لحاظ شمارشی به صد نفر نرسیده، به سبب متأثر شدن از ویژگی‌های زیست‌شناختی اما بیشتر به علت پراکنجک‌جماعت [یا کمونه]، فراگرد زن-مادر تشکیل‌گرفته و انبوه شده است. ساختار ضمام^{۳۳۴} تأیث در نخستین زبان‌ها، بر این واقعیت صحنه می‌نهد. بایستی خصیصه‌ی مادرگرایانه‌ی جامعه را نادیده نگرفت. نکته‌ی حائز اهمیت این است که زن-مادر نه در هیأت یک رئیس و اتوریت، بلکه به سبب تجربه‌اش در زمینه‌ی زندگی و نیز تغذیه‌ی کودک، با دید یک کانون نیروی «مدیریتی» طبیعی نگرسته شود. در اولین منزل‌گزینی‌ها که به نظام خانه شباهت دارند، موقعیت کانونی و گیرایی آن افزون‌تر نیز می‌گردد.

مفهوم «پدر بودن»، رابطه‌ای اجتماعی است که مدت‌ها بعد به وجود آمده و جامعه در مراحل دیرپا^{۳۳۵} از این اصطلاح محروم بوده است. پس از پا گرفتن نهاد وراثت^{۳۳۶} و نظم مالکیت، در پیوند با پدرسالاری به وجود آمده است. منسویت^{۳۳۷} کودک و دانی - یعنی برادر مادر- مفاهیمی هستند که بسیار زودتر پدید آمده‌اند. جمع‌آوری خوراک و شکارگری محدود، اشکال برآورده‌سازی نیازهای مادی بوده است. مهم‌ترین [عامل] ضمانت‌کننده‌ی حیات، عضویت در کلان است. به احتمال زیاد، پردشدگی از جامعه‌ی کلان و تفرید^{۳۳۸} منجر به مرگ می‌شده. اگر به کلان در مقام هسته‌ی مستحکم جامعه نگرسته شود، امری واقعگرایانه است. [کلان]، اصلی‌ترین شکل جامعه می‌باشد.

بارها گفتیم که بعد از برهه‌ی طولانی نشو و نما، و به لطف مساعدبودن جغرافیا، به مرحله‌ی جامعه‌ی نوسنگی رسیده و این نیز از عرضه‌ی محیط مناسب از طرف سلسله‌جبال زاگرس- تورووس به‌منابه‌ی رودخانه‌ی مادر، نشأت گرفته بود. همچنین مکرراً دست‌نشان ساختیم که مرحله‌ی مذکور را می‌توان به‌عنوان اوج جامعه‌ی مادرگرا ارزیابی نمود و نیز امکان [تولید] محصول مازاد در آن فراهم آمده بود. در این نظام که علوم اجتماعی اکثراً عنوان نظام کمونال^{۳۳۹} ابتدایی، عصر حجر قدیم و جدید و نظام توحش را بر آن اطلاق می‌کنند، به نظر من تسلسلی از مراحل مطرح است که اگر جامعه‌ی مادرگرای کمونال نامیده شود می‌تواند با معناتر باشد. مرحله‌ی است که تقریباً نود و نه درصد مجموع مدت‌زمان حیات جامعه‌ی انسانی را تشکیل می‌دهد. لازم است خوار و حقیر انگاشته نشود. دشوار نیست استنباط کنیم که در برابر اندوخته‌شدن محصول مازاد و سایر ارزش‌های فرهنگی در بطن جامعه‌ی مادرگرای کمونال، مرد نیرومند و حقه‌باز - که در چند قدمی آن ولنگارانه به بیهوده‌گردی می‌پرداخت^{۳۴۰} و به‌واسطه‌ی سیاحت‌های موقتی که گاه به قصد شکارگری انجام می‌داد، به تدریج نیرو می‌گرفت- به اولین پی‌جویی حاکمیت [گسترانه] بر روی این نظم اجتماعی، دست یازید. بسیاری از نشانه‌های انسان‌شناختی و اثبات‌ها، مشاهدات، مقایسه‌ها و نگرش‌های باستان‌شناسانه این احتمال را نیرومند می‌سازند.

بارها نیز از شکل عموماً مردانه‌ی مشتمل بر «شامان + شیخ کهنسال مجرب + فرماندهی نظامی» در جامعه‌ی پدرسالار سخن گفتیم. صحیح‌تر این است که نخست‌نمونه‌ی شکل جامعه‌ی جدید را در همین شکل بجویم. مقصود ما از جامعه‌ی جدید، وضعیتی است مبتنی بر کسب [قرم] هیراشیک از سوی کلان. راهگشایی هیراشی بر طبقاتی شدن و سازماندهی به شیوه‌ی دولت، این تقسیمات را قطعیت بخشید. آشکاراست کیفیت جامعه‌ای که با طبقه و دولت آشنا شده، تغییر یافته است. دینامیک^{۳۴۱} اساسی این تغییر، خارج‌سازی محصول مازاد از فرم هدیه، کالاگرداندن آن به حالت جنس^{۳۴۲} مبادلاتی، و داد و ستد نمودن آن در بازار است. با به میدان آمدن سه‌گانه‌ی «بازار- شهر- تجارت» به‌منزله‌ی عنصری ماندگار، «دولتی و طبقاتی» شدن در جامعه شتاب می‌گیرد. به سبب اینکه «چگونگی سیر این تحول در شرایط زمانی و مکانی» را بارها بر زبان آورده‌ایم، آن را تکرار نخواهم کرد. جامعه‌شناسی‌های گوناگون، تحت عنوان بازتعریف‌های متفاوت و از رهگذر اصطلاحات بسیار، همچنین استفاده از اسامی [آی] [نظیر] جامعه‌ی طبقاتی، جامعه‌ی شهری، جامعه‌ی دولتی، و نیز جوامع برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی، سعی بر اطلاق اصطلاح معادلی بر این جامعه‌ی نوین نموده‌اند. چون «طبقاتی، شهری و دولتی» بودن ویژگی‌های بارز و ماندگارتری هستند و اکثراً صفات «تمدن» و «مدنیت» را برای این مراحل قائل بوده‌اند، به نظرم فراخور اندرون‌ه‌اش اطلاق عنوان «جامعه‌ی متمدن» و خلاصه‌تر آن «تمدن»، مناسب است.

اما نباید از نظر دور داشت که هنگام سخن گفتن از تمدن، آن را از نظرگاه اتیک جامعه، به یک تعالی و پیشرفت تعبیر نمی‌کنیم بلکه سقوط و اعمال فشار را به‌منزله‌ی کیفیت اساسی‌اش مورد تفسیر قرار می‌دهیم. جامعه‌ی متمدن در قیاسی قضاوت‌محور با ارزش‌های قدیمی [جامعه‌ی] مادرگرای کمونال یعنی بر حسب نگرش اخلاقی آن، به معنای سقوط عظیمی است. در زبان سومری، که کهن‌ترین زبانی است که می‌شناسیم، این رابطه به شکل جالبی بیان شده است. واژه‌ی «آمارگی»^{۳۴۳} هم به معنای آزادی است و هم بازگشت به سوی مادر و طبیعت. مترادف‌سازی [کلمات] «مادر»، «آزادی» و «طبیعت» با هم، ادراکی گمرا و صحیح است. جامعه‌ی سومر که برای اولین بار با جامعه‌ی متمدن آشنا شده است، با واژه‌ی آمارگی [نشان می‌دهد که] در حسرت جامعه‌ی کهن و یا جامعه‌ی مادرگرای کمونالی به‌سر می‌برد که هنوز از آن بسیار فاصله نگرفته است. پیگیری این «زیر و زبر» شدگی اجتماعی در نمونه‌ی اصیل سومری هم ممکن می‌باشد، و هم بسیار انگیزنده و آموزنده است.

بازتاب برهم‌خوردن تعادل موجود در رابطه‌ی زن-مرد به ضرر زن، به شکل دیالوگ‌هایی^{۳۴۴} بین اینانا- انکی (الهه و خدای محافظ اوروک و اریدو) تنظیم شده و در اولین تجربه‌ی حماسه‌نویسی دیده می‌شود. حماسه‌ای است پیش از حماسه‌ی گلگامیش. ستیزگی بین نظام و یا جامعه‌ی مادرگرای کمونال و جامعه‌ی هیراشیک پدرسالار (جامعه‌ی گذار به تمدن) را بر زبان می‌آورد. به روشنی درک می‌گردد که این مرحله بسیار ناعادلانه و توأم با مبارزه طی شده است. داده‌های تاریخی دلایل و براهینی عرضه می‌دارند مبنی بر اینکه در اولین برهه‌ی جامعه‌ی سومری، مرحله‌ای وجود داشته که می‌توان آن را دموکراسی ابتدایی خواند. مجلس کهنسالان هنوز به یک نظام پدرسالار متحول نشده است. وجود بحث‌وجدل‌های بسیار گرم و پُرشور، نشان از

^{۳۳۳} در متن Toplumsalhk آمده، به معنای «جتماعی بودن» که با توجه به مفهوم جمله به شکل «جتماع» برگردانیم. این قاعده در مورد کلماتی دیگر نیز صدق می‌کند یعنی با توجه به مفهوم جمله و تفاوت فاحش در گرامر زبان ترکی و فارسی گاهاً پسوند saliko و chik را در برگردان کتاب لحاظ نموده‌ایم.

^{۳۳۴} منظور پسوند و پیشوند است.

^{۳۳۵} دیرند، طولانی، دیرباز

^{۳۳۶} اریثه، میراث

^{۳۳۷} معادلی برای واژه‌ی Aidiyet (عابدیت) که در متن آمده؛ تعلق داشتن، نوع رابطه‌مندی، بستگی؛ معادل با Relation در انگلیسی است.

^{۳۳۸} تک‌وتنها شدن

^{۳۳۹} Communal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ همگانی؛ جمعی / Communalism: کمونالیسم؛ کمون‌گرایی.

^{۳۴۰} به دیگر سخن، ولنگارانه و ویلان می‌بلکد! در متن Avare avare gezen آمده؛ کنایه از اینکه سرگشته و بیهوده گشت و گذار می‌کرد. ترکیبی از صفت «آواره» Avare و فعل «گشت‌م‌زد» gezen را به شکل «بیهوده‌گردی ولنگارانه» آوردیم.

^{۳۴۱} Dynamic: قوه، پویایی، تحرک

^{۳۴۲} متاع

^{۳۴۳} Amargi

^{۳۴۴} Dialogue: گفتگو، صحبت

نوعی دموکراسی است. اصطلاحاتی نظیر فرمان و فرموده‌ی خداوند (درواقع مبدأ نظام تک‌جانبه‌ی «لشگری- خودکامه» ای است که سرچشمه از تیپ نقاب‌دار مرد نیرومند و حقه‌باز گرفته) هنوز پدید نیامده‌اند. پُر واضح اینکه شیوه‌ی محاوره‌ی موجود در حماسه‌ی اینانا بسیار زنده و تازگی‌بخش است و به واگویی‌های مواردی می‌پردازد که در جامعه روی می‌دهند اعم از؛ بی‌عدالتی‌ها و مصایبی که بر سر زن، اندوخته‌ها و فرزندان آمده است. اگر اسناد بیشتری می‌بودند، می‌توانستیم بهتر ببینیم و متوجه شویم که به احتمال قوی مرحله‌ی گذار دموکراتیکی جریان داشته که بسیار برتر از دموکراسی آتن (دموکراسی طبقه‌ی برده‌دار) بوده است.

از لحاظ تئوریک امکان چنین تخمینی هست که «گذار به جامعه‌ی متمدن» همزمان با «گذار به جامعه‌ی دموکراتیک»، به گونه‌ای متداخل شکل گرفته‌اند. بحث و جدل‌های سفت‌وسخت اولین مجالس پیران، اعلام حضور و اولین بازتاب‌های جامعه‌ی دموکراتیک‌اند. در این مرحله‌ای که در تمامی جوامع روی می‌دهد، باز هم شاهد دوگانگی مشابهی هستیم: دوگانگی جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن. [یا] به یک شکل ملموس که فهم‌پذیرتر باشد، دوگانگی دولت و دموکراسی. در هر جایی که دولت هست، مسئله‌ی دموکراسی وجود دارد. در هر حوزه‌ای که دموکراسی هست، ریسک دولتی‌شدن وجود دارد. همان‌گونه که دموکراسی، شکلی از دولت نیست، اصطلاح دولت دموکراتیک نیز اشتباه است. بایستی به کیفیت رابطه‌ی میان هر دو، بذل توجه بسیار داشت.

یکی از دوگانگی‌هایی که در طول تاریخ به بازی گرفته شده نیز همین می‌باشد. اینکه مورد رشدکننده (از بطن جامعه‌ی کهن) دموکراسی است یا دولت، منجر به تحریفات و بحث و جدل‌های دامنه‌داری شده است. تداخلی بودن مرحله نشان می‌دهد که دوگانگی مذکور بسیار جدال‌آمیز، کشمکش‌جویانه و همراه با جنگ سپری شده است. مثلاً در نمونه‌ی اسلام که بهتر از سایر موارد با آن آشنا می‌شویم، مباحثه و ستیزگی بر سر دموکراسی- جمهوری و سلطنت، آشکاره و جالب توجه است. «میتاق»^{۳۷۵} مدینه‌ای حضرت محمد، همانند «قرارداد اجتماعی»^{۳۷۶} ژان ژاک روسو^{۳۷۷} است. این نکته را می‌توان به صراحت در قرآن و احادیث مشاهده کرد. اما اشرافیت بسیار توان‌یافته‌ی عشیره که در نزدیکی آنهاست، به‌ویژه نظام هیرارشیک قبیله‌ی قریش، آشکارا در پی سلطنتی به شیوه‌ی نمونه‌ی بیزانس و ساسانی می‌باشد. این جدال در دوران حضرت محمد نیز وجود دارد. از یک لحاظ ستیزگی بین مکه- مدینه، نزاعی است بر سر اینکه نظم نوین، [آیا] جمهوری (در عربی به معنای دموکراسی خلق) خواهد بود یا سلطنت (نظام موارشی از پدر به پسر رسیده). در این مرحله‌ی هنگامه‌ساز که با هجرت حضرت محمد از مکه (۶۱۰ میلادی) آغاز شد و به قتل حضرت علی در سال ۶۶۱ در کوفه - اکنون نیز درگیری‌هایی مشابه همان خشونت در حوالی‌اش جریان دارد- منجر شد، جناح^{۳۷۷} معاویه که طرفدار سلطنت بود با پیروزی از این نزاع پنجاه ساله بیرون آمد. نظم هیرارشیک بسیار قوی عشیره‌ای در آن دوران، شانس برای جمهوری و به عبارت صحیح‌تر حتی برای یک دموکراسی ابتدایی قائل نبود. واضح است یک پژوهش جامعه‌شناختی راستین در مورد اسلام، از این نقطه‌نظر منجر به کسب نتایج بسیار شگرف و مؤثری خواهد شد!

تاریخ، دیگر نمونه‌ی جذابی را در دوران بنیانگذاری امپراطوری ایرانی پارس در معرض نمایش می‌نهد. پارس‌ها پس از یک جدال و مشاجره‌ی طولانی، میراث کنفدراسیون ماد را به امپراطوری متحول ساختند. سلسله‌ی هخامنشی نقش تعیین‌کننده‌ای در این مسئله ایفا نمود. نشانه‌های فراوانی هست دال بر اینکه یک دوره‌ی بسیار خشونت‌آمیز بین سال‌های ۵۶۰ الی ۵۲۰ ق.م به رهبری کاهان ماد سپری گردیده است. کامبیز^{۳۷۸} متقلب جالب‌ترین مثال است. حال آنکه شالوده‌بندی^{۳۷۹} کنفدراسیون ماد که پیش‌تر از آن بود، از حیث نوعی^{۳۸۰}، یک نمونه دموکراسی اولیه است. تاریخ هرودوت، شرح و تفصیل دقت‌انگیزی را در این باره عرضه می‌دارد.

دموکراسی آتن، یکی دیگر از نمونه‌های شناخته‌شده است. جنگ‌شان هم با پادشاهی اسپارت و هم با پارس‌ها و مقدونیه‌ای‌ها، از یک نقطه‌نظر جنگ بر سر این است که بایستی یا دموکراسی [وجود داشته] باشد، یا امپراطوری و پادشاهی. بحث و جدال بر سر اینکه جامعه - چه به صورت ابتدایی و چه بر اساس طبقات - باید دموکراتیک باشد یا تمدنی، همیشه وجود داشته است. ستیز بر سر جمهوری و امپراطوری در روم، کشته‌شدن مشهورترین شخصیت‌ها و حتی در رأس آن‌ها کشته‌شدن سزار در راه این ستیزه‌جویی‌ها، نشانگر وجود یک دوگانگی خشونت‌آمیز و توأم با جنگ است. می‌توان شمار افزونی از این دست نمونه‌ها را ذکر کرد. حتی برای افزایش علاقه‌مان نسبت به موضوع و گسترش دهی نیروی درک و دریافت‌مان، می‌توانیم از این چشم‌انداز، انقلاب‌های بزرگ روسی و فرانسوی را نیز تعریف نماییم.

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) در مخالفت با موارشی مطلق آغاز شد. به [برقراری] جمهوری (دموکراسی اجتماعی رادیکال) انجامید. دوره‌ی بسیار خشونت‌آمیز یعنی دوره‌ی ترور^{۳۸۱} انقلابی را پشت سر نهاد. پس از «تریوم‌ویراتوس»^{۳۸۲}، با امپراطوری ناپلئون^{۳۸۳} ادامه یافت. پس از دوران‌های گوناگون گذار، تا به امروز پنج بار شاهد اعلان جمهوری شد. ششمین جمهوری نیز موضوع بحث و تبادل نظر می‌باشد.

در انقلاب کبیر روسیه (۱۹۱۷) پرده از مقابل دموکراسی رادیکال تری کنار زده شد (دوران سُویت^{۳۸۴}، شوراها). در جنگ‌های داخلی با دیکتاتوری انقلابی آشنا گردید. در دوران استالین دیکتاتوری ماندگار گشت. در سال ۱۹۸۹ در دوستمین سالگرد انقلاب فرانسه، مجدداً به سوی دموکراسی برگشت. هنوز هم در پی توسعه‌دهی دموکراسی است. در دوران مدرنیسم کاپیتالیستی، در هر سال تقریباً صدها نمونه‌ی مشابه تحقق می‌یابند.

^{۳۷۵} در متن کلمه‌ی مقابله (عهد) و قول = (Mukavele) و به همین معنا آمده است.

^{۳۷۶} J. J. Rousseau: ج. ج. رولسون فرانسوی (۱۷۱۸-۱۷۷۲) وی از حامیان آزادی فردی، حاکمیت مردمی و دموکراسی مستقیم است و با پارلماناریسم و نمایندگی مخالفت می‌کند. روسو به نقد عقل‌گرایی، روشنگری غربی و انسانیت مدرن پرداخته است. نام کتاب مهم وی «قرارداد اجتماعی» است. در قرارداد اجتماعی مورد نظر او قانون مظهر اراده‌ی عمومی است و از همین روی عین آزادی به شمار می‌رود.

^{۳۷۷} در متن واژه‌ی klik آمده که در اصل فرانسوی است و به معنای حزب، در طول متن به شکل جناح نیز معنا شد.

^{۳۷۸} کمبوجیه دوم (کامبیز یا کامبوزیا) و برادری دو فرزند کوروش می‌باشند. کمبوجیه پس از نشستن بر اریکه قدرت، در نهان برادری را می‌کشد، اما هنگامی که کمبوجیه در مصر بود، مغی از اهل ماد به نام گئومات خود را برادری فرزند کوروش نامید و بر تخت نشست و اعلان پادشاهی نمود. کمبوجیه که نمی‌توانست راز خود را آشکار کند و اعلان دارد که برادری را کشته و این بردای تازه به واقع بردای راستین نیست، در اکیاتان خودکشی نمود. شرح این ماجرا در کتیبه‌ی بیستون از زبان داریوش ذکر شده. سرانجام گئومات به دست داریوش کشته شد.

^{۳۷۹} در متن واژه‌ی Kuruluş آمده که هم به معنای «فرمایشین» شکل، تشکیل است، هم «فونداسیون»=شالوده، بنیاد و پایه» و هم «تأسیس و مؤسسه». می‌توان به صورت «شکل کنفدراسیون ماد...» هم برگرداند.

^{۳۸۰} Typically

^{۳۸۱} Terror: کشتار سیاسی، اعمال خشونت‌آمیز حکومت‌ها برای سرکوب مخالفان خود / Terrorize: موارسازی با فضای رعب و وحشت؛ اعمال ترور / Terrorism: ترورگری / Terror نام دوره‌ای ویژه در انقلاب فرانسه است که طی آن بسیاری به مرگ محکوم شدند.

^{۳۸۲} Triumvirate: در روم باستان، هیأت سه نفره‌ی حاکم را تریوم‌ویراتوس می‌گفتند. مقصود از این اصطلاح حیات حاکم‌ه‌ی سه‌گانه است.

^{۳۸۳} Napoleon

دلیل اینکه از طریق این نمونه‌های دور و دراز به تعریف و تشریح پرداخته‌ام، بازتاب‌دهی عرصه و فضای چالش‌انگیز، پرتنش و غوغازدهی میان دو کلاف روابط یعنی تمدن و دموکراسی‌ای است که کانون‌مند شده‌اند.

یکی از مهم‌ترین مواردی که باید بدان توجه نمود این است که هر دو جامعه‌ی نوین سعی خواهند کرد بر روی [بنیان‌های] جامعه‌ی کمونال به موجودیت دست یابند. همان‌گونه که تعریف نمودیم جامعه‌ی کمونال، جامعه‌ی سلول‌بنیادینی^{۳۸۵} است که هنوز هم تداوم دارد، موجودیت خویش را اگرچه به‌صورت بازمانده‌هایی باشد در تمامی بافت‌های جوامع ادامه می‌دهد، و مورد اجتناب‌ناپذیری است که نوع انسان نباید در ماندگاری ابدی آن شک نماید. همان‌گونه که سلول‌های بنیادین در نسوج متفاوت بدن، نقش تغذیه و ترمیم جسم^{۳۸۶} و در صورت لزوم ساختن مجدد آن‌ها را ایفا می‌نمایند، جامعه‌ی مادرگرایی کمونال نیز در تمامی جوامع دوگانه موجودیتش را به شیوه‌ای مشابه ادامه می‌دهد. تأکید مکررم بر اینکه جامعه‌ی کمونال به‌رغم درگیری، تنش و گاه سازش با جوامع دموکراتیک و متمدن - که از ساختار^{۳۸۷} آن حاصل آمده‌اند- نابود نشده و نخواهد شد، دلایل و نتایجی دارد. در بخش مربوطه، به‌طور مستمر به ارائه‌ی نکاتی در باب این مطلب خواهم پرداخت.

وقتی از درگیری مستمر میان جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن بحث می‌کنم، امکان برقراری سازش [میان آن دو] را از [دایره‌ی] احتمال خارج نمی‌سازم. برعکس، تفاهم میان این دو جامعه اساس کار است؛ به عبارت صحیح‌تر باید اساس می‌بود. دلیل اصلی آن نیز این است که مطابق نگرش دیالکتیکی، نقاط منتهی‌الیه^{۳۸۸} همدیگر را نابود نمی‌سازند، بنابراین به‌منزله‌ی یکی از نتایج [این نگرش] جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن بدون همدیگر به‌سر نمی‌برند. موجودیت هر یک، از رهگذر دیگری ممکن می‌گردد. همان‌گونه که تأکید کردم، دموکراسی و تمدن [زمینه‌ی] ظهورشان را از همان جامعه‌ی کمونال مادر دریافت می‌دارند. دموکراسی، عمدتاً [جماعت] اکثریت و [جمعیت] کثیر فرودستی را که طبقه‌ی فرادست هیرارشیک به آنها خیانت نموده و به فشار و بهره‌کشی از سوی آن مبتلا گشته‌اند شالوده قرار می‌دهد؛ [ولی] تمدن بیشتر قشری که سرکوب‌گری، استثمارگری و هژمونی ایدئولوژیک طبقه‌ی بالادست را ادامه می‌دهد، اساس قرار می‌دهد. البته که این طیف‌ها همانند برش‌یافتن چیزی توسط چاقو، از همدیگر و از جامعه‌ی کمونال مادر نمی‌گسلند. اینها کانون‌های مختلطی هستند که فقط در بین‌شان تفاوت و اختلاف بسیاری ایجاد شده است.

در این مسئله به‌طور تمام و کمال نیاز به تجدید نظر در [بحوه‌ی] برداشت‌مان از «اصطلاح جامعه» داریم؛ آن‌هم به شرط «به یاد سپاری» و «فرادید آگاهی آوردن»^{۳۸۹} پی‌درپی آن. جوامع باید نه به‌شکل کلیتی منفرد بلکه بایستی به‌مثابه‌ی کلیت حوزه‌ی متشکل از هزاران واحد منفرد درک گردد که اعم است از: طبقاتی شدن؛ هزاران گروه زیرمجموعه‌ی هر طبقه؛ میلیون‌ها خانواده؛ همه‌نوع جماعت‌هایی که طبقاتی نشده و در مقابل طبقاتی شدن مقاومت می‌نمایند؛ واحدهای گلوبال‌شده و به همان میزان ادیان، زبان‌ها، سیاست‌ها، اقتصادها، عشاير، ملت‌ها، بین‌الملل‌ها و واحدهای محلی شده^{۳۹۰}؛ و هزار و یک رابطه- تضاد متداخل مربوط به کائوس و سامانه‌های پرتنش، آرام، عجین با درگیری و توأم با همبستگی. به میزانی که دولت و دموکراسی در درون این وضعیت بسیار بغرنج و درهم‌پیچیده همدیگر را متوازن سازند، یک نظم اجتماعی تقریباً صلح‌آمیز برقرار می‌شود. وضعیت صلح کامل تنها از رهگذر [شکل‌گیری] حالتی بدون دولت ممکن می‌گردد، که هرچند از نقطه‌نظر تئوریک می‌توان بدان اندیشید اما از حیث پراکتیکی هنوز بسیار به‌دور از این مقوله هستیم.

تنها یک حیات دموکراتیک طولانی‌مدت که تمامی جامعه و حتی جامعه‌ی دولتی را نیز دربر بگیرد، می‌تواند صلح کامل را برقرار سازد. می‌توان از صلح به‌عنوان برهه‌ی عاری از درگیری مبتنی بر توازن نیروها (نیروهای دولت و دموکراسی) که در سازمانه‌ی^{۳۹۱} تاریخی موجود مطرح است، بحث نمود. اگر دموکراسی بخواهد دولت را به‌تمامی ببلعد، در سازمانه‌ی تاریخی موجود، عمدتاً خصوصیات کائوتیک رو به ازدیاد می‌نهند. آزمون‌هایی که در بسیاری از کشورها صورت گرفت، این نکته را دست‌نشان می‌سازند^{۳۹۲}. اگر دولت به‌طور مداوم فقدان دموکراسی را تحمیل نماید، نظام‌های استبدادی و دیکتاتوری تشکیل می‌شود، که باز هم در سازمانه‌ی تاریخی موجود منجر به کائوس می‌گردد. متمدن‌شدن، که دوران تاریخی نیز نامیده می‌شود، حدوداً پنج هزار سال است که ادامه دارد. دموکراسی به شانس حیات محدودتری دست یافت. اما جامعه به‌منزله‌ی اکثریت عمده و [جماعات] کثیر، همیشه در انتظار دموکراسی باقی ماند و جهت نیل به آن مبارزه نمود. شاید پس از سپری‌شدن هزاران سال - اگرچه دقیقاً به همان شکل نباشد نیز- دول و دموکراسی‌ها به‌مثابه‌ی یک نوع، به حیات درهم‌تنیده و متداخل [شان] ادامه دهند.

مسئله این نیست که دولت و دموکراسی را از هم تفکیک نماییم، بلکه باید چگونگی همزیستی پر ثمر و یا حداقل [رابطه‌ی] بدون انکار همدیگر را با توسل به هنجارهای سیستماتیک تعیین ساخت. شاید هم در نوع نوین [همزیستی]، پدید آوردن اشکالی از «قانون اساسی» ضرورت یابد. تداخلی بودن [یا درهم‌تنیدگی] دولت و دموکراسی موجود، به‌تمامی یک فریب و اغفال است. همانند برگ‌های درخت انجیر که نقاط شرم‌آور اندام عریانی را می‌پوشانند، نقش برطرف‌سازی عیوب همدیگر را بازی می‌کنند. بدون گذار از این وضعیت، حتی نمی‌توان به بحث منسجمی درباره‌ی دولت و دموکراسی نیز پرداخت. مدرن‌ترین انقلاب‌ها، [یعنی] هم انقلاب فرانسه و هم انقلاب روسیه نه‌تنها در این مورد پیشرفتی حاصل نکردند و شفافیتی را ایجاد نمودند، بلکه بر میزان پیچیدگی آن نیز افزودند. نیاز شدیدی وجود دارد که تئوری سیاست حداقل این مورد را به‌طور کامل معین نماید: اندرونه و شکل دولتی که در مقابل دموکراسی باز است (دولتی که خود را به جای دموکراسی قرار نمی‌دهد و آن را ممنوع نمی‌سازد) و دموکراسی‌ای که منکر دولت نباشد (خود را با شتاب به‌شکل دولت در نمی‌آورد و همواره به چشم مانعی که بایستی فروپاشیده

^{۳۸۵} Soviet: کلمه‌ی روسی و به معنای شورا است. با تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران این اصطلاح در معنای سیاسی‌اش باب شد. این شورا که اعتصابات کارگری راه می‌انداخت و وابسته به احزاب سوسیالیست بود بعدها به شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان مبدل شد. با روی آوردن شوراها از منشویک‌ها به بولشویک‌ها، شورای پتروگراد به رهبری تروتسکی کمیته‌ی نظامی انقلابی و وجود آورد و با شعار «همه‌ی قدرت در دست شوراهای» موجبات دستیابی بولشویک‌ها به قدرت را فراهم آورد. لنین، نظام شورایی را شکل دولت دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانست. به همین دلیل وقتی بولشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را فراچنگ آوردند، روسیه را کشور شورایی نیز از همین واژه آمده و به معنای کشور شورایی ست. اقسامی از این شوراها که درصدد بودند از طریق آن‌ها توده‌ها مستقیماً کشور را اداره کنند عبارتند از: شورای ناحیه‌ای، ایالتی، دولتی، شورای عالی، شورای ملت‌ها و شورای وزیران.

^{۳۸۶} ana hücre سلول مادر، سلول اصلی.

^{۳۸۷} Bünnye به کار رفته به معنای ساختار بدن، بنیه. در اینجا منظور سلول‌ها و اجزای نسوج یا بافت‌های مختلف است که از طرف سلول‌های بنیادین تغذیه و ترمیم می‌گردند.

^{۳۸۸} مجدداً واژه‌ی Bünnye تکرار شده که در اینجا به معنای ساختار و پیکره‌ی جامعه‌ی کمونال است.

^{۳۸۹} Uçlar

^{۳۹۰} Bilince çıkarmak آمده که به‌طور لفظ به لفظ یعنی برآوردن به [سوی سطح] شعور [یا آگاهی]. بنابراین اقدامی به قصد درک کردن را می‌رساند. از آنجا که Çıkarmak علاوه بر برآوردن و خارج‌سازی به معنای ظاهر ساختن هم هست، در اینجا ما کلمه‌ی «فرادید آوری» را در مقام معادل مناسب‌تر یافتیم.

^{۳۹۱} فرادید یعنی پدید، هوید/ لذا فرادید آوری یعنی در مقابل دید قرار دادن؛ هویدا کردن. چون عمل برآوردن [از ناپیدایی یا فراموشی] نیز بر فعل فرادید آوری با است لذا مفهوم Çıkarmak را نیز به ذهن متبادر می‌سازد.

^{۳۹۲} Localize: بومی‌شده

^{۳۹۳} Moment: در اصل واژه‌ی آلمانی است. می‌توان چنین معنایش کرد: جهتی مهم در زمان با مدتی نامعلوم یا ناقصی موقعیت جغرافیایی یا مکان؛ مؤلفه، بن‌سازه، بخشی از ساختار، سازمان، عنصر، پارین و سازه. مثلاً در ارتباط با زمان می‌توان آن را لحظه، هنگام، موقع و گشتاور معنا کرد. از منظر هگل Moment‌ها مراتب تجلی یک کل فراگیرنده (انقلاب) است.

^{۳۹۴} و به عبارت نزدیک‌تر به ادبیات متن: تجربه‌های زیسته‌شده در بسیاری از کشورها، همین [واقعیت] را فرادید ما می‌آوردند.

شود به دولت نمی‌نگرد). به‌راستی نیز به تئوری نیاز هست؛ اما به چنان تئوری‌ای که جوابگوی حالت پیچیده و بغرنج محیط پراکتیک باشد. آشکالی از دولت و دموکراسی که درگیری را کمتر سازند و همدیگر را به‌حالت مفیدتری درآورند هم بسیار مورد نیازند و هم میسر می‌باشند؛ بر همین اساس معتقد به ضرورت متحقق‌گردانیدن نیرومندترین احتمال سیاسی‌ای هستم که بدان احتیاج وجود دارد. دولت‌های موجود، دموکراسی را به‌لحاظ ماهوی به رسمیت نمی‌شناسند. دولت‌ها بسیار حجیم^{۳۹۳} و عظیم‌الجثه هستند. دموکراسی‌ها نیز همچون کاریکاتوری از دولت، بسیار تحریف‌آمیز و فاقد کارایی‌اند. بدون شک این اساسی‌ترین مسئله‌ی «فلسفه و پراکتیک» سیاسی است. مجدداً دست‌نشان می‌سازم، این مواردی را که حاوی تازگی و نوآوری بسیاریند، در کتاب جامعه‌شناسی آزادی به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار خواهم داد.

متوجه هستم که پارادایم و چارچوب تئوریک بنیادینی را ارائه داده‌ام که از پارادایم‌های سنتی لیبرالیستی و سوسیالیستی متفاوت‌تر است. سعی خواهم کرد اندرونی آن را بیشتر توضیح دهم. این چارچوب محدود را جهت پاسخ‌دهی به این سؤال آوردم: کاپیتالیسم را به‌مثابه‌ی «فرمی از جامعه» در کجا و چگونه می‌توانیم جای دهیم تا مناسب باشد. آشکار است همان‌گونه که کاپیتالیسم را در حکم یک شکل صرفاً اقتصادی نمی‌بینم، آن را به‌منزله‌ی فرمی از جامعه نیز تلقی نمی‌کنم.

ابتدا سعی کنیم رابطه‌ای را که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود، در درون کلیت جامعه‌ی متمدن در نظر آوریم. باید به‌خوبی دانست و درک کرد که اقتصاد کاپیتالیستی متکی بر سودآوری انحصارگرایانه‌ای است که بر روی زمینه‌ای متشکل از رابطه و رقابت بازار کالا - که اقتصاد مبادلاتی نیز نامیده می‌شود - جای گرفته و اساساً از طریق بازی قیمت‌ها و فایده‌بردن از قیمت‌های متفاوتی که بین مناطق متفاوت ایجاد می‌شود، برقرار می‌گردد. در واقع به اقتضای این تعریف باید به‌خوبی درک کنیم که [اقتصاد کاپیتالیستی چنان] بخشی هم نیست که ارزش تبادلی بیافریند. به یک بخش بسیار جزئی از حیات اقتصادی عمومی مشغول می‌باشد. اما چنان جزئی که به سبب موقعیت استراتژیکش، تعیین‌کننده است. مجموع ارزش مبادلاتی‌ای است که در دست افرادی معهود، به میزانی بسیار عظیم اندوخته شده است. بنابراین در زمینه‌ی بازی با عرضه و تقاضا برتری استراتژیکی دارد. نباید فراموش کرد که دولت‌ها نیز تا آن روزگار چنین برتری و توفیقی را نداشتند. مورد توجه‌برانگیز، شیوه‌ی «ظهور و استفاده» از این برتری است. کمابیش بر [شیوه‌ی] ظهورش واقفیم. [شیوه‌ی] استفاده از آن [برتری]، به دلیل اتکای مستمر بر رشد سرمایه، بسیار جالب‌تر است و قادر به زیر و زبر ساختن جامعه می‌باشد. اطلاق عنوان «تقلابی» بر چنین موردی، دقیقاً مساوی‌ست با خیانت به جامعه؛ به‌ویژه خیانتی‌ست در حق جامعه‌ی تاریخی - دموکراتیک!

علم اقتصاد سیاسی چه وقت اعتراف خواهد کرد که کاربست [اصطلاح] خود - افزایش سرمایه (قانون مشهور سود که آبرمردان^{۳۹۴} عرصه‌ی اقتصاد با استفاده از قداست نام قانون وضع شده از طرف متخصصان اقتصاد سیاسی، بر آن جلا می‌زنند و عرضه می‌دارند) ظریفانه‌ترین غارتی است که با شکل و قواره‌ی خود تطبیق داده است؟ چرا مرد نیرومند و حقه‌باز را کاپیتالیست نمی‌نامیم. زیرا تصرفی که بدان دست می‌یازد، متکی‌ست بر نیرو و جنگ آشکار. البته که فراموش نمی‌کنیم جنگ به معنای دام است. به سازگاری کاذب با دین و حقوق، همچنین فرو رفتن در قالب نیازی نمی‌بیند. اما بایستی حق اقتصاد کاپیتالیستی را در این مورد بدان وانهاد؛ متکی بر تصاحب جبری رابطه‌ی دولت - اقتصاد مابقی خویش بود. «حقوق عرفی» و «سنت» هیرارشی و آن قانون دینی که بدان منسوب است و اعلان می‌دارد که «هال کافر حلال است»، به غضب آشکار و حق‌انگاشتن غنیمت، اجازه می‌داد. یعنی مرد نیرومند و حقه‌باز دیگر [مبدل به] دولت می‌گردید. اقتصاد کاپیتالیستی، در همین نقطه از دولت کلاسیک تمایز می‌یابد. نمی‌گویم که به ضدیت و چالش با آن درمی‌افتد. وقتی سطح رشد جامعه‌ی متمدن، غارتی از نوع غنیمت [گیری] را به‌شکل سودمند صورت نمی‌دهد، این بخش به فرصت مطلوبی دست می‌یابد. پای به میدان نهادن آن، در لحظه‌ها و مقاطعی که دولت برده‌داری و فئودالی آغاز به ناباروری می‌کند (وقتی حق غنیمت که به معنای غضب آشکار و غارت است فایده‌ای دربر نداشته باشد، مغز استخوان جامعه را خشک کند و محصول مازاد به مرزهای غیرقابل تولید برسد) این تفاوت را ظاهر می‌سازد. برای خود، شانس زدن انگ «نظام اقتصادی جدیدی» را قائل است.

انحصار [گری] دولت برده‌دار در اولین اعصار بسیار پربازده بوده است. در نگاهی به مقابر هرمی شکل^{۳۹۵} فرعون و بقایای شهرهای روم - یونان، می‌توان آن را به عینه مشاهده نمود. بخش کاپیتالیستی در این دوره نیز وجود داشته؛ اما بسیار محدود بوده است. بازدهی فزاینده‌ی انحصار [گری] دولتی، به رشد بخش کاپیتالیستی شانس نداد و یا شانس بسیار محدودی برای آن قائل بوده است. می‌دانیم هنگامی که نظام کار و فعالیت برده‌داری فاقد بازدهی گشت، نظام کار و فعالیت فئودالی گسترش و رواج پیدا کرد. تحلیل دلایل در غلتیدن تمدن برده‌داری به ورطه‌ی بی‌بازدهی، موضوع تجزیه و تحلیل ما نیست. به بیان همین نکته بسنده می‌کنیم که از این تمدن به‌واسطه‌ی این دلایل گذار صورت گرفت: نگرشش درباره‌ی کار و حیاتی بسیار دیرباز (از ۴۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ق.م)؛ توسعه‌یابی در مناطق پهناور، عظیم‌شدن ساختار مصرفی آن؛ به انتها رسیدن مرزهایش در نتیجه‌ی تصرف هر چه بیشتر مناطق از راه اعمال زور و تصاحب هر چه افزون‌تر انسان‌ها از طریق به بردگی کشاندن آنها؛ همچنین مقاومت و قیام‌های هزاران جنبش دموکراتیک و آزادیخواهی که در داخل و خارجش روی داد.

جامعه‌ی تمدنی بر ساخته شده‌ای که اکثراً توسط اسلام خاورمیانه و مسیحیت اروپا باز نمود یافت، در مقایسه با تمدن یونان - روم که میراث آن را یدک می‌کشد و بر اساس تمدن سومر و مصر ایجاد شده است، بر شیوه‌ی مشروعیت و استثمار متفاوتی تکیه کرد. هنگامی که هر دو دین مشروعیت نیرومندی را عرضه داشتند، جامعه‌ی متمدن توانست از طریق دهقان رعیت^{۳۹۶} که نسبت به برده اندکی از آن خویشتن بود، در زمینه‌ی خود - نوسازی موفقیت حاصل کند. بی‌شک این دوره از مسیحیت که به مدت سیصد سال در حکم وجدان محرومان بود، به همراه مبارزه‌ی آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه‌ی اسلام که تحت پوشش مذهب جداگانه‌ای تداوم یافت، و بنابراین تلاش‌ها و جستجوهای جامعه‌ی دموکراتیک، هم در زمینه‌ی خود - نوسازی تمدن و هم قابل تحمل‌تر ساختن آن نقش اساسی را ایفا نمود. برخلاف آنچه ایدئولوگ‌های تمدن ادعا می‌کنند، این وضعیت از رشد و تعالی شرافتمندانه‌ی تمدن نشأت نمی‌گیرد. حتی اگر برخی دستاوردها را دربر داشته باشد نیز، به‌واسطه‌ی [بازمانده‌های] جامعه‌ی کمونال کهن، عشایر و اقوام، «گریز برده‌ها» و «هزاران عصبان و مقاومت صورت گرفته از جانب محرومان» به این مرحله رسید.

^{۳۹۳} در متن کلمه‌ی Hantal آمده که می‌توان جیم، زمخت، تپیل و کند حرکت نیز معنا کرد.

^{۳۹۴} Superman: سوپرمن؛ فراتر از انسان عادی.

^{۳۹۵} هرم: Pyramid

^{۳۹۶} صرف

خود- نوسازی مؤلفه‌های فشار و استثمار موجود در جامعه‌ی متمدن از طریق ابزارهای مشروعیت [بخشی]، به نو شدن طبقه، شهر و دولت که ابزارهای اساسی آنند، نیز منجر گردید. در محیط جدید روابط و مناسبات سینیور-سرف، شهر-بازار، دولت-بنده، رشد عناصر کاپیتالیستی تسهیل گردید. شهرهایی که از چین تا اقیانوس اطلس، در پیرامون بازار رشد یافتند، شتاب‌گیری تولید کالا و ژرفا و وسعت مبادله را با خود به همراه آورد. تفاوت قیمت بین بازارها، موجب گردید [که میزان] سودهای [حاصله‌ی] تاجران انحصارگر به چنان ترازهایی دست یابد که تا آن زمان دیده نشده بود. شهرها، برای اولین بار در برابر مناطق غیرشهری به امکان برقراری توازن و تعادل دست یافتند. تمدن اسلام، به نوعی همانند یک تمدن تجاری در حد فاصل خاور دور و اروپا بود. از نقطه نظر تجاری، تمامی موارد لازم جهت اروپا را فراهم آورد؛ هم به مثابه‌ی فرهنگ مادی و هم فرهنگ معنوی. بدیهی است که سایر ابزارهای بنیادین تمدن از عصر اولیه بدین سو فراهم گردیده بودند. انتقال دهی شهر، طبقه و دولت توسط اسلام به پایان رسید. بدون شک، اعراب و یهودیان نقش درجه‌ی اول را در این مسئله ایفا نمودند. دانشوران، صنعت‌گران و تاجران عرب و یهودی کاری را که یونانیان-رومیان عهد باستان نصفه کاره باقی گذاشته بودند، به اتمام رسانیدند.

تنها کم‌وکاستی مهم تمدن خاورمیانه این بود که بخش کاپیتالیستی از شهرهایش گذار نکرد و در مکان [جغرافیایی] یک کشور نقشی اساسی ایفا نمود؛ در خصوص انجام آن موردی که آمستردام و لندن موفق به انجام آن شدند، موفق نگشت. اتوریته‌های مستبد مرکزی که قهارتر از رژیم‌های مطلقه‌ی اروپایی بودند، در این امر نقش اساسی را بازی نمودند. ساختاربنده‌ی سیاسی چین و هندوستان مرکزی تر بوده و صاحب برتری بسیار نامتقارن تری^{۳۹۷} نسبت به سلطنت‌های خاورمیانه بودند. ژاپن تا حدودی، در ساختار سیاسی فئودالی‌ای به شیوه‌ی اروپا، باقی ماند. در آستانه‌ی سده‌ی شانزدهم، برای تمدن‌های کهن آسیایی، تاب‌وتوانی به منظور برپایی حملات نوین باقی نبود. لشکرکشی‌های چنگیز و تیمور، کوچ و جریان‌یابی ترک‌تباران پیش‌تر از آن، نقشی فراتر از بخشیدن خون تازه و طولانی ساختن عمرشان ایفا نکرد. هرآنچه که قرار بود روی دهد، در اروپایی روی داد که همچون شبه جزیره‌ای در گوشه‌ی غربی آسیا قرار داشت. آنجا آزمایشگاه جدید تمدن بود.

وقتی همراه با تمدن، تجارت و بخش کاپیتالیستی به اروپا انتقال داده شد، در برابرشان سرزمین‌های بکر، تأسیسات جدید شهری و فئودالیت‌های کم تجربه و تازه به دوران رسیده‌ی اروپا در حال تشکیل بود. حتی نمی‌توان آنها را تمدن نیز نامید. چیزی که مسیحیت مصادف با اواخر سده‌ی دهم موفق به انجام آن شد، تزریق روحیه‌ی^{۳۹۸} معنوی بود. اگر تمدنی قدیمی به شیوه‌ی خاورمیانه در اروپا تشکیل می‌گشت، شانس توسعه‌ی تمدن کاپیتالیستی تا حد غائی محل بحث می‌شد. تمدن‌های جدید، در سرزمین‌های بکر به وجود می‌آیند. توجه به این جنبه‌ی مرتبط با تمدن‌ها، آموزنده است. وقتی به سرشت^{۳۹۹} تمدن اروپایی می‌نگریم، خلأ دقت برانگیزی احساس می‌شود. دشواری‌های تداوم مورد قدیمی و کم تجربه‌ی مقوله‌ی جدید (فئودالیت) شانس این را می‌دهد که سومین مقوله از میان‌شان خلاصی یابد و بروز نماید. مثلاً اگر اعراب از راه اسپانیا، عثمانیان از راه بالکان، اقوام مهاجم از جنوب سبیری و در آخر یک شاخه از جریان‌های مغول، امپراطوری‌ای به شیوه‌ی قدیمی در اروپا برقرار می‌کردند، تاریخ چگونه سمت و سو می‌یافت؟ پیداست که برای اروپا، شانس نیز عامل مهمی به شمار می‌رود.

تمامی این فرضیات و گمانزنی‌های مربوط به تمدن را جهت روشن‌سازی [مسئله‌ی] ظهور بخش کاپیتالیستی و کسب خصلتی هژمونیک [از جانب آن] مطرح می‌کنیم. می‌بینیم که یک حلقه‌ی گریزناپذیر پیشرفت تمدنی، حتی موضوع بحث هم نیست. یک گروه سوداگر متشکل از تجار بزرگ با توسل به تأثیر ناشی از تلفیق هزار و یک تصادف، در شکاف‌های تمدن‌های قدیمی و مناطق حاشیه‌ای آن، از رهگذر بازی‌های پولی‌ای که در بازار و به گونه‌های مغایر با آن به راه می‌انداخته، همچنین با توسل به تجارت راه‌های دور و غارت مستعمره‌ها [سودی] بیشتر از سهم خویش را ستانده است؛ از طریق دو شهری که بی‌ادعترین شهرهای اروپا، ابتدا بر روی اروپا و سپس تمامی جهان، به شانس جهت برقراری هژمونی خویش دست یافته و از این شانس به‌شکلی بسیار عالی و بیم‌برانگیز استفاده کرده است.

تمامی تحقیقات نشان داده‌اند که این گروه سوداگر یا سفته‌باز، بسیار محافظه‌کار بوده و هیچ فکر و ابداع خلاقانه‌ای نداشته‌اند. کاری که با چیره‌دستی از پس آن برآمده، کسب پول از راه پول بوده است. تنها حوزه‌ی اجتماعی که چیره‌دستی خویش را در آن نشان داده است، کسب پول از راه رانت بر روی قحط‌سالی و جنگ، همچنین پول‌اندوزی هر چه بیشتر از راه تفاوت قیمتی است که در کل جهان ایجاد شده. یکی از خصوصیات جالب توجه اروپای اوایل سده‌ی شانزدهم این بود که پول به نیروی حکم‌رانی بر هر چیز رسیده بود. فرمانده و مدیر [یا گرداننده‌ی] راستین، پول بود. نیرو از آن کسی بود که پول در دست وی بود. بدون شک «کالایی‌شدن، بازاریابی»^{۴۰۰} و شهرنشینی بی‌رویه عوامل اساسی در این امر بودند.

هیچ نیروی قدرت‌مدارانه‌ی آسیایی کهنی اعم از سلطان یا امپراطور، و حتی هیچ امپراطور رومی، مسئله‌ی «ارزش پولی یافتن»^{۴۰۱} که محصول کالایی‌شدن است، همچنین مسئله‌ی «اجرای‌سازی قدرت از طریق پول» را نداشتند. حتی اگر چنین مسئله‌ای داشتند نیز بسیار محدود بود. اگر گنجینه‌هایی در دنیا بود نیز، از مدت‌ها پیش به کاخ‌هایشان انتقال داده شده بود. هنگامی که بخش کاپیتالیستی پیروزی از پی پیروزی کسب می‌نمود، شاهان اروپایی در چنان وضعیتی به سر می‌بردند که برای دریافت قرض، گدایی می‌کردند. پای مرحله‌ی متفاوتی از نیروی «پول - قدرت»، در میان بود. برای اولین بار بود که قدرت سیاسی، در برابر پول زانو می‌زد. این واقعیت، اثباتی است بر اینکه پول چنان توانمند گردیده است که نیروی [صدور] فرمان را تحویل بگیرد. منظور ناپلئون از به کار بردن عبارت «پول! پول! پول!» در خصوص ارتش، بر زبان راندن همین واقعیت است.

تأثیر مهم عامل پول در زمینه‌ی تازگی تاریخ تمدن جهان (و نه تاریخ جهان مخالف تمدن!) راهگشای یک نوآوری در تمدن گردید؛ اما منجر به هیچ نوع دگرسانی ریشه‌ای در کیفیت بنیادین آن نشد. این در حالیست که تمدن به تازگی پول، بازار، شهر، تجارت و حتی بانک و سند بهادار را نمی‌شناسد؛ تمامی اینها ابزارهایی هستند که هزاران سال قبل ابداع گردیده‌اند.

یک سرخط مهم دیگر این است که بخش کاپیتالیستی در سرآغاز، رابطه‌ای با تولید نداشته است. حتی با تجارت محدود نیز رابطه‌ای نداشته. در زمینه‌ی روابط اساسی اقتصاد، هیچ نوع نوآوری و کشفی انجام نداده است. نیروی خلاقه‌ی کالا و مبادله نیز نمی‌باشد. کالایی‌شدن و مبادله از هزاران سال پیش بدین سو، ادامه داشته و [رو به امروز] پیش آمده است. اگر به اصرار از [وجود] یک قابلیت [برای] آن بحث کنیم، می‌توانیم بگوییم که بسیار به‌خوبی نیروی پول را کشف کرده، از آن استفاده نموده و پول را به‌صورت سرمایه درآورده است، یعنی در خصوص

^{۳۹۷} Asymmetric: نامتقارن؛ نامتناظر بودن / Symmetric: قریب‌های، متقارن؛ متناسب؛ برخورداری چیزی از تناسب به لحاظ شکل، موقعیت و مطابق محوری مشخص.

^{۳۹۸} Morale: روحیه، حالت روحی

^{۳۹۹} در متن واژه‌ی Mayalanma به کار رفته که لفظاً به معنای تخمیر کردن است.

^{۴۰۰} در متن pazarlaşma به کار رفته؛ یعنی بدین‌شکل به مقوله‌ای برای بازار و خرید و فروش؛ چانه‌زدن در معامله؛ چانه‌زنی و رسیدن به توافق بر سر قیمتی؛ پروسه‌ای که در آن یک کالا بازاری برای فروش می‌یابد؛ متاع بازار شدن.

^{۴۰۱} در متن paralaşma آمده؛ یعنی هر چیزی به مقوله‌ای برای پول‌اندوزی مبدل گردد یا ارزش پولی کسب کند؛ به بیان عامیانه، پولکی‌شدن هر چیزی. در طول متن به‌صورت «ارزش پولی یافتن» برگردانده شد.

صنعت کسب پول از راه پول بسیار زبردست بوده است. مهارتشان در زمینه پیگیری [و رد زدن] دقیق شهرها، کشورها، راه‌ها و بازارهای محل کسب پول غیرقابل بحث است. متخصصان شبکه‌های گردش پول و ثروت بوده‌اند. اگر تحت امر پول قرار گرفتن اروپای اوایل سده‌ی شانزدهم به مهارت این گروه ربط داده شود، به معنای تحریف و دست‌برد در واقعیات خواهد بود. تمامی واقعیاتی که بر زبان آوردیم، نشان می‌دهند که نقش این گروه در زمینه پیشرفت تمدنی، تا حد غائی حاشیه‌ای بوده است. ظهور بخش اقتصاد کاپیتالیستی از پول و بازار، یک اجبار نیست. نیروی پول و بازار در تمدن‌های آسیایی، در سطحی فراتر از اروپا بوده است. اگر این مناطق مستقیماً با پول و بازار مرتبط می‌بودند، بخش اقتصاد کاپیتالیستی ابتدا در آن‌ها ظهور می‌کرد. این نکته مورد پذیرش عامه است که نمی‌توان پیدایش کاپیتالیسم را به علم، هنر، دین و فلسفه پیوند داد؛ حتی بالعکس این شاخه‌ها^{۴۲} از چشم‌انداز مبادی اخلاقی^{۴۳} همیشه با دید شک و مخالفت به ظهور کاپیتالیسم نگریسته‌اند.

موضوعی هست که همیشه سعی بر یادآوری آن نموده‌ام: چرا نیرویی همچون زنان، در دست مردان - که چندان خصوصیات مولد و خلاقه ندارند - تا بدین حد به وضعیتی بیچاره و زبون درافتاده و محکوم شده‌اند. البته که پاسخ [این پرسش]، «نقش زور» است. هنگامی که اقتصاد هم از دست وی خارج می‌شود، اسارتی وحشتناک به حالتی گریزناپذیر درمی‌آید. چنان‌که خوددیگانه شده است که اگر کودک ذکوری را بالادست وی گردانی^{۴۴}؛ در مقابل او همچون ضعیفی‌های چهل ساله‌ای تن به اجرای هنری بسیار زیبوانه و پست می‌دهد. این در حالیست که ضعیفگی برای مرد نیرومند، هولناک‌تر است.

بر این باورم که اقدام به مقایسه‌ی نیرویی که پول و سرمایه‌ی پولی با سوءاستفاده از جامعه کسب کرده، از راه این مثال آموخته خواهد بود. کسب نیروی [صدور] فرمان از طرف پول، در واقع اعتراف به این امر است که از حالت یک رخداد یا پدیده‌ی اقتصادی خارج شده است. وقتی استاد مورخ فرناند برودل اظهار می‌دارد که «کاپیتالیسم [نه تنها] ضد بازار و بنابراین ضد اقتصاد است، حتی خارج از [حیطه‌ی] اقتصاد می‌باشد»، واقعیتهای بسیار پرمعنایی را بر زبان می‌آورد. به سبب اینکه اقتصاد را از طریق پدیده‌ی مبادله و بازار آغاز نموده است، این قضاوتش قابلیت عظیمی را عرضه می‌دارد. دیدگاهی هست که مدت‌ها در پی ابراز آن بوده‌ام: کاپیتالیسمی که همه‌چیز را در اقتصاد غرق نموده است پیوندی با اقتصاد ندارد و حتی دشمن جانی^{۴۵} آن می‌باشد. ادعا می‌کنم که: **کاپیتالیسم اقتصاد نیست، دشمن جانی آن است.** در بخش‌های بعدی به صورت دامنه‌دارتری به بررسی این موضوع خواهم پرداخت. آیا فینانس [یا سرمایه‌گذاری مالی]، اقتصاد است؟ آیا سرمایه‌گذاری [یا فینانس] گلوبال، اقتصاد است؟ آیا فاجعه‌ی زیست‌محیطی، اقتصاد است؟ آیا یکبارگی مسئله‌ای اقتصادی است؟ آیا بانک، سند بهادار، نرخ برابری ارز^{۴۶} و بهره اقتصاد هستند؟ آیا تولید سرطانی کالاها جهت سودآوری، اقتصاد است؟ لیست سؤالات، پر حجم و طولانی است. تنها جوابی که به تمامی آن‌ها داده شود یک نه بزرگ است. فرمول این است: پول و سرمایه بهانه‌ایست برای قدرت شاهانه!^{۴۷} از راه بازی‌های بسیار حيله‌گرانه‌ی «پول - سرمایه» نه یک شکل اقتصاد نوین ایجاد شده است، و نه فرم جامعه‌ی کاپیتالیستی و حتی فرمی تمدنی به نام تمدن کاپیتالیستی مطرح است. یک نوع بازی قبضه کردن و تصرف جامعه در جریان است که تاریخ در هیچ دوره‌ای مورد مشابه آن را شاهد نبوده است. نه تنها قبضه کردن نیروی اقتصادی بلکه تصرف نیروی تمامی فرهنگ‌های سیاسی، نظامی، دینی، اخلاقی، علمی، فلسفی، هنری، تاریخی، مادی و معنوی. **کاپیتالیسم، پیشرفته‌ترین حاکمیت و قدرت است.**

به [تاریخ] چهارصد سال اخیر انسان [نت] که دوران کاپیتالیسم نامیده می‌شود بنگریم. در ارتباط با جامعه، آیا حتی یک سلول و بافت جامعه باقی مانده است که تحت حاکمیت قرار داده نشده و قدرت تا حد باریک‌ترین مویرگ‌هایش در آن برقرار نشده باشد؟

جامعه‌شناس مودی و رند انگلیسی، آنتونی گیدنز^{۴۸} از سه ناپوستگی^{۴۹} مدرنیته سخن می‌گوید: شکل تولید کاپیتالیستی، دولت-ملت، و صنعت. تعریف و تشریح مدرنیته بر اساس این سه پایه، ظاهراً واقع‌گرایانه^{۴۱۰} است. اما به نظر من متوجه است که با توسل به این پارادایم، در اصل نقش تنورسین^{۴۱۱} مرحله‌ای نوین از جنگ واره‌اندیدن کاپیتالیسم [از بحران] را در میهن مادری آن اجرا می‌کند. با توسل به ایده‌ی «پایان یافتن تاریخ» به شیوه‌ی راست‌گرایانه‌ی لیبرالیسم، و ایده‌ی ناکرآمدندی به شیوه‌ی چپ‌گرایانه‌ی لیبرالیسم، می‌خواهند تئوری ابدی‌شدن کاپیتالیسم از راه تغییر را توأمان بار دیگر به اذهان تزریق نمایند. همراه با آخرین حمله‌ی جهانی کاپیتالیستی.

تفسیرپردازی مربوط با کاپیتالیسم را بعد از این بر اساس واکاوی و تحلیلی معاصر^{۴۱۲} ادامه خواهیم داد. به‌ویژه در ابعاد دولت-ملت و صنعت‌گرایی. لیکن سعی خواهم کرد کاپیتالیسم را در قرارگاه‌های قدرت نیز پیگیری و ردیابی نمایم. عنوانی که در این زمینه به کار خواهم برد به شکل تعبیری که از فرناند برودل الهام گرفتم اما آن را ناکافی یافتم یعنی «کاپیتالیسم در خانه‌ی خود» نخواهد بود؛ درست همانند خدای مکار سومریان «نکی»^{۴۱۳} و «هادس»^{۴۱۴} هلنی‌ها در کاخ‌های زیرزمینی خویش، یعنی در حوزه‌های بازی [قدرت نامرئی شده]. اگر عنوان مذکور به شکل «شاه عریان و خدای بی‌نقاب [مستقر] در کاخ خویش» باشد، بامعنا تر خواهد بود. با ارائه‌ی سنتزی از تمامی شیوه‌های بازگویی، به شرح این مسئله ادامه خواهم داد: کاپیتالیسمی که از همان ابتدای کار

^{۴۱} Discipline: دیسیپلین، رشته

^{۴۲} در متن واژه‌ی Moral آمده که معادل Morale در انگلیسی و فرانسوی است و به معنای روحیه، حالت و نیروی روحی. همچنین Moral در انگلیسی به معنای قوه‌ی تمیز، معنوی و اخلاق هم هست / Moral Philosophy= Ethics

^{۴۳} بالاسرویی قرار دهی.

^{۴۴} در متن اصطلاح Can düşman آمده یعنی دشمن جان؛ کنایه از دشمنی شدید. ما اصطلاح دشمن جانی که ضد «یار جانی» است را در مقام معادل مناسب تشخیص دادیم. می‌توان آن را به شکل دشمن قسم خورده یا دشمن خونی نیز برگرداند.

^{۴۵} در متن واژه‌ی فرانسوی Kur به کار رفته معادل با جریان پول؛ رایج؛ نرخ، مثلاً در ترکیب به صورت نرخ روز، نرخ ارز و نرخ بازار به کار می‌رود.

^{۴۶} در اصل چنین است: پول و سرمایه، بهانه = قدرت شاهانه! در متن Şahane آمده که مجازاً به معنای عالی، مکمل و برتر است.

^{۴۸} Anthony Giddens: جامعه‌شناس بریتانیایی (۱۹۳۸) وی در دوران نخست‌وزیری تونی بلر مشاور وی بود. همچنین نظریه‌ی راه سوم گیدنز بر سیاست‌های سیاسی و اقتصادی انگلیس و آمریکا مؤثر بوده است. در نظریه‌ی ساختاربندیش‌اش می‌گوید که ساختار دارای نوعی دوگانگی است؛ یعنی ساختارها هم به دست کنش‌گران انسانی به وجود می‌آیند و هم وسیله‌ای است که چنین کنشی به کمک آن صورت می‌گیرد؛ ساختارها را انسان‌ها ایجاد می‌کنند اما آنها هم کنش انسانی را محدود و امکان‌پذیر می‌سازند. گیدنز بر نقش ساختارهای اجتماعی قدرت، مدرنیته و نهادها در شکلهای تحولات امروزی تأکید می‌کند. به نظر وی حیات حقوقی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی امروزی بدون دولت-ملت معنا ندارد. همچنین نظارت و خشونت، جنگ و دولت-ملت از دیدگاه او کلیه توسعه‌ی دنیای معاصر است. گیدنز بر گردآوری اطلاعات کامل از هویت شهروندان توسط دولت تأکید می‌کند تا به زعم خود حقوق اجتماعی نظیر حق رأی، بهداشت، گذرنامه و غیره همچنین استقرار دموکراسی و حقوق شهروندی امکان‌پذیر گردند. اگرچه همین گردآوری اطلاعات همه‌جانبه از زندگی افراد خود نوعی محدودسازی آزادی آنان است.

^{۴۹} در متن واژه‌ی süreksizlik آمده که معادل با Discontinuity در انگلیسی است و به معنای ناپوستگی، انقطاع، گسستگی، متضاد با süreklilik به معنای پیوستگی، توالی، اتصال و استمرار منظور این است که هر گفتمان باید یک فعالیت ناپوسته و متقطع در نظر گرفته شود که اگرچه نمونه‌های مختلف آن گاه با هم مرتبط می‌گردند، اما از یکدیگر بی‌اطلاع و یا طاردهم‌بگردد.

^{۴۱۱} Realistic

^{۴۱۲} نظریه‌پرداز

^{۴۱۳} در متن واژه‌ی Modemlik آمده به معنای مدرن، امروزی.

^{۴۱۴} نکی خدای آب‌های زیرزمین (آیسو) است.

^{۴۱۵} Hades: در اسطوره‌های یونانی او برادر زئوس است و فرمانروای دنیای مردگان و زیر زمین؛ در قرعه‌کشی میان او و برادرانش آسمان و دریا به ترتیب سهم زئوس و پوزیدئون گردید و او به سلطنت بر جهان زیر زمین رسید. مردگان، رعایای او بودند و به کسانی که گناهکاران را به سمت خود کشی سوق می‌دادند، علاقه داشت. او یک سنگ سحر به نام سیروس نیز داشت که نگاهبان ورودی جهان زیرزمین بود و به ارواح تازه اجازه می‌داد تا به جهان مردگان وارد شوند اما اجازه‌ی خروج به هیچ‌کس نمی‌داد.

خود در پی نظام قدرت گلوبال بوده است، چگونه سعی داشته این آرزویش را با اتکا به پایه‌های دولت- ملت و صنعت‌گرایی تحقق بخشد. زیرا تگه‌پاره ساختن شیوه‌های عظیم بازگویی و تعریف نیز یکی از اولین کارهای این لویاتان نوین است. روایت فاقد پیوسته‌سازی [یا پیونددهی]، شرح و بازگویی بسیار ناقصی خواهد بود. راه خدمت به موردی را خواهد گشود که آماج انتقاد است. شاید روش من غریب جلوه نماید اما بر این باورم که منجر به [ارائه‌ی] تفسیری قوی از مناسبات اجتماعی و بنابراین دست‌یابی به آگاهی درباره‌ی آن خواهد شد. سعی خواهم کرد آخرین بخش ارزیابی‌ام را تحت عنوان «کاپیتالیسم، دشمن جانی اقتصاد» به اتمام برسانم. پس از آن، فعالیت [دفاعیه‌نویسی] من تحت عنوان «جامعه‌شناسی آزادی» به واکاوی و تحلیل جامعه‌ی دموکراتیک، آزادخواه و برابری طلب اختصاص خواهد داشت.

بخش دوم

کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

خدای بی‌نقاب، شاه عربان و فرمانده- پول [مستقر] در کاخ خویش

در میان خلق واگویی‌های اینچنینی هست که وقتی بخواهند خبر [یا آگاهی] راستینی را کسب کنند، می‌گویند: «حرف راست را از دهان کودکان باید شنید»^{۱۵} دیگر بار هم به اقتضای ادای احترام در برابر تمام بچه‌ها، و هم به منظور عزیمت به سوی سرچشمه‌ی اصلی آگاهی راستین، ناگزیرم خیال‌های کودکی‌ام را مورد تفسیر قرار دهم. وقتی شنیدم که پسر خانواده‌ی همسایه‌ی ما «مین» شروع به خواندن کتاب «علم الحال»^{۱۶} نموده است، بر علاقه‌ام نسبت به اسلام و مسجد افزوده شد. در ازای حفظ کردن چند دعا موفق شدم تا فی‌الغور پشت سر پیش‌نمازمان «مسلم»، در صفوف [نماز جماعت] جای بگیرم. بعدها شنیدم که مسلم گفته بود: «اگر عبدالله با این سرعت پیش برود، پرواز خواهد کرد»؛ این سخنش را هرگز فراموش نکردم. پیدا بود که سرآغاز خوبی داشتم. همچنین به‌خاطر دارم در حالی که خود را به تنه‌ی درخت زیتون چسبانیده بودم، از «عزیز» که بعدها رفیق دوران دبستانم بود (بعدها شنیدم که یک مهندس پایین‌رتبه‌ی نقشه‌برداری و مدیر ثبت املاک شده است) پرسیدم که مدرسه و معلم چگونه باید باشند و در این مورد با او بحث کردم. بیشتر بسان تصویر یک هیولا (لویاتان مدرن) در نظرم مجسم می‌گشت. در این مورد اشتباه نکرده بودم، زیرا مدرسه جایی بود که کودکان را وادار به ازیر کردن خدای نوین یعنی دولت- ملت می‌نمود. مدت‌ها بعد وقتی در فلسفه‌ی هگل خواندم که خدای جدید در مقام دولت- ملت به روی زمین هبوط^{۱۷} کرده و به‌شکل ناپلئون اقدام به ره‌پیمایی نموده است، همچنین وقتی چنین تفسیر کردم که از همان دوران دبستان، کاهن- آموزگاران کودکان را وادار به ازیر کردن آن مورد می‌نمایند، متوجه شدم که از کودکی خویش آگاهی صحیح را کسب کرده‌ام. در حالی که خدای مسجد «مسلم» کمرنگ شده بود، خداپرستی معلم دبستان ابتدایی‌مان محمد که اهل «چوروم» بود رو به ترقی نهاده بود. همچنین وقتی نور چراغ‌های کامیون حیدر راننده‌ی روستای همجواریمان «آرگل»^{۱۸} که هر سال چند بار هنگام سبیده‌دمان در حالت نیمه‌خواب‌آلود و منتظرمانده بر فراز آلاچیق^{۱۹}، به چشمانم می‌خورد، افسونگری مایشین بسان نیمه- خدایی به‌خوبی در [دنیای] تصوراتم خزیده بود. اتوموبیل خدای نوین بود که در نظر من رخ می‌نمود. همچنین وقتی مدت‌ها بعد آغاز به تفسیرپردازی در زمینه‌ی صنعت‌گرایی - به‌مثابه‌ی یکی از نیرومندترین پایه‌ها و یا صفات لویاتان نوین- نمودم، بار دیگر اعتقاد یافتم که در خیالات کودکی‌ام آگاهی صحیح‌تر را کسب کرده‌ام.

بی‌تأمل بایستی در همین جا دست‌نشان سازم که هیچ الوهیتی به اندازه‌ی صنعت‌گرایی مبدل به هیولا نشده است. روستایمان حدود پنجاه کیلومتر دورتر از مرز سوریه بود. وقتی [پرتو] پروژکتورهایی که مرزها را روشن می‌ساختند، هرچند وقت یکبار همانند نور آذرخشی بر چشمانم منعکس می‌شدند، تصویری از دولت- خدا در مقابلم ظاهر می‌گشت؛ همیشه سعی کرده‌ام این را به‌منزله‌ی سومین آگاهی [و پیام] دوران کودکی‌ام به یاد آورم.

جمهوری ترکیه یکی از اولین نمونه‌های توسعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در کشورهای نیمه‌مستعمره است که به حالت «دولت- ملت» درآمد. جمهوری ترکیه به هنگام بنیانگذاری، آثار جمهوری فرانسه را با خود داشت. همانند آن در سرآغاز، نوعی درهم‌تنیدگی دموکراسی و دولت بود. همانند جمهوری اسلامی ایران، اولین جمهوری اسلامی مدینه و حتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی. در طول مراحل بعدی به‌مثابه‌ی فرم قدرت کاپیتالیستی، عناصر دموکراتیک هراس شدند و [آن را] به‌صورت دولت- ملت یکدست درآوردند. در بخش‌های مربوطه سعی خواهم کرد این موضوعات را به صورت وسیع‌تر و اشکافی نمایم و مورد بحث قرار دهم. شاید هم اولین [نمونه‌ی] آن باشد. اولین نمونه‌ها همیشه مستلزم تفسیرپردازی دقیق هستند. دوست داشتم تصورات خود را از جمهوری، همچون رمان- داستانی بلند و جداگانه واگویی نمایم. ولی می‌خواهم تنها با یک جمله بگویم وقتی وارد آخرین سال تحصیل در دانشکده‌ی علوم سیاسی (مدرسه‌ی

^{۱۵} در متن ضرب‌المثل Çocuktan al haberi آمده که معنای لفظی آن چنین است: خبر را از کودکان باید گرفت. Haber به‌معنای خبر، آگاهی و پیام است.

^{۱۶} علم الحال: کتابی حاوی پرسش و پاسخ‌هایی جهت تعلیم امور دینی.

^{۱۷} هبوط: پایین آمدن، فرود آمدن

^{۱۸} Argil

^{۱۹} خیمه یا سایبان چوبی.

ملکیه^{۴۲۰} (دولت) که ممتازترین مدرسه‌ی جمهوری است، شدم، بعدها دریافتیم که به هیأت [انسان] بسیار جاهلی درآمده‌ام که هوش عاطفی و تحلیلی‌اش فلج شده، چیزی را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد؛ [یعنی] دقیقاً به صورت لویاتان پوچ و تو خالی نوینی^{۴۲۱} که مجبور به تقلید از آن گشته‌ام.

تأثیرات دین قدیمی موجود در روستا را بعد از سال‌های طولانی و به‌ویژه با استفاده از آنچه که در مکتب مذهبی سوسیالیسم رئال ازبر کرده بودم، توانستم از میان بردارم. باید این نکته را نیز اذعان دارم که در این سال‌ها به وضعیت شکاکیت (Sceptic) وحشتناکی دچار شدم. هرچه می‌اندیشیدم بیشتر فرو می‌رفتم؛ چنان‌که گویی غرق می‌گشتم. بعدها وقتی متوجه گشتم آن موردی که هم به کسوت جمهوری ترکیه درمی‌آید و هم به هیأت سوسیالیسم شوروی جلوه‌گر می‌شود، لویاتان مدرن است، اندکی به خود آمدن آغاز کردم. شروع به چنین احساس و دریافتی کردم: با خدای دین مدرن که (با تصاویر و بت‌های بی‌شمار سرتاسر پیرامونم را احاطه ساخته و) هراس‌انگیزتر از خدایان تمامی ادیان است رویارو هستم؛ همراه با درک [مستله‌ی] ظهور و حاکمیت یافتن این دین دانستم که هیچ سنخیتی با من ندارد و به نسبت موفقیتم در خصوص وارهاندن خود از چنگ این دین و دچار نگشتن به کژراهه‌بری آن، گزینه‌ی حیات آزاد می‌تواند توسعه یابد. برای اولین بار ذهن عاطفی و تحلیلی‌ام دست به دست همدیگر دادند و مرا به خود آوردند. از طریق نگاشتن این سطور، سعی بر تفسیر این دوره می‌نمایم.

کارل مارکس و فریدریش انگلس^{۴۲۲} در ارزیابی «سوسیالیسم علمی» یعنی جامعه‌شناسی خویش، می‌گویند که «سنتری متشکل از اقتصاد سیاسی انگلستان، فلسفه‌ی آلمان و سوسیالیسم فرانسه» را ایجاد کرده‌اند. این سه مکتب، سعی بر توسعه‌ی واکاوی‌های تئوریک مدرنیته‌ای می‌نمایند که می‌خواهد بر تمامی حیات اروپا حکم براند. مکتب اقتصاد سیاسی انگلستان تلاش می‌کند مواردی را که تحقق می‌یابند، به‌عنوان پیروزی اقتصاد نوین اثبات نماید (و یا به‌عنوان یک دین جدید بقبولاند)؛ فلسفه‌ی آلمان می‌گوید که باید بازیگر سرآمد (شکل جدید خدا-شاه) یعنی دولت-ملت را شالوده‌ی کار قرار داد؛ همچنین سوسیالیسم فرانسه نیز تحت‌نام تمامی جامعه (به‌مثابه‌ی اتحاد تمدن و دموکراسی) نظریه‌پردازی در این زمینه را در رأس کارهایش قرار می‌دهد که [اعلام دارد] بازگویی قدیمی دینی، پسروی نموده و پیروزی جامعه‌ی لائیک-پوزیتیویست (دین نوین سیستم) مطرح است.

در بنیان انقلاب فکری که از سده‌ی شانزدهم بدین سو در اروپا آغاز شد، تأثیر عظیم و زیرورگردان انحصار کاپیتالیستی وجود دارد. جهت تعریف و تشریح این انقلاب فکری، بایستی چند نمونه‌ی مشابه تاریخی را به‌طور پی‌درپی بر زبان آورد. اولین نمونه‌ی ما در رابطه با تولد دولت کاهن سومری از زهدان عبادتگاه (زیگورات) است. شرایط سازماندهی‌ای از سنخ دولت که بر روی محصول مازاد ایجاد گشته باشد، به همراه انقلاب اندیشه ارزیابی می‌گردد. محصول اضافی با توسل به کادمان دستگاه مراقبه و نظارت می‌تواند [به راحتی] به چنگ افتد؛ ابزارهای بنیادین مشروعیت‌بخشی آن (باوراندن نظم نوین به جامعه) چگونه باید توسعه داده شده و تنظیم گردند؟ راه‌حل‌های یافته‌شده عبارتند از سازماندهی دولت و بساختن خدای نوینی که اولین نمونه‌ی تمامی ادیان تمدن می‌باشد. پاسخ بسیار رادیکالی تولید گشته است. دولت برای اولین بار به‌مثابه‌ی کاهن-شاه سازماندهی گردیده است. اقتصاد برای اولین بار همچون سوسیالیسم دولتی، به صورت درهم‌تنیده با دولت، سازماندهی می‌گردد و تحت نظارت قرار داده می‌شود. نیروهای هیرارشیک سنتی نیز به‌عنوان خدایان تازه‌ی آسمان، زمین، هوا، آب و شهر بساخته می‌شوند و نقاب‌پوش می‌گردند. اولین نمونه‌ی به‌بردگی‌کشاندن انسان، در داستان آفرینش^{۴۲۳} از طریق اصطلاح مدفوع خدایان، سمبلیزه می‌شود. مکان تمامی این ابداعات نیز زیگورات است. بالاترین طبقه‌ی زیگورات که در حکم عبادتگاه می‌باشد، پانتئون خدایان (اتحاد خدایان، تئوریته‌ی طبقه‌ی فرادست هیرارشیک) و طبقه‌ی پایین آن جایگاه کاهن-شاه (اولین مدیر هژمون و مبدع سیستم) بوده است؛ پایین‌ترین طبقه نیز به بردگان و صنعت‌گرانی که محصول مازاد و ارزش افزونه را تولید می‌کردند اختصاص داده شده بود. وقتی می‌گوییم پرستشگاه اولین پروتوتیپ و زهدان شهر، دولت و طبقه است، در عین حال فرمول کل سیستم تمدن را نیز تعیین می‌نماییم. [از ابتدا] تا مدل متأخر اروپا، همگی رد پای این نمونه را با خود دارند. به همین جهت از صحت این گزاره که عنوان می‌دارد «نمونه‌ی سومر برآمدگاه شکوهمند اصلی است»، جانبداری می‌کنم. معتقدم که هیچ نسخه^{۴۲۴} و مشتقی نمی‌تواند به اندازه‌ی نوع اصلی [یا ارژینال]، جذاب و تأثیرگذار باشد.

ایون-روم، سومین نسخه است. دومین نسخه‌ی سومریان، عبارت است از تمدن هوریانی-که خاستگاهشان مزوپوتامیای علیاست-و نیز هیتی‌هایی که با آنها مختلطند. تفاوت یونانیان این است که گفتار اسطوره‌شناختی کلاسیک را پشت سر گذاشته و شیوه‌ی فلسفی را بساخته‌اند. دلیل اساسی ایجاد فلسفه‌ی طبیعت و جامعه از طرف آنها، تضعیف قابلیت^{۴۲۵} متقاعدکنندگی [شیوه‌ی] اسطوره‌ای تشریح پیدایش و توسعه‌یایی هرچه بیشتر دولت-شهرها می‌باشد. به‌رغم اینکه نیروی مشروعیت‌بخشی تبیین متولوژیک در میان طبقات فرودست ادامه داشته باشد نیز، رفته‌رفته برای آنانی که به‌گونه‌ای ملموس با مسائل مدیریتی دست‌به‌گریبانند، نیاز به گفتمانی^{۴۲۶} متقاعدکننده‌تر احساس می‌شود. پراکتیک حیات اجتماعی، به دلیل معضلات ناشی از شهرها، نیازمند شیوه‌ی تبیین و تشریح فلسفی است. اما پانتئون خدایان المپ^{۴۲۷} که با زئوس آغاز می‌شود، هنوز بسیار تأثیرگذار است. سقراط بهای اولین رویکردهای شک‌گرایانه‌ی خویش را با زندگی خویش پرداخت کرده، و شاگردانش موفق شده‌اند آموزه‌اش - که حالت طرح‌واره‌ای را داشته- به‌شکل سرچشمه‌ی اساسی فلسفه در آورند. به‌ویژه اطلاق عنوان «پدران فلسفه» بر افلاطون و ارسطو اشتباه نخواهد بود.

می‌توان عبرانیان را به‌عنوان اولین قبیله‌ای که از متولوژی سومری و مصری به [روش] روایت دینی تک‌خدایی گذار نمودند، تعریف نمود. نسخه‌یست ایجادشده، از یک شاخه‌ی متفاوت. با افزودن شاخه‌های فرعی بسیار (و در رأس آن زرتشت‌گرایی^{۴۲۸} و فلسفه‌ی یونان)، مشتقات موسوی، عیسوی و محمدی را به‌وجود آوردند.

^{۴۲۰} در متن Mülkiye آمده مکتب ملکیه در قدیم، مدرسه‌ی عالی علوم سیاسی.

^{۴۲۱} در متن Yeni Leviathan'ın tenekeden yapılıma آمده یعنی لویاتان تازه‌ای که از حلی ساخته شده؛ حلین بودن کایه از پوچ و تو خالی و تقلبی بودن است. مثلاً Tenekeden yapılmış عصر حلبی کایه از عصر پوچی است.

^{۴۲۲} Friedrich Engels: فیلسوف و مبارز کمونیست آلمانی و یار قدیمی کارل مارکس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) او به همراه مارکس مانیفست کمونیست را که یکی از پرآوازه‌ترین متون سوسیالیستی است به رشته‌ی تحریر درآورد. انگلس بخش‌های عمده‌ای از کتاب سرمایه‌ی مارکس را نیز بازنویسی کرد. از جمله آثار انگلس عبارتند از منشأ خانواده، آنتی دورینگ، دولت و مالکیت خصوصی، دیالکتیک طبیعت. از دیدگاه او دیالکتیک عمومی تحت عنوان «قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه» عرضه گردید. نظرات انگلس در شکل‌بخشی به مارکسیسم بسیار تأثیرگذار بوده است. تا جایی که برخی بر این باورند که مسئول اساسی شکل‌گیری مارکسیسم، انگلس می‌باشد.

^{۴۲۳} به داستان انومالیس اشاره دارد.

^{۴۲۴} Version: روایت

^{۴۲۵} واژه‌ی Değer در ترکی هم به معنای ارزش است و هم قابلیت.

^{۴۲۶} در طول متن واژه‌ی Söylem به شکل گفته، بیان، گفتار (سخن، گفتمان) و کلیشه‌گفتار (گفتار قالب‌یافته) معنا گردید.

^{۴۲۷} Olympus

^{۴۲۸} زرتشتی‌گری؛ زرتشتیسم

اندوخته‌های فرهنگ مادی و معنوی جدیدی که در اروپای سده‌ی شانزدهم به یک نیروی هجومی بزرگ دست یافتند، اساساً متکی بر این نسخه‌ها و برآمدگاه‌های^{۴۱۹} تاریخی‌اند. انگارشی عاری از این نقاط اتکا، و آغازیدن تاریخ از اروپا، تنها به معنای ایجاد متولوژی و دین جدیدی خواهد بود که نامتقاعدکنندگی آن از ابتدا معلوم است. هرچند فعالیت‌های اندیشه‌سازانه‌ای که تحت نام پوزیتیویسم، لایسیته، لیبرالیسم و حتی سوسیالیسم صورت می‌گیرند، حاوی تازگی‌هایی باشند نیز، زیر تأثیر ژرف سرچشمه‌ی اصلی تاریخی شکل داده شده‌اند. اکثریت غالب [این] مفاهیم و مضامین‌شان، در نسخه‌های پیشین نشو و نما یافته‌اند. نه تنها بدون اتکا به فلسفه، علم، هنر و حقوق یونان- روم، بلکه بدون تکیه بر میراث سومر و مصر ممکن نیست بتوان دوره‌ی رنسانس، رفرماسیون و روشنگری اروپا را نیز توضیح داد.

بدون شک، اروپا هم سهمی [در این زمینه] دارد. همراه با سده‌ی شانزدهم آغاز به ثمردهی می‌نماید. تئینات ترکیبی علم، فلسفه و دین سرآمدان آن‌ها [از جمله] فرانسویس بیکن، مونتئی^{۴۲۰}، نیکولو ماکیاولی و کوپرنیک نسخه‌ی جدید را تعیین نمود. تمدن تنها شهر، دولت، طبقه، تاجر، پول و بازار را عرضه نکرد؛ بلکه فلسفه، دین، علم و هنر را نیز پیشکش نمود. اروپا اثبات کرده که قابلیت آن را دارد تا فرهنگ مادی و معنوی تاریخ کهن را در بیشترین سطح کسب کند، در بوه‌ی [آزمایش] خویش و با ظرافت و دقت آزمایشگاهی مورد پژوهش قرار دهد و سنتزی از آن را ایجاد نماید. تمدن‌های هند و چین موفق به انجام این کار نشدند. تمدن خاورمیانه نیز توان برداشتن آخرین گام هجومی را از خود نشان نداده است. پیاپی به دلایل آن اشاره نمودم.

هنگام بیان این مورد که «آنچه اروپا در طی تاریخ تمدن انجام داد، سومین نسخه‌ی بزرگ آن است»، یادآوری خلاصه‌وار این واقعیات تاریخی آموزنده است. آنتونی گیدنز سهم اروپا را از طریق به کارگیری اصطلاح «نایبوستگی‌ها» بیان می‌دارد. با توسل به این اصطلاح، سعی بر تعیین برآمدگاه می‌نماید. بی‌گمان، تمدن اروپا دارای مقولات اصلی^{۴۲۱} است. اما نایبوستگی‌های مدنظر گیدنز (کاپیتالیسم، دولت- ملت و صنعت‌گرایی) تا حدودی اثبات‌کننده‌ی [موارد اصیل تمدن اروپا] می‌باشند. در بخش‌های پیش رو سعی خواهم کرد جامعه‌شناسی گیدنز را که از نقطه‌نظر مفهومی، رهانیدن کاپیتالیسم امروزی را در محتوای خود دارد، مورد ارزیابی قرار دهم. ولی بایستی سه موضوع بنیادینی را که شرح و بسط داده، عمیقاً تحلیل نمود. به همین جهت برقرارسازی پیوند [در میان آن‌ها] مهم است.

مجدداً به سه برآمدگاه مهم مارکسیسم بازگردیم. [تشکیل سنتزی از] سه [مکتب] متفاوت، از لحاظ جمع‌بندی سرچشمه‌های فکری اروپا مهم است. اما نتوانسته به شباهت میان هر سه دست یابد. زیرا اگر می‌توانست به آن برسد، [ماهیت] خودش را نیز لو می‌داد. موردی که در بین اقتصاد سیاسی انگلیس، فلسفه‌ی آلمان و سوسیالیسم فرانسه و حتی مارکسیسم، ایجاد اشتراک می‌نماید، ایدئولوژی روشنگری است. موردی که باید واکاوی و تحلیل شود، اساساً همین ایدئولوژی است. موردی که هنوز هم در جهان بسیار مؤثر و حاکم است، همین ایدئولوژی می‌باشد. به‌رغم اینکه جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم ارائه می‌شود، اما خارج از چارچوب همان ایدئولوژی، حاوی هیچ‌گونه نوآوری دیگری نیست. جامعه‌شناس مشهور آمریکایی امانوئل آلرشتاین، در تفسیر اندیشه‌ی اروپایی و از جمله مارکسیسم به چنین چیزی اعتراف می‌کند: «بیم دارم وقتی در مورد آزادی و سوسیالیسم بحث و گفتگو می‌نمایم، به غضب خدایان گرفتار شوم، زیرا از همان سرچشمه‌ی زهرآگین نوشیده‌ایم.» اندیشه‌ای که از آن سخن می‌گوید، ایدئولوژی روشنگری است. «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست»، این اعتراف مشهور آدورنو نماینده‌ی پرتوان مکتب فلسفی فرانکفورت، عبارتی است که از طرف شخص وی زبانزد گشته.

نیچه و دربی‌آمدگان نظیر او، به گونه‌ای بسیار آشکارتر، از ایدئولوژی روشنگری انتقاد می‌نمایند. نیچه اظهار می‌دارد که تمامی مفاهیم روشنگری از دین اقتباس شده‌اند. کارل اشمیت^{۴۲۲} ریشه‌ی دینی تمامی مفاهیم و فرضیات^{۴۲۳} فلسفه‌ی سیاسی را روشن ساخته است. قاموس و لیست غنی‌ای از شخصیت‌ها وجود دارد که مبنی بر ژرفایابی شک اروپا نسبت به شیوه‌ی اندیشه‌ی خویش است.

وضعیت تمدن در اروپا، بسیار بغرنج و هراس‌آور است. نه تنها به‌واسطه‌ی جنگ‌های وحشتناک دینی و ملی استعمارگرانه و امپریالیستی آن، بلکه با تحت کنترل درآوردن اقتصاد و جهت‌دهی آن، همچنین به‌واسطه‌ی قدرت‌مدارانه‌ساختن و دولتی‌نمودنش، به چنان ابعادی رسیده که با هیچ دوران تاریخی دیگری قابل قیاس نیست. در این خصوص، بسیاری از «نایبوستگی‌ها» انکارناپذیرند. حتی کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت- ملت از برخی جهات «نایبوستگی‌های» بی‌شک بسیار مهمی را نشان می‌دهند.

اما تمامی این روایت‌ها و در رأس آن ایدئولوژی روشنگری، نمی‌تواند «نایبوستگی» تمدن اروپا را توضیح دهد. صاحبان آن بازگویی‌ها و تشریحات اگر آگاهانه نباشد نیز، در زمینه‌ی پذیرفتن آن به‌مثابه‌ی یک دین و اعلام پایبندی در قبال آن، در وضعیت همان فرد منسوب به دینی قرار دارند که به تبلیغ دین خویش می‌پردازد. می‌خواهم یادآوری کنم که امکان پذیر بودن همیشگی استنها، قضاوت عام [یا کلی] را برهم نمی‌زند و آن را تصدیق می‌نماید. نباید به هیچ‌وجه کیفیت دینی و متافیزیکی ساختار اندیشه‌ی اروپا را که ریشه‌هایش در اعماق تاریخ‌اند، از چند نسخه گذر نموده و از برآمدگاه‌های یک محیط تمدن مادی بسیار پیچیده تشکیل شده، از نظر دور داشت. موظف است همانند آنچه که هر دینی بیان می‌دارد، از شرایط فرهنگ مادی خویش دفاع کند و آن را ابدی سازد. اشاعه و پراکنش در سرتاسر جهان، وظیفه‌ی استراتژیک آنهاست. از اولین کاهنان، با مدارس و آکادمی‌هایشان، تا تمامی دانشگاه‌های رسمیشان؛ از مدرسه‌ی ابتدایی تا سربازخانه، از کارخانه تا مراکز بزرگ خرید و فروش، از رسانه‌ها تا موزه‌ها و بازمانده‌های ادیان قدیمی، از بیمارستان تا زندان‌ها و قبرستان‌هایشان، گویی که در حوزه‌ی ذهنیت تا سطح «گلوبال، محلی و خاصه ملی» تمامی جامعه را فتح کرده و با توسل به تکنیک‌های قدرت سیاسی و اعمال زور نظامی‌اش همچون زره آن را دربر گرفته است. کل جامعه، «در قفس آهنین محبوس شده است».

ادیان و نیز اندیشه‌هایی که آثار دین را در اندرون‌های خود دارند، به میزان رسمی‌گشتن‌شان، مبدل به ایدئولوژی می‌شوند. ایدئولوژی‌ها نیز اصول برنامه‌ای هستند که به‌صورت محسوس از گروه‌های انسانی و منافع آنها دفاع می‌نمایند. اندیشه و یا دین اروپا که در سطح جهان رسمی شده است، دیگر یک ایدئولوژی است. به‌مثابه‌ی تمدن، مجبور است تا با تمامی نیرو از طبقه‌ی

^{۴۱۹} Origin: اصل، مبدأ، منبع، سرچشمه

^{۴۲۰} Montaigne: میشل مونتئی (مونتائگو) اندیشمند فرانسوی دوره‌ی رنسانس (۱۵۳۳-۱۵۹۲)

^{۴۲۱} Original: اصلی، ابتدایی، برآمدگاهی

^{۴۲۲} Carl Schmitt: فیلسوف سیاست‌شناس آلمانی (۱۸۸۸-۱۹۸۵) وی مفهوم دولت تام را ابداع نمود که مرجع ایدئولوژی‌های نازی شد.

^{۴۲۳} Hypothesis

فراستش دفاع نماید، آن را ابدی سازد و حاکم گرداند. همچنین جهت آنکه برداشت غلطی صورت نگیرد، چنین اذعان می‌دارم که: این انتقادات را تنها درباره‌ی انسان اروپایی به عمل نمی‌آورم بلکه در خصوص تمامی انسانیت تسخیر شده و از جمله خود، منطقه و دنیایم انجام می‌دهم.

اینکه چرا ایدئولوژی روشنگری این همه مؤثر واقع می‌شود، پرسش بجایی است. توسعه یافته‌ترین دین [دارای خصلت] جهان میهنی است. تمام منسوبان ادیان پیش از خویش را مورد خطاب قرار می‌دهد. ملی است؛ به نظر نمی‌رسد حتی یک [نوع] اجتماعی بودن^{۴۲} و ملیت^{۴۳} را باقی گذاشته باشد که دولت-ملت را نپرستد. انسان فاقد دولت-ملت را در جایگاه انسان بی‌دین نشانده‌اند. در موقعیت ضعیف‌ترین دین قرار دارد. به همین جهت پذیرفتن آن به اندازه‌ی ادیان قدیمی دشوار نیست. مستمراً با علم‌گرایی تغذیه می‌شود. شیوه‌ی حیات مادی به صورت نوعی مناسک عبادی دینی در آورده شده است. ابزارهای فرهنگ معنوی و به‌ویژه آرگان‌های مطبوعاتی، به‌طور مستمر به تبلیغات برای آن می‌پردازند. حیات سیاسی و اقتصادی کاملاً تحت کنترل آنهاست. گلوبالیزه شده است.

هنگام اقدام به این تعمیم‌بخشی‌ها، متوجه هستم که تصویر جهانی به‌بن‌بست رسیده را ترسیم می‌نمایم. بلافاصله اضافه می‌کنم: تمدنی که خویش را این‌گونه عرضه می‌دارد، به آخرین دوران امپراطوری روم که اعتماد به نفس آن باقی نمانده بود شباهت دارد. هر چند باشکوه و نیرومند جلوه کند نیز، مدت‌هاست دفاع اکولوژیکی از محیط‌زیستی که با فروپاشی مواجه گردیده، توسط جماعات کثیری که در متن تمامی جوامع جای دارند، آغاز شده است. به اندازه‌ی دگرذیسی یافتن تمدن به امپراطوری، [روند] مبدل شدن دموکراسی به کفدراسیون نیز ادامه می‌یابد^{۴۳}.

الف- کاپیتالیسم اقتصاد نیست، قدرت است

انگاری مبتنی بر «اقتصاد نبودن کاپیتالیسم»، اندیشه‌ای است که باید نتایجی حداقل به اندازه‌ی کتاب کاپیتال مارکس داشته باشد. پیشاپیش بایستی بگویم اندیشه‌ای که در اینجا سعی بر توضیحش دارم، پیوندی با تقلیل‌گرایی قدرت ندارد. همچنین به نقد کشیدنی را نمی‌پذیرم که با توسل به اندیشه‌ی مبتنی بر پیونددهی کاپیتالیسم - به مثابه‌ی اقتصاد - به دولت صورت گیرد. از فرمایشون یک نیرو و حزب سیاسی بحث می‌کنم که اقتصاد را تحت کنترل در آورده و تحت عناوین کاپیتالیسم، کاپیتالیست و اقتصاد کاپیتالیستی مصطلح گردیده است. این نیرو برای اولین بار در اروپای سده‌ی شانزدهم مؤثر واقع شده و در هلند و انگلستان دقیقاً با همین اسامی به حاکم سیاسی اصلی این کشورها تبدیل شده است. استفاده‌اش از اقتصاد، نشان از اقتصادی بودن آن نیست. می‌توان گفت فرناند برودل، جامعه‌شناس و مورخ ارزشمندی است که برای اولین بار این مسئله را درک نموده ولی اندیشه‌هایش را نظام‌مند نساخته است. اگرچه ملتفت گردیده که این شرط بنیادین تمامی اندیشه‌های اروپایی تا چه حد فاسد شده نیز، اما آن را چندان بر زبان نیاورده است. شاید هم از این نقطه‌نظر به پیشرفت‌دهی اندیشه‌اش نپرداخته است. صراحتاً می‌گوید: کاپیتالیسم ضد بازار است^{۴۴}، همچنین چپاول انحصار [ات] است و تحمیلی از خارج. بنابراین باید پرسید: این چیزی که از خارج خود را تحمیل می‌کند، ضد بازار است و اقتصاد نیست، چیست؟ پاسخ‌هایی که تاکنون به این پرسش داده شده، بسیار ناکافی‌اند. نیروی متنفذ سیاسی است، دین است یا مکتب فکری؟

در حوزه‌های مناسباتی که اندیشه‌ی تئوریک انشعاب می‌یابد، بررسی و موشکافی در زمینه‌ی رخدادهای پراکتیکی می‌تواند منجر به نتایج آموزنده تری شود. نمونه‌ی خویش را با مطالعه و بررسی در خصوص و نیز آغاز نمایم. در سده‌ی سیزدهم گروهی از تاجران بزرگ در ونیز به‌سر می‌برند. اما این گروه در عین حال بر [فعالیت] مدیریت شهر نیز حاکم است. با رقابیش می‌جنگد. دارای نیروی دریایی است. یعنی ونیزی هست که نیروی نظامی هم دارد. همچنین از رنسانس حمایت به عمل می‌آورد. کنترل و نظارتش بر روی اقتصاد و جامعه قوی است. به راحتی می‌توان گفت که تمامی این مناسبات درهم تنیده و متداخل‌اند؛ همچنین در این امر، پول نقش ویژه‌ی یک صمغ [پیونددهنده] را داراست. بنابراین کدامین اصطلاح یا مفهوم می‌تواند بیانگر کلیت این مناسبات باشد؟ مواردی که می‌توان توضیح‌شان داد این‌ها هستند: اقتصاد را از راه گروهی که تاجران بزرگ نامیده شده‌اند، تحت کنترل گرفته و بخش مهمی از ارزش افزونه را می‌رباید. به همین سبب یا نیروی سیاسی، یا خود آن و یا کنترلش را در دست می‌گیرد. در صورت نیاز به کاربست قوه‌ی قهریه [یا زور]، می‌تواند از نیروی ارتشی استفاده نماید.

اگر توجه شود می‌بینیم که کمابیش پای جنبش تمام و کمال همان گروه در میان است. گاه برخی از اسامی درون گروه تغییر می‌یابند، اما حداقل در سطح و نیز گروهی وجود دارد که در موقعیت تعیین‌کننده قرار دارند. مجدداً کیفیت این گروه را بیان کنیم: انحصار تجاری، دولت، ارتش و بروکراسی است. حامی کلیسا و جامعه‌ی هنری پیشتاز است. اگر بر این گروه که از دولت گذار نموده، با وجود اینکه اقتصاد نیست اما همانند نوعی انحصار وجود خویش را از خارج بر اقتصاد تحمیل می‌نماید، همچنین هژمونی‌ای فراتر از [هژمونی] دولت را بر جامعه تحمیل می‌نماید، عنوان «شدت قدرت» و حتی «خود قدرت» اطلاق گردد، تعبیری است که جنبه‌ی [امکان] صحت آن قوی است. اگر گروه مذکور در سراسر گستره‌ی ایتالیا مؤثر می‌بود، آن را قدرت ملی می‌نامیدیم. اگر در میان تمامی اقشار جامعه پراکنش می‌یافت، آن را دولت-ملت می‌نامیدیم. اگر اقتصاد کشور را تحت کنترل و نظارت می‌گرفت، آن را به‌عنوان قدرت اقتصادی نامگذاری می‌کردیم. اگر موقعیتش را در تمامی اروپا و از آنجا به تمامی جهان می‌گسترانید، آن را امپراطوری اروپا و جهان می‌نامیدیم.

بر اساس همین فرضیه‌ها به جغرافیای سده‌ی شانزدهم هلند و انگلستان امروزمین بنگریم. رخداد تعیین‌کننده، در تنگناگذاری مستمر آن‌ها از سوی پادشاهی فرانسه و پادشاهی اسپانیاست. این هر دو پادشاهی، خود را امپراطوری اعلام نموده، و در پی آنند تا انگلستان و هلند را به‌صورت ایالات خویش در آورند. حال آنکه شاه و پرنس این دو کشور، می‌خواهند استقلال سیاسی خویش را حفظ کنند و به توسعه‌ی آن بپردازند. به همین جهت شدیداً نیازمند نیرو می‌باشند. در غیر این صورت، مسئله‌ی مطرح، امکان بلعیده شدنشان در یک آن است. نیرویی که بدان احتیاج دارند، [نیروی] سیاسی، نظامی، پولی و روشنفکری است. از متفکران و صنعت‌گران دعوت به عمل می‌آورند. دکارت، اسپینوزا و اراسموس در آنجا هستند. صرافان یهودی، به‌مثابه‌ی صاحبان پول، به آنجا سرازیر می‌شوند. بنیان و شالوده‌ی ارتش نوینی نهاده می‌شود. این ارتش، ارتشی حرفه‌ای و برخوردار از آموزش، نظم و تکنولوژی نوینی است. جهت همبستگی و پشتیبانی اجتماعی، به آزادی اهمیت می‌دهند. درگیری‌های سیاسی داخلی را برطرف می‌نمایند. مهم‌ترین مسئله نیز این است که مهارت اقتصادی‌ای را ایجاد می‌کنند که در سطح اروپا بازدهی دارد. وقتی تمامی این

^{۴۲} در متن Toplumsalik آمده به معنای لفظی اجتماعی بودن؛ می‌توان با Society معادل دانست و به شکل جامعه و اجتماع برگرداند.

^{۴۳} در متن Ulusalik آمده که معادل با Nationality است و به معنای ملیت، تابعیت.

^{۴۴} برگردان لفظی آن چنین است: به اندازه‌ی امپراطوری شدن تمدن، کفدراسیونی شدن دموکراسی متداوم است.

عوامل را به صورت یکجا مورد تأمل قرار می‌دهیم، مشاهده می‌کنیم که هلند و انگلستان توانمندانه از خویش در مقابل رقبایشان دفاع می‌کنند. حتی در اواخر قرن، شانس هژمون‌گرداندن خویش را به دست می‌آورند. آنانی که کمابیش دارای شناخت و معلوماتند، قبول خواهند کرد که خط‌سیر اصلی رویدادها در عمل همین‌گونه بوده است.

بنابراین سؤالات خویش را از نو بی‌رسیم. تمامی این شبکه‌های مناسباتی در هم تنیده و مرتبط با همدیگر را چه بنامیم؟ آن را به عنوان چه نوع سیستمی تعریف کنیم؟ آیا یک طبقه‌ی خلاق اقتصادی تازه‌ای تمامی این پیشرفت‌ها را تحقق بخشید؟ اقتصادی مطرح است که با آرزو و پرتیر می‌باشد. آفرینندگان آن چه کسانی‌اند؟ هزار و یک نوع صنعتکار؛ کشاورز؛ کارگر؛ خُرده‌بازرگان؛ مغازه‌دار؛ پول و اوراق بهادار اقتصادی‌ای که به بازار و گردش شتاب می‌بخشند. مهم‌ترین مسئله این است که این بهره‌وری^{۴۳۷} اقتصادی، ارزش افزونه را رشد می‌دهد. چه کسی سهمی فراتر از حق خود^{۴۳۸} می‌گیرد. پیداست آنهایی که اقتصاد را از راه پول و نیروی سیاسی-نظامی تحت کنترل و مراقبه می‌گیرند. زیرا اگر پول نباشد، فروش ممکن نیست. اگر آن نباشد نیز، بازده یا تولید مفید متوقف می‌گردد. اگر ارتش و نیروی سیاسی نباشد، اشغال رخ می‌دهد؛ و آنگاه بازهم بازدهی، افت می‌یابد. پیداست به همراه وجود تأثیر تعیین‌گرانه‌ی پول و مشتقات آن، جهت آوردن اقتصاد به سطح [قابل] کنترل و در قبال آن نیز غصب ارزش افزونه‌ی در حال رشد، به این نظارت ادامه می‌دهند. اینها احتمالاً اقشاری هستند که با نیروی متنفذ سیاسی و نظامی در رابطه‌ی تنگاتنگی به سر می‌برند. این احتمالی قوی‌ست که پرنس و شاه، در رأس ارتش بوده و نیازمندی بسیاری به پول داشته‌اند؛ بنابراین یا با گردآوردندگان ارزش افزونه در یک گروه جای گرفته‌اند و یا از رابطه‌ی مستحکمی با آنها برخوردار بوده‌اند. در این میان، رابطه‌شان را با جنبش‌های هنری و فکری نیز در سطح خوبی نگه می‌دارند. اینکه در اروپا به شکل شاه و پرنسی که به آزادی اهمیت می‌دهند، شناخته شوند، به نفعشان است. در خصوص پشتیبانی از جنبش‌های مخالف موجود در میان رقبایشان نیز کوتاهی نمی‌ورزند. بار دیگر بی‌رسیم: این جنبش تمام و کمال را چگونه می‌توانیم در قالب یک اصطلاح بگنجانیم؟ اگر بگوییم اقتصادی است، حتی یک نفر که به اقتصاد راستین مشغول باشد نیز در میان نیست. آنان، همانانی هستند که ارزش افزونه را تصرف می‌نمایند. این‌ها چه کسانی‌اند؟ همان کسانی هستند که خود را از خارج بر [حوزه‌ی] اقتصاد تحمیل می‌نمایند. آنهایی هستند که از رهگذر شتاب‌دهی به چرخه‌ی «پول-ارزش»، بر [اندوخته‌ی] پولی می‌افزایند؛ [این ذخیره‌ی پولی را] به عنوان قرض به دولت انتقال^{۴۳۹} می‌دهند و در ازای آن شاید هم با دولت شریک می‌گردند.

مشاهده می‌کنیم مقولاتی که کاپیتالیسم، کاپیتالیست و اقتصاد کاپیتالیستی عنوانشان می‌کنیم، آنهایی هستند که به طور ضمنی^{۴۴۰} بر اقتصاد نظارت می‌کنند اما اساساً در آن جای نمی‌گیرند. مشغولیت اساسی اینها چیست؟ به انحصار قدرت مشغولند. انحصار اقتصادی‌شان را با انحصار قدرت یکپارچه می‌سازند. می‌جنگند؛ هنگامی که در جنگ برافروخته شده در میهن پیروز می‌شوند، نیرویشان در درون میهن رو به افزایش می‌نهد. این نیز به معنای ارزش افزونه‌ی هر چه بیشتر است. کسب پیروزی از سوی آنها در جنگ خارجی، به معنای به چنگ آوردن مستعمره و هژمونی است. این پیشرفت نیز به معنای چپاول نمودن انحصار است.

وقتی نمونه‌ی انگلستان و هلند را در زمان و مکان بسط می‌دهیم، رویدادها محسوس‌تر می‌شوند. از هم‌پیمانی مابین خود، ابتدا جهت برقرارسازی هژمونی در اروپا استفاده می‌کنند. در اواخر سده‌ی شانزدهم، سلطه‌ی امپراطوری اسپانیا درهم شکسته و بر آرزوهایی که برای دستیابی به امپراطوری‌ای در سطح اروپا داشت، ضربه‌ای مرگبار وارد آمده بود. در اواخر سده‌ی هفدهم، مونارشی فرانسه نیز دچار شکست شده و آرزویش برای هژمونیک شدن در اروپا، ضربه‌ی سنگینی دریافت کرده بود. با پشتیبانی از آلمان پروس^{۴۴۱} در برابر اتریش، توسط سلاهی هابسبورگ بر آرزویش برای ایجاد حاکمیت بر اروپا، ضربه‌ی کُنده‌ای وارد آمده بود. طی آخرین جنگ‌های سی ساله، عصر جنگ‌های دینی پایان داده شد و در نتیجه‌ی معاهده‌ی وستفالی^{۴۴۲} در سال ۱۶۴۹ در چارچوب خط‌مشی خویش، سیستمی را بر اساس توازن دولت‌های ملی پی‌ریزی نمودند. پاسخ فرانسه به این امر از طریق انقلاب ۱۷۸۹ منجر به شکست هژمونی استراتیژیکی گردید که در شخص ناپلئون نمود یافت. در همان دوران‌ها، در جنگ‌های استعماری نیز به پیروزی رسید و با انقلاب صنعتی وارد سده‌ی نوزدهم گردید. انقلاب صنعتی، هژمونی گرایی انگلستان را قطعیت بخشید و راه امپراطوری جهانی را برای آن گشود. دیو آلمان که درنگ‌بیدارشدنش در پروس نمود یافت، پس از کسب پیروزی در مقابل فرانسه در ۱۸۷۰، طی دو جنگ جهانی [که] جهت هژمون‌گردیدن در اروپا و جهان [پا ساخت]، دو بار دچار شکست سنگین گردید. ایالات متحده‌ی آمریکا به‌مثابه‌ی انگلستان دوم، از هر دو جنگ جهانی به‌گونه‌ای بهره‌مند و سودجسته بیرون آمده و از جنگ جهانی دوم بدین سو، به شکل نیروی هژمونیک تازه‌ی جهان در آمده است. امپراطوری روسیه (شوروی) که در پی تکرار نقش آلمان بود، در جنگ بر سر هژمونی دچار شکست گردید. دیگر یک «ایالات متحده‌ی آمریکا» با بازیگر نقش امپراطوری جهان مطرح است که جهت ممانعت از فروپاشی و زوال، با نوعی جنگ تدافعی در پی طولانی ساختن عمر خویش است. راستای اصلی قدرت بدین سان است. رودخانه‌ی قدرت که از شهر اوروک آغاز گردید، با افزودن هزاران شاخه‌ی فرعی به جریانش، در نزدیکی‌های شهر نیویورک آمریکا می‌رود تا در آب‌های اقیانوس ناپدید گردد. چنین اندیشیده می‌شود که چین ساحل دیگری برای گردش رودخانه‌ی مذکور است، که فعلاً [این نگره] در سطح فرضیه می‌باشد. احتمال رسیدنش به آنجا، از احتمال نرسیدنش کمتر است. شانس گسیختگی و زوال جامعه‌ی تمدن، احتمالی قوی‌تر است. معضلات اجتماعی و زیست‌محیطی که به ابعاد غول‌آسایی در سطح جهان رسیده‌اند، وارد عرصه شدن جوامع دموکراتیک و اقدام آنها به بر ساختن تمدن‌های خودشان را به صورت یکی از احتمالات اولویت‌دار در آورده است. شانس چاره‌یابی [موفقیت‌آمیز] مسائل گلوبال از طریق یکپارچگی کنفدراتیو^{۴۴۳} دموکراسی‌ها، به جای آیین امپراطوری بازمانده از نظام‌های دولتی دیرین، بیشتر است.

این فرضیه‌ها برای نشانیدن کاپیتالیسم بر جایگاهش طرح‌ریزی می‌شوند. چیزی شبیه گشت‌وگذار است، جهت وسعت‌بخشی به افق [یا چشم‌انداز اندیشه]^{۴۴۴}. رودخانه‌ی اصلی تمدن پس از مکتبی در انگلستان و هلند و ایجاد گردابی عمیق، ادامه می‌یابد؛ آن‌هم با کسب سرعت و رنگ تازه‌ای. صراحتاً می‌توان گفت ناپیوستگی‌هایی که همپای گرداب به رودخانه‌ی اصلی می‌پیوندند،

^{۴۳۷} Productivity: بارآوری، بازدهنگی، سودمندی، حیث تولید مفید؛ معادل با Verimlilik در ترکی / Verimli: بازدهنده، بارآور، پرتیر، حاصلخیز / Verim: بازدهی، بازده، کارایی، ثمر، حاصل، تولید مفید.

^{۴۳۸} در متن اصطلاح Aslan payını به کار رفته؛ لفظاً یعنی سهم شیر! و کنایه از سهمی بیش از حق خود.

^{۴۳۹} Transfer: حواله، واگذاری، انتقال از یک حساب بانکی به حساب دیگری. معادل با واژه‌ی ترکی Aktarma

^{۴۴۰} غیرمستقیم

^{۴۴۱} Prussian: در ابتدا محل سکونت قومی به نام پروس‌ها بوده است. سپس جزئی از امپراطوری آلمان گردید. پروس مشکل بوده از شمال لهستان، کالیینیگراد روسیه، بخش‌هایی از لیتوانی امروزی. در امپراطوری آلمان به ایالت‌های پروس شرقی و غربی تقسیم گردید. تقریباً تمامی گستره‌ی آلمان شمالی را دربر

می‌گرفته است.

^{۴۴۲} Westphalia

^{۴۴۳} در متن ترکیب Konfederatif birliđi آمده که واژه‌ی Birliđ به معنای اتحاد، وحدت و یکپارچگی است؛ چون خود واژه‌ی کنفدراتیو (Confederative) را به شکل «اتحادی» معنا می‌کند در اینجا واژه‌ی یکپارچگی را همچون معادلی برای Birlık مناسب‌تر تشخیص دادیم.

^{۴۴۴} واژه‌ی Ufuk در ترکی هم به معنای افق است و هم در معنای مجازی به شکل چشم‌انداز اندیشه، توان اندیشه، حیطه، دیدگاه و درک نیز دانسته می‌شود.

رنگ و سرعت نوینی را به جریان بعدی تمدن می‌بخشند. دولت-ملت به‌مثابه‌ی نسخه‌ی جدید دولت سنتی، همچنین صنعت آن به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین انقلاب اقتصادی پس از انقلاب نولتیک، دو جویبار بسیار قوی‌اند. دو عاملی که تمدن سنتی را شتاب بخشیده و رنگین می‌سازند، همین‌ها هستند.

مجدداً پرسشی به میدان می‌آید که آن را به‌طور مکرر مطرح می‌سازیم: کاپیتالیسم کجاست؟ کاپیتالیسم در کدام نقطه‌ی دولت-ملت و صنعت، جای دارد؟ این سؤالات را از نقطه‌نظر محتوای اقتصادی می‌پرسیم. به‌رغم اینکه به شدت در پی پاسخ آن هستیم، اما نمی‌توانیم آن را در [حوزه‌ی] اقتصاد پیدا کنیم. این را به تکرار بیان می‌کنم.

شاید عجیب به نظر برسد اما به نظر من، به‌رغم تمامی کوشش‌هایی که برای اشغال و بهره‌کشی^{۴۴۵} صورت گرفته، صاحب اصلی اقتصاد، زن است. اگر بخواهیم ارزیابی جامعه‌شناسانه‌ی بامعنی را درباره‌ی اقتصاد به‌عمل آوریم، صحیح‌ترین رویکرد [تحلیل گرانه] این است: چون که زن از [مرحله‌ی] پروراندن [جنین] در شکم خویش گرفته تا دشوارترین زایمان و سپس رسانیدن به توان سرپایستایی، کودک را تغذیه می‌کند، همچنین از آنجا که پیشه‌گر تغذیه‌ی خانه نیز زن است، بنابراین زن اساسی‌ترین نیروست. پاسخ من، پاسخ جامعه‌شناسانه‌یست که قائل به احترام بیشتری در برابر حقیقت می‌باشد؛ و قطعاً با مدنظر قراردادن پیوند آن با بیولوژی. حال آنکه به‌واسطه‌ی نقش آفرینی در انقلاب زراعی و میلیون‌ها سال گردآوری گیاهان، کسی که هنوز هم چرخ حیات اقتصادی را نه تنها در خانه بلکه در بسیاری از حوزه‌ها می‌چرخاند، زن می‌باشد. موردی که این واقعیت را هزاران سال پیش دست‌نشان ساخته این است که «اقتصاد»، توسط یونانیان باستان - که افتخار پایه‌گذاری علوم را دارند - به‌منزله‌ی «قانون خانه» و «قانون زن» نام‌گذاری گردیده است.

بی‌شک در رده‌ی دوم پس از زن، طبقات یا گروه‌های برده، رعیت و کارگری وجود دارد که نیروهای تمدن جهت غصب محصول مازاد و ارزش افزونه - که آن را در حکم هنر سرآمد یاد گرفته‌بودند - مستمراً و با روش‌های بی‌رحمانه آنها را تحت کنترل و نظارت همیشگی به کار و امی داشتند. در سومین رده، همه‌نوع پیشه‌ور، خُردبازرگان، مغازه‌دار و کشاورزان خُردزمین داری وجود دارند که اندکی آزادترند. با احتساب صاحبان مشاغل آزاد نظیر هنرمند، معمار، مهندس، پزشک و غیره در میان‌شان، کمابیش تابلوی بیان‌کننده‌ی وضعیت این طبقه [کامل می‌شود. هیچ جای بحث و تردیدی نیست که این گروه‌ها یا طبقات اجتماعی، در سرتاسر طول تاریخ چرخ اقتصاد را به گردش درآورده‌اند. باز هم کاپیتالیست، سنیور، آغا و اربابی در میان‌شان وجود ندارد. بسیار آشکاراست که اینها نیروی اقتصادی نیستند بلکه نیروهای اشغالگر، استثمارگر، همگون‌ساز و استثمارگری هستند که از خارج و به‌شکلی انحصارگرانه همه‌نوع استثمار، اشغال، استثمارگری و آسیمیلیاسیونی را بر انسان و کار و زحمات وی روا می‌دارند. آن‌که از خارج دخالت کرده و اقتصادی نمی‌باشد، تنها کاپیتالیست نیست. غیر از «تاجران، صنعت‌گران و بانکداران» بزرگ که کاپیتالیست محسوب می‌شوند، سنیور، ارباب، سیاستمدار، فرد نظامی، و همچنین روشنفکر تمدن‌گرا نیز نیروهایی غیراقتصادی‌اند که از خارج خود را بر [حوزه‌ی] اقتصاد تحمیل می‌نمایند.

ب- داده‌هایی مبنی بر اقتصاد نبودن کاپیتالیسم

کاپیتالیسم نه تنها اقتصاد نیست، بلکه وخیم‌تر آن‌که ضد اقتصاد است؛ داده‌های موجودی که مربوط به این موضوع‌اند جالب توجه می‌باشند:

۱- بحران‌های اقتصادی: رسته‌ی کاهن «پوزیتیویست-علم‌گرا»یی که سعی دارد اثبات کند کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است، مسئله‌ی بحران‌ها را به‌گونه‌ای اشتباه درک کرده و همان‌گونه نیز تبیین و تفهیم می‌نماید. تنها یک توضیح برای بحران‌های اقتصادی وجود دارد؛ آن نیز در هویت «دشمن جانی و ضد» اقتصاد نهفته است. گاهی نیز چنین تعریفی ارائه می‌شود که گویا بحران‌ها ناشی از تولید اضافی‌اند. از یک طرف بخش بزرگی از [جمعیت] جهان به دلیل گرسنگی نابود گردد و از طرف دیگر تولید اضافی موجود باشد! ضدیت کاپیتالیسم با اقتصاد، بیشتر از همه در این بحران‌هایی که آگاهانه ایجاد می‌شوند، اثبات می‌گردد. دلیل آن نیز به‌غایت آشکار است: سود [حاصل از] انحصار. هنگامی که سهم در نظر گرفته‌شده برای نیروهای زحمتکش - که مفت به‌دست آورده - کفاف توان خرید را نمی‌کند، «به اصطلاح» بحران‌ها ظاهر می‌گردند. به عبارت صحیح‌تر، بحران‌ها را پدید می‌آورند. در این وضعیت کدامین کاهن متقلب و یا به عبارت صحیح‌تر به اصطلاح کدامین اقتصاددان^{۴۴۶} به فریاد آنها می‌رسد؟ کینز^{۴۴۷} چه می‌گوید؟ دولت، بر میزان هزینه‌ها بیافزاید. چگونه؟ با بالا بردن توان خرید زحمتکش! دسیسه با تمامی نفرت‌انگیزی و کراهتش، چگونه رخ می‌نمایند؟ از یک طرف جیبش را خالی خواهی کرد و از طرف دیگر با دست خود جیب دیگرش را پُر خواهی کرد! این سیاستی که مولای درزش نمی‌رود^{۴۴۸}، سیاست «شان دادن مرگ و راضی کردن به تب» در برابر زحمتکش و تمامی جامعه‌ی غیرتمدنی است. پر واضح است که با یک رابطه‌ی سیاسی مواجهیم. هنگامی که می‌خواهند فعالیت نیروهای دموکراتیک مخالف با تمدن را سرکوب نمایند، ابتدا آنها را گرسنه و امی نهند، سپس به تضرع و لابه وادار می‌سازند و آنگاه شکم‌هایشان را سیر می‌کنند. با قدیمی‌ترین تاکتیک‌های جنگ مواجهیم: اگر می‌خواهی خلق و یا شهری را در برابر خود به تسلیمیت بکشانی، ابتدا محاصره‌شان گردان و گرسنه باقی بگذار! سپس در ازای تسلیم شدن، شکم‌هایشان را سیر کن!

با ذکر صدها مثال می‌توانم اثبات نمایم که جوهره‌ی واقعی تئوری بحران ساختگی کاپیتالیسم همین است. اگر تنها و تنها بحران مشهور سال ۱۹۳۰ را تحلیل نمایم، بر کل منطق آن واقف خواهیم گشت. در این دوران چه چیزهایی روی داد؟ اتحاد جماهیر شوروی که هژمونی انگلستان را نمی‌پذیرفت، به‌صورت رژیم‌ی ماندگار و موفق درمی‌آمد؛ آن‌هم به‌منزله‌ی تهدیدی برای جهانی که کاپیتالیست عنوان می‌شد. در اروپا هم راستگرایان و هم چپ‌گرایان آلمان و متفقانش که برای تسلیم گرفتن‌شان، معاهداتی با شرایط دشوار بر آن‌ها تحمیل می‌گشت، در حال مقاومت

^{۴۴۵} در متن واژه‌ی Sömürgeleştirme آمده که به معنای مستعمره‌سازی است. واژه‌ی sömürü در ترکی به معنای استثمار یا بهره‌کشی می‌باشد. در اینجا با توجه به مفهوم جمله مناسب‌تر دانستیم که واژه‌ی استثمار کردن یا مورد بهره‌کشی قرار دادن را به جای Sömürgeleştirme قرار دهیم.

^{۴۴۶} Economist: مشخص اقتصاد

^{۴۴۷} John Maynard Keynes: جان مینارد کینز اقتصاددان لیبرال انگلیسی (۱۹۴۶-۱۸۸۳) وی از کارایی‌بخشیدن به پول و سیاست اقتصادی حمایت نموده است. کینز اصول نظری دولت رفاهی (Welfare State) را در اثری با نام «فقره‌ی عمومی پول، بهره و اشتغال» گردآوری نموده و پس از این اقدام وی اقتصاد دولت رفاهی به اقتصاد کینزی مشهور گردید. راه‌حل وی برای حل بحران سرمایه‌داری این بوده است که دولت بایستی تمامی قدرت خود را در زمینه‌ی وضع مالیات و افزایش مخارج (هزینه‌ها) عمومی به کار برد تا تقاضای مؤثر و اشتغال کامل ایجاد گردد! به‌نظر او در یک اقتصاد مطلوب، دولت می‌تواند با افزایش مالیات بر ارزش افزوده، خود هزینه‌ها را تأمین کند. نئولیبرالیسم داعیه‌ی آن دارد که نظریه‌ی کینز و نقش دولت به‌مثابه‌ی عامل تنظیم اقتصاد کاپیتالیستی را مورد تردید قرار داده و دیگر بار بر امتیاز سیستم رقابت آزاد پای می‌نهد. یعنی در پی آن است تا به شرایط پیش از پیدایش دولت رفاهی بازگردد. از منظر کینز دو نوع پول وجود دارد؛ پول مؤلف که ایجاد کار می‌کند و پولی که در حساب‌های بانکی و گاو صندوق‌ها می‌ماند. کینز معتقد است که بیکاری ناشی از کمبود سرمایه‌ی مؤلف است و دولت بایستی سرمایه‌ی مؤلف را در جامعه افزایش بخشد. به باور کینز، تدارک جنگ به تحقق کار تمام وقت و گاه نیز به حصول توازن اقتصادی کمک می‌رساند!

^{۴۴۸} در متن اصطلاح Bal gibi به کار رفته؛ یعنی همچون عمل! کایه از درست‌وحسابی، بسیار شیرین، بی‌شک و شبهه، بسیار خوب.

بودند. در چین به رهبری مائو^{۴۹}، یک قیام عظیم دهقانی در حال جریان بود. کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره در سطح جهان و به‌ویژه در آناتولی، از طریق مبارزات احیای ملی، در برابر هژمونی‌گرایی انگلیسی‌ها به قیام برخاسته بودند. واکنش هژمونی‌گرایی جهانی انگلیسی‌ها در برابر این رویدادها، ایجاد بحران‌های عامدانه‌ی سال‌های ۳۰-۱۹۲۹ بود. در یک سو کوهی از اجناسی که روی هم انباشته شده‌اند [قرار دارد] و در دیگر سو خلق‌ها و رنجبرانی که از شدت گرسنگی جان می‌دهند. چاره و درمان «کینز» انگلیسی ماهیت همه‌چیز را آشکار می‌نماید: اندک‌شناسی برای بر سر پا ماندن رنجبران و خلق‌های جهان. به‌اصطلاح، سیاست‌های دولت اجتماعی^{۵۰}. نتیجه‌ی این «سیاست‌های دولت اجتماعی کاپیتالیستی» چه بود؟ آغاز به‌عقب‌راندن، منحرف‌گردانی و همگون‌سازی گام به گام جامعه‌ی دموکراتیک جهانی - همزمان با انقلاب اکتبر شوروی- در برابر نیروی هژمونی تازه‌ی تمدن؛ اعلان رسمی فروپاشی نظام شوروی در سال ۱۹۹۰ از طریق سیاست‌های فروپاشی درونی (سیاست‌های آنتی‌دموکراتیک استالین یعنی دیکتاتوری وی در سال‌های ۱۹۳۰؛ با چه هدفی؟ جهت برطرف‌سازی تأثیرات بحران ۳۰-۱۹۲۹. چه کسی از میان رفت؟ استالین و اکیپ وی، اقتصاد شوروی). که مدت‌ها قبل آغاز شده بودند؛ نهی‌سازی دولت‌های رهایی‌بخش ملی از اندرون‌های اجتماعی (محتوای انقلاب و جامعه‌ی دموکراتیک) و ضمیمه‌سازی^{۵۱} آن‌ها به نظام هژمونی کاپیتالیستی. هدف اصلی تمامی بحران‌ها همین بوده: رسیدن نظام هژمونیک به هدف خود با توسل به سیاست‌های آگاهانه‌ی دولتی و از راه تداوم موجودیت خویش، و [یا] حداقل پشت سر نهادن مرحله‌ای بحرانی و خطرناک.

۲- بحران‌های ناشی از قحطی را نیز می‌توانیم در چارچوب همان رده‌بندی یا مقوله، ارزیابی نماییم. دست‌کشیدن از تولید اجناس به‌گونه‌ای عامدانه، و یا سودجستن از درماندگی انسان‌ها در برابر امراض و آفات. با وجود سطح فناوری و تجهیزات کنونی، امکان بروز گرسنگی و یا بیماری‌های همه‌گیر جدی تصورناپذیر است. هدف این است که نظام هژمونیک هنگام روبه‌روی با مسائلی که موجودیتش را به خطر می‌افکنند، به این نوع بحران تصنعی توسل جوید و آفات و بلاها را همچون برگ برنده‌ای به کار ببرد. بار دیگر به روشنی می‌توانیم رابطه‌ی میان دستگامی که «اقتصاد و جامعه‌ی کاپیتالیستی» نامیده می‌شود را با نیروی رسمی متمدن هژمونیک ببینیم و به تفسیر آن بپردازیم. متد همان است [که قبلاً اشاره شد]: گرسنه نگه دار و از وضعیت رنجوری و فلاکت استفاده کن! در ثانی اثبات می‌کنی که فرشته‌ی نجات‌بخش و حتی خدای آنها هستی؛ بردگانت بسیار بسیار شکرگزار تو می‌شوند!

۳- بایستی به‌خوبی دانست که کاپیتالیسم تنها ضد اقتصاد نیست، بلکه با جامعه نیز در تضاد است. مدت‌ها قبل ژرژ لوکزامبورگ^{۵۲} سعی کرد اثبات نماید که از نظر تئوریک، کل جامعه نمی‌تواند کاپیتالیستی گردد و بروز چنین موردی محال است. به نظر من نیاز چندانی به تئوری‌های دقیق و ریزبینانه وجود ندارد. اگر همه یا هر جامعه‌ای به‌عنوان کارگر و کاپیتالیست به دو بخش تقسیم شود، تولید کالا با هدف فروش برای [کسب] سود میسر نمی‌شود! مثالی ابتدایی: کارخانه‌ای را فرض کنیم که صد کارگر در آن فعالیت می‌کنند و می‌توانند ۱۰۰ خودرو تولید نمایند. جامعه نیز متشکل از صد نفر به اضافه‌ی یک کاپیتالیست یعنی از ۱۰۱ نفر تشکیل شود (زیرا جامعه تنها از کارگر و کاپیتالیست‌ها تشکیل می‌گردد. پدیده‌ای که جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی نامیده می‌شود همین است، و البته که اشتباه بزرگ حداقل برخی از مارکسیست‌ها). باید صد خودرو را به فروش برسانیم تا سود حاصل شود. فرض کنیم صد کارگر با دستمزدشان اتوموبیل‌ها را خریدند. برای کارفرما چه چیز باقی می‌ماند؟ صفر (۰). پیداست بخشی که کاپیتالیستی نشده و مطابق با آنالیز من درباره‌ی سیستم، «جامعه‌ی دموکراتیک ضد تمدن» عنوان می‌گردد، همیشه باید وجود داشته باشد تا بتواند جامعه‌ی تمدنی را تداوم بخشد. «تمدن کاپیتالیستی» نیز به‌منابه‌ی نیروی هژمون تازه، همانند سایر نظام‌های تمدنی تنها بر پایه‌ی ضدیت با جامعه‌ی دموکراتیک، درنده‌خویی در دوران فعالیت‌های [دموکراسی خواهانه] و دشمنی با جامعه‌ی دموکراتیک می‌تواند موجودیت یابد. یا با جنگ‌ها یا با صلح. در طول تاریخ تمدن کاپیتالیستی همانند سرتاسر تاریخ تمدن، رویدادها و جنگ‌های شمارش‌ناپذیری وجود دارند تا بر صحت این توضیحات انگشت تأکید بگذارند.

۴- بیکاری: کاپیتالیسم، در مقام سیستم، جهت بالا نگه‌داشتن میزان سود ارزش افزونه ناچار است یک ارتش ذخیره‌ی متشکل از بیکاران را در میدان نگه دارد. حتی اگر وجود نداشته باشد، ناچار از ایجاد آن است. بیکاری، فرآیندی^{۵۳} است که آگاهانه و عمدتاً ایجاد شده. وقتی حتی معمولی‌ترین حیوانات و گیاهان زنده مفید واقع می‌گردند، چرا بایستی موجودی همچون انسان، بیکار نگه داشته شده و غیرمفید گردانده شود؟ مثلاً آیا مورچه می‌تواند بیکار باشد؟ وقتی حتی مورچه هم نمی‌تواند بیکار باشد، موجود پیشرفته‌ای همچون انسان چگونه بیکار می‌ماند؟ در کیهان جایی برای مفهوم «بیکاری» وجود ندارد. بیکاری، به‌منابه‌ی محصول فاسد هوش تحلیلی و وحشیانه‌ترین کردار حیات اجتماعی، تنها به‌صورت مصنوعی خلق شده و زنده [و مطرح] نگه داشته می‌شود. هیچ پدیده‌ی دیگری به اندازه‌ی «بیکاری»، نمی‌تواند ظالمانه‌ترین دشمنی نظام سرمایه‌داری در برابر حیات اقتصادی را هویدا سازد. حتی در رژیم‌ها که شدیدترین انتقاد را از آن به‌عمل می‌آوریم، جایی برای اصطلاح «برده‌ی بیکار» وجود ندارد. همان‌گونه که فرعون بیکار وجود ندارد، برده‌ی بیکار نیز حتی به‌منزله‌ی یک اصطلاح یا مفهوم، قابل تصور نیست. یک برده، همیشه ارزش و کار مخصوص به خود را داشته است. تنها در کاپیتالیسم است که بیکاری، یعنی دشمنی بی‌امان با اقتصاد، وجود دارد.

۵- کاپیتالیسم، دشمن فناوری اقتصادی نیز می‌باشد. هر جامعه‌ای چه آن را «جامعه‌ی رفاه»^{۵۴} بنامیم و چه «جامعه‌ی بهشتی»، با سطح کنونی علم و فناوری به‌راحتی قادر است هم به‌منابه‌ی سیستم سیاسی به‌شکل جامعه‌ی دموکراتیک موجودیتش را ادامه دهد، و هم از نقطه‌نظر اقتصادی به شیوه‌ای توسعه یابد که قادر به حل مسائلش باشد. «قانون سود» نظام سرمایه‌داری از تطبیق دهی^{۵۵} اُپتیمم (پربارترین شیوه) این سطح علم و فناوری با نیازهای انسان، ممانعت به‌عمل می‌آورد. اگر قانون سود نباشد، سطح علم و فناوری موجود ظرفیت آن را دارد تا برای اقتصادی که تنها مطابق نیازهای تغذیه‌ای انسان تنظیم شده باشد، هر نوع راه‌حل لازمی را به‌راحتی بیابد. هیچگاه این ظرفیت به‌طور کامل مورد استفاده قرار نگرفته؛ بالعکس با ایجاد مستمر بحران‌ها، بیکاری‌ها و

^{۴۹} Mao: مائو تنوگ رهبر انقلاب کمونیستی چین (۱۹۷۶-۱۹۸۳) او در انقلاب کارگری، بر انتقال کانون مبارزه از شهر به روستا و از کارگران شهری به دهقانان تأکید داشت. همچنین مائو فرهنگ را عنصری حائز اهمیت می‌داند که بر اقتصاد سوسیالیستی تأثیر می‌نهد. به همین برداشت‌های او از مارکسیسم، عنوان مائوئیسم داده‌اند که در جنبش‌های چپ ایران، پرو، نپال و دیگر کشورها مؤثر بوده است. مائو که توانست با ارتشی دهقانی انقلاب چین را صورت بخشد، تا پایان عمر بر رأس جمهوری خلق چین جای داشت.

^{۵۰} Social state

^{۵۱} Integration: واژه‌ای فرانسوی است و به معنای یکپارچه‌سازی، ملحق‌سازی به خود، انسجام‌دهی.

^{۵۲} Rosa Luxemburg: مارکسیست لهستانی تبار، ملقب به رزای سرخ و انقلابی اترن‌ناسیونالیست (۱۹۱۹-۱۸۷۰) او طرفدار سوسیالیسم انقلابی، سازش‌ناپذیر و مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی با گرایش بین‌المللی بود. او اندیشه‌های جزم‌گرایانه‌ی مارکسیسم ارتدکسی درباره‌ی غایت تاریخ و گذار خطی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را مورد تردید قرار داد. از منظر لوکزامبورگ، انقلاب سوسیالیستی و سقوط نظام سرمایه‌داری ناشی از بحرانی سیاسی خواهد بود و نه بحرانی اقتصادی. همچنین او عقیده داشت که پروتلاربا جز در قالب توده‌ی واحد روح جمعی، نمی‌توانست ظاهر شود. ژرژ لوکزامبورگ از جمله رهبران جنبش اسپارتاکست‌ها در آلمان بود، که می‌کوشیدند انقلاب آلمان را به سمت بلشویک‌ها متمایل سازند. طی انقلاب نافرجام ۱۹۱۸ آلمان، حکومت محافظه‌کار وقت متوسل به خشونت شد و در نتیجه‌ی سرکوب جنبش انقلابی برلین، ژرژ لوکزامبورگ نیز در ۱۹۱۹ به دست سربازان کشته شد. برخی رزا لوکزامبورگ را بنیانگذار حقیقی کمونیسم دموکراتیک یا مارکسیسم اومانیست می‌خوانند.

^{۵۳} Process: پروسه؛ معادلی برای واژه‌ی ترکی Süreç؛ به معنای جریان، مرحله، تحول.

^{۵۴} در جستارهای اخیر برخی جامعه‌شناسان به‌جای دولت رفاه از جامعه‌ی رفاه بحث می‌شود که در آن توزیع بالا به پایین کمک‌های اجتماعی، جای خود را به نظام‌های توزیعی محلی می‌دهند. یعنی رفاهی مثبت که سایر سازمان‌ها و دیگر افراد، علاوه بر دولت به آن کمک کنند.

^{۵۵} Optimum: مساعدترین شرایط

تورم‌های اجتماعی، می‌خواهند که نظام سرمایه‌داری تداوم یابد. پیداست که سرمایه‌داری نه تنها دشمن اقتصاد است، بلکه با علم و فناوری‌ای که بتواند اقتصاد را در سطح اُپتیمال [یا بهینه] تحقق بخشد، نیز دشمن است.

۶- سرمایه‌داری با اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، که به‌مثابه‌ی اصل اساسی اقتصاد است، نیز دشمن می‌باشد. انسانیت، تنها از رهگذر اصل اخلاقی می‌تواند نیازهای اقتصادی‌اش را سامان بخشد. در غیر این صورت، ممکن است همانند مورچگان چنان رو به ازدیاد نهد که ده سیاره‌ی دیگر شبیه زمین، کفافش را ننماید. اگر اخلاق نباشد، ممکن است به چنان «جامعه‌ی شیر» تبدیل شود که رفته‌رفته هیچ گاو و حیوانی برای خوردنش باقی نماند. در آن‌صورت دنیایی هم برای شیر باقی نمی‌ماند. یعنی اگر سرمایه‌داری محدود و متوقف نشود، یا با مبدل‌نمودن جامعه به «جامعه‌ی مورچگان»، آن را به آستانه‌ی تخریب خواهد رساند (به‌عنوان نمونه وضعیت چین و ژاپن) و یا به وضعیت «جامعه‌ی شیران» در خواهد آورد (به‌عنوان نمونه جامعه‌ی ایالات متحده). آشکار است که اگر هر جامعه‌ای همانند ایالات متحده، چین و ژاپن شود، شانس اینکه جامعه‌ی انسانی بتواند تداوم یابد به‌تدریج رو به کاهش می‌نهد. اساساً سرمایه‌داری در این‌جا، اصل اخلاقی را قربانی به‌اصطلاح «اقتصاد کاپیتالیستی» نموده است. در دورانی، کودکان و به‌ویژه کودکان دختر که اضافی پنداشته می‌شدند، قربانی می‌گشتند. مگر با قربانی‌نمودن انسان از طریق چنین اخلاقی (البته اگر اخلاق محسوب شود)، جامعه بتواند تداوم یابد. همچنان که اگر تمامی جنگ‌هایی که مَهر و نشان سرمایه‌داری بر آن‌هاست در حکم «آیین‌های قربانی‌نمودن انسان» نگریسته شوند، درک خواهیم کرد که با چه نوع «اصل اقتصادی کاپیتالیستی» و یا بی‌اخلاقی‌ای مواجهیم. این بی‌اخلاقی تنها بافت‌های اجتماعی درونی مربوط به جامعه را تخریب نمی‌سازد؛ با تحت حاکمیت قرار دادن محیط‌زیست و طبیعت برای اولین بار، و ارتکاب قتل‌عامی بزرگ، به چنان ابعادی می‌رسد که نه تنها حیات انسان بلکه حیات کلیه‌ی جانداران را تهدید می‌نماید. آیا چنان نمونه‌ای از بی‌اخلاقی و دشمنی با جانداران می‌تواند وجود داشته‌باشد که بزرگ‌تر از این مورد باشد؟

۷- کاپیتالیسم، دشمن نیروی اصلی و موجد اقتصاد، یعنی زن، نیز می‌باشد. تمامی تحلیلات ما اثبات می‌کنند که ارزش اقتصادی و جایگاه زن در حیات اجتماعی، طراز اول بوده و دارای مرتبه‌ای بالاست. واقعیت «زن محروم‌گشته از اقتصاد» که همانند تمامی تاریخ تمدن، بی‌رحمانه‌ترین دوران آن در مرحله‌ی تمدن کاپیتالیستی آغاز شده، به‌صورت عمیق‌ترین و جالب‌توجه‌ترین تضاد جامعه در آورده شده است. بخش غالب جمعیت زنان بیکار باقی گذاشته شده‌اند. علی‌رغم اینکه امور خانه، دشوارترین کارهایند، به اندازه‌ی پیش‌ری ارزش کسب نمی‌کنند. با وجود اینکه زایش و پرورش کودک دشوارترین کار زندگی است، نه تنها ارزشی کسب نمی‌کند، بلکه به‌تدریج بلا و معضل تلقی می‌گردد. هم ارزان، بیکار و ماشین زایش و بزرگ کردن کودک (با هزار و یک زحمت)، و هم بدون دستمزد و حتی مجرم است! زنان، در طول تاریخ تمدن، در طبقه‌ی زیرین جامعه جای داده شده‌اند. اما هیچ جامعه‌ای وجود نداشته که نیرویی در حد نیروی گسترش‌دهی استثماری که از جانب کاپیتالیسم صورت گرفته و آن را به‌صورت بسیار سیستماتیک در آورده، داشته باشد. این بار [زن] نه تنها در طبقه‌ی زیرین، بلکه در تمامی طبقات، ابژه‌ی «تابرابری، فقدان آزادی و نبود دموکراسی» است! و خیم‌تر اینکه قدرت جامعه‌ی جنسیت‌گرا با شدت و حدتی قیاس‌ناپذیر با هیچ یک از دوران‌های تاریخی، تا محرم‌ترین ارگان‌های انسان را شرطی ساخته، تکرر بخشیده و با مبدل‌ساختن زن به صنعت سکس، گسترانیدن دامنه‌ی شکنجه در میان تمامی لایه‌های جامعه، و با رسانیدن «جامعه‌ی مردسالار» به بالاترین سطح خویش در دوران تمدن کاپیتالیستی، گویی از اکونوموس که سوژه‌ی خالق اقتصاد است، انتقام می‌گیرد؛ و دشمنی با زن و اقتصاد را در همه جا و هر زمان اثبات می‌نماید!

۸- کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی گلوبال خویش، با به اوج‌رسانی پروسه‌ی تبدیل اقتصاد به بازی پول- کاغذ (که بازار^{۴۵۶} «بورس» ارز^{۴۵۷}، بهره^{۴۵۸} نامیده می‌شود) بیش از حد و تا آنجا که در معرض دید همه‌ی جامعه قرار گیرد، بی‌ارتباط‌بودن خود را با اقتصاد راستین اثبات نموده است. همچنین در هیچ یک از برهه‌های تاریخ، اقتصاد این‌همه به کاغذبازی، و سیستم مجازی تبدیل نشده است. اقتصاد همیشه به‌عنوان حساس‌ترین بافت جوامع مورد ارزیابی قرار گرفته و همیشه در سطح امری تقدس‌یافته ارزیابی گشته است (منشأ واژه‌ی قداست تا جامعه‌ی سومری پیش می‌رود و با اصطلاح غذا پیوند داده شده است). تغذیه به‌عنوان اولویت‌دارترین مسئله تشخیص داده شده و سعی بر برطرف‌سازی [نیاز مربوط به] آن شده است. در کلیه‌ی ادیان یک جنبه‌ی ایضاحی متکی بر تضمین و تأمین اقتصادی وجود دارد. اعیاد به یاد فراوانی و برکت اقتصادی و یا به یمن دوران‌هایی که حداقل از بحران خلاصی یافته‌اند، تنظیم می‌شده‌اند. نکته‌ای که کارل مارکس به‌گونه‌ای محقانه آن را دست‌نشان ساخته این است: اقتصاد چنان اهمیتی دارد که می‌تواند بیانگر مجموع خصوصیات باشد که تمامی حوزه‌های جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ از حالت حوزه‌ی تمرکز ذهن عاطفی و تحلیلی در آورده شده، با وابسته‌گردانیدن به بازی‌های پول- کاغذ و تبدیل به یک حوزه‌ی ذهنیت تحلیلی- نظرورزان که بی‌مسئولیت‌ترین حوزه بوده و دچار بیشترین گسست از حیات حقیقی است، کیفیت واقعی خویش را بروز داده است. بدون صرف هیچ زحمتی و از طریق بازی با «ترخ برابری ارز، بهره و قیمت‌های مربوط به سند بهادار»، در سطح جهانی یا گلوبال طی چند ساعت میلیون‌ها دلار (پول گلوبال) دست‌به‌دست می‌شود. در جایی که نیمی از انسانیت در مرز گرسنگی و فقر به سر می‌برد، دشوار بتوان سیستمی را تصور نمود که به اندازه‌ی حواله‌سازی‌ها یا انتقال‌دهی‌های اینچنینی ارزش، ضدیتش را با اقتصاد بازتاب دهد. کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی خویش که عصر فینانس نامیده می‌شود، تنها با همین سیمای خویش نیز بسیار به‌خوبی اثبات می‌نماید که تا چه حد سیستمی نابایسته، خارج از اقتصاد، و خصمانه است.

۹- کاپیتالیسم با مداخله در دو حوزه‌ی اساسی اقتصاد یعنی تولید و مصرف، و تحت کنترل گرفتن آن‌ها، به نیازهای حقیقی جامعه یعنی تغذیه، پوشاک، مأمن و سیاحت تمایلی پیدا نمی‌کند، تنها به سیاست‌هایی با هدف بیشینه‌سازی^{۴۵۸} سود اهمیت می‌بخشد و همان‌گونه که قبلاً نیز گفتیم با ایجاد بحران‌های تولیدی و مصرفی، ساختارهای آن را از ریشه تخریب می‌سازد. تنها به‌عنوان چند نمونه می‌توان این موارد را دست‌نشان ساخت: تجهیز تسلیحاتی در ابعادی وحشتناک، به‌ویژه جنگ‌افزارهای هسته‌ای که با ساختارهای تولید و مصرفی، ساختارهای آن را از ریشه تخریب می‌کند. تنها به‌عنوان هیچ پیوندی ندارند و یا از اولویتی برخوردار نمی‌باشند، حتی برعکس حاوی خطرات بزرگ نگران‌کننده‌ای هستند؛ سرمایه‌گذاری در محل سرچشمه‌های انرژی کربنی^{۴۵۹} - که محیط‌زیست را به‌سوی وضعیتی فاجعه‌آمیز می‌برند- به سبب سودآوری بالای آن؛ زراعت محصولاتی که در آن‌ها تغییرات ژنتیکی ایجاد گردیده؛ فناوری فضای؛ سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در خطوط مواصلاتی زمینی، دریایی و هوایی به‌رغم گرانی و آگاهی از آلاینده‌ی آن‌ها؛ سرمایه‌گذاری‌های بی‌حساب به‌منظور [تولید] صدها نسخه از عین یک جنس که نتیجه‌ی جنون‌مُد است. از یک

^{۴۵۶} در اینجا واژه‌ی Piyasa به کار رفته که به معنای بازار، قیمت خرید و فروش؛ مکان دویارویی عرضه و تقاضا؛ معادل با Market

^{۴۵۷} Ku؛ چون خود Piyasa به معنای قیمت یا نرخ هم هست در اینجا به شکل «ارز» به کار برده‌م.

^{۴۵۸} به حداکثر یا انتها (Maximum) درجه رسانیدن.

^{۴۵۹} منظور از انرژی کربنی همان انرژی حاصل از سوخت‌های فسیلی است که از عنصر کربن تشکیل شده‌اند، نظیر ذغال‌سنگ، نفت و سایر محصولات نظیر آن.

طرف اجتناس به صورت جنون آسا و در عرصه‌های نابایسته و نابجا همچون کوهی روی هم تلنبار می‌شوند چنان‌که به دلیل نبود بازار خرید، کیفیت مصرفی خویش را از دست داده و فاسد می‌گردند؛ و از طرف دیگر گرسنگی و بیماری به سبب نبود توان مصرفی، موجب مرگ و نابودی می‌گردد. ارتش بیکاران! شکل اقتصادی‌ای که کاپیتالیسم نامیده می‌شود، از راه مسدودسازی شریان‌های حیاتی اقتصاد، تحت فشار گذاشتن و قطع کردن آن‌ها، و سپس وصل نمودن به شریان‌های مصنوعی، چنان خصومت و شرارتی را از خود بروز داده که هیچ جنگ و یا بلای طبیعی در طول تاریخ علیه جامعه‌ی انسانی برپا نساخته است.

این نُه سرخطی که در مورد کاپیتالیسم - به مثابه‌ی یک مرحله‌ی تمدنی - برشمردیم، بدون شک نیازمند چندین جلد کتاب تحلیلی اثبات‌گر می‌باشند. چون موردی که سعی بر انجام آن دارم، مطرح‌سازی تزهایی در سطح دفاعیات است، چنین تبیینات کوتاهی را ترجیح دادم. واشکافی و تشریحی که در بخش نتیجه و دو عنوان بعد از این خواهد آمد، از جهات دیگری ادامه خواهد یافت.

ج- کاپیتالیسم در کدامین مکان و زمانِ واقعیت اجتماعی و تمدنی قرار دارد؟

نظام کاپیتالیستی را - که اقتصادی نیست و ضدیت آن با اقتصاد امر بارزی است - در کدامین مکان و زمانِ واقعیت اجتماعی و تمدنی جای داده شود، تا به گونه‌ای مؤثر بتوانیم معنایش را دریابیم و تفسیرش کنیم؟

تنها از رهگذار واکنش‌ها و جنگ‌هایی که نیروها و نظام‌های تمدنی در طول تاریخ تمدن از یک طرف در درون و میان خویش، و از طرف دیگر در برابر نیروهای ضد تمدن انجام داده‌اند، می‌توان به نتیجه‌ای بامعنا در مورد کاپیتالیسم دست یافت.

متوجه هستم که بر موضوع بسیار تأکید کرده و آن را تکرار نموده‌ام. ضمن پوزش خواهی، بار دیگر ناگزیرم این گشت و گذار بسیار انگیزه‌بخش و چشم‌اندازگستر را با خطوطی کلی و در چارچوب یک کلیت ارائه دهم.

۱- عصر کمونال ابتدایی (از انسان ابتدایی تا اواخر عصر چهارم یخبندان، یعنی تا ۲۰۰۰۰ سال قبل):

در نظام کمونال ابتدایی مادر، بیان و شالوده‌ی فرهنگ اقتصاد نهاده می‌شود. خوراکی‌هایی که از راه گردآوری گیاهان و شکار حیوانات به دست می‌آیند، بلافاصله مصرف شده و از پوست و الیاف آن‌ها بهره‌برداری می‌شود. به طور عمده، زن - مادر اتوریت‌ی سامان‌دهنده‌ی کلان است. به نوعی اولین هژمونی مادرگرایانه است. رابطه و چالش اساسی جامعه‌ی کلانی، عبارت است از: حفاظت از خود در برابر آن دسته از شرایط زیست‌محیطی طبیعی که ریسک دربر دارند، همچنین بهره‌برداری از آن دسته شرایط زیست‌محیطی که مساعدند و امکان تغذیه را فراهم می‌آورند. هویت کلان در این شرایط، نوعی اجتناب‌ناپذیری حیاتی را عرضه می‌نماید. هنوز مفهوم زن - شوهر تبلور نیافته است. مادر زایا شناخته می‌شود، اما شریک [جنسی] یعنی مرد مقاربت کننده، چنان بی‌اهمیت است که شناخته نمی‌شود. جامعه‌ی انسانی، ۹۸/۵ درصد حیاتی را که تاکنون ادامه دارد، این گونه به سر برده است. دیربازترین شکل اجتماعی است. چون سنگ‌هایی که اندکی تراش داده شده‌اند اولین ابزارهای اساسی‌اند که مورد استفاده قرار گرفته‌اند، این دوره را دوره‌ی سنگ تراش خورده^{۴۱۰} نیز می‌نامند. گاه دوران توحش ابتدایی نیز عنوان می‌شود. نامی که از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی نیز پذیرفته می‌شود، «نظم کمونال ابتدایی» است. از زبان اشاره‌ای استفاده می‌نمایند. در سواحل رودها و دریاچه‌ها، غارها و کلبه‌هایی بر فراز تیرهای برافراشته‌ی چوبی، پناه می‌جویند. چنین احتمال می‌رود که در حدود دو میلیون سال تنها در آفریقا و از یک میلیون سال به این سو در قاره‌های آسیا و اروپا نیز همین گونه سپری شده است. مفهوم میهن، مرز و مالکیت هنوز به وجود نیامده‌اند. بستگی [یا منسوبیت]، تنها از طریق کلان شناخته می‌شود. کلان طی عمل نمادین‌سازی^{۴۱۱}، از طریق یک نوع ایزه^{۴۱۲} و یا توتم بازنمایی می‌گردد. اگرچه در درون خویش مراحل و یا سطوح رشد متفاوتی - کم و یا زیاد - وجود داشته باشد نیز، انسانیت گذار به پایان عصر چهارم یخبندان را توسط همین نظام صورت می‌دهد.

۲- عصر نئولیتیک (تقریباً ۱۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م)

با پایان چهارمین عصر یخبندان، پس از یک دوران کوتاه مزئولیتیک (عصر سنگ میانی) که قدمت آن ۱۷ هزار سال تخمین می‌شود، به دوره‌ای گذار صورت می‌گیرد که اهمیت تاریخی بسیاری دارد؛ این دوره برای اولین بار به صورت یک شاخه‌ی اساسی در دامنه‌های رشته‌کوه‌های توروس - زاگرس آغاز می‌گردد و به سبب استفاده از سنگ‌های به خوبی صیقل یافته و اُبسیدین^{۴۱۳}، نئولیتیک (عصر نوسنگی) نامیده می‌شود؛ ولی انقلاب زراعی و روستایی جوهره‌ی آن را تشکیل داده است. این جامعه که موجودیت آن از نظرگاه باستان‌شناسانه تا پیشینه‌ای حدود ۱۰ هزار ساله قابل اثبات است، به دلایل مرتبط با اقلیم و محیط‌زیست رشته‌کوه‌های مذکور که مملو از نباتات و حیوانات مفید است، جهش بزرگی را تحقق می‌بخشد. امکانات تغذیه رو به افزایش می‌نهند. بافندگی به وجود می‌آید. از غارها به زندگی روستایی گذار می‌نمایند. نباتات را در چارچوب فرهنگ کشاورزی قرار داده و به اهلی‌سازی حیوانات می‌پردازند. از حدود ۶۰۰۰ ق.م به بعد ظروف سفالین ساخته می‌شوند. به‌ویژه در منطقه‌ای که از دامنه‌ی کوه‌های مدیترانه‌ی شرقی تا زاگرس هلالی را تشکیل می‌دهد، به یک دوره‌ی فرهنگ بسیار قوی که توسط شبکه‌های انبوه انسجام یافته (فرهنگ تل‌خلف) گذار صورت می‌گیرد.

مزوپوتامیای علیا مبدل به کانون اصلی می‌شود. جامعه در زمینه‌ی نوآوری‌ها و ابزارهای زراعی، انفجاری صورت می‌دهد. به نوعی، مرحله‌ی صنعتی^{۴۱۴} نئولیتیک به وجود می‌آید. زن - مادر در این فرهنگ به مرتبه‌ی الهه - مادر ترقی می‌یابد. به احتمال بسیار نقش وی در تشکیل جامعه‌ی جدید، تعیین کننده است. نظام مادرگرا به خوبی مُمهر خویش را بر ساختار جامعه‌ی کلان می‌زند.

^{۴۱۰} دوره‌ای که هنوز سنگ‌ها را اندکی تراش داده و به شکل ناصاف، غیرصیقلی و بدون جلادهی به کار می‌رفتند Palaeolithic یا پارینه‌سنگی نیز می‌نامند.

^{۴۱۱} Symbolization: سمبلیزه‌سازی

^{۴۱۲} ایزه

^{۴۱۳} Obsidien: شیشه‌ی ولکانیک یا سنگ آتشفشانی؛ سنگی سخت از جنس سیلیکاتی که به سرعت سرد شده است. بیش از هفتاد درصد آن سیلیس است. متعادل به رنگ سبز است، همراه با گدازه‌ها از آتشفشان خارج می‌گردد.

^{۴۱۴} Industrial

اختلاف و چالش با مرد، به تازگی رخ می‌نمایاند. به [مرحله‌ی] زبان نمادین، گذار صورت گرفته است. در جنوب، گروه‌های سیاه‌پوستی که عنوان «سامی» را کسب نموده‌اند همچون گذشته نمی‌توانند به آسانی از منطقه‌ای که مسیر اصلی را تشکیل می‌دهد، به آسیا و اروپا کوچ نمایند. این عامل، بایستی در تشکیل فرهنگ سامی نقش مهمی را بازی کرده باشد. از شمال نیز گروه‌هایی که می‌توانیم زردپوست و سرخ‌پوست عنوانشان کنیم، قادر نیستند به گونه‌ای راحت و آسان به منطقه گذار نمایند. یک شاخه‌ی آنها حدود ۱۲۰۰۰ الی ۷۰۰۰ ق.م از طریق تنگه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا گذار نموده و دیگران در چین، آسیای میانه و اروپای شرقی تمرکز یافته‌اند. گروه سفیدپوست هند-اروپایی که در میانه‌ی اینها جای می‌گیرد، به سبب شرایط اقلیمی و تغذیه، نقش سرآمد و هژمونیک را بازی می‌کند. به‌ویژه گروهی که در هلال حاصلخیز به سر می‌برد، گروه هژمون می‌باشد. این خصوصیت خویش را به مدتی طولانی تا دوران تمدن حفظ می‌نماید.

فرهنگ هلال حاصلخیز که [موجودیتش] برای اولین بار در تاریخ اثبات شده و ماندگار گردیده است، حدود ۶۰۰۰ ق.م به مزوپوتامیای سفلی، در ۵۰۰۰ ق.م به مصر- دره‌ی نیل، بالکان، ایران و استپ‌های مدیترانه‌ی شمالی و در ۴۰۰۰ ق.م به تمامی اروپا و چین منتقل می‌گردد. علی‌رغم اینکه از یک نئولیتیک چینی متکی بر دینامیسم‌های درونی‌اش سخن گفته شود نیز، حدس من این است که فرهنگ نئولیتیک چین عمدتاً بر فرهنگی که انتقال داده شده متکی است. پرورش گاوسانان و انتقال دهی [طرز] استفاده از اُسیدین، این تر را نیرومند می‌نماید. طبیعتاً وقتی پای مقاطع طولانی مدت در میان باشد، هر منطقه‌ی بنیادینی شانس توسعه‌دهی فرهنگ نئولیتیک خویش را داراست. اما کلیه‌ی علائم مشخصه نشان می‌دهند که اولین جرعه‌ی فرهنگی، در کانون اصلی یعنی هلال حاصلخیز پدیدار گشته است. در خصوص پراکنش، پای استعمارگری و اشغال در میان نیست. وسعت مناطق خالی، جایی برای حضور این نوع روابط باقی نمی‌گذارد. نگره‌ای دال بر اینکه «اولین جنبش عظیم گلوبال که در جهان ردپایی ماندگار بر جای نهاده و تأثیرش هنوز هم ادامه دارد، بر همین اساس توسعه یافته»، یک نگره‌ی تاریخی و دانستنی جامعه‌شناسانه‌ی عامه‌پذیر است.

۳- عصر تمدن سومر (۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م)

دوره‌ی نوین مؤثری که از ۵۵۰۰ ق.م در مزوپوتامیای سفلی آغاز گردیده و حدس زده می‌شود تا ۳۸۰۰ ق.م ادامه یافته، فرهنگ العبید نامیده می‌شود. این دوره و فرهنگ با وجود اینکه بر اساس فرهنگ هلال حاصلخیز (خاصه فرهنگ تل‌خلف) به وجود آمده، هم در مورد گذار به جامعه‌ی پدرسالار و هم پیشرفت‌های مربوط به فناوری ظروف سفالی، اهمیت یابی تجارت، و نیز شروع عصر اولین جنگ‌های استیلارگانه و استعماری، از حیث تاریخی اهمیت می‌یابد. می‌توان آن را فرهنگ پروتو-اوروک نیز نامید. به‌ویژه، چون ظهور جامعه‌ی پدرسالار به معنای مرحله‌ی «پیش‌تمدن» هم هست، دارای اهمیت می‌باشد. فرهنگ الهه-مادر اهمیتش را از دست می‌دهد. زنان وادار می‌شوند تا برتری قطعی مردان را بپذیرند. مدیریت هیرارشیک پیشرفت عظیمی می‌یابد. ساختار سه‌گانه‌ی مدیریت تمدن سنتی، در قالب طرح‌واره‌ای، خود را برای نخستین بار به‌شکلی پرنفوذ در این فرهنگ محسوس می‌گرداند. شامان که نوعی کاهن است، شیخ که مدیر مجرب جامعه می‌باشد و سردار نظامی که دارای نیروی جسمانی است، در این دوران رفته‌رفته نیرومند گشته و ابراز وجود می‌نمایند. فرهنگ دینی، سیاسی و نظامی خاورمیانه، در اندرون‌های خود آثار عمیقی از این دوران را کسب کرده است.

این فرهنگی است که موجودیت خویش را اثبات نموده است. در ۴۵۰۰ ق.م تأثیرش را در مزوپوتامیای علیا محسوس ساخته است. فرهنگ تل‌خلف را تحت کنترل خویش گرفته است. به‌نوعی آن را مستعمره‌ی خود ساخته است. با استناد به مدارک و اسناد باستان‌شناختی اثبات گردیده که اولین مستعمره‌ها در ۴۰۰۰ ق.م تا مناطق ملاحظه و العزیز^{۴۶۵} امروزی پراکنش یافته‌اند. [نظام] خاندانی، فرهنگی را منتقل می‌سازد که آن را خانواده‌ی گسترده عنوان می‌کنیم. در فرهنگ‌های پیشین، این عناصر وجود ندارند. به آثار مربوط به فعالیت‌های تخریبی‌اش نیز برمی‌خوریم. آثار فرهنگی برخی از روستاهای ویران‌شده، حاکی از تخریب و اشغالی آگاهانه و عمدی است. فرهنگ تجارت قاطعیت می‌یابد. شاید هم اولین هژمونی‌گرایی جدی طول تاریخ، همگام با این فرهنگ تحقق می‌یابد.

اطلاق عنوان «فرهنگ اوروک» بر دوران تقریبی ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م، دیگر عادت و شیوه‌ای رایج محسوب می‌گردد. فرهنگ اوروک، بر روی آثار و در مسیر ردپای فرهنگ العبید ایجاد می‌گردد. امتیاز آن از حیث متفاوت بودن، ظهور اولین شهر-طبقه- دولت یعنی تمدن و آغاز تاریخ نوشتاری است. البته که تبدیل فرهنگ پدرسالاری به اولین فرهنگ تمدنی، برای تاریخ بسیار مهم است. ضرورت یافتن آبیاری مصنوعی اقلیم مزوپوتامیای سفلی، در این امر نقش اساسی را بازی می‌کند. نیاز به جمعیتی گسترده برای این نوع آبیاری، همچنین ابزارآلات آبیاری، پیش‌شرایط شهرنشینی می‌باشند. به کار واداشتن جمعیتی گسترده به‌طور همزمان، مسئله‌ی معیشت را مطرح می‌سازد و ابزارآلات آبیاری نیز صنعت‌گری را مقتضی می‌گرداند. در این وضعیت، اسکان به‌مثابه‌ی یک امر ناگزیر و ضروری، در قالب و مقیاس شهر صورت خواهد گرفت. این نیز مدیریت شهر و حل مسائل مربوط به مشروعیت مدیریت را تحمیل می‌نماید. همچنین مسئله‌ی محافظت از خود در برابر حملات قبایل غارتگر را- که مدت‌هاست از خارج آغاز شده- الزامی می‌گرداند. هنگامی که تمامی این موارد تلفیق می‌گردند، سه‌گانه‌ی مکمل «کاهن + شاه فرمانروا + فرماندهی نظامی» پا به عرصه‌ی وجود می‌نهد. حماسه‌ی گلگامیش که به‌منزله‌ی تحفه و ارمغانی برای اولین شاه اوروک به نگارش درآمده، به‌شکلی بسیار گیرا و تأثیرگذار این رخداد تاریخی را بازتاب می‌دهد.

شهر، زیرساختی است که به تنهایی می‌تواند منطق را ناگزیر از پیشرفت نماید. زیرا راه بر بروز مسائل بسیاری می‌گشاید. مسائل، منطق را به فعالیت وامی‌دارند؛ از همین رو منطق، اندیشه را و اندیشه نیز ابزارهای جدید تولید را توسعه می‌دهد. پس از آن، مدیریت اقتصادی پیشرفت می‌نماید؛ آن نیز مدیریت سیاسی و نظامی را از پی هم با خود می‌آورد. عمدتاً می‌توان پیشرفت طبقاتی را نیز محصول شهر محسوب نمود. شهر، تجمعی است که واحدهای قبیله‌ای و خاندانی را پشت سر می‌گذارد. می‌توان چنین انگاشت که مدیریت‌های هیرارشیک و پدرسالار به دلیل سرشت پر تناقضش، جمعیت بسیاری را از بدنه‌ی خود طرد می‌گرداند. شهر، حتی اگر در حد سیر کردن شکم هم باشد، یک مرکز جاذبه برای این جمعیت به حال خود وانهاده خواهد بود. اشخاصی که به دلایل گوناگون خارج از عشیره و خاندان باقی مانده‌اند، در شهر و تحت مدیریت برقرارشده، قشر مدیریت‌شونده- کارکن را تشکیل می‌دهند، به همین دلیل پیدایش [مقوله‌ی] طبقاتی شدن گریزناپذیر می‌گردد. طبقاتی بودن، به‌منزله‌ی یک رابطه‌ی جامعه‌شناختی، عنصر مهمی در فرهنگ اوروک است. دولت، به‌مثابه دنباله‌ای طبیعی از تمامی این شبکه‌های روابط شهری ظهور می‌نماید.

^{۴۶۵} در شمال کردستان واقع می‌باشد

مدیریت شهر، نه به مدیریت قبیله و نه مدیریت خاندان، امکان [ظهار وجود] نمی‌دهد. مستلزم مدیریت تخصصی‌ای است که فراتر از وابستگی نسبی یا هم‌خونی باشد. همچنین جهت مشروعیت [یابی]، وجود یک عامل متقاعدساز ضرورت می‌یابد. و اما فریادرس، کاهن است و پرستشگه؛ همان کاهنی که شاید اولین طرح‌واره‌ی دولت را ارائه داده و پرستشگاهی که به نوعی اولین ماکت شهر است. فعالیت ایدئولوژیکیِ براساخت ذهنی «نهاد شهر، دولت و طبقاتی شدن»، کار تولید متولوژیکی و دینی است. تأثیرگذاری فرهنگ مادی بر فرهنگ معنوی، در فرهنگ اوروک جالب توجه است. حالت عکس آن نیز بسیار مؤثر است. حتی تحت تأثیر عمیق فرهنگ معنوی، تشخیص فرهنگ مادی تقریباً غیرممکن شده است. به‌واسطه‌ی یک براساخت عظیم ایدئولوژیکی، نامرئی گشته است. وظیفه‌ی اساسی ایدئولوژی دولت تازه آن است که این براساخت را از حیث زبان^{۴۶۶} و مضمون، به چنان شیوه‌ای در ذهن جای دهد که هزاران سال ادامه یابد و شرایط مادی را رؤیت‌ناپذیر گرداند. در جامعه‌ی سومری، این نقش ویژه به‌گونه‌ای بسیار چشمگیر خود را جلوه‌گر می‌سازد. دولت، در مقام «نهاد الوهی» تعریف می‌گردد و طبقه‌ی کارکن تحت‌عنوان «برده‌هایی که خدا آفریده» بازتاب می‌یابد. حلقه‌ی واسطه‌ی میان دولت و مدیریت‌شوندگان، در اصطلاح «فرشته» تبلور می‌یابد. بزرگ‌ترین اتوریت‌ی مدیریت، به‌صورت «خدای اعظم» و دستیارانش تحت‌عنوان خدایان درجه‌ی دوم پانتئون - یعنی مدیریت بلندپایه‌ی دولتی و نظام مجلسی- بازتاب می‌یابند. نسل قدیمی الهه‌ها به‌منزله‌ی نیروی بازتاب‌دهنده‌ی تأثیرگذاری نسل زنان ماقبل شهر، هنوز هم حضور خود را جلوه‌گر می‌سازد. کل مناسبات اجتماعی، به حالت زبانی نیمه‌متولوژیکی-نیمه‌دینی برگردانیده می‌شود، در یک دنیای دیگر گونه‌ی متافیزیکی و در متن واحدی جمعیتی، جایگاهشان مشروع گردانیده می‌شود. شهر-دولت-طبقه، از حیث ایدئولوژیکی، بازآفرینی می‌گردند.

بازآفرینش ایدئولوژیکی، به‌منابه‌ی فرهنگ معنوی‌ای که حاوی کارکرد بسیار عظیمی است، به تفسیری برای هر نوع رویداد مادی و حتی طبیعی مبدل می‌گردد. با تکیه بر این بازآفرینی و به‌ویژه با اساس قرار دادن زبانی بازتاب‌دهنده، انواع معانی پدید می‌آیند، انسان‌ها نیز باورمند می‌گردند و با تقدیس حیات در این جهان تازه‌ی مشروع، زندگی خواهند کرد. در برابر «باز-زایش»، حتی پرسش درباره‌ی امکان یا عدم امکان زایش راستین مادی، معنایش را تقریباً از دست داده، حتی اگر معنایی در نظر آید، به گونه‌ی دیگری سمبلیزه‌اش می‌گردانند. انقلاب اوروک، اولین انقلاب شهری است که اهمیتی به اندازه‌ی انقلاب زراعی دارد. منبع برآمدن و جریان‌یابی شاخه‌ی رودخانه‌ی مادر است. آب‌هایی که بعدها بدان پیوستند، منابعی محدود در سطح جویبارها و برکه‌های آب هستند که حتی آن‌ها نیز تنها به لطف رودخانه‌ی مادر می‌توانند جریان یابند. وجود یک انقلاب شهری در چین نیز [نگره‌ای] صحیح است؛ در آمریکای میانه هم وجود دارد؛ اما فرهنگ‌هایی محلی‌اند که رودخانه‌ی مادر را تشکیل نداده، و محلی که از آن برآمده‌اند یا خشک شده یا همانند برکه‌ای را کد شمار افراد بسیار معدود پیرامونش را از وجود خویش بهره‌مند ساخته است. باید دانست که شرط مهم جهت تبدیل گشتن به تمدن، این است که یا بایستی رودخانه‌ی مادر شد و یا به آن پیوست. تمدن خالص، وجود ندارد.

همچنان است که فرهنگ اوروک نیز بر اساس میراث ده هزار ساله‌ی نئولیتیک ایجاد شده؛ از ناکجایی پدیدار نگشته است^{۴۶۷}. این فرهنگ نوین، تمدن (مدنیت) عنوان می‌شود. می‌توان به شهرنشینی^{۴۶۸} ترجمه‌اش نمود، که آن هم صحیح است. به‌واسطه‌ی تعریف این گونه‌ی ساختار مادی و معنوی و نیز بازتاب‌دهی آن، در واقع از یک حیث تمامی تمدن را تعریف می‌نماییم.

فرهنگ اوروک، به اقتضای ساختار، فرهنگی پراکنشی است. [فرهنگ اوروک] به سبب گسترش همه‌جانبه‌ی شهر با اتکا به بازدهی فزاینده و رسیدن جمعیت به یک مرز معین، پی در پی راهگشای ظهور شهرهایی در همسایگی خویش می‌گردد. فرهنگ روستایی هلال حاصلخیز نیز با تکثیری این گونه، راهگشای تشکلهای زنجیره‌ای روستایی گردید. به‌منزله‌ی اولین نسل روستاها از نوالا چوری (اورفا- سیوزک، در ساحل فرات) تا چای‌اونو (دیاربکر- ارغنی، در ساحل شاخه‌ای از دجله)، از آنجا تا چمی خالان^{۴۶۹} (در نزدیکی باتمان‌چای) و بدین گونه تا مناطق پایینی و کرکوک (تقریباً سال‌های ۱۰۰۰۰ ق.م) به‌شکلی بهمین‌وار اشاعه یافتند. پدیده یا رخدادی که آن را شکوفایی فرهنگ‌ها می‌خوانیم، همین است. اشاعه‌ی فرهنگ^{۴۷۰} اوروک نیز، سیر و روال مشابهی را در پی گرفت. ازدیاد شهرها، به معنای رقابت فزاینده است. چون شهر در عین حال به معنای بازار است؛ فرهنگ نوین، عنصر رقابت‌کننده را نیز با خود انتقال می‌دهد. از هم‌اکنون تجارت به‌صورت پیشه‌ای برگزیده درآمده است. حتی می‌توان گفت یک بخش صنعت‌گری مربوط به پیشه‌وران که منحصر به زراعت و حمل‌ونقل است نیز پدید آمده است. منازعه‌ی بین شهرها، طبیعتاً مسئله‌ی هژمونی را به موضوع بحث تبدیل می‌کند. دوره‌ی گذار از دولت‌شهر به امپراطوری‌های ابتدایی، خود را مطرح می‌سازد (در این وضعیت تمامی شهرهای موجود تحت مدیریت همان شخص و یا خاندان درمی‌آید).

نیازمندی بازرگانی اوروک، حوزه‌ی نئولیتیک را به زودی وارد مرحله‌ی متمدن‌سازی و مستعمره‌شدن نمود. بسیاری از داده‌هایی که در دست‌اند، در پی لایه‌های [مربوط به] کولونی متکی بر فرهنگ العبد، وجود حوزه‌ی گسترده‌تری را اثبات می‌کنند که مربوط به پراکنش اوروک و فعالیت مستعمره‌سازانه‌ی آن است. به‌ویژه در کناره‌های فرات به مستعمره‌های بسیار پیشرفته‌ی اوروک برمی‌خوریم. یافته‌های باستان‌شناسانه‌ی موجود، اثبات می‌کنند که در مقابل تحریک مستعمره‌سازانه‌ی اوروک که از پس سال‌های ۳۵۰۰ ق.م توسعه یافت، فرهنگ مزوپوتامیای علیا - که از فرهنگ تل خلف بدین سو حلقه‌های رشد خویش را متوقف نساخته بود- دارای نوعی کردمان بوده که هم حاکی از عصیان است و هم بازتابی از داد و ستد متقابل. حفاری‌های انجام‌شده در تپه‌های بسیاری نشان می‌دهند که به‌واسطه‌ی دینامیسم‌های درونی بسیار قوی، شهرنشینی از ۳۰۰۰ ق.م در منطقه آغاز شده است. یافته‌هایی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود این تفکر را به‌وجود می‌آورد که فرهنگ شهری دقیقاً همچنان که از مناطق برآمدگاهی اصلی به مصر، عیلام و هاراپا انتقال یافته، به مزوپوتامیای سفلی نیز انتقال داده شده است. به‌ویژه در حفاری‌های اخیر «گوینکلی تپه» در نزدیکی اورفا (اثبات شده که از ۱۰۰۰۰ ق.م در آن یکجانشینی آغاز شده است) به یافته‌هایی برمی‌خوریم که آرا و دیدگاه‌های موجود را تغییر می‌دهند. موجودیت فرهنگی‌ای تشخیص داده شده که قبل از مقطع روستانشینی بوده، در مقایسه با دوران خود ابعادی غول‌آسا داشته و احتمالاً پرستشگاه بوده است. هرچند معنا و مفهوم ستون‌های سنگی موجود به‌طور کامل کشف نشده باشد نیز، قطعاً بازتابی از یک فرهنگ بسیار پیشرفته است. تحقیقات جدید می‌تواند منجر به تغییر [مکان]‌هایی در مرکز فرهنگی شود^{۴۷۱}.

^{۴۶۶} ابزار بیان حالت؛ هر نوع ابزار بازگویی که به کار ارائه‌ی معلوماتی در زمینه‌ی اندیشه و احساسات می‌آید.

^{۴۶۷} در متن مثل Zembille gökten çöle düşmemişir! آمده یعنی با سید از آسمان بر صحرا نیفتاده!

^{۴۶۸} در متن Şehirlik آمده یعنی شهری‌بودن؛ در اینجا به شکل شهرنشینی ترجیح داده شد.

^{۴۶۹} چم (Çem) در کردی به معنای رودخانه است. باتمان نیز شهری در شمال کردستان است. باتمان‌چای = رود باتمان

^{۴۷۰} در متن Kültürlenme به کار رفته؛ به معنای تأثیرگذاری و تأثیرپذیری ویژگی‌های فرهنگی اتیک‌ها و گروه‌های مختلف که در یک جا قرار دارند. چون بحث از فرهنگ پراکنشی اوروک است در اینجا تنها بعد تأثیرگذاری را مد نظر قرار دادیم و به‌صورت اشاعه‌ی فرهنگ برگردانیم.

^{۴۷۱} یعنی اثبات شود مکان‌هایی که اکنون به‌عنوان مرکز فرهنگی جهان شناخته می‌شوند، در اصل مرکز فرهنگ نبوده و نقاطی که آثار کهن‌تری در آنها یافت می‌شود مراکز فرهنگی بوده‌اند.

این پاراگراف را بدین جهت آوردم تا دست‌نشان سازم که در [زمینه مقاومت در] برابر پراکنش اوروک، تنها یک فرهنگ قوی می‌تواند جوابگو باشد. فرهنگ موجود در منطقه، در برابر اشاعه‌ی فرهنگی‌ای که بسی پیش‌تر آغاز گردیده بود (فرهنگ العبید که شروع آن احتمالاً در ۵۰۰۰ ق.م است) مقاومت کرده و بر فرهنگ خویش پافشاری نموده است. حتی وجود حالتی از مقاومت همیشگی - در سراسر دوران‌های میان‌سنگی و نوسنگی در برابر کوچ‌هایی که موج‌به‌موج از شمال و جنوب می‌آمدند- از ماندگاری ساختار فرهنگی موجود در منطقه قابل درک می‌باشد.

این واقعیت، یعنی ذوب و استحاله‌ی فرهنگ اوروک در میان فرهنگ محلی^{۴۷۲}، نیروی فرهنگ مقابل را نشان می‌دهد. در واقع، مرحله‌ای است که تا به امروز ادامه دارد. برتری اوروک، به سبب توانمندی آن در تولید و نیروی دولت متکی بر جمعیتش است. دقیقاً با اولین پروتوتیپ نمونه‌های انگلستان و هلند مواجهیم.

نظر شخصی من این است که فرهنگ مصر، عیلام (در جنوب غربی ایران امروزی) و مزوپوتامیای علیا جوابی موفقیت‌آمیز به اولین اشاعه‌ی العبید و اوروک داده و فرهنگ شهری خویش را ایجاد نموده‌اند. همچنان که یافته‌های باستان‌شناختی هر روز بیشتر از پیش اثبات می‌کنند که از ۳۰۰۰ ق.م به بعد، این سه مرکز تاریخی توسعه‌ی شهری را شتاب بخشیده و شاخه‌های خویش را به رودخانه‌ی تمدن وارد کرده‌اند.

مورد مهم‌تر این است که در مناطق نزدیک شهری و غیرشهری پیرامون اوروک چه چیزهایی روی دادند. تاریخ می‌گوید که در ۳۰۰۰ ق.م به عصر فرهنگی اوروک پایان داده شده و توسط خاندان اور (I) دوره‌ای نوین آغاز گردیده است. احتمالاً این رویداد نتیجه‌ی درگیری‌های شدید شهری است. از خواندن لوح‌ها نیز چنین رویدادهایی به روشنی درک می‌گردند. آوازهای «مرثیه نیپور» و «نفرین بر آکاد» در ارتباط با سرانجام شهرهایی سوخته و مخروبه می‌باشند. می‌بینید که با رویدادهای بغداد امروزی و پیرامونش چه شباهتی دارند! دوران‌های اول (I) و دوم (II) تا ۲۳۵۰ ق.م پیش می‌آیند. از سال‌های ۲۳۵۰ تا ۲۱۵۰ ق.م به فرمانروایی سارگون مشهور، یک دوره‌ی خاندانی آغاز می‌گردد. سارگون که می‌توان وی را اولین امپراطور نیز عنوان نمود، در فرجام جنگ‌هایی بسیار خونین، با فخر و مباهات می‌گوید که حکم و امپراطوری خویش را در تمامی هلال حاصلخیز برقرار نموده است. وحشی‌گری‌های عظیم، تحت عنوان اعمالی که موجب شأن و شرافت‌اند، بازگو می‌شوند. پی‌جویی این واگویی‌ها در منابع نوشتاری امکان‌پذیر است. اثبات گردیده که آکاد [یا آکاد]^{۴۷۳} را پایتخت قرار داده و از تبار آموریت بوده است (سومریان در آن دوران بر قبایل مهاجمی که از صحرای عربستان می‌آمدند، نام آموریت^{۴۷۴} را اطلاق کرده بودند؛ به معنای انسان‌های پلشت و غبارآلود). در سال ۲۱۵۰ ق.م این بار کسانی که خاستگاهی زاگرسی دارند، به فرماندهی گودا^{۴۷۵}، آکاد را با خاک یکسان ساخته و خاندان جدیدی را تأسیس می‌نمایند. در حدود سال‌های ۲۰۵۰ ق.م این خاندان نیز سرنگون می‌شود. خاندان سوم اور که به جای آن می‌نشید، تنها صد سال قادر به حیات می‌گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که در ۱۹۵۰ ق.م عصر باشکوه بابل آغاز می‌گردد. در این ستیزگی‌های بین شهرها، با دوگانگی شگرفی روبه‌رو می‌شویم. سومریان، جامعه‌ای مادر [یا اصلی] اند که تمدن را ایجاد نموده‌اند. کلمه‌ی مادر [یا اصلی] را در معنای «برآمدگاه» مقصود نظر دارم. خلق و جامعه‌ای را تداعی می‌کنند که منشأ آنها احتمالاً پیش‌ترها از فرهنگ هلال حاصلخیز آمده اما دیگر به حالت یکجانشین درآمده‌اند. زبانشان از دو همسایه‌ی نزدیک، یعنی آموریان و گوتی‌ها، متفاوت است. کلماتی هم وجود دارند که بسیار مختلط گشته‌اند. به‌ویژه به گروه زبان آریایی نزدیک‌تر است. به‌گونه‌ای بارز با ریشه و تبار سامی تفاوت دارند. تهاجمات قبایل سامی - آموری بسیار شدید است. آنچنان که شهر و خاندان آکاد، همچنین سارگون خاستگاهی سامی - آموری دارند. حتی به احتمال بسیار، سارگون در کاخ‌های شهری سومری بزرگ شده و سپس در مقام یک فرمانده در مدیریت جای گرفته است. این امر در حماسه‌ها بازتاب می‌یابد. گوتی‌ها، بیشتر بسان یک متفق با سومریان برخورد می‌کنند. ریشه و تبارشان زاگرسی - آریایی است. نکته‌ی فوق‌العاده جالب این است که در عراق امروزی نیز تصویری بسیار مشابه وجود دارد.

نتیجتاً تا اوایل ۲۰۰۰ ق.م ظهور و توسعه‌ی تمدن - در مقام سیستم - بسیار خونین، همراه با استثمار، احداث و ویران‌سازی شهرها، توأم با هم‌پیمانی‌ها، ایجاد مستعمرات، و دارای خصیصه‌ای هژمونیک است. همرا با کشاورزی در زمین‌های حاصلخیز و پُر آب، که بردگان در مقابل سیرنمودن شکم در آن‌ها کار می‌کردند، در شهرهای همسایه و مناطق نئولیتیک از راه تجارت و صنعت‌گری محصول مازاد وافر تولید می‌گردد. نظام تمدن که بر اساس این تولید - یعنی فرهنگ مادّی - ایجاد شده است، با بر ساختن یک فرهنگ معنوی شکوهمند، گروه‌های زمامدار خویش را الوهیت می‌بخشد و بردگان سخت‌کوش را نیز تحت عنوان مدفوع خدایان تحقیر می‌نماید. می‌بایست به‌خوبی درک گردد که بازتاب این گونه‌ی حیات مادّی در افسانه‌ی آفرینش، امر بسیار واضح و شفاف است. الهه - مادر آفریننده نیز از استخوان دنده‌ی راست^{۴۷۶} مرد آفریده می‌شود. افسانه‌ها بسیار شگرف‌اند؛ به‌شکلی بسیار جالب وابسته‌ساختن قطعی زن - مادر را بازتاب می‌دهند: حیات، دیگر به همان زبانی درک و تفسیر می‌گردد که این افسانه‌ها تشکیل داده‌اند.

حیات مادّی حقیقی نیز، تا به امروز بدون اینکه زبان و تفسیر مخصوص‌به‌خود را بیافریند، تنها گاه با توسل به «زبانی لفافه‌گوی» درصدد برآمده تا از برخی حقایق کهن سخن بگوید؛ ولی چون کسی آن زبان را نمی‌فهمد، دچار بی‌زبانی و بی‌معنایی شده است. فراموش نکنیم که تا به حال نیز زبان و قابلیت روایت حقیقت آفریده نشده است.

۴- عصر تمدن بابل و آشور (۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م)

این دو عصر تمدنی که هر کدام تفاوتی مختص‌به‌خویش را آفرینند، اگرچه از حیث زمانی و مکانی با هم فرق دارند اما از نقطه‌نظر ظهور در صحنه‌ی تاریخ و به‌مثابه‌ی قدرتی که از خاندان‌های سومری گسسته، همزمان می‌باشند و دارای همگونی فرهنگی بارزی هستند. به احتمال بسیار ریشه‌ی آموریت - سامی دارند و تمدن مشترکی را با خاندان آکاد، تشکیل می‌دهند. شباهت زبانی و فرهنگی‌شان، همچنین منابع نوشتاری فراوان، این امر را اثبات می‌کنند.

آخرین عصر شکوهمند سومریان در شهر فرهنگی نیپور دیده می‌شود. می‌توان آن را به‌عنوان اولین شهر برخوردار از آموزش آکادمیک دست‌نشان ساخت. به احتمال بسیار، بعد از تخریب شهر توسط خاندان آکاد، ترقی شهر بابل که در نزدیکی آنهاست و عموماً تأثیرات زبان و فرهنگ آکاد را در اندرون‌های خود دارد، می‌تواند در حکم سرآغاز عصر نوین تمدن محسوب گردد.

^{۴۷۲} Local: بومی

^{۴۷۳} Akkad یا Agade

^{۴۷۴} Amorite: تلفظ آن را هم به شکل آموریت و هم آموری به کار برده‌ایم.

^{۴۷۵} Gudea: به شکل گودا یا نیز تلفظ می‌شود. در طول متن به شکل گودا به کار برده‌ایم. او را شهریاری لاگاش می‌دانند.

^{۴۷۶} به روایتی، زن از دنده‌ی چپ مرد آفریده شده است.

بعد از دوران اور سوم، یعنی آخرین خاندان سومری، از ابتدای ۲۰۰۰ ق.م به طلایه‌داری بابل، خاندان‌های نوینی به ترتیب حاکمیت شهر را به دست می‌گیرند و این امر وضعیت تازه‌ای را برجسته می‌نماید. زبان آکادی به‌منزله‌ی زبان نوین تمدن، اهمیت می‌یابد. به‌مثابه‌ی حاکمیت سیاسی و زبان تجاری، در تمامی منطقه‌ی تمدن موجودیتش احساس می‌شود. بعدها به‌نام زبان آرامی، در حکم ابزار تفاهم مشترک تمامی خلق‌های متمدن، نقشی همانند زبان انگلیسی امروزی را ایفا می‌نماید. فرهنگ آکاد، از حیث تمدن و از نقطه‌نظر مضمونی، میراث فرهنگ سومر را به ارث می‌برد. تحولی که از لحاظ متولوژیکی انجام داده است، خود را در تعالی‌یافتگی مردوک - به‌عنوان خدا- جلوه‌گر می‌سازد. حماسه‌ی «انوماالیش» مهم‌ترین اثر به‌جامانده از این دوره است. مردوک، در نقش خدای بزرگ فرهنگی است که از الهه- مادر بسیار بدگویی می‌نماید و فرهنگ مردسالار را نمادینه ساخته و الوهیت می‌بخشد. ژئوس در فرهنگ یونان، ژوپیتر در فرهنگ روم، گودآ که ریشه‌ای آریایی دارد در فرهنگ هند و اروپایی (گت‌های ژرمنی و خدایی با نام «گت» از همان ریشه می‌آید؛ واژه‌ی «خدا» که هنوز هم در کُردی به‌کار می‌رود همان معنا را دارد)، الله در فرهنگ عربی، برهما^{۴۷۷} در میان هندی‌ها و تائو در میان چینیان، همان نسل خدایی را بازنمود می‌کنند.

مرحله‌ی تمدنی مشترک و تشابهات فرهنگی، در این دوران بیشتر از همه در مقوله‌ی نامگذاری خدا - به‌مثابه‌ی سمبل اساسی‌ای که بازنمود و نمایندگی جامعه است- خویش را نشان می‌دهد. حتی به‌مثابه‌ی اسم نیز، ظهور همه‌ی آن‌ها در سال‌های حدود ۲۰۰۰ ق.م امری تصادفی نیست. از فرهنگ ژرف و مشترکی که در بنیان‌شان موجود است، سرچشمه می‌گیرد. از طریق شکل سمبلیزه‌شده‌ی خویش (غضب اقتصاد خانه‌ی زن- مادر از طرف مرد زورگو و حق‌باز) فرهنگ مردسالار را الوهیت می‌بخشد. نام الهه- مادر اساسی‌ای که در میان آریایی‌ها ستار^{۴۷۸}، سومریان اینانا، هیت‌ها کیله، سامی‌ها عشتار^{۴۷۹}، و هندیان کالی^{۴۸۰} است، به‌تدریج رو به زوال نهاده و اسامی خدا- مردهایی که نامشان ذکر گردیده، تعالی داده می‌شوند. زن در مسئله‌ی کشانیده‌شدنش به طبقه‌ی زیرین اجتماعی در ۲۰۰۰ ق.م، از نقطه‌نظر زبان و فرهنگ نیز شکست و تحقیر عظیمی را بازتاب می‌دهد. در بردگی زنان - به‌منزله‌ی [بردگی] جنس که در فرهنگ مادّی و معنوی تمدن قبل از بردگی مرد و قبیله می‌آید- زن حقیقتاً به‌مثابه‌ی [بژه‌ی] عمیق‌ترین و زیرین‌ترین طبقه‌ی بردگی، تحت موقعیتی شکست خورده، تحقیر شده، به خاموشی گراییده، نفرین گشته و مرگبار قرار داده شده است. «ضعیفگی» و «مرد- شوهر» که دارای صلاحیت و اختیار بی‌حد و مرز در حق زن است، بر روی این بستر فرهنگی رشد می‌نماید. تداوم تاکنونی موقعیت زنان در میان اعراب و جوامع خاورمیانه‌ای که بستر فرهنگی مشترکی دارند، صحت این ارزیابی را تصدیق می‌نمایند. جنایت‌های ناموسی، عنصر بسیار کوچکی از همین فرهنگ می‌باشند.

عصر بابل قبل از عصر آشور می‌آید. پس کشیدن گام‌به‌گام به مکان جغرافیایی مزوپوتامیای شمالی، نقشی مهم در این مسئله ایفا می‌نماید. بابل در نقطه‌ای جنوبی‌تر از بغداد امروزی بوده و شهری که به‌نام خدای آشور بود، در نزدیکی‌های موصل امروزی قرار داشت. بعدها با نام نینوا مرحله‌ای را [در تاریخ] به ثبت رسانده است.

شهر بابل در طی تاریخ به‌واسطه‌ی برخی خصوصیاتش، نگاه‌ها را به‌سوی خود جلب نموده است. تمامی فرهنگ نیپور را که آخرین شهر فرهنگی سومر است، بدوآ پذیرفته است. می‌بینیم که در مرحله‌ی امپراطوری، دودمان‌های پیشتاز به همراه اندوخته‌ی فرهنگی تمامی جوامع معاصر [آن دوران]، در بابل ساکن شده‌اند. برج بابل و استفاده از هفتاد و دو زبان، افسانه نیست، به احتمال بسیار واقعیت دارد. به عبارت صحیح‌تر، افسانه‌پردازی‌ای بر اساس واقعیت است. دوره‌ی ۱۹۰۰ الی ۱۶۰۰ ق.م درخشان‌ترین دوره از عصر تمدن بابل است. به‌منزله‌ی نیرویی امپراطوری، حکمش را در تمامی مناطق متمدن اجرا می‌نماید. پُرآوازه‌ترین امپراطورش یعنی حمورابی، بعد از سارگون، دومین امپراطور تاریخ است. «قوانین حمورابی» که وی به نام خود آن را اعلان می‌دارد، اگرچه تداوم سنت قانونی‌سازی قبل از خویش است، اما از لحاظ مؤثر واقع‌شدگی و برج‌انهادن ردپای خود در تاریخ، اهمیت تراز اولی را داراست. هم «قانون خدایی» و هم «قانون حقوقی» موجود در فرهنگ تمدن، قطعاً تأثیرات دوران حمورابی را در اندرون‌های خود دارند. تمامی شهرهای آن دوران را پس از جنگ‌هایی خونین تحت حاکمیت خویش درمی‌آورد. همچنین حاکمیتی شدید و ظالمانه را بر فرهنگ‌های همجوار و فرهنگ قبایلی که در محدوده‌ی آن به‌سر می‌برند، اعمال می‌نماید. در تاریخ منطقه، آنانی که خود را خدا- شاهان مصر عنوان می‌کنند، «فرعون» خوانده شده و خدا- شاهان بابل و آشور نیز عموماً «مردود» نامیده شده‌اند.

چنانچه پیداست، خروج و یا گریز حضرت ابراهیم از اور (ورفای امروزی) که در عهد عتیق (قدیمی‌ترین کتاب مقدس یهودیان) بازگویی شده، ارتباط تنگاتنگی با ظلم نمرودهای بابل داشته است. در تاریخ چنین نگاشته شده که حمورابی حدود ۱۷۰۰ الی ۱۶۵۰ ق.م حکمرانی نموده است. وقتی به هجرت حضرت ابراهیم بیان‌دیشیم که در همان تاریخ رخ داده، مسئله‌ی کشمکش ابراهیم- نمرود به‌گونه‌ای بسیار عالی درک خواهد گردید. ابراهیم رئیس یک قبیله است. قبیله‌اش یکی از قبایل بی‌شماری است که در حوالی اورفا از راه زراعت، دامپروری و تجارت روزگار می‌گذرانند. همانند امروزه، [در آن دوران نیز] جوامع در حال گذرانی که از لحاظ تبار متأثر از دو فرهنگ ریشه‌ای آریایی و سامی‌اند، به وفور در منطقه دیده می‌شوند.

ارزش سمبلیک حکایت نیمه‌دینی- نیمه‌اسطوره‌ای ابراهیم و قبیله‌اش را می‌دانیم. اینکه ابراهیم به‌منزله‌ی پدر سه دین تک‌خدایی^{۴۸۱} محسوب می‌گردد و تقریباً هیچ دینی در جهان نیست که تحت تأثیر قرار نداده باشد، اهمیت وی را نشان می‌دهد. می‌توان انتظار داشت در مقابل نمرودهای بابل (این کل افراد پیشتاز مرکزی و منطقه‌ای مشهور را که در دیوان‌سالاری بابل جای می‌گیرند، دربر می‌گیرد. نمرود باید اسم و عنوانی باشد که بر فرمانروایان پیشتاز شهر و منطقه اطلاق می‌گردد) که در زمان حمورابی مقتدرانه‌ترین^{۴۸۲} عصر خویش را گذرانده‌اند، قبایل و شهرهای بسیاری وجود داشته‌اند که دست به مقاومت زده‌اند. آشکار است که قبایل و حتی روستاها و شهرهایی که آثار قوی نظام کمونال را در درون‌مایه‌ی خود دارند، نهایتاً با نام هر خدایی (به‌نام الله) که انجام گیرد، در مقابل تحمیل امپراطوری مقاومت و عصیان خواهند کرد. جوامعی که نمی‌دانند بردگی چیست، بسیار به دشواری تحت بردگی در آورده می‌شوند. گاه ممکن است به‌جای اینکه بردگی را بپذیرند، نابودی کامل را نیز تقبل نمایند. در تاریخ نمونه‌های بی‌شماری از این دست می‌شناسیم.

دین حضرت ابراهیم و یا داستان‌های مربوط به وی، در واقع بازنمایی این فرهنگ مقاومت عمومی ضد نمرودی است. اولین منبع این فرهنگ، [به لحاظ] بستر و زمان، امپراطوری بابل در ۱۷۰۰ ق.م است. دومین منبع و شاخه‌اش نیز داستان ظهور حضرت موسی در مخالفت با فرعون‌های مصر، در سال‌های پس از اواخر ۱۳۰۰ ق.م می‌باشد. یعنی در برابر فرهنگی که بازنمود

^{۴۷۷} خدای بزرگ مذهب برهمایی است. بیرون مذهب برهمایی وی را قادر مطلق و کردگار جهان می‌شمارند. بیکری که از او می‌سازند دارای چهار سر و چهار دست است که در یک دست زنجیر و در دست دیگر مجموعه قوانین و در دست‌های دیگرش آتش مقدس و قلم را - نگه می‌دارد. سایر خدایان مذهب برهمایی عبارتند از ویشنو خدای محافظ و آمر کائنات و دیگری شیوا که خدای مغرب است. کتاب مقدس برهماییان ریگ‌ودا نام دارد.

Star^{۴۷۸}

^{۴۷۹} Ishtar: خدایبانوی مادر، الهه‌ی حاصلخیزی، باروری و خاستگاه آب‌های روان. او معادل با اینانا در میان سومریان است.

^{۴۸۰} Kali: همسر شیوا (خدای نابودی) که الهه‌ی مرگ دانسته می‌شود.

^{۴۸۱} توحیدی

Authoritarian^{۴۸۲}

توریه‌ی فرعون مصر است، فرهنگ مقاومت اجتماعات نیمه‌برده‌ای است که در درون سنت حضرت ابراهیم جای می‌گیرند و خواهان رهایی‌اند. مجموع آن، سنت کتاب مقدس را تشکیل می‌دهد. یعنی این سنت در برابر نمرودها و فرعون‌های نیرومند آن دوران که خویشتن را به‌عنوان شاه-خدایان سمبلیزه می‌نمایند، بسیار دیرپاست و رفته‌رفته خود را به‌منزله‌ی فرهنگ نوینی تحقق می‌بخشد؛ پس از حضرت موسی، عمدتاً از طریق کاهنان بسیار توانمند (به‌عنوان نمونه ساموئل^{۴۸۳} اول و دوم، اشعیا^{۴۸۴} و پیامبران بسیاری از سنت آغاز شده با هارون برادر موسی) نمایندگی [یا بازنمایی] می‌گردد و سپس توسط حضرت داوود و حضرت سلیمان در سال‌های ۱۰۲۰ الی ۹۰۰ ق.م بر روی سرزمین امروزی اسرائیل-فلسطین، پادشاهی نیرومندی را به‌وجود می‌آورند. بدون ارائه‌ی تفسیری دقیق از خط سیر تاریخی و تأثیر «این سنت و قبیله‌ی عبرانی که نماینده‌ی آن است»، نمی‌توانیم تاریخ تمدن و همه‌نوع مقاومت و قیامی که در برابر آن صورت گرفته را درک و تحلیل نماییم (منظور از همه‌نوع مقاومت و قیام، تمامی جنبش‌های ایدئولوژیک، متولوژیک، فلسفی، دینی، سیاسی، [مبتنی بر برخورد] فیزیکی، اقتصادی، حقوقی، قبیله‌ای و ملی است).

می‌بینیم نیروهایی که کاسی نامیده شده و خاستگاهی هیتی و هوری دارند، در ۱۵۹۶ ق.م به نخستین دوره‌ی بابل پایان می‌دهند. موردی که در اینجا جالب‌تر و مهم‌تر است، هم‌پیمانی میان هیتیت و کاسی است که بر اساس هویت [مشترک‌شان] صورت گرفته است. این موضوع که تاریخ‌نگاران چندان به آن نپرداخته‌اند، از لحاظ آموختن تاریخ خلق‌های منطقه دارای اهمیت است. به نظر من شکست دادن سنت فرهنگی، سیاسی و نظامی نیرومندی همچون بابل، آسان نیست بلکه نیازمند یک فرهنگ متقابل بسیار قوی نیز می‌باشد. همان‌طور که می‌بینیم مورد انجام شده توسط سنت ابراهیم، هجرت مستمر و به عبارت صحیح‌تر گریز است. تنها هنگامی که خلأیی را پیدا نماید، می‌تواند به نیروی متغذ سیاسی تبدیل شود.

تحلیل و واکاوی سنت تشکیل شده در سلسله‌ی زاگرس- توروو اهمیت کلیدی دارد؛ این سنت در دوران اوروک و اورعبارت از فدراسیون قبایل زاگرس بوده و آخرین نمونه‌اش در ۲۱۵۰ ق.م توسط شاه مشهور گوتی یعنی گودآ (جالب است، دقیقاً نامی مشابه بزرگ‌ترین خدای آریایی‌ها دارد. چنانچه پیداست به‌نوعی وارد مرحله‌ی ضد-تمدن شده‌اند) که سلسله‌ی آکاد را از میان برداشت، باز نمود یافته است. تاریخ از این سنت‌ها بسیار اندک سخن گفته و یا هیچ بحثی نکرده است؛ این امر به اندازه‌ای که توجه‌برانگیز است، حوزه‌ای مهم و عرصه‌ای پژوهشی است که بایستی بر روی آن تأمل نمود.

قوی‌ترین احتمال این است که هم در برابر مستعمرات فرهنگی العبید و هم در برابر استعمارگری سیاسی و تجاری اور و اوروک، فرهنگ زراعی بسیار ماندگارتری ایجاد نموده، شبکه‌ی قوی‌تری متشکل از روستاها را بنیاد نهاده و به آستانه‌ی شهرنشینی^{۴۸۵} رسیده‌اند، شاید هم قبلاً به صورت شهر [نشین] درآمده‌اند (تپه‌ی عبادتگاه بزرگ در گوبکلی‌تپه‌ی اورفا امکان وقوع چنین امری را یادآوری می‌کند. کسانی که این فرهنگ را در ۱۰۰۰۰ ق.م پدید آورده‌اند می‌توانستند فرهنگ شهری‌ای بسیار پیشرفته‌تر از اوروک و اور را ایجاد کنند. در معماری و اسطوره‌های آن، مسئله‌ی مذکور احساس می‌شود)، اجتماعات قبیله‌ای با استفاده‌ی همزمان از دامنه‌های کوهستانی و دشت در درون شبکه‌ای بسیار وسیع مقاومت ورزیده، در مقابل خطرات مشترک فدراسیون‌هایی را تشکیل داده و پس از آن اتحادیه‌های سیاسی پایاتری را بنیان نهاده‌اند.

در ۳۰۰۰ ق.م این اجتماعات که از طرف سومریان زیر عنوان یک نام کلی جمع گردیده و هوریان خوانده می‌شدند، در ۱۶۵۰ ق.م در منطقه‌ی شمالی‌تر تحت نام هیتیت‌ها با مرکزیت کانیش و خاتوشاش و میتانی‌ها با مرکزیت واژوکانی^{۴۸۶} (خوش‌کانی، چشمه‌ی زیبا و گوارا، جیلان‌پنار امروزی [در ترکیه] و نقطه‌ی مقابل آن شهر سَرَکانی^{۴۸۷} در سوریه) دو اتحادیه‌ی نیرومند سیاسی را بنیانگذاری نمودند. با استناد به مدارک بسیاری اثبات گردیده که میتانی‌ها از کرکوک تا تل‌علال^{۴۸۸} و آمانوس وسعت یافته‌اند، همچنین در ۱۴۰۰ ق.م نیز مصریان و هیتیت‌ها توأمان سومین نیروی فرهنگی و سیاسی بزرگ را تشکیل داده‌اند. زبان و فرهنگ مشترکی با هیتیت‌ها داشته‌اند. هم‌پیوندی‌های خونی [یا نَسَبی] نیرومندی در بین‌شان وجود داشته و ازدواج‌هایی را در سطح سیاسی انجام داده‌اند. امپراطوری هیتی شویی لولی‌اوما به پرنس میتانی ماتی‌زاوا می‌گوید: «دخترم را به تو دادم، بایستی مردانه و در کنار همدیگر بر منطقه فرمانروایی نمایم»؛ [اینچنین است که] در هیروگلیف‌های مصری، توانمندی و نیروی میتانی‌ها بازتاب می‌یابد. عروس‌های میتانی بسیاری در دربار [مصریان] به‌سر می‌برند. «تفرتی‌تی» مشهور یکی از اینهاست.

الله- زن مشهور هیتیت‌ها یعنی «پودوهِپا»^{۴۸۹} خاستگاهی هوری دارد. بسان آخرین نماینده‌ای است که ردپای زن بر فرهنگ منطقه را بازمی‌نماید. گوتیان و کاسیان قدیمی با نام جدید میتانی‌ها، بازتاب شاخه‌های زیرین هوری‌ها هستند. کلمه‌ی «هوری» از نظر ریشه‌شناختی^{۴۹۰} در زبان سومری به معنای «اهالی کوهستان» می‌باشد و نامگذاری‌ای است که تا به امروز نیز گاه‌وبیگاه به کار می‌رود. و اما نکته‌ی مهم‌تر، تمامی علائم قوی حاکی از آنند که همگی شاهان و شاهزادگان^{۴۹۱} دولت که هیتیت نامیده می‌شوند، نام‌های هوری داشته و زنانی که با آنان ازدواج کرده‌اند نیز شاهدخت‌های^{۴۹۲} هوری بوده‌اند. تعبیر شخصی من این است: میتانی‌ها تشکلی از اتحادیه‌ی سیاسی و یا شبه‌کنفدراسیون می‌باشند که عمدتاً در هلال حاصلخیز یعنی در دامنه‌های قوس جنوبی سلسله‌جبال زاگرس- توروو تأسیس گردیده؛ یک شاخه از تجمعات هوری تا کوه‌های دریای سیاه در شمال و نیز در تمامی توروو شمالی، تحت نام هیتیت‌ها - که به‌منزله‌ی دومین شاخه‌ی سازمان‌یافته‌ی قوی‌تر و حتی به‌مثابه‌ی یک امپراطوری ابتدایی است- باز نمود می‌یابند. بنیان‌های فرهنگی، خویشاوندی، روابط دیپلماتیک و مهم‌تر از همه هم‌پیمانی میان هیتیت و کاسی، در مقام فاکتورهای تصدیق‌کننده قابل ارائه‌اند.

به‌راحتی می‌توان گفت که این مقاومت فرهنگی و نهایتاً اتحاد سیاسی برقرار شده در شمال، به نخستین دوره‌ی بابل پایان داده است. بابل، در دوره‌ی دوم (۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م) یا تحت حاکمیت این اتحادیه‌ی سیاسی و یا از طریق نوعی سازش با آنها، توأمان اداره شده و عمدتاً به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین مرکز فرهنگی و تجاری آن دوران به حیاتش ادامه است. به‌نوعی همانند پاریس امروزی است.

^{۴۸۳} ساموئل نیز تلفظ می‌شود

^{۴۸۴} İsayı : ایسا یا نیز تلفظ می‌گردد

^{۴۸۵} Urbanization : شهری شدن؛ معادل Şehirleşme در ترکی

^{۴۸۶} Wajukani

^{۴۸۷} Serëkani

^{۴۸۸} Tel-Alal : تل‌العلا، تل‌العلی نیز تلفظ می‌شود

^{۴۸۹} Puduhepa

^{۴۹۰} Etymologic : ایتیمولوژیک، صرفی؛ ایتیمولوژی علم شناسایی ریشه‌ی کلمات است.

^{۴۹۱} Prince : پرنس، شاهزاده، شاهپور

^{۴۹۲} Princess : شاهدخت، شاهزاده خانم

فرهنگ بابل تأثیرات عمیقی بر هر سه کتاب مقدس بر جای نهاده؛ رد پاهای بسیاری را از خود بر جای گذاشته است. می‌توان آن را به‌عنوان انبار تجارت، بازار منطقه‌ای و شهر دانشگاهی نیز تعریف نمود. می‌توان به‌راحتی گفت که نقش مرکز بین‌المللی (به عبارت بهتر بین‌الاقوام و بین‌المذاهب) تمدن آن دوران را باز نمود می‌کند. تمامی بازی‌های سیاسی، تجاری و جاسوسی در بابل ایجاد شده‌اند. از ایفای نقش مرکز توطئه نیز اهمال نمی‌ورزد. تصویرشان در کتاب مقدس بسیار چشمگیر و دراماتیک^{۴۳} است. خلاصه اینکه با لیاقت تمام بسان یک مرکز تمدنی نقشش را بازی می‌کند. از این نظر شباهت بسیار به لندن امروزی دارد.

سومین دوره‌ی بابل (۶۱۰ الی ۳۳۰ ق.م) به‌واسطه‌ی اتحادی که با مادها برقرار نمودند (سیار شبیه هم‌پیمانی گُرد-شععی امروزی است) در ۶۱۲ ق.م با حذف و زدایش نینوا از روی نقشه آغاز می‌گردد و با فتح اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م به پایان می‌رسد. با امپراطوری نبوکد نصر^{۴۴} شناخته می‌شود. آخرین امپراطوری بزرگ مزوپوتامیاست. مزوپوتامیا از این به بعد اندک‌اندک نقش مرکزی و اصلی خویش را از دست می‌دهد. پس از اینکه در دره‌ها، زیرشاخه‌ها و کوه و دشت‌های بین دجله- فرات که حدود ۱۵ هزار سال مرکز اصلی تاریخ بوده، فرهنگ انسانیت را سرشته و در تمامی قاره‌ها اشاعه داده است، امروزه به‌گونه‌ای بسیار خسته و وامانده اما امیدوار خویشتن را برای دوره‌ای نوین مهیا می‌سازد.

می‌توان عصر آشور را نیز به‌شکلی مشابه به سه دوره تقسیم نمود. آشور، از جمله قوی‌ترین نیروهای سیاسی، نظامی و تجاری تاریخ باستان است. نقش حلقه‌ی میانی بین تمدن سومر و تمدن یونان- روم را بازی می‌کند. در [تاریخ] تمدن، به‌واسطه‌ی خونریزی، زورگویی و خلاقیت تجاری‌اش شناخته می‌شود. فروپاشی آن از طرف تمامی خلق‌های خاورمیانه (خود خلق آشوری نیز) بسان عید، خجسته گردیده و جشن گرفته می‌شود. در [شکل‌گیری] این جشن‌ها، نابودی مستبدانی همچون نمرود و فرعون نقشی تعیین‌کننده دارد.

اولین دوره (۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م) دوره‌ی ترقی آریستوکراسی تجاری است. نکته‌ی بسیار جالب اینکه، نیروی متنفذ تجاری و سیاسی با تمرکز یافتگی در یک شخص، به‌صورت انحصار باز نمود می‌یابد. می‌توان گفت که انحصار نیروی سیاسی و تجاری، برای اولین بار توسط جماعات آشوری ایجاد شده است. به راحتی می‌توانیم دست‌نشان سازیم که بر میراث تاریخی وسیعی تکیه نموده، از اندوخته‌ی تجاری العیبد- اوروک- اور- بابل استفاده کرده و مسیر آن‌ها را ادامه داده‌اند، از ۲۰۰۰ ق.م به بعد در تمامی مناطق تمدنی و در روستاهای نتولتیک مجاور و اجتماعات کوچ‌نشین آن‌ها تجارت نموده، در مراکز معین مستعمرات تجاری برپا ساخته و برای اولین بار تحت عنوان کاپیتولاسیون‌های^{۴۵} مستقل فعالیت کرده‌اند، همچنین صاحب شبکه‌های بسیار وسیعی از کاروان [تجاری] بوده، تمدنی با بالاترین آگاهی تجاری بوده و برای تحت ضمانت درآوردن تمامی این روابط استراتژیک، بسیار بی‌رحمانه و بی‌امان نیرو صرف کرده‌اند. نینوا به‌نوعی همانند آمستردام هلند غرق در ثروت و سیم و زر بوده است. چنانکه دیگر مراکز مرغوب‌ترین پارچه‌ها و مشهورترین قصرها، در نینوا و شهرهای نزدیک آن گرد می‌آیند. همچون رقابت آمستردام با پاریس، رقیب نینوا (آشور) نیز بابل است. جهت تأثیرگذاری و تحت هژمونی قرار دادن همدیگر، تلاش بزرگی به خرج می‌دهند. به دلیل منافع متقابل هرگز از میزان درگیری‌های اقتصادی، تجاری، سیاسی و نظامی کاسته نمی‌شود. اگرچه به شکل دوره‌ای یکی بر دیگری برتری می‌یابد، اما قادر به برقراری برتری نهایی نمی‌شوند.

دومین دوره (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م) تحت حاکمیتی می‌گذرد که به‌واسطه‌ی هم‌پیمانی میان میتانیان و بابلیان اعمال می‌گردد. نقش تجاری خویش را ادامه می‌دهند.

سومین دوره (۱۳۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) دوره‌ای است که به‌واسطه‌ی تأسیس نیروهای اصلی نظامی و سیاسی خود در طی آن، به‌صورت سهمناک‌ترین نیرو درمی‌آیند. به‌غیر از [مناطق] اورارتویی‌ها جایی باقی نمی‌ماند که اشغال نکرده و بر آن‌ها خراج نبسته باشند؛ این امر حتی شامل مصر نیز می‌گردد. دوره‌ای را ایجاد می‌کنند که طی آن بیشترین رنج و ناگواری را به اقوام و قبایل می‌چشانند. می‌توان آن را خونین‌ترین سیمای تمدن نامید. با مدح و ستایش بسیار، چگونگی ساختن باروها و قلعه‌هایی از کله‌ی انسان‌ها را به‌عنوان معیار عظمت‌شان تعریف می‌نمایند. به‌جز آنانی که از میان اقوام و قبایل به بردگی وامی‌دارند، دیگران را قتل‌عام می‌کنند. حتی تمدنی همچون مصر نیز نمی‌تواند از اشغال (۶۷۰ ق.م) رهایی یابد. پادشاهی قدس با خاک یکسان می‌گردد. یک نیروی جهانی مشابه ایالات متحده‌ی امروزی هستند. دچار پیشرفته‌ترین حالت آگونیسم موجود در هر امپراطوری‌ای هستند. با فرهنگ سازش و زندگی صلح‌آمیز آشنا نیستند. نمی‌توان سهم آن‌ها را در خصوص ایجاد سنت امپراطوری، کوچک انگاشت.

این بار نیز کسانی که تباری هوری دارند، نقش تعیین‌کننده‌ای را در فروپاشی آن‌ها بازی می‌کنند. می‌دانیم که میتانی‌ها تا دورانی طولانی مدت اجازه ندادند که آشوری‌ها روزگار راحتی بگذرانند (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م). سرنگون کردن میتانی‌ها، نتوانست مقاومت آنانی را که از تبار هوری‌اند، پایان بخشد. تجمعات عشیره‌ای که تحت عنوان نائیری (در زبان آشوری به معنای «خلق منسوب به آب» است) شناخته می‌شوند، از طریق اتحادیه‌های شبیه به کنفدراسیون عشیره‌ای در بوتان^{۴۶} امروزی، تا مدت‌زمانی طولانی مقاومت می‌نمایند (۱۲۰۰ تا ۹۰۰ ق.م). از این تاریخ به بعد واحدی سیاسی به‌نام اورارتویی‌ها وارد میدان می‌شوند. مقاومت‌شان در برابر آشور از ۸۷۰ ق.م تا زمان فروپاشی (۶۱۰ ق.م) ادامه می‌یابد. این مقاومت حدوداً سیصد ساله، به یک تشکل سیاسی بسیار نیرومند با مرکزیت وان امروزی متحول می‌گردد و ردپای خود را در تاریخ برجای می‌نهد. احتمالاً یک روساخت سیاسی مختلط مطرح است. در سرآغاز، تأثیر زبان آشوری حاکم است. تخمین زده می‌شود که زبان مختلطی را به کار برده‌اند که تأثیرات زبان هوری، ارمنی و قفقازی را در [ساختار] خود داشته است. این ساختار زبانی، موزاییک [اجتماعی]^{۴۷} موجودی را هم که در مقاومت به‌سر می‌برد، بازتاب می‌دهد. پیداست این خلق‌ها که به‌گونه‌ای آمیخته‌بهم زندگی می‌کنند، در برابر خطر مشترک یکپارچه گردیده و از رهگذر یک تشکل توانمند سیاسی از موجودیت خویش حفاظت و صیانت نموده‌اند. در عین حال دوره‌ای است که اسکیت‌های قفقازی به‌صورتی مؤثر وارد میدان شده‌اند. وقتی به مهارت اورارتویی‌ها در زمینه‌ی آهنگری، ساخت اسلحه‌ها و ظروف برنزی بسیار، برتریشان در معماری و به‌ویژه قلعه‌سازی و شکست دادن پی‌درپی آشوریان در عرصه‌ی نظامی توجه می‌کنیم، اهمیتشان بهتر درک می‌گردد. اگرچه آشوریان را به‌طور کامل شکست ندادند و فرجام کار آنها را یکسره نساختند، اما در زمینه‌ی فرسودن و از پای انداختنشان، بزرگ‌ترین سهم از آن دولت اورارتو است. چنان ردپایی از خود به‌جای نهاده‌اند که زدودن آن از گستره‌ی تاریخ تمدن دشوار است.

^{۴۳} Dramatic: برجسته، داستان‌مانند؛ Çarpıcı در ترکی به معنای چشمگیر، برانگیزاننده و دراماتیک نیز هست.

^{۴۴} Nabokadnazar: نبوکاد نازار و بخت‌النصر نیز تلفظ می‌گردد.

^{۴۵} Capitulation: پیمان اعطای اختیارات و حقوق ویژه به یک بیگانه در کشوری دیگر؛ به‌شکل «حق فضاوت کنسولی» نیز برگردانده می‌شود زیرا کاپیتولاسیون قراردادی است که طبق آن شهروندان یک دولت در محدوده‌ی دولت دیگری از نظر امور کیفری و حقوقی تابع قوانین کشور خود هستند و آن قانون‌ها را در کنسول آن دولت در محل اجرا می‌کنند. دول اروپایی استعمارگر چنین قراردادهایی را با دول آسیایی و آفریقایی می‌بستند.

^{۴۶} Botan: حوزه‌های شامل مناطق بین جزیره تا حکاری در شمال کردستان

^{۴۷} مجازاً به معنای تنوع و رنگارنگی. اجتماعات دارای زبان‌ها و فرهنگ‌های متنوع؛ در اینجا منظور تنوع اتنیک و قومی مقاومت‌گر است.

شکست نهائی آشور، طی دیپلماسی درازمدت و پنهانی بابل و پس از مشغولیت و فعالیت طولانی کاهنان ماد که موع نامیده می‌شدند (در زبان کُردی به معنای آتشگاه است) به واسطه اتحاد کنفدراسیون ماد و دولت شهر بابل در ۶۱۲ ق.م به وقوع پیوسته است. دوره‌ی ماد و سومین بابل، در منطقه آغاز می‌شود.

مهم‌ترین استنتاجی که می‌توان از عملکرد تمدن آشور نمود، درهم‌تنیدگی انحصار تجاری و سیاسی و تمایل آن به جنگ‌هاست. [تمدن] آشور، مهم‌ترین مرحله‌ی انحصار سیاسی و تجاری در طول تاریخ تمدن است. می‌توان گفت قبل از امپراطوری پارس، انحصارگری‌های تجاری آشور اولین حلقه‌ی مرکزی بین تمدن مصر، چین و هند را ایجاد کرده است. جهانی تجاری خلق کرده‌اند؛ نوعی گلوبالیته یا جهانی‌بودن آن دوران مطرح بوده است. بار دیگر مشاهده می‌گردد که انحصار تجاری، اقتصاد نبوده؛ بلکه از طریق یک رژیم تروریستی که کمتر نظیری برای آن یافت می‌شود، از بیرون بر [ساختار] اقتصاد تحمیل گردیده و اندوخته‌ای را که خلق‌ها و قبایل با هزار و یک زحمت ایجاد و جمع‌آوری نموده‌اند، غضب کرده است. پُر واضح است که بدون وجود دولت، انحصار تجاری نمی‌تواند برقرار گردد. انحصارهای سیاسی پیشین، تماماً با شیوه‌ی برده‌داری زراعی مرتبط بوده و برای اولین بار است که تجارت اهمیتی هم‌تراز با زراعت را کسب کرده است. اگر انحصار تجاری را به‌عنوان کاپیتالیسم تعریف نماییم، آنگاه انحصار سیاسی، در زمینه‌ی غضب محصول مازاد کشاورزی، به‌منزله‌ی یک نیروی استثماری فعال‌تر جای آن را خواهد گرفت. امپراطوری، فرمی مدیریتی است که تجارت آن را انگیزه و تشویق کرده و نه زراعت. مسئله‌ی امنیت راه‌ها، نیازی است که به تجارت حوزه‌ی دور مربوط است. تنها، امپراطوری قادر به برآوردن این نیاز است. شدت یابی میزان خشونت آن نیز با مقاومت جامعه در برابر تحمیل‌های اقتصادی نوین به‌گونه‌ای متداخل توسعه یافته و رشد نموده است؛ این امر چنان واضح است که بحث‌ناپذیر است.

آشکار است که زراعت، بازار، تجارت محدود، صنعتگری و اقشار ویژه‌ی مستقل و پرشمار نیز برای اقتصاد مفید خواهند بود. کار و زحمتی که انسان‌ها در این حوزه‌ها صرف کرده‌اند از نقطه‌نظر توسعه‌ی تولید، ارزش خویش را اثبات نموده. دشوار نیست تشخیص دهیم که نه انحصار سیاسی، نه نظامی و نه تجاری-اقتصادی، ضرورت و لزومی ندارند. آیا اگر آشور نمی‌بود، اقتصاد متوقف می‌گردید؟ برعکس، قابل درک است که محیطی صلح‌آمیز، امکان یک زندگی اقتصادی متفاوت و مثبت را فراهم خواهد آورد. دولت به‌مثابه‌ی مدیریت مغایر با دموکراسی، نه تنها نابایسته است بلکه نیرویی است که به‌واسطه‌ی پروکراسی‌ای که برقرار ساخته، جنگ‌هایی که منجر به آن‌ها گردیده و غضب‌هایی که صورت داده، اقتصاد و جامعه را تخریب می‌نماید. در اینجا اهمیت و لزوم شهر و طبقاتی شدن را مورد بحث قرار نمی‌دهم، بلکه رابطه‌ی نیرویی زورمدار را با تمدن مورد مؤاخذه قرار می‌دهم؛ همان نیروی زورمداری که پوشش ایدئولوژیکی و خدایی بر تن نموده و اطرافش را با یک دیوار محکم نظامی-سیاسی محصور ساخته است. اگر تمدنی موجود باشد که از نقطه‌نظر شهرنشینی بُعد مثبتی داشته باشد نیز، لازم است تکرار کنم که چگونه آن را آلوده ساخته و توسط یک مانع عظیم واپس‌گرایانه و محافظه‌کار آن بُعد مثبت را سلب نموده است. کوردیناسیون^{۹۸}، مدیریتی، مسئله‌ای متفاوت‌تر از انحصارهای زورگویانه و غاصبانه است.

تأکید می‌کنم که درهم‌تنیدگی انحصار سیاسی، تجاری و اقتصادی تنها به کاپیتالیسم اختصاص نداشته؛ بلکه همراه با شهرنشینی و [مرحله‌ی] خاندانی، از سرآغاز تمدن به بعد همان خصوصیات را ایجاد نموده و به‌صورت زنجیری ناگسسته، جوانب مثبت تمدن و قابلیت دموکراتیکش را سرکوب نموده، آن را به محاصره درآورده و موجودیتش را تا به امروز آورده است. شناختن حلقه‌های زنجیر را ادامه دهیم:

۵. تمدن‌های مصر، هند، چین، هیتیت و فینیقیه

بحث در مورد مشارکت مصر، هند و چین در رودخانه‌ی اصلی تمدن، کار گسترده‌ای را می‌طلبد. جای آن در این کتاب نیست. ولی درباره‌ی اینکه عمدتاً زراعی بوده و چرا اراده و نیروی گذار از مناطق خویش را نشان نداده‌اند، پرس‌وجویی خلاصه‌وار می‌تواند آموزنده باشد. معتمد، پیشرفت بسیاری که در درونشان موجود است و پابرجایی دیربازشان را مدیون عدم توسل به «انحصار اقتصادی و به‌ویژه انحصارگری مبتنی بر تجارت راه‌های دور» هستند. هر سه تمدن یادشده، تقریباً هیچ‌نوع بازرگانی خارجی‌ای ندارند. آن‌گونه که پیداست در ساختار درونی زراعت و تجارت نیز شانس چندانی به انحصار نداده‌اند. انحصار سیاسی موجود به نسبت دور ماندن از انحصارگری اقتصادی، عمری طولانی پیدا می‌کند. نیروی سیاسی و نظامی به لحاظ پیشگیری از خطرات خارجی و کائوس داخلی، اعتراضات کمتری را در پی دارد؛ بنابراین بر عمرش افزوده می‌شود. در آخرین تحلیل، این‌ها نیز انحصارات رانت اقتصادی هستند. اما اینکه تا خرخره در انحصارات اقتصادی غرق نگشته‌اند نیز، موردی قابل درک است.

مصر، به تناسب تأثیرگذاری بر فرهنگ یونان-روم توانسته است در فرهنگ و تمدن اروپا مشارکت نماید. در چنان وضعیت فرهنگی‌ای قرار دارد که گویی برای آفریقا نبوده است. دست به تجارت نزده است. خویش را از خاورمیانه نیز مجرد ساخته است. شاید هم از اولین نمونه‌های سوسیالیسم ایجادشده به دست دولت باشد. هیچکدام از نمونه‌های مشابه، به اندازه‌ی مصر مؤثر نیستند. مصر به‌تمامی و هند و چین نیز نسبتاً، از طریق خاورمیانه در تمدن قرون وسطی مشارکت نموده‌اند. اسلام در سرازیرسازی تمامی آن‌ها به حوضچه‌ی خویش و عرضه به اروپا نقشی اساسی ایفا نموده است.

اختصاص سرتیتر جداگانه‌ای به هیتیت‌ها لزومی ندارد. به‌عنوان متفقان هوری-میتانی، تمدن را در آناتولی توسعه داده‌اند. به‌واسطه‌ی تأثیراتش در سواحل اژه، حداقل به اندازه‌ی مصر و فینیقی‌ها در زمینه‌ی پیشرفت تمدنی نوینی در شبه‌جزیره‌ی یونان مشارکت نموده است. اشاعه‌ی [تمدن] مصر از مسیر سوریه را متوقف ساخته است. در ممانعت از اشاعه‌یابی [تمدن] آشور و پیش‌تر از آن بابل، مؤثر واقع شده است.

تجارت حوزه‌های دور که مصر انجام نداده و گستره‌ی آن را خالی باقی گذاشته، توسط قومی بانام فینیقی که در مدیترانه‌ی شرقی سکنی گزیده‌اند، تحقق یافته است. موفقیت برپایی اولین مستعمره‌های تجاری در همه جای مدیترانه، از آن فینیقی‌هاست. همچنین این فینیقی‌ها هستند که برای اولین بار فرهنگ خاورمیانه و مصر را در اروپا اشاعه داده‌اند. الفبا و صنعت کشتی‌سازیشان از نظر تمدن تأثیرگذار است. آن‌ها الفبا را به یونانیان آموخته و اولین بنادر را برپا نموده‌اند. نقش‌شان در انتقال فرهنگ معنوی نیز مهم است. ردپایشان در تاریخ تمدن دست‌کم به اندازه‌ی اورارتوها تأثیرگذار است.

تأثیر پادشاهی اسرائیل، اکثراً در عرصه‌ی معنوی است. مهم‌تر اینکه سنت عبرانی، ادیان تک‌خدایی را به‌وجود آورده است. انگار انگیزه‌ای تاریخی جهت ایجاد دولت معنوی در مقابل دولت مادی مصر و سومر داشته‌اند. نباید از پنجره یا چشم‌انداز محدود یهودی به سنت ابراهیمی نگریست. یهودیان اکثراً در شاخه‌ی پول مادی این سنت ترقی کرده‌اند. در شاخه‌ی معنوی، پیامبران، نویسندگان، روشنفکران و انتلکوتوال‌ها جای دارند. مؤثر واقع‌شدنشان در هر دو شاخه، تأثیر عمیقی بر تاریخ تمدن جهانی بر جای نهاده است. جهت شناخت کامل تمدن، تحلیل و واکاوی همه‌بُعدی [تمدن] سومر، مصر و سنت عبرانی امری ناگزیر است. از این لحاظ، توضیح و توجیه [تمدن] اروپا تنها با توسل به قرون وسطی و ربطدهی نسبی به فرهنگ یونان- روم باستان، یک شیوه‌ی تعریف و روایت پا در هوست؛ شیوه‌ای بسیار ناقص و غلط است. بعدها سعی خواهیم کرد این را مورد بحث قرار دهیم که این نواقص منجر به چه نوع نتایج و خیمه‌ی می‌شوند.

۶- عصر ماد- پارس (۷۰۰ الی ۳۳۰ ق.م)

مادها نوعی تأثیر تمدنی دارند که سیمای آن هنوز کاملاً آشکار نشده است. مهم‌ترین خصوصیت‌شان که درباره‌ی آن‌ها آگاهی‌مانند این است که خاستگاه‌شان هوری‌هایی است که در زاگرس می‌زیند، با فارس‌ها هم‌خویشند و شاخه‌ای را به‌شکل قبایل آریایی تشکیل می‌دهند. تحت فشار شدید آشوریان، هویتی مقاوم‌نگر کسب نموده‌اند. کاهنانی با نام مُغ دارند که اساساً آموزگار و سازمان‌دهنده هستند. می‌توان گفت کاهنان به مدتی طولانی در مدیریت ایفای نقش نموده‌اند. قطعاً حدود ۷۰۰ ق.م اتحادیه‌ای کنفدرال تشکیل داده و در نزدیکی مرزهای ایران، عراق و ترکیه‌ی امروزی در منطقه‌ای به‌نام میدیا زندگی کرده‌اند. با اسکیت‌هایی که از قفقاز رو به پایین آمده‌اند، گاه دوست بوده و گاه درگیری‌هایی میان‌شان به وجود می‌آمده است. شکست دادن آشوریان در ۶۱۲ ق.م بر شهرتشان افزوده و مسیر پیش رویشان را باز نموده است. می‌دانیم که در ۵۸۵ ق.م فریگیایی‌ها را در سواحل قزل‌ایرماق شکست داده‌اند. در این بین، از میان مُغان، فرزانه‌ای توانا به‌نام زرتشت ظهور کرده است. دینی را پدید آورده که کفه‌ی اخلاقی آن سنگین است. نه به‌طور کامل دین است و نه به‌تمامی فلسفه می‌باشد. ضمن اینکه با سنت عبرانی تفاوت داشته، به‌صورت متقابل بر همدیگر تأثیر فراوان گذاشته‌اند. تأثیر آیین زرتشتی به‌ویژه در دوران اسارت بنی‌اسرائیل به‌دست نبوکد نصر امپراتور بابل در ۵۹۵ ق.م، شکل گرفته است. تمدن یونان، مادها را مهم‌تر و برتر از پارس‌ها می‌شمارد. خلقی است که در تاریخ هردوت، بیشتر از همگان از آنان سخن رانده می‌شود. در ۵۵۹ ق.م در نتیجه‌ی یک خیانت داخلی، هخامنشیان پارس بر رأس تشکل سیاسی ماد جای می‌گیرند. کوروش که بانی آن است، در دربار ماد بزرگ شده است. پارس‌ها و مادها بانیان مشترک امپراتوری‌اند. اگر امپراتوری مذکور تنها امپراتوری پارس خوانده شود، عنوان‌گذاری ناقصی خواهد بود.

امپراتوری ماد- پارس در یک مقطع زمانی حدوداً سیصد ساله، وسیع‌ترین اتحادیه‌ی سیاسی آن دوران را از مصر تا اعماق هندوستان (در ۵۱۵ ق.م فتح شده)، و از مرز چین تا شبه‌جزیره‌ی یونان ایجاد نموده است. به بیست و دو ایالت تقسیم شده که به‌نوعی نیمه‌دولتی را تشکیل داده‌اند. سهمی که در تمدن داشته‌اند عبارت است از: ایجاد دیوان‌سالاری، برقراری سیستم کارای راه و پست، همچنین تشکیل بزرگ‌ترین ارتش باشکوه آن دوران از میان نیروهایشان. به سنت اخلاقی اهمیت داده‌اند.

تمدن یونان، بسیاری از عناصر فرهنگی‌اش را از مادها و پارس‌ها اقتباس کرده است. متمایزسازی و انفکاک شرق- غرب در این دوران برجسته شده است. بین آنها تأثیرگذاری متقابل شدیدی وجود دارد. یونانیان بسیاری در دربارهای پارس وظیفه‌دار بوده و هزاران تن از آنان سرباز مزدبگیر بوده‌اند. اندوختن ثروتی هنگفت و حکمرانی دویست ساله بر ناحیه‌ی اژه، در برابر پارس‌ها نوعی جریان مخالف را در سطح شیفتگی و طمع توسعه داده است. هم دفع فشار وارده از سوی پارس‌ها و هم تصاحب ثروتشان به حالت هدفی ملی در آمده بود. ظهور اسکندر به‌منزله‌ی هرکول^{۴۹۹} تازه، امری تصادفی نیست. از این اقلیم سهمی برده و در نزد ارسطو آموزش ویژه دیده بود. حتی فلسفه‌ی یونان نیز حاوی اثراتی است از دست‌به‌گیری با مسائل مربوط به مقابله با فشار [پارس‌ها]. تأثیرپذیری متولوژیک بسیار افزون‌تر است. نوعی فرهنگ مقاومت ایجاد شده است. یونانیان، تجربه‌ی مادها در برابر آشور را، در برابر پارس‌ها اجرا نمودند. نیروی اساسی نهفته در مسئله‌ی تکه‌پاره‌شدن امپراتوری پارس همانند قصری کارتونی توسط اسکندر - که اهل مقدونیه بوده ولی فرزند فرهنگ یونان است- سنتزی است از فرهنگ صدساله‌ی مقاومت، به‌ویژه روشنگری فلسفی و روح آزاد قبیله‌ی مقدونی.

۷- فرهنگ و تمدن یونان- روم

اشتباهاً فرهنگ و تمدن یونان- روم را سرآغاز فرهنگ غرب قلمداد کرده و به تفسیرپردازی در مورد آن پرداخته‌اند. چنین فرهنگ و تمدنی در اروپا ظهور نکرده تا آن را فرهنگ و تمدن غرب بنامیم. مواردی که روی دادند و از جمله قرون وسطای مسیحیت، عبارتند از: انتقال بامعنا^{۵۰۰} همراه با تأخیر فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی با ریشه‌ی خاورمیانه‌ای (مزدیوتامیا و مصر) به اروپا که تا سده‌ی ۱۵ ب.م صورت گرفت. چیزی که سعی بر توضیحش داریم این است: فرهنگی که به‌صورت حلقه‌هایی زنجیروار از «مدت‌زمان طولانی» ۱۵ هزار ساله و «یک مکان معین» سرچشمه گرفته، چگونه به‌شکل رودخانه‌ی مادر به اروپا جریان یافته است.

اگرچه حلقه‌ی یونان- روم در جغرافیای اروپا تشکیل شده اما همه‌چیزش را از میراثی کسب نموده که به آن وابسته است. به‌عنوان فرهنگ مادی و معنوی، هیچ‌یک از خلاقیت‌ها و «تاپیوستگی‌های» سده‌ی شانزدهم در این دوران ایجاد نشده‌اند. ظهور فلسفی که می‌توانیم آن را در حکم یک خلاقیت و تازگی تلقی نماییم، بدون فرهنگی که از بابل، مصر، هیتیت، اورارتو، ماد و پارس‌ها گرفته شده، ممکن نمی‌باشد و به تصور در نمی‌آید. حتی افلاطون نیز اعتراف می‌کند که چگونه از ۶۰۰ ق.م حکمای یونان و به‌ویژه سولون، فیثاغورس، طالس سال‌ها در مراکز فرزاندگی شرق و خاصه بابل به گردش پرداخته و دیدگاه‌های فلسفی خویش را طرح‌ریزی نموده‌اند. اسطوره‌های یونان و روم نیز جز برخی نام‌گذاری‌ها، از حیث جانمایه‌ی خویش چهارمین و پنجمین نسخه‌ی اسطوره‌های سومر و تا حدودی مصر است (سومر + بابل + [مجموعه‌ی] هوری- هیتیت- میتانی + یونان + روم). نئولتیک نیز از حیث فرهنگ مادی از ۴۰۰۰ ق.م به همه‌ی حوزه‌های حیات اروپا رسیده است. فرهنگ سومر و مصر بین ۲۰۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م به آنجا رسیده است. سنتزی که در شبه‌جزیره‌ی یونان در اواخر ۲۰۰۰ ق.م آغاز شده، در ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م پس از اولین آزمون، از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م شروع به ثمردهی در عصر باستان نموده است. هومر و هسیودوس^{۵۰۰} اولین کسانی بوده‌اند که این موضوع را بر زبان آورده‌اند. عمل سرشتی که در ۱۰۰۰ ق.م توسط اتروسک‌ها و در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا آغاز گشت، در ۷۰۰ ق.م به‌شکل پادشاهی و در ۵۰۰ ق.م به‌شکل جمهوری نتیجه داده است.

^{۴۹۹} Hercules: رب‌الوع قدرت در اسطوره‌های یونانی که او را به شکل پهلوانی عظیم‌الجثه مجسم می‌کردند.

^{۵۰۰} Hesiod: شاعر و فیلسوف یونانی (حدود سده‌ی ۸ ق.م) هسیودوس به اصالت تاریخ باور داشت. از منظر وی نوع انسان در جریان تحول از عصر زرین به بعد، به حکم سرنوشته هم از حیث مادی و جسمانی و هم از حیث اخلاقی و معنوی بایستی ره انحطاط پیماید.

دوره‌ی هزارساله‌ی بین ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م خودویژگی‌ها [یا اورژنیالیته‌ها] می‌مهمی را عرضه می‌دارد. حلقه‌ای از شهرها تشکیل گردیده که شایستگی آن را دارند تا پس از اوروک، دومین [حلقه‌ی شهری] نامیده شوند. شهرنشینی‌های یونان- روم بدون شک مرحله‌ای است که ارزش زیبایی‌شناسانه‌ی آن بسیار می‌باشد. اگرچه طبقاتی شدن و آشکال مدیریتی‌شان، بلوغی در همان سطح نیافته‌اند نیز، به‌واسطه‌ی ویژگی‌هایی بسیار، هزاران سال قبل به‌وجود آمده‌اند: عناصر فرهنگ مادی و معنوی آن‌ها نظیر تجارت، بازار، پول، الفبا، علم، فلسفه (حکمت)، اخلاق و اسطوره هزاران سال قبل تشکیل شده بودند. می‌توان گفت که تمامی این‌ها را از یک نسخه‌ی بسیار مهم درجه‌ی دوم گذار داده‌اند. اما [انگاره‌ی متکی بر] اشتقاق یافتن از دو شبه‌جزیره، به‌گونه‌ای که انگار بدون میراث همچون قارچ از زمین سربرآورده باشند، معنایی دربر ندارد. تاریخ غرب مسئله‌ی ریشه‌های دیرباز را بسیار ناقص و اشتباه درک نموده است. در دوران پست‌مدرنیته، تفسیر صحیح‌تری صورت گرفته‌اند.

مورد مختص به فرهنگ یونان- روم این است که رژیم‌های دولتی نظیر پادشاهی، جمهوری، دموکراسی و امپراطوری را پی‌درپی و به‌صورت مختلط به خود دیده [و به عبارت بهتر زیسته] است. در ابتدا دموکراسی و شاهنشاهی مختلط بوده، در آخرین مراحل جمهوری و امپراطوری مختلط گشته و امپراطوری به‌مثابه‌ی آخرین شیوه‌ی شاکله‌بندی مابقی فروپاشی اهمیت یافته است. به‌نوعی، آخرین و دامنه‌دارترین فرهنگ و تمدن نظام برده‌داری را تشکیل داده است. این ویژگی‌اش دارای اهمیت است. یا فرومی‌باشد و یا متحول خواهد گشت. همچنان است که امپراطوری روم فروپاشیده و آن‌گونه متحول گردیده است. طی تمدن یونان- روم، پس از گذراندن بالغ‌ترین دوره‌ی یک مرحله‌ی درازمدت تاریخی، وارد بحران عمیقی شده است. کشاورزی در مناطق غیرشهری و تولید مبتنی بر صنعت‌گری در شهر، راه بر محصول مازاد فوق‌العاده‌ای می‌گشاید. وفور محصول مازاد، شالوده‌ی سازماندهی‌ای از نوع دولتی است. محصول مازاد، اساساً با کار و فعالیتی در پیوند است که برای سیرکردن شکم صورت می‌گیرد و قابلیت پیدا می‌کند. عرضه‌ی کار، و استفاده از آن به شیوه‌ی برده‌دارانه، شیوه‌ی سرآمد است. بر این مبنای انحصار دولتی که از سه‌گانه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی پدید آمده، تأسیس می‌گردد. این نظام که به‌گونه‌ای متداخل با شهرنشینی ایجاد می‌گردد، همراه با صنعت به تقسیم کار پرداخته و زنجیره‌ی کالایی شدن-بازار-پول را تشکیل می‌دهد. انحصار تجاری در این حلقه پای به میدان می‌نهد و امکان تصاحب بخشی از محصول اضافی را فراهم می‌سازد. به‌لحاظ ماهوی دو نوع انحصار ایجاد می‌گردد که در درون دولت و یا بین دولت‌ها بر سر تصاحب محصول مازاد بخش زراعت و صنعت‌گری، به رقابت و رفته‌رفته درگیری می‌پردازند. اگرچه تفاوت قطعی و برجسته‌ای میان آن‌ها وجود نداشته باشد نیز، اصطلاح «دو انحصار» از حیث درک و گره‌گشایی بسیاری از روابط و درگیری‌های سیاسی و نظامی، نقشی کلیدی ایفا می‌نماید.

این نیروها - به‌شکلی ساده اعم از: جناح‌های انحصارگر زراعی و تجاری- هسته‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی تمرکز یافته در پیرامون شهر را تشکیل می‌دهند؛ سیستم (فرم) جامعه‌ی متشکل از تمامیت فرهنگی مادی و معنوی این‌ها را می‌توان تحت عنوان تمدن تعریف نمود. چون شکل مسلط کار و زحمتی که استثمار می‌شود به شیوه‌ی برده‌دارانه‌ای مورد نظارت قرار می‌گیرد، اطلاق عنوان «تمدن برده‌داری» بر این سیستم‌ها می‌تواند حاوی معنا باشد. می‌توان تشخیص داد که در سرتاسر تاریخ تمدن، رقابت و درگیری از دو کانال صورت گرفته است: [اولاً] در درون خود تمدن، عموماً بین انحصارها و خصوصاً میان انحصارهای زراعی و تجاری؛ دوم بین نظام‌های تمدن و تمامی نیروهای اجتماعی (اعم از طبقه، قبیله، عشیره، خلق و پیشه‌ور) که با نظام تمدن در تضادند. سرشت جنگ‌ها از این دو کانال تغذیه شده و به همین دلیل است که در راستای کسب پیروزی، فرهنگ مادی و معنوی در محیط رقابت و درگیری سنگین، به‌طور مستمر پیشبرد داده‌شده‌اند. در تاریخ، فرامیوسون‌های آغاز می‌شوند که آن‌ها را واکنش‌های^{۱۱} زنجیره‌ای می‌نامیم.

این واکنش زنجیره‌وار که [ماجرای] آن را تا دوران یونان- روم به‌طور خلاصه بیان نمودیم، مرحله‌ای بحرانی است. روبه‌زوال‌نهادن و تضعیف زراعت و تجارت در برخی مناطق به دلایل گوناگون، همیشه بحران‌ها را مطرح نموده است. دلایل اساسی بحران عبارتند از: اقلیم؛ تولید افراطی؛ درگیری‌های درونی و بیرونی؛ کوچ‌های داخلی و خارجی؛ شیوه‌های تولید پُربازده؛ سیستم پیشرفته‌تر تحلیلی (فلسفه) و سازماندهی در موضوعات نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک. برخی از اقشار موجود در جناح‌های انحصارگر که نمی‌خواهند نابود شوند و در پی ازدیاد سهم خویش‌اند، از درگیری‌ها و جنگ‌ها در نقش ابزار تولیدی استفاده می‌کنند. این به سبب انحصاری است که در حوزه‌ی اقتصاد برقرار نموده‌اند. به‌ویژه دولت و تمدن‌هایی که هرچه بیشتر بر بنیان تجاری متکی‌اند، به سبب وفور بحران‌های تجاری، منجر به برپایی جنگ‌های بیشتری می‌شوند. دولت‌ها و تمدن‌هایی که در آنان انحصارگران زراعی برخوردار از اقلیم مساعد و شرایط آبیاری منظم حاکمیت دارند، پایدارتر و صلح‌آمیز بوده‌اند؛ این امر به دلیل عدم وقوع پی‌درپی بحران‌هاست. وقتی از چشم‌انداز این رهنمود^{۱۲} بدان می‌نگریم، بهتر قابل فهم می‌شود که چرا به‌غیر از برخی قیام‌های شهری، منطقه‌ای و خیزش بردگان، جنگ‌های کمتری در مصر، هندوستان و چین روی داده‌اند. این نیز موردی قابل درک است که اشاعه‌گری و جنگجویی مستمری که در عموم تمدن‌های مزوپوتامیایی وجود دارد، از وابستگی افراطی آن‌ها به تجارت نشأت می‌گیرد. تمدن‌های العبید، اوروک، اور، بابل، آشور و پارس مستمراً در حال مستعمره‌سازی، اشاعه و فضای جنگ به‌سر برده‌اند؛ این امر با نقش اجتناب‌ناپذیر تجارت در دوران تولید، ارتباطی تنگاتنگ دارد.

اینکه تمدن «یونان- روم» هم در دوران آتن و هم به سردستگی روم همیشه از زمین و دریا در حال جنگ و لشکرکشی بوده، عمدتاً با اهمیت تجارت موجود در جهان مدیترانه - که بی‌آن به‌سر نمی‌شود- مرتبط است. از دورانی که تمدن تشکیل شده بدین‌سو، مزوپوتامیا مهد زراعت و تجارت گردیده است. عمدتاً به همان دلایل، از ۶۰۰ ق.م به بعد پارس‌ها از شرق و یونانیان- رومیان از غرب، هم در مناطق اساسی تولیدی و تجاری خویش و هم به سبب وابستگی‌شان به تجارت و زراعت مزوپوتامیا در مناطق مزوپوتامیا، اقدام به برپایی «جنگ‌های هزار ساله» گردیده است.

بدون وجود تجارت مزوپوتامیا و تجارت [مدیترانه]، تمدن به‌وجود نمی‌آمد. یا هر دو به‌طور یکجا یا تنها یکی از آنها سرنگون می‌شد، و یا اینکه با همدیگر توازن ایجاد می‌کردند. از میان‌شان برندگان و بازندگان پدید می‌آمد. دوران‌هایی که در توازن باقی می‌ماندند و هر دو طرف نیز قادر به پیروزی نمی‌شدند، بیشتر به درازا می‌کشیدند. همچنین اگر در این باره مثالی بیاوریم بایستی بگوییم که، العبید و اوروک هم با یکدیگر درگیر بوده و هم توازن داشته‌اند. قبلاً نیز هر دو با جامعه‌ی موجود در مزوپوتامیایی علیا، در درگیری و تعادل به‌سر برده‌اند. بین خاندان‌های اور و آکاد درگیری‌های وحشتناکی روی داده‌اند. توازن نیز وجود داشته است. اما دوران‌هایی نیز به‌وجود آمده‌اند که اور و آکاد از صحنه‌ی تاریخ زوده شده‌اند. آکادها و گوتی‌ها نیز دوران‌هایی توأم با درگیری، نابودسازی یکدیگر و توازن داشته‌اند. بابل و آشور نیز توازن برقرار کرده و درگیری هم داشته‌اند. عموماً بین هوری‌ها (هیتیت، میتانی، کاسی، ماد و اورارتو نیز) با

بابل و آشوریان جنگ‌هایی مخوف و توازن‌هایی در مقاطع متعدد به وجود آمده‌اند. دوران‌های جنگ و توازن بین مصر و هیتیت، موجودیت خویش را حفظ نموده‌اند. عاقبت، جنگ‌های «هزار ساله» (۵۵۰ ق.م تا ۶۵۰ ب.م) بین «پارس- ساسانی» و «یونان- روم» روی داده است. صلح و درگیری‌های میان جناح‌های درون تمدن و بین تمدن‌ها با همدیگر، بدین گونه است! اما یکی از دیگر مقولات همیشگی اساسی که پایان‌ناپذیر است، مقاومت و قیام خلق‌ها، قبایل، بردگان و شهرها (صنعتگران) است که به اجبار در پی وابسته‌ساختنشان به تمدن یعنی بردگی و غضب تجاری بوده‌اند. «تمدن»، نظام شکنجه‌گر، استثمارگر و برده‌داری است که در بنیان آن نه تنها ارزش افزونه‌ی کاپیتالیسم (سرمایه) بلکه محصول مازاد (سرمایه) پنج الی شش هزار ساله نهفته است.

۸- اسلام و مسیحیت

بی‌گمان، اسلام و مسیحیت هر کدام یک تمدن‌اند. تفاوت‌ها و تشابهات میان آن‌ها جالب توجه و مهم می‌باشند. به‌رغم اینکه در تاریخ تمدن، موارد بسیاری درباره‌ی موقعیت و تأثیراتشان گفته و نوشته شده است، تفسیری که کیفیت علمی آن‌ها پیشرفته باشد، اندک‌شمارند. فراماسیون شخصیت متأثر از آن‌ها، در این امر سهم بارزی دارد. ایجاد پارادایمی خارج از چارچوب مسیحیت و اسلام، می‌تواند وظیفه‌ای باشد که در آینده بایستی انجام داده شود. تفاسیر لائیک و پوزیتیو، خود دینی مشابه سفت‌وسخت‌ترین بت‌پرستی‌اند و از چنان مضمون و اندرونی‌ای محرومند که قادر به تحلیل و گذار از عموم ادیان و خاصه یهودیت، مسیحیت و اسلام باشند.

فرم‌اسیون و روشنگری، باز نمود تطبیق‌دهی و سازگارسازی مسیحیت با کاپیتالیسم‌اند. می‌دانیم که رنسانس با مسیحیت وارد درگیری نشد. مخالفت روشنگری با دین و مسیحیت، به اندازه‌ای که از قابلیت «گذار» محروم است، از دستیابی به انتقاد و تفسیری منسجم نیز به دور است.

اسلام نیز نه تنها از طرف منسوبان خویش مورد انتقاد قرار نگرفته، بلکه طی درگیری‌های مذهبی زود هنگام، حالت قاطعیت به خود گرفته است. به اندازه‌ی مسیحیت نیز مورد تفسیرپردازی فلسفی قرار نگرفته است. هیچ‌نوع رنسانس، فرم‌اسیون و روشنگری‌ای در آن صورت نگرفته است. جریان‌های «تو اسلام‌گرا» که هر کدام نوعی واکنش و اخلاگری‌اند، در شرایط کاپیتالیستی، معنایی فراتر از نگرش ملی‌گرای و قدرت فاشیستی ندارند.

می‌توانیم اسلام و مسیحیت را به «دومین دوره‌ی تاریخ تمدن» تعبیر نماییم. بحرانی که امپراطوری روم در سده‌ی ۴ و ۵ ب.م وارد آن شد، عموماً بحران تمدن بود. فروپاشی عمومی تمدن تقریباً چهار هزار ساله‌ی برده‌داری، در این سده‌ها شتاب گرفته است. تاریخ‌نگاران این دو سده را «قرون تاریکی» می‌نامند. انسانیتی که زیر سلطه‌ی جامعه‌ی متمدن می‌زید، به رهایی ژرف و ابزارهای ساختارین ذهنی و مادی جهت این رهایی احساس نیاز می‌نماید. در هر سو کاوش و جستجوی اهداف و ابزار مطرح است. روحیه‌ای رخ می‌نمایند که در حال بیداری از کابوس و خوابی بختک‌زده است. هرآینه^{۵۲} آفتاب، طلوع خواهد کرد اما آشکاره نیست که این روز آفتابی چگونه روزی خواهد بود. باورداشت‌های کهن و سمبل‌های بت‌گونه‌ی آن، دیگر در بازار به پشیزی نمی‌ارزند. حتی امپراطوران روم نیز به معبد ژوپیتر سر نمی‌زنند. ظهور مسیحیت، مانویت و اسلام در سازگاری با روح این زمانه‌ای که غور ذهنی و جستجوی ایمان و اعتقاد به گونه‌ای عمیق در آن احساس می‌شود، امری قابل درک است.

سؤال بسیار مهم‌تر این است که هرچند هم مسیحیت و هم اسلام قطعاً جنبش‌هایی سیاسی بودند، چرا به اصرار خود را به مثابه‌ی جنبش‌هایی «الهی» و «تئولوژیک» یعنی دینی، عرضه داشتند؟ جستجوی پاسخ این پرسش مهم، در محیطی که از آن بحث نمودیم و به همان میزان در آشکال جستجوهای رهایی‌طلبانه و روشنفکرانه‌ی آن دوران می‌تواند آموزنده باشد. اندیشه، بحث، برنامه و نگرش‌های سازمانی ناگزیرند بر اساس نمونه‌هایی پیش‌برند یابند که قبلاً شاکله‌بندی شده‌اند.

مهم‌ترین سنت در این زمینه، سنت پیامبری ابراهیمی است. برای اولین بار پیامبران مژده‌ی نجات و رهایی را خواهند داد. بدون «پیامبر بودن» و یا «به کسوت پیغمبر درآمدن»، کسی از پی مبارز^{۵۳} و یا روشنفکری که خویش را نجات‌بخش اعلام کند، نمی‌رود. به سبب وجود عُرف و سنتی بسیار ریشه‌ای، گزینه‌ی دیگری نمی‌تواند چندان شناسی داشته باشد. چنان که مانویت خواست تا سنت دیگری را بیازماید؛ اما هرچند مضمون و محتوایش روشنگرانه‌تر بود، به سبب سنت‌های قدیمی نتوانست کاملاً موفقیت‌آمیز باشد. اینکه هنوز هم جنبش‌های خاورمیانه‌ای خویش را در کسوت دینی عرضه می‌دارند، با همین سنت تاریخی در ارتباط است.

بنابراین در حین تفسیرپردازی‌های مربوط به اسلام و مسیحیت بایستی به‌خوبی دانست که هر دو جنبش‌هایی کاملاً سیاسی هستند که به کسوت دینی درآمدند. بدون شک بخش ایدئولوژیک آن نیز وجود دارد. همچنان‌که در این ارزیابی خلاصه‌وارمان آوردیم، بخش عمده‌ی سنت دینی ابراهیمی که ریشه‌هایش به اعصار اولیه و به‌ویژه تا پنداره‌های اسطوره‌ای-دینی تنظیم‌شده از طرف پرستشگاه‌های کاهنی سومر و مصر بازمی‌گردد، تئولوژیک [یا یزدان‌شناسانه] است. با اصطلاح خدا و مراسم عبادی آن در ارتباط است. سخت‌کوشیده‌اند تا تفسیری متمایزتر از خدایان و مناسک آیینی (عبادت‌های) مصر و سومر ایجاد نمایند. «تفسیرهایی» که به پیامبران بسیار نامی نسبت داده شده‌اند، همواره پیش‌برند یافته‌اند. موسی، ساموئل، داوود، سلیمان، حزقیل، اشعیا و بسیاری دیگر از این دسته‌اند. اما می‌دانیم که این شخصیت‌ها جهت رهایی از رژیم‌های دسپوتیک آن مرحله، نقش^{۵۴} «نجات‌بخش بزرگ» را داشته‌اند.

دلیل مفقود شدن ردپای مانویت، نبود یک سنت نیرومند اینچینی در پیش و پس از آن است. اما سنت ابراهیمی به‌رغم ۱۵۰۰ ساله بودنش، تا دوران عیسی مسیح موفقیت محدودی کسب نموده است. قادر نشده هیچ یک از تمدن‌های مصری و مزوپوتامیایی را شکست دهد. پادشاهی بسیار کوچک قدس که تشکیل داده نیز، نتوانسته به درازا بکشد و چندان مؤثر واقع نگردیده است. موفقیت بسیار مهمش این بوده که نتوانسته برای انسان‌های مظلوم و جویندگان رهایی بانگ امیدبخشی باشد. برای تمامی ستم‌دیدگان، بینوایان و ایده‌آل‌جویانی پوینده که از دست نمرودها و فرعون‌ها (تمامی فرمانروایان مستبد) رنج کشیده‌اند، به وجدان و مرکز جاذبه‌ای مبدل شده است.

اگر مسئله‌ی حضرت عیسی مسیح را در این چارچوب قرار دهیم، بهتر می‌توانیم مقوله‌ی مذکور را درک نماییم. امپراطوری روم مدتهاست که پادشاهی قدس را فتح کرده است. وقتی مزدوران (کاهن) با فرمانروایان رومی همراه می‌شوند، محیط برای [ظهور] پیامبری جدید مساعد می‌گردد. همچنین از بطن جوامع خاورمیانه‌ای که برده‌داری روم آن‌ها را فروپاشانده، توده‌های

^{۵۲} لایب، ناگزیر، واضح و آشکار

^{۵۳} Militant: میلیتان

^{۵۴} Mission: مأموریت خاص. در طول متن در هر دو معنا به کار رفته است.

«برده‌های بیکار» و پروتورها فوران می‌کنند. طریقت‌ها و پیامبران بسیاری سر برآورده‌اند. احتمالاً عیسی مسیح یکی از همین‌هاست که مصلوب گردیده. در واقع بسیاری از آن‌ها محکوم به مرگی اینچنینی شدند. مسیح (نجات‌بخش) تنها نامی سمبلیک^{۵۰۶} است. نام مشترک و عنوان سمبلیک جنبش عمومی محرومان است. می‌توان آن را به‌عنوان یک جنبش سوسیالیستی ابتدایی ارزیابی نمود. به‌طور حتم، در ابتدا جنبش مسکینان و برده‌های فراری است. آخرین اقدام کسی که عیسی نامیده می‌شود، پیشروی به سوی فتح قدس است. در پی سلطنت جدیدی است: پادشاه مستمدان. به‌نوعی همانند اسپارتاکوس رومی است، اما اسپارتاکوسی بدون جنگ. نهضت، بعد از دوازده حواری و به‌ویژه اولین طرح‌واره‌ی انجیل (مطالب^{۵۰۷} ایدئولوژیکی) و تشکیل گروه‌ها، توده‌ای می‌شود.

سنت پاول و برخی حواریون بسیار فعال بودند. امپراطوری روم و ساسانی را مورد کندوکاو قرار می‌دهند. یونانیان به‌منزله‌ی دو سه گروه اساسی خلقی در آناتولی مرکزی و غربی، آشوریان از شرق و از منطقه‌ی ساسانیان، همچنین ارمنی‌ها از آناتولی شمال شرقی به‌صورت توده‌ای در آن مشارکت می‌نمایند. روشنفکران یهودی و در رأس آن سنت پاول بسیار فعال‌اند. بنیان‌های اجتماعی امپراطوری‌های روم و ساسانی را به‌لرزه درمی‌افکنند. به‌حالت یک جنبش سیاسی کامل درمی‌آیند. جدا شدن بیزانس (کنستانتینوپولیس، قسطنطنیه) که به‌مثابه‌ی روم شرقی است، بلافاصله مسیحیت را به‌صورت دین رسمی درمی‌آورد. تناقض در همین‌جاست. آموزه‌ای که بر اساس تضاد با روم ظهور می‌کند، به دین رسمی و ایدئولوژی بخش بزرگ روم مبدل می‌گردد. این وضعیت هم تجزیه را تسریع می‌نماید و هم با متحول‌نمودن امپراطوری بر عمرش می‌افزاید.

تاریخ روم غربی و شرقی را می‌دانیم. پیداست که این مرحله، راه را بر مباحث و انشعابات بزرگ بین مدیریت‌های پیشاز مسیحی می‌گشاید. مذاهب بسیاری پدید می‌آیند. مباحث، تئولوژیک (مونوفیزیت^{۵۰۸}، دئوفیزیت^{۵۰۹}) می‌باشند اما در ماهیت خویش کاملاً سیاسی‌اند. برخی مجدداً خفا اختیار می‌کنند و بخش مهمی از آن‌ها نیز نیرومندترین شرکای سیاسی و اقتصادی هر دو روم می‌گردند. از «نقاب ایدئولوژی»، سیاست و اقتصاد می‌تراود. مسیحیت از حالت یک دین خارج می‌گردد و به‌صورت یک تمدن درمی‌آید. برای اولین بار طی تاریخ اروپا، گذار کامل به تمدن - آن‌هم در کسوت دین - نتیجه‌ی این عمل تئولوژیک و سیاسی مسیحیت است که به‌طور خلاصه آن را بیان نمودیم.

مسیحیت با انتقال‌یابی به اروپای شمال شرقی و شمالی در سده‌ی ۱۰ ب.م، حقیقتاً اولین مأموریت تاریخی خویش را با موفقیت به اتمام رسانده است. بعدها وارد یک پیشروی حمله‌آسای جهانی گردیده، به‌خصوص ضمن مرحله‌ای که «کاپیتالیستی شدن» نامیده می‌شود. خلق‌های یونانی، ارمنی و آشوری - یعنی مسیحیتی که در آناتولی و مزوپوتامیاست - نیز ابتدا بر اساس تمدن بیزانس و بعدها پیرامون کلیساهای مستقل وارد مرحله‌ای از «تمدن شدن» گردیده‌اند که البته جنبه‌ی معنوی آن برجسته‌تر بوده است. اینکه «خلق‌هایی مسیحی» هستند، به‌شکلی بسیار استراتژیک بر سرنوشت‌شان تأثیر گذاشته است. به‌ویژه چون به‌صورت هدف و آماجی برای اسلام در آمدند، منجر به نتایج بسیار تراژیکی گردید.

داستان ظهور تمدن اسلام نیز بر پایه‌ی سنتی مشابه آغاز می‌گردد. مکه اساساً نقطه‌ی تقاطع راه‌های اصلی تجارت بین دریای احمر - خلیج، یمن و حبشه - شام است. قبیله‌ی عرب قریش، مدیریت هیراشیک و اشرافی خویش را برقرار ساخته است. قبیله‌ای تماماً تاجر و بت‌پرست بوده‌اند. سرمایه‌ی تجاری معینی ایجاد گشته است. در کنار دین یهودی، زرتشتی و مسیحی، اعتقادات بسیاری در اطراف جولان می‌دهند. در جایی که اسماعیل پسر ابراهیم به‌همراه مادرش هاجر بدانجا کوچ نموده‌اند (آنانی که از قبیله‌ی اصلی عبری جدا شده‌اند) پیرامون چاه زمزم یک خانه احداث می‌شود. این اولین معبد است. اما بعدها بت‌هایی را در آن قرار می‌دهند. در دوران حضرت محمد سه بت مهم وجود دارند: لات، منات و عزی^{۵۱۰}. این روایت در کتب گوناگونی آمده است: حضرت محمد از یک خانواده‌ی مستمند قبیله‌ی قریش چشم به جهان می‌گشاید.

در کشورهایی که خویش را اسلامی می‌نامند، از تحقیق جامعه‌شناسی به‌طور عام در باب اسلام و خاصه در مورد زندگی حضرت محمد اجتناب می‌ورزند. انگار چیزهایی وجود دارد که از آن بیم دارند. بدون بررسی جامعه‌شناسانه در مورد دین - به‌مثابه‌ی شکلی از اندیشه و حیات اجتماعی - روشنگری حقیقی به‌وجود نمی‌آید. اگر این کار انجام نشود، آنگاه خاورمیانه قادر نخواهد بود خود را از حالت «میز آزمایشگاه»ی برای ایالات متحده‌ی آمریکا و متفانش، رهایی بخشد. همچنین بهترین راه درک و شناخت حضرت محمد، از تحقیقات جامعه‌شناسانه می‌گذرد. جامعه به‌واسطه‌ی [درپی گرفتن] این موضع دچار خسران نمی‌شود. چون اروپا چنین موضعی اتخاذ کرد، به روشنگری رسید. تا زمانی که خاورمیانه روشنگری خاص خویش را تحقق نبخشد، قادر به انقلاب اندیشه نخواهد بود. تحلیل و بررسی حضرت محمد، می‌تواند از جمله اولین گام‌های انقلاب اندیشه محسوب گردد. دوران حیات او، شخصیت و کردارش با این امر همخوانی و سازگاری دارد. از قبیله‌ی عبدالمناف - هاشمی است و پدرش عبدالله نام دارد؛ همراه با کاروان‌های زنی تاجر به‌نام خدیجه در قبال [دریافت] سهم، به شام مسافرت می‌کند. از راهبان سُرّیانی تأثیر می‌پذیرد. یهودیان نقشی مهم در تجارت بازی می‌کنند. تضادها از همان ابتدا وجود دارند.

از دواج با خدیجه، وضعیت نوینی را پدید می‌آورد. در محافل پیرامون بازهم کلام «آخرین پیامبر» به‌گوش می‌رسد. باز هم طالبان آن بسیارند. حتی زنی که طالب آن باشد نیز سر برمی‌آورد. به‌گمانم حضرت محمد نکته‌های بسیاری از خدیجه می‌آموزد. زیرا زنی تاجر و ثروتمند بودن، مستلزم برخورداری از کمالات است. به احتمال بسیار اولین کسی است که سخن «پیامبری» را در گوش محمد نجوا کرده است. اتحاد میان هر دو، به‌طور قطع تکاپویی است برای برقراری قدرتی به‌حالت هسته‌ای. اشرافیت قریش به سبب سنت‌های مرتجعانه‌اش (بت‌ها) قادر نیست به شکل دولت درآید. یهودیان و مسیحیان فاقد تأثیرند و پذیرفته نمی‌شوند. همچنین تضاد و چالش مادّی نیز وجود دارد. حکایت هاجر - اسماعیل، یک داستان عربی است؛ حکایتی الهام‌بخش است. [حضرت محمد]، باورداشت‌ها و طریقت‌های موجود در پیرامونش را می‌شناسد. متوجه می‌گردد که هیچ‌کدام نمی‌توانند هدف خویش را تحقق بخشند؛ یعنی هیچ‌کدام نمی‌توانند اتحاد سیاسی‌ای در چارچوب عربستان برقرار نمایند. با تشویق خدیجه، کاندیدای این نقش می‌شود. شاخه‌ی عربی ابراهیم - به‌مثابه‌ی سنت ایدئولوژیکی - در نزدیکی‌اش قرار دارد؛ آموختن مابقی‌اش از راهبان مستعد سُرّیانی، دشوار نیست.

^{۵۰۶} Symbolic: نمادین

^{۵۰۷} Material: ماتریال؛ ماده، مطالب، اسناد، مصالح

^{۵۰۸} Monophysite: باور به وحدت سرشته؛ باور به یکی‌بودن سرشت خدایی (لاهوئی) و انسانی (ناسوئی) در عیسی مسیح.

^{۵۰۹} Diophysite: باور به متفاوت بودن سرشت؛ اعتقاد نسطوریان این است که عیسی انسان از مادر زاده شده. به نظر آنها بعدها خصلت ربّانی به عیسی منتقل شده است و ربّانیت و انسانیت دو سرشت متفاوت‌اند.

^{۵۱۰} Uzza

اولین وحی مربوط به پیغمبر بودنش، در سال ۶۱۰ ب.م نازل می‌شود. این دوران، دوران گرم‌ترین درگیری‌های میان بیزانس- ساسانی است. این وضعیت برای شبه‌جزیره‌ی عربستان، شانسی محسوب می‌گردد. دو مانع پیش‌رویش، مستعمرات قریشی و یهودی هستند. پیامبری، از ابتدا تاکنون، به معنای رهبری سیاسی نیز می‌باشد. هرآینه، به نوعی دیگر هم ممکن نیست. تمامی پیام‌هایش، مخصوص دولت‌مردان است. ظهور امپراطوری‌ای است که به‌تازگی از خاورمیانه سر برمی‌آورد. به‌واسطه‌ی اینکه ایدئولوژی یهودی به‌شکلی بسیار نوسازی شده و روزآمدگشته، به رهبری اعراب بر روی تمامی خلق‌ها گشوده می‌شود، از محدودیت‌هایش گذار صورت می‌گیرد. شیوه‌ی تازه‌ی حیات، از راه عبادات سمبلیزه می‌گردد و با استراتژی و تاکتیکی قوی در همه‌ی اکناف جهان اشاعه می‌یابد. می‌توان اسلام را به‌عنوان اولین جنبش دامن‌گستر انترناسیونالیستی نیز ارزیابی نمود. خلاصه‌ی اینکه به‌واسطه‌ی ایدئولوژی، برنامه‌ی سیاسی، رهبری [ت]، استراتژی و تاکتیک‌هایش، به‌منزله‌ی یک جنبش سیاسی تمدنی نمونه، با زدن مَهر خویش بر تاریخ دست به پیشروی می‌زند.

معنای نام «اسلام» صلح است و این مسئله‌ی جالبی است. احتمالاً چون یک مرحله‌ی توأم با درگیری بسیار را پیش‌بینی می‌نماید، به صلح اولویت می‌دهد. باید سه هدف بنیادین را در پیش بگیرد: امپراطوری بیزانس و ساسانی و نیز اشرافیت قریش. حمله‌ور شدن به اولین هدف در مکه، منجر به تبعید می‌شود (هجرت در ۶۲۲ ب.م). در مدینه، اولین پیمان‌نامه یا قرارداد اجتماعی را آماده می‌نماید. قرارداد جدید، جز تعداد اندکی از اشراف عشیره و قبیله، به نفع اکثریت غالب قبایل است. بهشت موعود، ملک بیزانس و ساسانی است، و جهنم نیز شیوه‌ی حیات قدیمی می‌باشد. خود زندگی بیابانی، اکثراً جهنم را تداعی می‌نماید. بعد از دفع اولین حمله‌ی قریش (بدر، اُحُد، خندق) نتیجه معلوم می‌گردد. هر لحظه ممکن است اولین جمهوری (دموکراسی) عربی ظهور کند. مباحث و جلسات (مسجد، جماعت را تداعی می‌نماید) متمرکزی در جریانند. برعکس چیزی که تصور می‌شود اولین مساجد، محل عبادت نیستند، بلکه جایگاه جلسات و مباحث‌اند. اما اشرافیت و مهرشان معاویه که مدتی کوتاه قدرت را از دست داده‌اند، با مانورهای جدید (مهارت بسیارشان در این زمینه، امری طبیعی است) بعد از وفات حضرت محمد (۶۳۲ ب.م) مجدداً گام‌به‌گام به قدرت دست‌یازیدند. با کشته‌شدن حضرت علی که انسانی معتقد و پاینده به اصول بود، راه برقراری سلطنت (پادشاهی) معاویه و سلاله‌اش گشوده گردید. سلاله‌ی پیامبر با کشته‌شدن غمگنانه‌ی حضرت حسین در کربلا، از نظر سیاسی اهمیتش را از دست داد. اما یک جناح تازه از تجار عرب نه‌تنها در شبه‌جزیره بلکه در تمامی ملک بیزانس و ساسانی، طلب و داعیه‌ی حق می‌نمود. جنبش بزرگ فتح، پی‌درپی پیروزی کسب می‌کرد. یهودیان و مسیحیان ساکن در شبه‌جزیره اولین شکست‌خوردگان [این فتوحات] گشتند. در ۶۵۰ ب.م تمامی منطقی حکمرانی ساسانی، بخش بزرگی از بیزانس و شمال آفریقا فتح گردیدند و به دروازه‌های کنستانتینوپولیس رسیدند.

می‌توان این شیوه‌ی سریع فتح را به فتوحات برق‌آسایی که اسکندر با توسل به یکی ساختن روحیه‌ی قبایل مقدونیه و فلسفه‌ی یونان انجام داد و نیز نتایج فرهنگی مادی- معنوی آن، تشبیه نماییم. با ایجاد سنتزی از شجاعت قبایل عربستان- که متکی بر میراثی ریشه‌دار است- و روح اعتقاد دینی تازه، توسط یک نیروی قوی فتح، اسکندروار موفق به پیروزی در جنگ‌ها می‌گردند. یکی از مهم‌ترین شاخه‌های دومین مرحله‌ی تمدن را تشکیل می‌دهند. موفق به انجام آخرین حمله‌ی بزرگ فرهنگی- تمدنی شرق می‌شوند.

نکته‌ی جالب در داستان اسلام این است که [گسترش اسلام] همچون مسیحیت سیصد سال طول نکشیده، بلکه اعلان و اشاعه‌یابی‌اش با قدرت متداخل بوده است؛ یعنی به‌مثابه‌ی قدرت ظهور نموده است. ستم‌دیدگان، محرومان و زحمتکش‌ان واقعی به سرعت از قدرت دور گردانده شدند و با روح عاصی، تازه و گرسنه‌ی قبیله‌ها، به ساختن تمدنی در پیرامون سراهای بهشت‌مانند، مساجد و دولتی مقتدر گذار نمودند. توأمان هم از زاویه‌ی دینی و هم از حیث معنای سیاسی، تحلیل علمی- جامعه‌شناختی دگرسانی از یک کلان تجاری کوچک شهری به یک امپراطوری در طی مدت‌زمانی بسیار کوتاه (۶۴۰ الی ۶۵۰ ب.م)، فوق‌العاده آموزنده خواهد بود.

به نظر شخصی من خلأ طولانی‌مدت قدرت در عربستان، کائوس اجتماعی (درگیری قبایل)، داشتن خصوصیات اولین مرحله‌ی امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی، همچنین ویژگی‌های شخصیتی حضرت محمد می‌تواند این داستان پُر شتاب قدرت را شفاف سازد. هم تمامی مناطق تمدن سنتی خاورمیانه را فتح نمودند، هم تا نواحی میانی هندوستان، آسیای میانه و مناطق داخلی قفقاز، منتهی‌الیه آسیای جنوب شرقی (اندونزی، مالزی)، و تا آن‌سوی مهم‌ترین شبه‌جزیره‌های جنوب غرب و جنوب شرق اروپا یعنی ایریک و بالکان پیش رفتند. بدین گونه، هرچند یک جنبش بزرگ سیاسی و نظامی بودند، کلمه‌ی دینی‌ای همچون اسلام نمی‌تواند چندان توضیح‌دهنده باشد. نقش ستر و پوشاننده‌ی واقعیت را بازی می‌کند. اسلام، نامی سمبلیک است. اصطلاحات الله و پیامبر، مدت‌ها بود که از طرف عبرانی‌ها ایجاد شده بودند. فکر کنم این انتقاد یهودیان مدینه که گفته‌اند «دین‌مان را از ما ربوده و علیه ما به کار می‌برد» حضرت محمد را بسیار خشمگین نموده است. از نظرگاه جامعه‌شناسی می‌توان ریشه‌ی متعالی نمودن شاه و دستیارانش را تا اسطوره‌های سومر و مصر به گذشته‌ها برد. اما مضمونی که حضرت محمد برای اصطلاح الله قائل گردیده، بسیار متفاوت‌تر شده است. به‌نوعی می‌توان گفت، الله چیزی است همانند انرژی کیهان. مفهومی پیشرفته است. اما حکمای اسلامی در رابطه با این موضوع، هیچ تفسیر جامعه‌شناسانه‌ای ارائه نکرده‌اند. شروط ایمان، نوعی اصول تئوریک‌اند. عبادت‌ها به‌منظور زنده و مطرح نگه‌داشتن پایبندی، از طریق پراکتیک‌اند. بخش بزرگی جهت برآوردن نیازهای اخلاقی و حقوقی آن دورانند. در رابطه با بارآوری و بازدهی تجارت و زراعت، تنظیماتی حقوقی (فقه) ایجاد شده است. در شیوه‌ی حیات ایدئولوژیکی بازمانده از اولین دوره‌ی برده‌داری، مداخله‌ای شدید صورت گرفته است. کفر [یا کافر]، «دیگری» است که باید نابود گردد. کثرت‌گرایی^{۵۱۱} ایدئولوژیکی، تنها برای سنت ابراهیمی به‌صورت یک حق به رسمیت شناخته می‌شود.

اسلام، در مقایسه با مسیحیت، برای لائسیسم مناسب‌تر است؛ از نقطه‌نظر عینی این‌گونه است. اما نبرد ریشه‌ای [یا رادیکال] در برابر شیوه‌ی زندگی قدیمی، نتایج بسیار نامطلوبی را نیز به همراه آورده. به بهانه‌ی اعتقادات، فرهنگ تاریخی خلق‌ها (همراه با مسیحیت) را نابود کرده و یا آسمیله ساخته‌اند. به‌عنوان نمونه، آیین زرتشتی و مانویت. آشکار است زندگی نوینی که با خود آورده، راه بر اشرافیت فئودال گشوده است. به‌جای خدا-شاه، دوگانگی «سایه‌ی خدا-سلطان»^{۵۱۲} آورده شده. نتیجتاً به‌وجود آمدن سلاطین مستبد، به‌صورت امری ناگزیر درآمده است. اسلام به‌مثابه‌ی دین، قابلیت پیشگیری از دسپوتیسم را ندارد. این عدم قابلیت در خصوص مسیحیت حتی بیشتر هم صدق می‌کند. به اندازه‌ی باز و مساعد بودن آن برای موناشری، رهبانیت آن شریک قدرتی پیشرفته‌تر گشته است. هر دو دین در زمینه‌ی نگه‌داشتن اقشار خارج از تمدن- به‌مثابه‌ی دولت- در سطح سرف و بنده، که در مقایسه با بردگی کلاسیک راحت‌تر و سبک‌تر شده

^{۵۱۱} Pluralism: پلورالیسم؛ چندگانه‌گرایی؛ اصالت کثرت.

^{۵۱۲} ظل‌الله-سلطان

است (اما از برخی جوانب منفی تر از مورد قدیمی)، اهتمام به خرج داده‌اند. هر دو دین نیز به‌طور کامل در ضدیت با بردگی قرار ندارند. ویژگی نیرومندتر حفاظت از قدرت هم هیرارشیک و هم دولتی را دارند. ماهیت هر دو دین نیز چنان است که پیشرفت قومی را تشویق می‌نمایند.

از حیث زمان و مکان، هر دو دین (یهودیت نیز) علی‌رغم اینکه به‌عنوان دومین مرحله به رودخانه‌ی اصلی تمدن پیوسته‌اند، نه توانسته‌اند برای مسائل بین جناح‌ها [یا احزاب] انحصارگرای حاکم راه‌حلی بیابند و نه قادر گشته‌اند مسائل آزادی و عدالت مربوط به نیروهای جامعه‌ی دموکراتیک را - که تمدن آن‌ها را مطرود ساخته - چاره‌یابی نمایند. برعکس، همین «دومین مرحله» مسائل جنگ، آزادی و عدالت را به‌وضعیت وخیم‌تری دچار گردانیده است.

الف- کانون‌های قدرت انحصارگرای جدیدی [بر موارد قدیمی] افزوده شده؛ اما در عوض این، بازدهی صنعت‌گری و زراعت، پیشرفتی کیفی به‌خود ندیده است. شمار طرف‌هایی که بر سر محصول مازاد می‌جنگند، بیشتر شده است. حتی امیرنشین‌ها (پرنس‌ها) نیز به اندازه‌ی سلاطین (موناک‌ها)، به‌صورت عناصری انحصارگر درآمده‌اند. خاندان‌ها افزایش یافته‌اند. شمار آنانی که سهم می‌خواهند، در مقایسه با مرحله‌ی قبلی بسیار افزایش یافته است. به‌نوعی همانند طبقه‌ی متوسط، هرگاه به اندازه‌ی کافی سهم نگرفته‌اند، پی‌درپی جنگ‌هایی را برپا ساخته‌اند. جنگ‌های فتودالی در اروپا و روسیه به‌شکلی بسیار شدید صورت گرفته‌اند. موناک‌ها^{۱۳} به‌واسطه‌ی اقدام به افزایش [حجم] پروکراسی، بر معضلات مربوط به درآمد افزوده‌اند.

ب- آنهایی که با هدف رهایی، آزادی و عدالت به هر دو دین گرویده‌اند، هنگامی که به امیدها و انتظاراتشان اصل نگشته‌اند، به شکل مذاهب متفاوت، دست به مقاومتی مستمر زده‌اند. ج- به‌جای پیشرفت در فرهنگ معنوی، فرهنگ قدیمی نابود گردیده ولی نتوانسته‌اند شکل جدید آن را به‌وجود بیاورند - دوره‌ای که «تاریکی قرون وسطایی» خوانده می‌شود؛ در عوض این، به‌واسطه‌ی مباحث بی‌پایان تئولوژیک و مذهبی، انسان‌ها به‌شکل اشباحی درآمده‌اند که به لحاظ ذهنی از جهان و تاریخ (تاریخ به سطح روایت‌های دینی فروکاسته شده) گسسته و اراده‌شان تقریباً نابود گشته است. انسان‌هایی که اسیر تصورات مبتنی بر بهشت و جهنم شده‌اند، اعتیابی به جهان‌نشان نداده و آن‌ها را دچار حالتی گردانده‌اند که ارزشی برای حیات قائل نیستند. جناح‌های انحصارگرا، از ساختن قلعه‌ها و دربارهای جنت‌آسا برای خویش احتراز نورزیده‌اند. فرهنگ شهر و فلسفه عقب‌مانده‌تر از گذشته باقی مانده است.

د- وخیم‌تر اینکه با شعار خدای واحد در آسمان و سلطان واحد بر روی زمین، چنانکه گویی به «فتح جهان» می‌پردازند، جنگ‌هایشان برای اشاعه‌ی قدرت در سرتاسر دنیا، از اعصار اولیه نیز فراتر رفته است. جنگ تحت نام خدا، از جنگ خود خدایان، ویرانگرتر شده است. اشاعه‌دهی و مستعمره‌سازی‌هایی توسعه یافته که چندین برابر دامنه‌دارتر از اولین مراحل است. جنگ‌های تحت نام امت، در مقایسه با قرون اولیه، نظام‌مندی و استمرار بیشتری کسب نموده است. درگیری‌های مذهبی حالتی لاینحل و گذارناپذیر به‌خود گرفته‌اند.

د- وضعیت اروپا به هنگام ظهور کاپیتالیسم

نه مسیحیت و نه اسلام برای بحران نهایی عصر برده‌داری که همراه با مرحله‌ی فروپاشی امپراطوری روم عمیق‌تر شد، قابلیت مبدل‌شدن به راه‌حلی را نداشته‌اند. «نظم فتودالی» و یا نظامی که «تمدن قرون وسطی» نامیده می‌شود را ایجاد کردند، اما نتوانسته‌اند با نسخه‌های متفاوتی که چندان تفاوتی با نسخه‌های کاهنان سومر و مصر نداشته و درک آن‌ها دشوار است، چه از لحاظ برنامه‌ی سیاسی و چه عمل، از درانداختن جامعه به وضعیت که «نحطاط قرون وسطایی» نامیده می‌شود، فراتر روند. بسیاری از ارزش‌های فرهنگی که در قرون اولیه وجود داشتند، از بین رفته‌اند. بحران روم، از سوی وارثانش عمیق‌تر گردیده است. در حوزه‌ی تمدن، جوامع به نمادهایی متحول شده‌اند که به‌صورت «طوائف بهشتی و جهنمی» انتظار نوبت خویش را کشیده و به همین منظور با گام‌های رژه‌آسا وارد صفوف جنگی گردیده‌اند و این‌گونه تقریباً به خارج از حیات جاندار موجود در سیاره رانده شده‌اند.

مطابق این تصویر، که آن را به‌صورت مُفاد اصلی تئوریک‌ی ارائه نمودیم، در وضعیت محسوس و ملموس چه چیزهایی را می‌بینیم؟

الف- یونانیان، ارمنیان و آشوریان به‌منزله‌ی اولین اقوامی که مسیحیت را پذیرفته‌اند، به‌واسطه‌ی فتوحات اسلامی، بخش بزرگی از حوزه‌های تاریخی- فرهنگی خویش را از دست داده‌اند. این خلق‌ها که از یک حیث خواسته‌اند هویت یونانی را در برابر روم، و هویت ارمنی و آشوری- سریانی را هم در برابر بیزانس و هم ساسانی تقویت و ماندگار نمایند، در برابر موج فتوحات اسلامی، بخش بزرگی از اندوخته‌هایشان را از کف داده، به تراژیک‌ترین وضعیت دچار گشته و حوزه‌های هزاران ساله‌ی فرهنگ مادی و معنویشان را از دست داده‌اند. تُرک‌ها و اعراب اقوامی هستند که بیشترین بهره‌ر برده، بسط و گسترش بسیاری یافته‌اند. کُردها و فارس‌ها تنها نتوانسته‌اند موجودیت خویش را حفظ نمایند. در مقابل این، روس‌ها به لطف مسیحیت قومی بوده‌اند که بیشترین فایده را برده‌اند. در مقابل روس‌ها، طرف‌هایی که دچار خسران گشته‌اند تُرک‌ها، تاتارها، مغول‌ها و حتی چینی‌ها هستند.

ب- قبایل اروپایی از طریق مسیحیت، در میزان سودها و دستاوردهایشان توازی برقرار ساخته‌اند. به سبب باورداشت‌های مشترک، در هویت‌های قومی پیشرفت‌های نسبی به‌وجود آمده، همچنین آریستوکراسی راهبان و فتودال‌هایی که از پی آنها آمده‌اند، در زمینه‌ی از دست دادن بخش مهمی از سرزنده‌گی و پویایی فرهنگی قدیمی مؤثر واقع گشته‌اند. جوانب برتر نئولتیک به انقیاد درآمده و مورد همگون‌سازی واقع گردیده‌اند. اما این واقعیتی تاریخی است که اولین عناصر ملی، در این دوره به‌صورت ماندگار به‌وجود آمده‌اند.

ج- بومیان آفریقا، آمریکا و استرالیا قادر به حفاظت از فرهنگ اصلی خویش نشده و در برابر مسیحیت و تا حدودی اسلام، دیر زمانی هویت خویش را از دست داده‌اند. فرهنگ هند، در جبهه‌ی شکست‌خورده جای گرفته است. چین در برابر این ادیان، جسارت اشاعه و پراکنش خود را نشان نداده است.

هنگامی که تمدن قرون وسطی - و به تعبیر من دومین مرحله‌ی تمدن - به‌جای حل بحران، راه بر نتایج [بحرانی] ژرف‌یافته‌تری گشود، وضعیت اروپا کیفیتی استراتژیک کسب نمود. اگر تمدن اروپا در جنگ شکست می‌خورد، شکستی کامل می‌بود؛ و اگر پیروز می‌گردید، برتری استراتژیک آن قطعی می‌گشت. بدون شک جنگ تمدن‌ها، جنگ بین دو نیروی استراتژیک قرون وسطی یعنی جنگ مسیحیت و اسلام در اروپا و بر سر اروپا بود. وضعیت بسیار بغرنج‌تر از چیزی است که تصور می‌شود.

هنگام رسیدن به سده‌ی پانزدهم، مسیحیت اشاعه‌اش را در تمامی اروپا به اتمام رسانیده و دوره‌ی فتودالی و پادشاهی مقدس در حال جریان است. امپراطوری روم- ژرمن داعیه‌ی تداوم میراث روم را دارد. اما رقبایی وجود دارند که در برابر این امر معترض‌اند. پادشاهی فرانسه در رأس این‌ها می‌آید. خاندان اتریشی هابسبورگ در مقام نیروی تازه‌ای ترقی کرده و ایده‌ی مشابهی

^{۱۳} Monarch: شخصی که به‌صورت یک پادشاه یا ملکه تنها در کنوری سلطنت می‌کند و تمامی اتوریته و اختیارات آن را در دست دارد.

دارد. حکومت تزاری روس مدت‌ها بود که خویش را روم سوم (بعد از سقوط استانبول) اعلان کرده بود. پادشاهی لهستان به منزله‌ی تازه‌ترین فرهنگی که مسیحی شده، چنان جلودار است که نمی‌خواهد قداست را از کف دهد و به دست کسی بسپارد. انگلستان و فرانسه در جنگی صدساله به‌سر می‌برند. مسیحیان اسپانیا و بالکان در وضعیت تدافعی قرار دارند. شهرهای ایتالیا از سوی در حال کاپیتالیستی شدن و از طرف دیگر مشغول رهبری رنسانس هستند. انتظار نمی‌رود که شهری همچون روم ترقی کند و با برقراری اتحاد خویش، الگویی را برای اروپا نیز تشکیل دهد. تا خرخره در رقابت تجاری فرورفته‌اند. کشمکش بین آنها شدید است. تنها سهم‌شان در پیشرفت، پیشاهنگی‌شان در زمینه‌ی شهرنشینی در اروپا طی دو سده‌ی اخیر، توسعه‌ی کاپیتالیسم تجاری در اروپا و تدارک فرصت و امکانی استراتژیک است. به احتمال بسیار، این امکان و فرصت استراتژیک می‌رفت تا مهم‌ترین اقبال اروپا شود. سده‌ی شانزدهم این امر را تصدیق نمود. جنگ‌های صلیبی منجر به نتیجه‌ی مورد انتظار نشده بود. معلوم نبود چه بر سر اروپا خواهد آمد.

در این میان، هنوز هم عرب‌های مسلمان، اقدام به تهدیدی استراتژیک در مقابل ایبریک-اسپانیا را ادامه می‌دهند. یکبار وارد فرانسه گشتند و به سختی بیرون رانده شدند. اگر اروپای مسیحی آن جبهه را از دست می‌داد، به‌نوعی مستعمره می‌گشت و [در نهایت امر] نابود می‌شد. امپراتوران عثمانی از طریق بالکان به سرعت برق تا اتریش-مجارستان پیش رفته و به دروازه‌ی لهستان رسیده بودند. اگر متوقف نمی‌گشتند، امکان داشت همانند روم به موجودیت سیاسی و فرهنگی اروپا پایان بخشیده شود. هم ترک‌های عثمانی و هم اعراب اسپانیولی-اندلسی می‌دانستند که اگر پیروزی نهایی را در برابر اروپا کسب نکنند، قطعاً وارد مرحله‌ی شکست‌های متوالی خواهند شد. هر لحظه ممکن بود دولت «آلتن اُردو»^{۱۴} که اخلاف مغول‌ها بودند از طریق شمال دریای سیاه به اروپا حمله‌ور گردند.

اروپا چند ویژگی دیگر نیز دارد که از اعماقش برمی‌آیند. سنت دموکراسی قبایل‌شان هنوز تازه است. خلق‌ها چندان به‌گونه‌ای ژرف در درون نظام تمدن برده‌داری نزیسته‌اند. ادراکشان از مسیحیت، به‌غایت سطحی است. ذهن‌شان به معنای تمام کلمه، فتح نشده است. به‌ویژه خط شمالی آن چنین است. رابطه‌شان با حیات طبیعی، نیرومند است. سریع‌ترین و تازه‌ترین مرحله‌ی شهرنشینی در حال جریان است. چون شهرها چندان با پادشاهی و امپراطوری‌ها آشنا نیستند، وزنه‌ی جوانب دموکراتیک‌شان سنگین‌تر است. همه‌ی آنها دارای مدیریت‌هایی نیمه‌دموکراتیک بوده و کنفدراسیون‌هایی در بین این مدیریت‌ها ایجاد شده است. حاکمیت‌های دیگر و حاکمیت‌هایی که خارج از اراده‌شان باشند را به آسانی نمی‌پذیرند. تمامی نظام‌های پادشاهی و فئودالی تأسیس شده، تازه هستند. قابلیت و تجربه‌ی بازنمایی یا نمایندگی اروپا، در نزد آنها اندک است. طی جنگ‌های صلیبی، اکثرشان ذره‌ذره متلاشی شدند.

تمدن اسلام، در مقابل این امر، با تجربه است. دنیای تمدن کهن، پشتیبان اوست. از مسائل قدرت بهتر آگاه است. اعتمادبه‌نفس‌شان در سطح بالایی است. چون «آخرین دین و پیامبر» را بازنمود می‌کنند، دگماتیک‌ترند. نه‌تنها در اولین جنگ‌های صلیبی دچار شکست نشده‌اند بلکه راه‌های تجارت هنوز تحت نظارت و کنترل آن‌هاست. هنوز هم در زمینه‌ی تجارت، برترند.

وقتی با توجه به این واقعیت‌ها به وضعیت بنگریم، به‌راحتی دیده خواهد شد که بحران تمدن اروپا با ژرفای تمام وجود دارد. خطر اسلام و بنابراین ترک‌ها و اعراب هر روز بیشتر از پیش رو به ازدیاد می‌نهد. قسطنطنیه [یا کنستانتینوپولیس] از دست رفته و سلطان محمد فاتح لشکرش را تا جنوب ایتالیا یعنی اوترانتو^{۱۵} رسانده است. اسلام، فی‌الفسه به‌مثابه‌ی یک دین، و به‌همراه اقوامی که با خود می‌آورد، برای اروپا کاملاً یک کابوس است. مسیحیت شکل تمدنی نیست که قادر به رویارویی با این بختک^{۱۶} باشد. هرآینه، پی‌درپی شکست می‌خورد. تنها جبهه‌ی جنگی باقی‌مانده، وین است. اگر آن نیز سقوط کند، متوقف‌ساختن اسلام و ترک‌ها بسیار دشوار است.

در این وضعیت، تمسک‌جویی فوق‌العاده به کاپیتالیسم تجاری از طرف شهرهای ایتالیا و مطرح‌سازی رنسانس، حامل معنای بیشتری است. هر دو جنبش نیز [به معنای] مسئله‌ی بود و نبود برای اروپا هستند. از این لحاظ، مواردی که در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا روی می‌دهند، سرنوشت را تعیین می‌کنند.

دو نیروی گره‌گشای بحران یعنی مسیحیت و اسلام که با ایده‌ی خارج‌سازی انسانیت از تاریکی دوران فروپاشی روم و رساندن به رهایی و روشنگری سر برآورده‌اند، چه در درون خویش و چه در برابر همدیگر بحران را تعمیق بخشیدند و مجدداً راه بر بروز مسائل و معضلات مربوط به رهایی و روشنگری شدند. اروپا یا بحران ایجادشده از سوی دو نیروی بازنمودگر دومین مرحله‌ی تمدن را که بدان محکوم‌ش ساخته‌اند، حل می‌نماید و یا همچون روم هرچه بیشتر در باتلاق آن فرو خواهد رفت.

دقیقاً در همین جا، این سؤال با تمامی اهمیتش مطرح می‌گردد: آیا «کاپیتالیسم» - که ظهورش در سده‌ی شانزدهم را مورد تحقیق و پی‌جویی قرار می‌دهیم - خواهد توانست راه چاره را بیابد؟ ویژگی‌های ظهور کاپیتالیسم، شاید هم شانس چاره‌یابی‌ای را به بحران‌هایی که از اسلام و مسیحیت دوران متأخر قرون وسطی (قرون ۱۴ و ۱۵ ب.م) سرچشمه می‌گیرند، ببخشد. حقیقتاً آزمون هلند و انگلستان در سده‌ی شانزدهم، رهنمون‌گر نیل به چاره‌یابی است. اما هنگامی که این خصوصیات را از نزدیک مطالعه نمودیم، سعی کردیم نشان دهیم که این بار، بحران سومین مرحله‌ی تمدن، از بحران دو مرحله‌ی اول عمیق‌تر شده و خطر شیوع آن در دنیا به هیچ وجه اندک نیست. موجودیت یافتن خود کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی انحصار جنگ، سیاست و اقتصاد، عامل بنیادین بحران در تمامی تاریخ تمدن است. هم محصول بحران است و هم موجد آن. می‌تواند بحران را در مکان و زمان شیوع ببخشد. اما ممکن نیست که این [رویکرد]، رهیافتی چاره‌یابانه باشد. مواردی که در سده‌ی شانزدهم تا اوایل بیست و یکم، صحت آنچه را که مقصود نظر دارم، بیش‌ازپیش تصدیق می‌نمایند.

دو عنوان اصلی پس از این بخش، دولت-ملت و صنعت‌گرایی خواهد بود. سعی خواهیم کرد در باب این ابزارها که کاپیتالیسم در تاریخ برای بار اول به‌منزله‌ی پایه‌هایی اساسی برای حل مسائل اجتماعی به میدان آورده، پی‌جویی و تحقیق به‌عمل آورم؛ همچنین در بخش نتیجه، از بحث و قضاوت‌هایم در باب کاپیتالیسم - به‌مثابه‌ی رژیم بحران و بحران تمدن - نتیجه‌گیری نمایم.

^{۱۴} Altmordu: به معنای ارتش طلائی.

^{۱۵} Otranto

^{۱۶} رؤیای وحشتناک توأم با حالت خفگی؛ کابوس

بخش سوم

لویاتان مدرن: دولت-ملت

- حالت هبوط یافته‌ی خدا بر روی زمین -

جهت مفهوم گردانیِ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، [اگر] «اقتصاد» آغازگاه کار قرار گیرد، هم ناکافی و هم از نظر روش گمراه کننده است؛ همچنین سبب دوری از درک رابطه و ماهیت آن می‌شود و منجر به نتایج و داورهای مبهم و ناشفاف می‌گردد. تعاریف و تحلیلاتی که تاکنون سعی کرده‌ایم در ارتباط با کاپیتالیسم به عمل آوریم، اثبات نموده که در عرصه‌ی اقتصادی، [کاپیتالیسم] تنها می‌تواند یک نیروی تحمیل‌گر خارجی و انحصارگر باشد. پیداست که اگر کاپیتالیسم از حیث ماهوی در جایی دیگر جستجو و کاوش گردد، از لحاظ روش نیز می‌تواند راهگشای یافته‌های دقیق‌تری شود. به جستن آن در جایی که سعی بر اختفاء و خودپوشانیِ مداوم دارد، یعنی در حوزه‌ی دولت، ادامه خواهیم داد.

کارل مارکس در عرصه‌ی اقتصادی در جستجوی کاپیتالیسم بود؛ تمامی تدارکات روش‌شناختی^{۵۱۷}، فلسفی، تاریخی و جامعه‌شناسانه‌ای که برای این کار صورت داد، به ساختار انحصارگر کاپیتالیسم اشاره می‌کند که به واسطه‌ی یک سیستم شدید بحران - که [مارکس] نتایج آن را مثبت تشخیص می‌داد - خصیصه‌ی خود را نشان می‌دهد^{۵۱۸}. حکم‌راندن بر اقتصاد، به معنای اقتصادی بودن نیست. تحمیل نمودن ساختار به اقتصاد، نیز اقتصاد نیست. از حیث جامعه‌شناختی، امکان ندارد که بدون در دست داشتن قدرت سیاسی، به منظور بازی با قیمت‌ها در بازار، واسطه‌های پولی را متنوع ساخت و در زمینه‌ی انباشت سود - سرمایه به کار برد. مفهوم‌پردازی در زمینه‌ی کاپیتال از رهگذر آنالیزهای انتزاعی اقتصاد سیاسی و انتقال‌دهی [و تزریق] مستمر آن به ذهن، بدون تحلیل قدرت سیاسی و خصیصه‌ی زورمداری آن همراه با کلیه‌ی نتایجش، به معنای گرفتار شدن - آگاهانه یا از روی تبت پاک - به بیماری روش و قربانی شدن در برابر پارادایم کاپیتالیستی است. آگاهم که انتقاد از کارل مارکس بدون انجام آنالیز یا واکافت‌های گسترده و با توسل به تزه‌ای بی‌مایه و سطحی چه ایراد و اشکالاتی دربر دارد. به‌ویژه چون رویکردهای دکماتیک - پوزیتیو مدعیان مارکسیسم از مریدی طریقت آن‌سوتر نمی‌رود، ایده و آرمان‌های به‌ستوه آورنده و تکراری آن‌ها دامنه‌ی مباحث را توسعه نمی‌دهد. اما با آزمون‌های نظری - عملی صد و پنجاه ساله، صدها بار اثبات گردید که «کاپیتال» خدمتی در حد یک توتم تازه انجام داد و چندان فایده‌ای برای کارگران دربر نداشت. من دلیل اساسی این امر را ناشی از این خطا می‌دانم: جستجوی کاپیتالیسم در اقتصاد - حال آنکه اقتصاد نیست - و در پی گرفتن چنان رویکردی در قبال مقولات غیراقتصادی، [چنانکه گویی] در حکم موضوعات بنیادین اقتصادی هستند. نشان دادن سیاست‌های انحصارگرایانه‌ی دولتی بر رفیع‌ترین جایگاه اقتصاد، به‌رغم خصوصیات غیراقتصادی‌اش، را به‌عنوان انحرافی «روشنگری‌مدارانه» ارزیابی می‌نمایم که ذهن را دچار اغتشاش و ابهام نموده، بر کاپیتالیسم سرپوش نهاده و از نظر سیاسی - ایدئولوژیکی نیز منجر به نتایجی فاجعه‌بار و تراژیک گشته است.

در زمینه‌ی هگل و مارکس تخصص ندارم [در موردشان] چندان مطالعه نیز نکرده‌ام. جز فکر اساسی‌شان، در خصوص آنها دارای شناخت و معلوماتی نیستم و چندان اعتقادی هم به لزوم چنین چیزی ندارم. اما به آن اهمیت می‌دهم و معتقدم که حق تفسیرپردازی، یک وظیفه‌ی آزادی‌خواهانه است. شاید هم چون بیشتر از همگان بر جامعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تأثیر گذاشته‌اند، آن را با وظیفه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه ربط می‌دهم. مارکس و انگلس فلسفه‌ی آلمان را یکی از برآمدگاه‌های سوسیالیسم علمی می‌نامیدند و به‌نظر می‌رسد بیشتر از همه به هگل - که از او تأثیر پذیرفته بودند - توجه می‌نمودند. از انتقاداتشان، می‌توان این مورد را استنباط نمود.

از نظر ایدئولوژیکی، هگل [بازنمود] نقطه‌ی اوج متافیزیک و بزرگ‌ترین نماینده‌ی معاصر دیالکتیک است. یک فیلسوف راستین آلمانی است. مقصودم از این سخنان این است که پدر تفکر ملی‌گرایی آلمانی است. مارکس و انگلس سعی داشتند در باب موقعیت بورژوازی آلمان در تراز عقب‌مانده‌ی کاپیتالیسم آلمان، همچنین موقعیت بورژوازی در فلسفه‌ی آلمان مطالعه نمایند و با این کار نیک پیش می‌رفتند. انتقادات آن‌ها از حقوق فلسفی هگل^{۵۱۹} در سرآغاز، این موضع‌شان را بازتاب می‌دهد. فعالیت‌هایشان تحت‌نام «لیگ کمونیست‌ها» و «مانیفست کمونیست»^{۵۲۰} بلافاصله بعد از این دوره، از نظر عملی نیز موقعیتشان را مستحکم می‌سازد. معتقدم که عدم دست‌یابی به نتیجه‌ی مورد انتظارشان از انقلاب ۱۸۴۸ منجر به یکی از شکست‌های بنیادین آنها گردیده و اولین نشانه‌های انحراف به سوی اکونومیسم، بعد از این مرحله دیده می‌شوند. اعطای نقش اساسی به اقتصاد از طرف آن‌ها را مورد بحث قرار نمی‌دهم. همچنین نمی‌گویم که تحقیق در باب اقتصاد لازم نیست. انتقاداتم به جهت اشتباه بودن محتوای تحقیقی «کاپیتال» نیست. مسئله‌ی اساسی‌ای که از آن انتقاد می‌نمایم، دقیقاً نکته‌ای است که هگل را در خصوص آن انتقاد می‌کردند. آن نیز این است که چرا به دولت و حقوق اولویت می‌دهد؟ به نظر من، هگل تفکراتش را از [پر داختن به] واجب‌ترین مسئله شکل می‌داد. از جایی آغاز می‌کند که برای آغاز بایسته است. آنهایی که مرتکب خطای تاریخی می‌شوند، خود مارکس و انگلس هستند؛ یعنی انحراف [به سوی] اکونومیسم. این انحراف بسیار بیشتر از چیزی که پنداشته می‌شود، دلیل اساسی عدم پیروزی مورد انتظار سوسیالیسم صد و پنجاه ساله - یعنی مبارزه برای برابری، آزادی و بنابراین مبارزه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک - می‌باشد.

اینکه می‌گویم هگل کار صحیحی انجام می‌داد بدان معنا نیست که خط‌مشی‌توریک و عملی او را قبول دارم؛ بلکه تنها به معنای درستی محل آغاز به کار اوست. جهت پیش نیامدن سوء تفاهم، این مسئله را تکرار می‌کنم.

^{۵۱۷} Methodologic: متدولوژیکی؛ روش‌شناسانه

^{۵۱۸} Characterize: مشخص نمودن، توصیف کردن، نشان اختصاصی بودن از چیزی. در اینجا به‌جای خود را کاراکتریزه می‌نماید، «خصیصه‌ی خود را نشان می‌دهد» معادل قرار داده شد.

^{۵۱۹} هگل کتابی با عنوان کلیات فلسفه‌ی حق دارد. حق (Recht) در زبان آلمانی دربرگیرنده‌ی اخلاق و قانون به‌منزله‌ی تکیه‌گاه‌های خانواده، دولت و تمدن است.

^{۵۲۰} مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ به گروهی سوسیالیست به نام اتحادیه‌ی انترناسیونالیسم کمونیست پیوستند و به عضویت در کمیته‌ی مرکزی آن پذیرفته شدند. گروه یادشده از کارگران و اندیشمندان آلمانی تشکیل می‌شد که دفتر مرکزی‌شان در لندن بود. اتحادیه‌ی مذکور به آن دو مأموریت نوشتن اصول برنامه‌ی اتحادیه را داد. آنها نیز مانیفست حزب کمونیست را به رشته‌ی تحریر درآوردند.

مسئله، در اروپا امری عمومی است. با مسائل تکوین قدرت^{۵۱۱} اروپایی که دولتی شدن در آن روی داده در پیوند است. لویاتان مدرن، چگونگی شکل خواهد گرفت؟ آنچه هابز و گروتیوس دست‌نشان می‌سازند، ضرورت مطلق دولت و مرکزیت‌گرایی آن است. چیزی که انجام دادند این بود که تئوریسین‌هایی مطلق‌گرا شدند. مطلق‌گرایی^{۵۱۲} مدرن را به‌مثابه‌ی ابزار اساسی برون‌رفت و چاره‌یابی [مربوط به] مدل دولتی گذار از عصر فئودالی به عصر کاپیتالیستی تلقی می‌نمایند. اما این ابزار چاره‌یابی، بحران را به‌تمامی حل نمی‌نماید. مسئله‌ی دولت با تمامی دشواریش ادامه می‌یابد. ایفای نقش اساسی از طرف کاپیتالیسم در هلند و انگلستان، و توسعه‌ی هژمونی‌گرایی این کشورها، فرانسه و آلمان را به لرزه درانداخته و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد. فرانسه، در مبارزه جهت کسب هژمونی، پی‌درپی دچار شکست می‌شود. آلمان هنوز در دعوی‌ای که «اتحاد ملی» نامیده می‌شود، پیروز نگشته است. سایر کاندیداهای قدرت اروپا که چشم در ره «قبال‌اند نیز با مسائل مربوط به دولت‌گرایی بسیار عجین‌اند. پادشاهی و مطلقیت، قادر به حل کامل این مسائل نیست. نمونه‌ی فرانسه بر همگان آشکار است. مطلق‌گرایی پادشاه آفتاب یعنی لویی چهاردهم پر شکوت و جلال، در برابر هم‌پیمانی هلند-انگلستان نتوانسته به پیروزی دست یابد و معضلات دولت از درون مستمراً در حال بزرگ‌شدن می‌باشند. از دست‌سایرین چه برآید؟ وضعیت فرهنگ مادی و معنوی و نیز تضادهای منفعت‌مدارانه‌شان، اجازه نمی‌دهد که مدل دولت هلند-انگلستان را در پیش بگیرند.

رویدادی که انقلاب فرانسه نامیده می‌شود، در برابر این محیط و مسائل، انفجاری صورت داده و نتیجه‌ی حاصله این است که افزون بر مسائل دولت، مسائل انقلاب نیز بر آن اضافه شده‌اند. لنین، بی‌جهت از «دولت و انقلاب»^{۵۱۳} سخن نمی‌گوید. مسئله‌ی قدرت، دقیقاً حالت یک بحران را دارد. هژمونی کاپیتالیستی که با هدف حل نمودن بحران فئودالی به‌وجود آمد، بحران را عمیق‌تر کرده و تعمیم داده است. مطلقیت^{۵۱۴}، سرنگون می‌شود و جمهوری اعلان می‌گردد. یک دوره‌ی ترور دهشت‌بار آغاز می‌شود و پس از آن طرح‌واره‌ی یک امپراطور مجنون و امپراطوری‌اش که انگار از آسمان بر زمین هبوط کرده، تمامی اروپا را دربر می‌گیرد. فرانسویان به شکلی نامنتظره همه‌جا را در لاف و عمل، و به عبارتی موقرانه‌تر، در تنوری و جنگ غرق می‌نمایند. گیوتین دیگر کدامین صیغه است؟

تفسیرپردازی هگل در این مورد عالی^{۵۱۵} است. درباره‌ی دولت که در شخص ناپلئون باز نمود یافته چنین می‌گوید: «حالت بر زمین هبوط‌یافته‌ی خدا». ناپلئون را «خدایی که بر روی زمین راه می‌رود» می‌نامد. این شیوه‌ی تشریحی است که در زندگی‌ام بیشتر از همه مفتون آن گردیده و از آن بهره برده‌ام. دشوار است جمله‌ای عالی‌تر از این را بیابیم که قادر باشد هم دولت قدیمی و هم دولت نوین را توضیح دهد. خردورزی نموده که با یک جمله نکته‌ای را بر زبان آورده که هزاران کتاب مقدس و لایتیک در پی بازگویی آن بوده‌اند. حقیقتاً هم فلسفه وضع نموده است. می‌توانم چنین بگویم: انگلیسی‌ها به خوبی از پس کار اقتصادی برمی‌آیند، فرانسوی‌های از عهده‌ی کار اجتماعی و آلمان‌ها نیز به نیکویی از پس کار فلسفی برمی‌آیند. اما این را نیز دست‌نشان می‌سازم که ایجاد سنتزی از این‌ها می‌تواند بسیار پُر اشکال و ایراد باشد.

ناپلئون برای از هم پراکندن مطلق‌گرایی اروپایی موجود در پیرامونش، فکر می‌کنم در سال ۱۸۰۲ از مدلی سخن می‌گوید که می‌توانیم آن را «دولت-ملت» بنامیم. می‌خواهد فرانسویان کلاً دولتی شوند و به‌پاخیزند تا اروپا را وادار به زانو زدن نمایند؛ موفق هم می‌گردد. ناپلئون طرفدار تمدن فئودالی نیست. حتی پُر واضح اینکه می‌خواهد با انقلاب آن را در طوفان غرق نماید. هوس آن دارد که همانند امپراطوران روم، سزار و اسکندر شود. اما مرحله، به این امر اجازه نمی‌دهد. محیط فرهنگ مادی و معنوی لازم برای آنکه چنان امپراطوری شود، وجود ندارد. انگلستان نیز در برابر او هنر هژمونی‌گرایی موزیانه، باریک‌بینانه و متناسب با «اقتصاد سیاسی» را ماهرانه اجرا می‌نماید. گویی که ناپلئون دچار جنون خواهد شد. در تبعید به جزیره‌ی «لب»^{۵۱۶} هیچ درس عبرتی فرا نمی‌گیرد. اگر پند آموزد هم، ناپلئونی عنان‌گسیخته‌تر است. حیرت‌برانگیزانه می‌جنگد، اما در واترلو^{۵۱۷} شکست می‌خورد و بسیار آشفته‌سر و مشوش می‌گردد. پس از پنج سال تبعید در جزیره‌ی «سنت هلن» در میانه‌ی اقیانوس اطلس، در سال ۱۸۲۱ می‌میرد. آخرین سخنش این است: «فرانسه! ارتش‌ها و ژوزفین!» این‌ها سخنانی‌اند که به‌گونه‌ای عالی و چکیده‌وار، [شخصیت] پراکتیسن^{۵۱۸} دولت-ملت را نشان می‌دهند.

تنوری آن را آلمان‌ها فراهم می‌کنند؛ هگل به‌نام آلمان‌ها آغازگر این امر است. کلیات و آثار ایدئولوژیکی عظیمی پدید می‌آیند. بی‌جهت آن را ایدئولوژی آلمانی نامیده‌اند. در عمل، دولت پروس گام به گام تأسیس گردیده و رو به ترقی است. انگلستان، برای عقب‌راندن دول فرانسه و اتریش (ابتدا امپراطوری‌هایشان) از پروس پشتیبانی می‌نماید. پس از پیروزی «سدان»^{۵۱۹} در ۱۸۷۰ و تأسیس اتحادیه‌ی آلمان، پروس در مقام دومین نیروی هژمونیک، در برابر انگلستان ظهور می‌کند. از تقسیم ناعادلانه‌ی جهان ناراحت است و سهم خویش را می‌طلبد. آن نیز به‌واسطه‌ی جنگ اول و دوم جهانی همچون فرانسه شکست می‌خورد و ایده و آرمان هژمونیکش را از کف می‌دهد.

[وقایعی که] از انقلاب فرانسه تا ۱۹۴۵ [رخ داده‌اند]، اثبات کرده که بحران (نه دوره‌ای، بلکه مستمر) کاپیتالیسم تا چه حد عمیق است. پیشوای^{۵۲۰} آلمان در جنگ جهانی دوم، هیتلر است. با نشان صلیب شکسته، باز نمود می‌یابد. تحلیلات بسیاری در مورد فاشیسم به‌عمل آمده‌اند. تمامی تفسیرپردازی‌های لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، آنارشیت‌ها و در رأس آنها تفاسیر مارکسیست‌ها، یکسره مغلطه‌اندازند. هیچکدامشان توان و یا تبت توضیح موارد روی داده را به‌گونه‌ای صادقانه و کافی و وافی ندارند. روشنفکران شگفتی‌ساز یهودی که قربانی نسل‌کشی شده‌اند نیز در رأس این مغالطه و درانداختن به ورطه‌ی اشتباه می‌آیند. زیرا هیتلر، «کنافت مشترک» روشنفکری همه‌ی آن‌ها و «تهوع مشترک» پراکتیک‌های سیاسی آنان است. می‌گویند: «کلاغ، بچه‌اش را سیم‌رخ می‌بیند!»^{۵۲۱} آیا هیچکدام از آن‌ها از حیث ایدئولوژیکی و عملی آن را «استفراغ کثیف» خود خواهند نامید؟

^{۵۱۱} در متن İktidarlaşma آمده به معنای قدرت‌شدن، به شکل قدرت درآمدن.

^{۵۱۲} Absolutism

^{۵۱۳} لنین کتابی با همین عنوان نیز به رشته‌ی تحریر درآورده است.

^{۵۱۴} منظور رژیم مطلقه است.

^{۵۱۵} در متن Şahane (شاهانه) به کار رفته که مجازاً به‌معنای بسیار زیبا، مکمل و عالی است.

^{۵۱۶} Elbe

^{۵۱۷} Waterloo

^{۵۱۸} اجراکننده، عامل، کسی که مقوله‌ای را به فعلیت درمی‌آورد؛ فعال در راه عملی‌سازی مقوله‌ای

^{۵۱۹} Sedan

^{۵۲۰} Führer: واژه‌ی آلمانی و به معنای پیشوا. در متن ترکی به‌صورت (Lideri) Führer'i Alman آمده که چون واژه‌ی Führer را برگردانندیم نیازی به برگردان واژه‌ی درون پرانتز (Leader=رهبر) که معادل آن است ندیدیم.

^{۵۲۱} کتابه از اینکه زشتی و پلشتی را زیبایی اعلان‌گاشتن!

آدورنو فیلسوف یهودی‌الاصل آلمانی، در این زمینه قضایاتی دارد که اگرچه عیناً در همان چارچوب نباشد ولی از نظر جوهری به همان معناست و من آن را بسیار پُر معنا می‌شمارم. اولین قضاوتش را بیان کرده بودم. همچون کلامی ژرف‌معنا، در رابطه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چنین گفته بود: «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست». دومین عبارت در مورد اردوگاه‌های نسل‌کشی است؛ معنای آن‌ها را واشکافی نموده و چنین بر زبان رانده: «حق سخن گفتن آدمیزاد، به‌نام تمامی الوهیت‌ها و قداست‌ها، به پایان رسیده است.» شاید دچار اشتباه گشته باشم، اما جوهره‌اش را این‌گونه تفسیر می‌نمایم: نسل‌کشی توجیه‌ناپذیر است و بی‌ایضاح. نقاب تمدن‌مان، برافزاده. حق سخن گفتن باقی نمانده است. مکتب فلسفی فرانکفورت، در مسیر پی‌جوییِ ردّ حقیقت قرار دارد. اما احساس و اماندگیِ ناشی از آلوده‌شدن به جُرم، و اعتراف به آن، آن‌ها را عمیقاً ملول، متأثر و رنجیده‌خاطر نموده است. در افکار بنیامین^{۳۳} و آدورنو، درک سهم ایدئولوژی یهودی در این مسئله، و اعتراف (رنجیده‌آمیز و مالیخولیایی^{۳۴}) به آن دارای اهمیت است. اتحادیه‌ی اروپا با حالت موجودش، اقدامی ست جهت سرپوشانیِ این کثافات زیرش را تمیز کرده باشد. بحران با ژرفنای خود، ادامه دارد.

سومین حمله‌ی بزرگ گلوبالیزاسیون (گلوبالیسم عصر فینانس) پراکتیکی است در جهت تحت‌کنترل‌گیریِ اشاعه‌ی عمیقِ بحران در [طول] زمان و مکان. با فروپاشی رسمی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ هم به کیفیت و چگونگیِ دولت-ملت و هم نقش‌های آن در زمینه‌ی بحران دائمی، اعتراف شده است. ایالات متحده‌ی آمریکا که نیروی هژمون تازه‌ی بعد از ۱۹۴۵ است، به‌مثابه‌ی نیروی چیره‌گر جنگ سرد، خاورمیانه‌ای را - که منطقه‌ی اصلی بحران درازمدت سیستم است - به‌عنوان منطقه‌ی استراتژیک جنگ اعلان نمود. اعدام صدام حسین رئیس دولت عراق که همچون لوئی شانزدهم دولت-ملت خاورمیانه است، به‌لحاظ سمبلیک بیانگر چه چیزی بود؟ این مسئله نیازمند گفتگویی همه‌جانبه است.

الف- تکوین ملت، پدیده‌ی ملت

تقسیم درونی جوامع به جامعه‌ی کمونال ابتدایی، دولت-جامعه و جامعه‌ی دموکراتیک، با مسائل «طبقاتی‌شدن و مدیریت» در ارتباط است. تقسیمات مبتنی بر واقعیتِ ملت نیز عموماً از طریق رویدادها و توسعه‌یابی‌های مربوط به زبان، فرهنگ، حقوق و سیاست تعیین می‌گردند. بحث‌نمودن از آشکال بسیار متفاوتِ ملت، و نه یک سنخ ملت، با‌معناتر است. می‌توان از مللی بحث نمود که بر بنیان‌های بسیار متفاوت بر ساخته شده‌اند و نه بر یک بنیان مشابه.

در امر تعریف و تشریح مقوله‌ی ملت، مدنظر قرار دادن مستمر یک پدیده‌ی اجتماعی عمومی، آموزنده خواهد بود. تمامی اجتماعات و در رأس آن کلان‌ها، دارای مسئله‌ی «خود هستی»^{۳۵} می‌باشند. من چه نوع جامعه و یا جماعتی هستم؟ این نوعی بازجست^{۳۶} و پرسش‌گری از «هویت» است. همان‌گونه که هر انسان یک نام و هویت دارد، بحث از [وجود] نام و هویت برای هر جماعت [یا کمونته]، فراتر از ضرورت‌داشتن، یک اجبار است. اگر شمار زیادی «پدیده‌ی اجتماعی بسیار بارز متشکل از کیفیت‌های متفاوت» موجود باشد، وجود هویت و گزاره‌های [هویتی] مربوط به [این‌ها، امری طبیعی است. در غیر این صورت، همانند رابطه‌ی متقابل افراد یک خانواده می‌گردد که نام و هویت‌شان تعیین نگشته باشد؛ که این مقوله را حتی در جامعه‌ی کلان نیز نمی‌توان امکان‌پذیر انگاشت. همانند این مسئله است که وقتی یکی به ساده‌ترین شکل به دیگری می‌گوید «بیا!» این خطاب، بدون اسم ممکن نیست. همچنان است که بدون نام‌گذاری هزاران ویژگیِ مختص به خویشِ جوامع که تفاوت و گوناگونی را عرضه می‌دارند، همچنین بدون عطف صفت به آن‌ها، بحث از «تعریف جوامع، برقراری ارتباط با آن‌ها، وضع علم، اقدام به کنش اجتماعی و پیشرفت» بیهوده است. در این وضعیت، جامعه‌ای فاقد زبان به ذهن‌خطور می‌کند که این حتی در حیوانات نیز ممکن نیست. حتی آن‌ها نیز دارای زبان‌های اشاره‌ای هستند. امکان فراوانی و کثرت زبانی، فرهنگی، سیاسی و حقوقی وجود دارد. اما در تمامی این شبکه‌های روابط، باز هم نام و هویت، یک شرط است. ممکن است ملتی دارای دو زبان، دو فرهنگ، دو سیاست و دو حقوق باشد؛ اما این امر نیاز به نام و هویت را از میان بر نمی‌دارد. تکثر هویت‌ها و گردهم‌آیی تفاوت‌های بسیار در یکجا، مستلزم گزینش صحیح روش‌هاست. جوامع، در اصل، به‌نوع دیگری نه تشکیل‌پذیر هستند و نه قابل مدیریت.

یک کلان، بستگی و رابطه‌مندیِ خویش را در توتم خویش بر زبان می‌راند و این اثبات می‌کند که واقعیت مذکور چه قدمتی دارد. توتم، به ساده‌ترین شکل به معنای هویت خویشتنِ کلان است. هنوز هم می‌توان این رابطه را در برخی کلان‌ها و قبایل مشاهده نمود.

به‌واسطه‌ی اینکه جامعه‌ی سومر از رهگذر هویت پرستشگاه به تبیین خویش می‌پردازد، رابطه‌ی بین نام‌گذاری و اعتقاد را بازتاب می‌دهد. پرستشگاه، یک شبکه‌ی روابط انگارشی^{۳۷} است. تعریف یا معنایی که جامعه برای خویشتن قائل می‌شود، سطح تحلیلی تری یافته است. مدنظر آوری و درک تمامی روابط موجود در پرستشگاه، یعنی با دیدی دقت‌اندیش در هویت نگریستن، به معنای شناختن آن جامعه در حد و مقیاسی مهم است. همانند امروزه، نام و نام‌خانوادگی‌ای بسیار انتزاعی و نمادین، دامنه‌ی وسیعی داشته و جامعه موجودیت خویش را به میزان عظیمی بازتاب داده است. پرستشگاه شهر، همچنین خدا و الهه‌ی شهر، سرنخ‌هایی درباره‌ی اینکه شهر دارای کدامین مفاهیم و نیروست، به دست می‌دهد. هنوز هم اما کن مقدس، ارزشمند محسوب می‌گردند و این به سبب ارزش‌های هویتی‌ای است که انتقال می‌دهند. بدین‌گونه، خویشتن‌شان را می‌یابند. رویدادی که آن را خودآگاهی می‌نامیم، همین است. هویت، رویداد آگاهی‌داشتن^{۳۸} است. [هویت]، رویدادگیِ فعال‌ترین مفهوم آگاهی، در خصوص موجودیت ذاتی خویشتن است.

^{۳۳} Walter Benjamin: فیلسوف یهودی آلمانی و از اعضای مکتب فرانکفورت (۱۹۴۰-۱۹۸۲) وی از باران آدورنو است و به پژوهش‌های زیبایی‌شناختی می‌پردازد. دو کتاب «گفت‌وگزارها» و نیز «ثر هنری در زمانه‌ی بازتولید مکانیکی هنر» نظرات و احساسات تندوتیز او را در مورد مدرنیته نشان می‌دهند. سپس به تاریخ روی می‌آورد. بنیامین با پوزیتیویسم و تکامل‌گرایی در تمامی اشکال، مخالف است؛ بنابراین برخی از جنبه‌های مارکسیسم را نیز نمی‌پذیرد و به سوی نوعی فرات سیاسی تاریخ (گذشته یا آینده) روی می‌آورد که - معنای آن تحلیل تناقضات اکنون است. او اندیشه‌ی عطیت مکانیکی و باور به خصلت اجتناب‌ناپذیر پیشرفت را با هم رد می‌کند و به تلقی «اپیستم» از زمان می‌رسد که نتیجه‌ی آن تبدیل زمان به مکانی اعلا برای «آرمان‌اندیشی» است. این آرمان‌اندیشی اگرچه شکننده است اما همین که ستمدیدگان با آگاهی‌یابی از موقعیت خویش، توفیق یابند که نیروی سخنی را که مدت‌ها از آن محروم بوده‌اند به دست آورند، و تمامی بشریت را دوباره در راهی از رسنگاری که آرزویش را دارند بیاندازند، تحقق‌یافتنی خواهد بود. لذا وی مارکسیسم بازپافته و پشت‌سرگذاشته‌ای را نمودار می‌سازد؛ این پیش‌های وی در کتابی به نام «تراهی درباری مفهوم تاریخ» بسط یافته‌اند.

^{۳۴} بنیامین هنگامی که رهسپار آمریکا است تا به سایر باران مکتب فرانکفورت پیوندد، در مرز اسپانیا دستگیر می‌گردد و چون می‌داند به اردوگاه کار اجباری در فرانسه فرستاده خواهد شد، دست به خودکشی می‌زند.

^{۳۵} مالیخولیای (Melancholia): نوعی مرض سوداوی؛ ناخوشی قوی‌ی ذهنی که موجب خیالات بیهوده می‌گردد، تا جایی که بیمار به هر چیز بدبین می‌گردد و حتی دست به خودکشی می‌زند/ مالیخولیایی یعنی دچار مالیخولیا بودن.

^{۳۶} در متن Kendilik آمده به معنای خودبودن، خوشمندی.

^{۳۷} نجسس و پژوهش

^{۳۸} Imaginary: تصویری، خیالین، فرضی

^{۳۹} شعورمندی؛ برخورداری از قوه‌ی دماغی؛ در متن وازهی Bilinçlilik آمده است. همچنین در متن وازهی Olay آمده که هم به‌معنای پدیده و هم رویداد است. می‌توان جمله را چنین برگرداند: هویت، رویداد یا پدیده‌ای مبتنی بر شعورمندی و آگاه‌بودن است.

در ادیان تک‌خدایی، هویت جامعه، خود دین و خداست. انگاره‌ای مبتنی بر جامعه‌ی جدا از دین، و دین جدا و متفاوت از جامعه، به تصور در نمی‌آید. به‌عنوان نتیجه‌ی این رابطه، می‌توان دین و خدایش را به‌منزله‌ی آگاهی‌یابی جامعه از موجودیت ذاتی خویش، تعریف نمود. تبیین و شناخت جوامع اسلامی، در چارچوب آگاهی دینی‌ای است که در مقیاسی عظیم پذیرفته‌اند. سایر منسویت‌ها [یا رابطه‌مندی‌ها] نیز وجود دارند. مثلاً هویت‌هایی نظیر هویت جنسی، سیاسی، قبیله‌ای، طبقاتی و روشنفکری. اما همه‌ی این‌ها، مَهر و نشان هویت دینی را به‌مثابه‌ی هویت عمومی، بر [ساختار] خویش دارند.

آتن و روم، به‌خودی‌خود یک هویت‌اند. منظوم عصر باستان است. تابعیت^{۵۲۸} آتنی و رومی، برگزیده‌ترین هویت است. به آسانی آن را به هر کسی اعطا نمی‌کنند. این امر نشان از آن دارد که شهر چقدر صاحب شخصیت و دارای شرف و افتخار می‌باشد. هویت یونانی و ایتالیایی هنوز بسیار کمرنگ است.

در قرون وسطی، قومیت پدید می‌آید. ادیان، در رابطه با این موضوع، نقش‌ویژه‌ی مهمی دارند. مثلاً اسلام، در عین حال، آگاهی از عرب‌بودن و تعالی آن است. موسویت، با یهودیت مترادف و هم‌چند است. مسیحیت برای ارمنی‌ها، سُرانی‌ها و یونانیانی که در دورانی زود هنگام مسیحی شده بودند، بیانگر یک هویت قومی بسیار مهم بود. به صورت متقابل از همدیگر تغذیه می‌نمایند. یکی از مهم‌ترین نقش‌ویژه‌های ادیان تک‌خدایی، گذار از هویت قبیله‌ای و عشیره‌ای بود. آگاهی قومی، یک فرماسیون جامعه‌شناسانه است که هر چند به اندازه‌ی آگاهی و هویت ملی نیست، ادیان تک‌خدایی در آن مؤثر بوده و در خاورمیانه‌ی قرون وسطی برقرار شده است. وقتی ادیان با قومیت مرتبط گردانده می‌شوند، می‌توان آن را پروتو (پیش) ملی‌گرایی نامید. در میان تُرک‌ها، دین یک ابزار بسیار مهم هویتی است. اگر اسلام نمی‌بود، به احتمال بسیار قومیت تُرک و عرب در خاورمیانه بی‌رونق‌تر می‌ماندند. به‌عنوان مثال، می‌توان این واقعیت را در وضعیت تُرک‌های موسوی خزر و اعراب مسیحی مشاهده کرد. رابطه‌ی دینی، جهت هر خلق و قومی، نقش‌های متفاوتی ایفا نموده است.

در اروپای قرون وسطی، پراکنش مسیحیت، به نسبت بسیار با پیشرفت قومی متداخل بوده است. در تجمعات قبیله‌ای پیش‌تر از آن، آگاهی مشترک قومی - همانند موردی که در میان قبایل عرب و تُرک مشاهده می‌شود - بسیار ضعیف بوده است. مسیحیت، برای آگاهی قومی پیش از مدرنیته، نقش یک عامل ابژکتیو را ایفا نموده است. یعنی به متن هر اجتماعی که ره یافته نگفته که «شما فرانسوی و یا آلمانی هستید». اما دادن آگاهی دینی یکسانی به تمامی قبایل آلمانی و فرانسوی، از نظر هویت مشترک، به گامی غول‌آسا برای پیشرفت قومی مبدل شده است. دومین گام، توسعه‌ی سیاسی در هیأت پادشاهی‌هاست. علاوه بر دین مشترک، تشکیل یک پادشاهی مشترک در میان قبایل، آخرین گام بزرگ برداشته‌شده به‌سوی تکوین ملت^{۵۲۹} است. این وضعیت، به حالت یک خصیصه^{۵۳۰} برای فرانسه درآمده است.

از طریق مناسبات^{۵۳۱} اجتماعی که با پیشرفت بازار رو به تزاید نهاد، دیگر می‌توان از ظهور ملت سخن راند. در اروپا، ظهور ملت‌های آغازین، مطابق این مدل صورت گرفته است. در این وضعیت، ملت عبارت است از مجموع مناسبات یا پدیده‌ای اجتماعی که پیرامون «آگاهی قبیله‌ای + آگاهی دینی + اتوریته‌ی مشترک سیاسی + بازار» ایجاد شده است. اگر بر این مقوله عنوان «جامعه‌ی ملت» اطلاق گردد، می‌تواند با معنای آن باشد. تکوین ملت، با مقوله‌ی تشکیل دولت^{۵۳۲} یکی نیست. مثلاً اگر چه پادشاهی فرانسه سرنگون گردد، اما ملت فرانسه به بقای خویش ادامه می‌دهد. اینکه از ملت به‌منزله‌ی واحدهای زبانی و فرهنگی، تعریفی عمومی ارائه گردد، می‌تواند آموزنده باشد. اما اظهارنظری حاکی از اینکه تنها زبان و فرهنگ، ملت را تعیین می‌نمایند، رویکردی تنگ‌نظرانه و ناقص است. برآمدگاه‌های بسیاری وجود دارند که «تکوین ملت» را سبب می‌شوند. سیاست، حقوق، انقلاب، هنرها و به‌ویژه ادبیات، موسیقی، همچنین بازار اقتصادی، همگی شان در تکوین ملت ایفای نقش می‌نمایند. ملل، رابطه‌ی مستقیمی با نظام‌های اقتصادی و سیاسی ندارند. امکان تأثیرگذاری‌های متقابل وجود دارد.

ملت، موضوعی به‌غایت مبهم است. در پی گرفتن رویکردی هشیارانه و متعادل در قبال آن، دارای اهمیت بسیاری است.

جوامع امروزی، جوامعی هستند که در مقیاسی عظیم مبدل به ملت شده‌اند. اگر چه گروه‌هایی حاشیه‌ای وجود دارند که مبدل به ملت نشده‌اند، اما اکثریت قریب به‌اتفاق، جامعه‌ی ملت هستند. فرد بدون ملت، چنان است که گویی وجود ندارد. باید «برخورداری از ملت» را به‌منزله‌ی یک وضعیت طبیعی اجتماعی تلقی نمود. در طول تاریخ تمدن‌ها، تنها در نظام کاپیتالیستی، بحران ناشی از ملت اهمیت عظیمی یافته است. به‌ویژه نظرورزی‌های وحشتناکی که به‌نام ملت صورت گرفته‌اند، بلایای بزرگ را شتاب بخشیده‌اند.

تأکید افراطی بر فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت، سرآغازی برای بلایا و مصایب گشته‌اند. مثلاً رابطه‌ی ملت - سیاست فاکتور اصلی شکل‌گیری ایدئولوژی ملی‌گرایی است. آخرین ایستگاه سیاست ملی، قدرت فاشیستی خواهد بود. ملی‌گرایی‌ای که اقتصاد، دین و ادبیات بر آن دامن می‌زنند به همان نتیجه منجر می‌گردد. انحصار کاپیتالیستی تحت نام برطرف‌سازی بحران‌ها، به‌منزله‌ی آسان‌ترین راه، تمامی فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت اعم از سیاست، اقتصاد، دین، حقوق، هنر، ورزش، دیپلماسی و هر آنچه را که به‌نام میهن‌دوستی وجود دارد، به‌گونه‌ای افراطی ملی کرده^{۵۳۳} و به یک تمامیت نظام‌مند رسانده و بدین‌گونه حتی یک عضو جامعه را که به حیله‌ی قدرت نکشیده شده باشد^{۵۳۴}، باقی نگذاشته و چنین اندیشیده‌اند که مبدل به قوی‌ترین نظام (از نظر هر ملت) خواهد گردید. نتایج این امر، وحشتناک بوده است. با درافکندن اروپا به دریای خون و برافروختن آتش جنگ‌هایی در سطح جهان، منجر به نتایجی گشته که نظیر آن در تاریخ دیده نمی‌شود. این عمل، تکوین ملت نیست؛ دینی‌گردانیدن «تکوین ملت» است. این نیز دین ملی‌گرایی است. از نظرگاه جامعه‌شناختی، ملی‌گرایی [نیز] دین است. این موضوع را با سرتیتری که مربوط به آن است، بررسی خواهیم نمود.

حتی ادیان نیز چون از خطرات قومیت‌گرایی آگاه بوده‌اند، موضعی بسیار منسجم و انتروناسیونالیستی (امت‌گرایانه) پیشه کرده‌اند. در این خصوص، پلیدترین دوران تاریخ تمدن، در مرحله‌ی کاپیتالیسم جریان دارد.

^{۵۲۸} معادل Vatandaşlık در ترکی که به معنای مهربانی و هم‌وطنی هم هست. معادل Citizenship در انگلیسی. می‌توان اصطلاح «شهروندی» را نیز با آن هم‌معنا دانست.

^{۵۲۹} به‌جای Ulus olma (هم‌ملت‌شدن و هم‌ملت‌بودن) تکوین ملت را معادل قرار داده‌ایم. حالتی پروسه‌ای از ملت‌بودن را می‌رساند.

^{۵۳۰} در متن واژه‌ی Tipik آمده؛ تیپیک معادل با Typical به معنای نوعی، نمونه‌ای، سنخی، کاراکتریسیتیک؛ خودویژگی‌ای نیرومند

^{۵۳۱} در متن İlişkiselik آمده که برگردان لفظی آن «روابطی [ت]» یا «حیث مناسباتی» است.

^{۵۳۲} در طول متن Devletleşme و اغلب به‌صورت دولتی‌شدن و آنجا که تأسیس دولت مراد باشد به‌صورت شکل‌گیری دولت و «تکوین دولت» برگردانده‌ایم. مثلاً از آنجا که واژه‌ی Uluslaşmak را به‌شکل تکوین ملت برگردانده‌ایم در اینجا ایجاد دولت، دولت‌شدن، صاحب دولت شدن مناسب‌تر است. معنای لفظی جمله چنین است: ملت‌شدن، با دولت‌شدن عین یک مقوله نیست.

^{۵۳۳} در متن Uluslaştrarak آمده که «به حالت ملت در آوردن» برگردان لفظی آن است؛ در اینجا با توجه به جمله «ملی‌کردن» را ترجیح دادیم. معادل دقیق ملی‌کردن یا ملی‌سازی در ترکی Ulusallaştırma است که در طول متن به همین شکل برگردانده شد.

^{۵۳۴} در متن İktidarlaşmamış tek bir toplum ögesi است. معنای لفظی اش قدرت‌نشده یا قدرتی‌نشده است.

پُربارترین مدل برای ملت‌ها، ملت دموکراتیک است. باید با بذل توجه کافی درک نمود که در موضوع ملت، جامعه‌ی دموکراتیک، گره‌گشایترین و توسعه‌دهنده‌ترین نوع جامعه است. ملت‌ها، در نظام جامعه‌ی دموکراتیک به بهترین وجه می‌توانند تشکیل گردند و توسعه یابند. حتی این جامعه می‌تواند نه با ابزار جنگ و آشوب، بلکه در بستری از غنای فرهنگی، مرحله‌ای تاریخی را نیز به شکل همبستگی و حتی پیدایش ملت‌ها (فراملت) میسر گرداند. به واسطه‌ی نظام دموکراتیک، ملت‌ها به خودی‌خود فاکتور ستیز و نزاع نیستند بلکه در بستری از همبستگی و غنای فرهنگی می‌توانند عامل صلح و برادری گردند. به سبب اهمیت موضوع، امیدوارم در بخشی مناسب، آن را مورد بحث گسترده قرار دهم.

انکار نکردن ملت؛ عدم ملی‌سازی^{۴۵} افراطی عوامل تشکیل‌دهنده‌ی آن؛ فرونکاستن ملت به فاکتورهایش^{۴۶}؛ به‌ویژه عدم سیاسی‌گردانی‌اش و تبدیل نکردن آن به ابزار تشکیل‌های قدرت [مدارانه‌ی] ملی‌گرایی افراطی؛ همچنین در عوض این امر توسعه‌دهی آگاهی ملت دموکراتیک و اقدامات لازمه برای آن، راه‌گره‌گشایانه‌ی رهایی از مسائل و معضلات ملت است.

ب- تعریف دولت

دولت، اصطلاحی است که در طول تاریخ و امروزه بیشتر از هر اصطلاحی مورد استفاده قرار گرفته است. اما در عین حال، اصطلاحی است که کمتر از همه شناخته شده و تعریف گشته است. اصطلاحی است که در تاریکی و ابهام عظیمی باقی مانده. در خصوص چیستی دولت، جهانی مفرط وجود دارد. جهت‌واشکافی تاریخ و امروزه، و گذار از حالت بحرانی جامعه، ارائه‌ی تعریف و تفسیر صحیحی از دولت اساسی‌ترین مسئله‌ای است که هنوز هم به لحاظ ماهوی ضرورت خود را حفظ می‌کند. وخیم‌ترین مورد این است: کسانی که خویش را در حیطه‌ی دولت می‌انگارند، از ماهیت وسیله‌ای که بر آن سوار شده‌اند ناآگاهند و به همان میزان آن‌هایی که خارج از دولت باقی مانده‌اند (البته اگر مانده باشند) نیز تعاریف اشتباهشان (به‌ویژه فاجعه‌ی سوسیالیسم رئال) کاملاً به دیالوگ کوران و کران و آشفته‌بازار^{۴۷} بعد از سقوط برج بابل بر روی جماعتی که با هفتاد و دو زبان سخن می‌گفتند، شباهت یافته است. اکثریت [عامه]، دولت را به منزله‌ی حوزه‌ی حل مسائل می‌پندارند. جای گرفتن در دولت، همچند یا همدیگر رهایی از تمامی معضلات محسوب می‌گردد. یک گام آن‌سوتر، حالتی است که در آن دولت بسان خدا-دولت تصور می‌شود.

ادراک عمیق جامعه‌شناسانه نشان می‌دهد که الوهیت ایجادشده در طول تاریخ تمدن، به‌گونه‌ای درهم‌تنیده و متداخل با تکوین دولت پیش رفته است. مشارکت کاهن در امر تکوین دولت، دلیل بنیادین توسعه‌ی متداخل «دولت-خدا» است. این نکته قطعی است که کاهنان به هنگام بر ساختن دولت، به‌ویژه از پانتئون خدایان - که در هویت پرستشگاه سومری به منزله‌ی عنصر ایدئولوژیکی جای می‌گیرد - به‌مثابه‌ی نقاب ایدئولوژیکی مدیریت سیاسی استفاده نموده‌اند. یک گام آن‌سوتر از کاهن-شاه، خدا-شاه است. تا دوران امپراطوری روم از این اصطلاح خدا-شاه و یا امپراطور که ریشه در پرستشگاه سومری دارد، استفاده نموده‌اند. ادیان ابراهیمی با قرار دادن این اصطلاح در پلاتفرم^{۴۸} خدا-پیامبر و یا خدا-رسول، خواسته‌اند تا اندکی ترکیب^{۴۹} انسانی در آن به کار برند؛ موفق هم گشته‌اند.

وضعیتی که بسیار جالب می‌باشد، تفکیک الوهیت و انسانیت در اسطوره‌های یونانی (سومین نسخه‌ی اقتباس شده از سومریان) است. پانتونی که در تناسب با سطح آگاهی هسیدوس ایجاد شده است، برقراری پیوند با انسان‌ها را تقریباً ممنوع ساخته و عیب می‌شمارد. به اصرار، رابطه‌ی خدا-اله‌ها به شکل یک کاست حفظ می‌شود. کاست برهنه‌ها در میان هندوها که حالت کم‌رنگ سمبل خدا-شاه است، بسیار قاطعانه‌تر می‌باشد. به هیأت انسان در آمدن^{۵۰} خدا و برقراری رابطه میان آنها را به آسانی نمی‌پذیرند. اگر این گزاره را به بیان علمی درآوریم معنای آن چنین است: در سطح ایدئولوژیکی (در متولوژی و ادیان به صورت بارز و در فلسفه نیز تا حدودی) به هیچ وجه تمایل به پذیرش این واقعیت ندارند که دولت برساخته‌ی انسانی است. سعی می‌کنند طی یک قاطعیت اعتقادی عظیم، پوشیدگی چندلایه‌ای دولت و الوهیت ماندن آن را حفاظت کنند. مفهوم‌سازی‌هایی^{۵۱} نظیر «دولت متعالی است؛ مقدس است؛ وسیله‌ی اساسی رهایی است» و نظایر آن، ریشه‌شان را از کاهنان سومری می‌گیرند که حقیقتاً اولین سازندگان دولت بوده‌اند. همان‌گونه که قبلاً سعی بر تحلیل گسترده‌ی آن نمودم، در رحم پرستشگاه برساخته شده است.

در پرتو توضیحات فوق، ارزیابی هگل از دولت-ملت که با ناپلئون آغاز می‌گردد، به شکل «هبوط خدا بر روی زمین»، همچنین ایده‌ی سمبلیزه کردن آن به شکل «راه رفتن خدا» که در شخص ناپلئون نمود می‌یابد، به‌غایت آموزنده است. دولت-ملت، آخرین شکل خدا-دولت است؛ در عین حال خطرناک‌ترین شکل دولت نیز می‌باشد.

تفسیر علمی جامعه‌شناسانه نیز به تازگی سعی بر تعریف این کلاف روابط (دولت) می‌نماید. بحث و گفتگو درباره‌ی این موضوع، که دیری‌ست بر روی آن به ژرف‌اندیشی می‌پردازم، و در میان گذاشتن آن را به‌عنوان اساسی‌ترین وظیفه برمی‌شمارم. امیدوارم کیفیت افق‌گشا و چشم‌اندازگستر داشته باشد. تعریف دولت در پیوند با قدرت، می‌تواند سرآغاز خوبی باشد. می‌توان تمامی آشکال حقوقی‌شده‌ی قدرت را دولت نامید. قدرت تراکم‌یافته در میان تمامیت‌نهادهایی که چارچوب یافته و هنجارهای آن تعیین گشته‌اند، دولت را از نقطه‌نظر حقوقی به‌خوبی تعریف می‌نماید. اما کافی نیست. به سبب اینکه به شفاف‌سازی «اندرون»^{۵۲} اش پرداخته و با «شکل» یکپارچه نموده‌اند، یعنی «شمول»^{۵۳} و «شکل» آن را توأمان بررسی نموده‌اند، پیش مکمل‌تری را عرضه می‌دارد. وقتی این رویکرد را با توسعه‌یابی تاریخی-اجتماعی عجین می‌سازیم، می‌توانیم به تعریف گسترده‌ای دست یابیم که معنا و ارزش روایی آن بالاست.

^{۴۵} Nationalization: معادلی برای Ulusallaştırma در ترکی.

^{۴۶} یعنی باید در خصوص فاکتورهای ملت از مند تقلیل‌گرایی پیروی نکرد.

^{۴۷} درهم‌برهم و پرتاب

^{۴۸} Platform: سکو، صحن؛ توافقات ایدئولوژیکی؛ در سیاست به‌معنای مرام و خط‌مشی است؛ در پلاتفرم میان گروه‌ها و احزاب برخلاف ائتلاف، عنصر برنامه‌ریزی و آینده‌نگری وجود دارد.

^{۴۹} Figure: فیگور، نگاره، پیکره، شکل

^{۵۰} İnsanlaşma یا انسان شدن.

^{۵۱} Conceptualization: ساخت مفاهیم، ایجاد اصطلاحات و مفاهیم، مفهوم‌پردازی؛ معادلی برای Kavramsallaştırma در ترکی.

^{۵۲} دربرگیرندگی، فراگیرندگی، معادلی برای Kapsam در ترکی؛ به معنای گستره هم می‌توان دانست.

در خصوص بسیاری از تعاریف دولت دقت نظر دارم. تکرار نمودن کلیشه‌هایی که مدت‌زمان درازی هم در نخله‌ی^{۳۳} لیبرالیستی و هم سوسیالیستی ازبر شده‌اند، آموزنده نیست. پیش از هر چیز می‌بایست دست‌نشان سازم که دولت چه چیز نیست!

الف- متوقف‌سازی و یا در توازن (موقعیت ثابت)^{۳۴} نگه‌داشتن تنازع طبقاتی نیست. مفهوم «بزار سرکوب طبقاتی» که به‌عنوان جنبه‌ی مهم آن بر زبان رانده می‌شود نیز چندان توسعه‌دهنده نیست.

ب- به هیچ وجه از میان برداشتن وضعیت کائوس نیست. ایده‌هایی مبنی بر تأمین امنیت و نظم به‌دور از بیان واقعیت‌اند.

ج- به هیچ وجه حوزه‌ی حل مسائل و رسیدن به اهداف نیست. برعکس، پلاتفرمی‌ست جهت راندن مسائل به سمت قانقاریا^{۳۵} و بحران، و نیز تداوم آن‌ها.

د- رابطه‌ی آن با الوهیت‌ها و قداست‌ها نیز تنها اسطوره‌شناختی و ایدئولوژیکی است.

ه- به‌عنوان نیروی تشکیل‌دهنده و مدیریت (ملت، دین و فرهنگ) نیز بیانگر هیچ چیزی نیست.

این شقوق که می‌توانیم بر تعدادشان بیافزاییم، یکایک‌شان اعم از تبلیغات‌اند. دولت به وضعیت‌هایی که از آن‌ها بحث گردید، مشغول می‌گردد. اما تاریخ نشان می‌دهد که در اصل، تمامی دولت‌ها به‌جز تبدیل همه‌جا به سلاخ‌خانه، اقدام به همگون‌سازی، ایجاد جوامع تنبل، و درانداختن انسان به ورطه‌ی بلاهت ناشی از عقل گمانزن، نقش آفرینی چندان‌ی نداشته‌اند. موقعیت دولت را در زمینه‌ی مدیریت جامعه، انکار نمی‌نمایم. تعریفی نظیر آنچه آنارشیس‌ها درباره‌ی دولت به‌عمل آورده‌اند و شکل بی‌دولت‌بودن را بامعنا و اجراپذیر نمی‌بینم. این واقعیتی آشکار است که آنارشیس‌ها نیز همانند سوسیالیست‌ها با پراکتیک صد و پنجاه ساله‌ی خویش نتوانستند موفقیتی به‌دست آورند. اظهار برخی حقایق از طرف آن‌ها، خطاهای اساسی مرتبط با رویکردشان را از میان بر نمی‌دارد. وضعیتی که لیبرال‌ها از آن به‌عنوان «دولت کمینه»^{۳۶} یاد می‌کنند، از یک نقطه‌نظر حاوی معناست. متوجه شده‌اند که دولت، نوعی تحمیل انحصارگری اقتصادی است. اما دفاع دوآتشه‌ی آن‌ها از این ایده که کاپیتالیسم مفیدترین شکل اقتصادی است، تمامی تعاریف‌شان را درباره‌ی دولت بی‌ارزش می‌سازد و نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین دروغ‌گویانند.

اگر از چشم‌اندازی محدود، دولت به‌عنوان «انحصاری اقتصادی که بنیان‌ش بر روی محصول مازاد و ارزش افزونه استوار است» تعریف گردد، شفافیت‌بخشی بیشتری خواهد داشت. دولت جهت ربودن محصول و ارزش اضافی از جامعه، از ابزارهای ایدئولوژیکی گرفته تا ابزارهای اعمال زور، خود را به‌منزله‌ی یک روساخت فراتر از جامعه سازماندهی می‌نماید و به حالت انحصاری درمی‌آورد. اگر در پرتو این تعریف محدود به دولت بنگریم، سیاست و سیاستمداری دولتی در آخرین تحلیل یک هنر مدیریتی است که فراهم‌گردانی محصول مازاد و ارزش‌هایش را هماهنگ می‌نماید. با کلی‌ترین فرمول‌بندی می‌توان گفت **دولت = محصول و ارزش اضافی + ابزارهای ایدئولوژیکی + ابزارهای اعمال زور + هنر مدیریت**. اگر آن را در متن تمامی پیشرفت‌های تاریخی ارزیابی نمایم، خواهیم دید که وقتی از دولت بحث می‌شود، این فاکتورها به میدان می‌آیند. خارج از این عناصر و یا فاکتورها، اگر هرگونه ابزاری - چه به‌صورت منفرد و چه به‌شکل یک تمامیت- به‌منزله‌ی دولت تعریف گردد، امکان‌واشکافی کلاف مناسب‌اتی‌ای به‌نام دولت را نمی‌دهد.

۱- گزاره‌ای دال بر «دولت، غصب ارزش افزونه است» صحیح می‌باشد اما تعریفی بسیار ناقص است.

۲- اگر دولت از حیث ایدئولوژیکی تحت عنوان الوهیت، قداست و یا سایه‌ی خدا (ظل‌الله) که بر روی زمین هیوط نموده، و یا حالت انضمامی‌شده‌ی خدا تعریف گردد، به‌جز ایجاد پوشش ایدئولوژیکی برای همه‌نوع زورگویی نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آورد.

۳- گزاره‌ی «دولت، عبارت از زورگویی است» به سبب طرد سایر عناصر، از یک قضاوت اخلاقی که ضعیف‌ترین ارزش علمی را دارد، فراتر نمی‌رود.

۴- بینش‌هایی که دولت را به‌منزله‌ی «هنر مدیریت و اداره‌گرایی» تعبیر می‌نمایند، چون حداقل به اندازه‌ی تفاسیر اخلاقی، سایر عناصر اغماض‌ناپذیر را نادیده می‌گیرند، ایراد مهم‌شان این است که سیمای راستین دولت را می‌پوشانند.

بدون شک هر عنصری که دست‌نشان گردید، جایگاهی گریزناپذیر در موجودیت دولت دارد؛ اما به تنهایی نمی‌تواند تحت عنوان دولت تعریف شود. اکثر تعاریف صورت‌گرفته، با توجه به اینکه یک عنصر را بیشتر از سایرین مطرح می‌نمایند، غیرت و تمایزی را در پی می‌گیرند و نمی‌توانند از منجرشدن به ارزیابی‌های ناقص‌راهی یابند.

می‌توان دولت را به درازای خط‌سیر تاریخ، به‌شکل تقسیمات گوناگونی طبقه‌بندی نمود.

الف- از حیث طبقات اجتماعی‌ای که محصول مازاد و ارزش افزونه را از آنان غصب نموده‌اند:

۱- **دولت برده‌دار**: شکلی از دولت که انسان‌ها در ازای سیری شکم نه با کار و زحمت خویش بلکه با تمامی موجودپیشان به دولت و اربابان ویژه‌ی دولتی متعلق‌اند. شکل بنیادین استثمار در تمدن قرون اولیه است. برده‌ها در آن ابزار اساسی تولید می‌باشند.

۲- **دولت فئودالی**: شکل اندک انعطاف‌یافته‌ی بردگی است. سرف، تفاوتش با برده‌ی قدیمی این است که دارای حق تشکیل خانواده است. شکلی است که به‌رغم دشواری اجرای آن در عمل و وابستگی‌اش به شروط بسیار، چون امکان بیشتری را جهت محصول مازاد و ارزش افزونه فراهم می‌آورد، در تمدن قرون وسطی آزموده شده است.

۳- **دولت کاپیتالیستی**: شکلی از دولت است که طبقه‌ی اجتماعی‌ای به نام کارگر را اساس می‌گیرد و تنها کار او را همچون کالا در بازار کار می‌فروشد. به‌جای شکل، بهتر است آن را بخش و یا ساختار بنامیم. دولت عصر تمدن کاپیتالیستی است.

ب- شیوه‌ی دیگری از بخش‌بندی، مرتبط با موجودیت انتیک‌قشر مدیر صورت می‌گیرد:

^{۳۳} در متن واژه‌ی Kamp (باخورد از Camp به‌معنای اردوگاه) مجازاً به معنای جماعتی که پیرامون اندیشه‌ای خاص گرد آمده‌اند. در اینجا واژه‌ی «حله» را مناسب‌تر یافتیم.

^{۳۴} Status

^{۳۵} قانقاریا یا غانقاریا مأخوذ از یونانی است؛ فساد و عفونت؛ عفونی که موجب سیاه و فاسد شدن قسمتی از عضله یا استخوان می‌شود که در اثر سرمازدگی یا ضربه نیز ایجاد می‌شود. مجازاً به معنای به درازا کشیدن و کش آمدن است.

^{۳۶} لیبرالیسم ادعا دارد با دخالت دولت در حوزه‌های اقتصادی مخالف است و دولت بایستی در کمترین سطح ممکن و فقط برای فراهم‌سازی سود همگانی در امور مداخله نماید. تئولیرال‌ها چنین اظهار می‌دارند که برای روی‌آوری به جهانی‌شدن بایستی نظارت رسمی دولت بر شهروندان در مقیاس وسیع کنار گذاشته شود.

۱- **دولت کاهنی**: چون مُهر و نشان گروه کاهنان - به منزله‌ی اولین سازندگان - را بر [اندرونه‌ی] خود دارد، این گونه نام‌گذاری می‌شود. اصطلاحاتی نظیر پرستشگاه، دولت مقدس و یا خدا- دولت همگی متعلق به این رده هستند.

۲- **دولت خاندانی**: بر حسب خاندانی که در مدیریت‌های آن جای می‌گیرد، تعریف می‌شود. می‌توان آن را دولت سلاله‌ای نیز نامید. یک شیوه‌ی مدیریت دولتی است که در تمامی اعصار تمدن و حتی در دول امروزین نیز تأثیر گسترده‌ی آن یافت می‌شود. دولتی است که در آن یک خانواده و یا خاندان گروه اساسی مدیریت را تشکیل می‌دهد.

۳- **دولت عشیره‌ای و یا قومی**: عمدتاً دولتی است که تحت تأثیر یک عشیره و یا قوم قرار دارد. خاصه در قرون وسطی و دورانی که آگاهی عشیره‌ای و یا قومی توسعه می‌یابد، خود را جلوه‌گر می‌سازد. در بسیاری از اقوام و ادیان همچون اسلام، یهودی، هندی، چینی و نظایر آن، وضعیت دولت می‌تواند امکان چنین تعریفی را فراهم آورد. در اینجا، دین نقش تشکیل [دهنده‌ی] قوم را بازی می‌کند.

۴- **دولت ملی**^{۵۵۷}: دولتی است که در بنیان آن جوامعی جای می‌گیرند که مبدل به ملت شده‌اند. دولت عصر نوین (در مفهومی محدودتر، عصر کاپیتالیستی) است. نه تنها عصر کاپیتالیستی بلکه عصر دموکراتیک نیز آن را اساس قرار می‌دهد؛ به عبارت صحیح‌تر با آن سازش (دولت + دموکراسی) کرده و در مدیریتش جای می‌گیرد. هنگامی که هر دو با هم باشند، یعنی هنگامی که رژیم «دولت + دموکراسی» برقرار باشد نیز می‌توان آن را دولت ملی نامید. با دولت- ملت تفاوت دارد؛ زیرا در یک دولت ملی، ملل بسیاری می‌توانند جای بگیرند.

۵- **دولت-ملت**^{۵۵۸}: دولتی است که در ساختار آن تنها یک ملت یافت می‌شود و تمامی اعضای ملت بر اساس دین ملی‌گرایی، خود را با دولت عجین و آمیخته می‌سازند. گویی که ملت و دولت یکی شده‌اند. شکل اساسی دولت تمدن کاپیتالیستی است. چون دولتی که فاشیستی نامیده می‌شود نیز، شکلی است که دولت- ملت به‌مثابه‌ی «ضد انقلاب» و یا «رژیم بحران متوالی» در کاپیتالیسم به‌خود گرفته است، ممکن نیست بتوان آن دو را از هم متمایز نمود.

ج- یک شیوه‌ی تقسیم‌بندی نیز می‌تواند از لحاظ انتخاب گشتن و یا انتصاب، به ارث رسیدن از پدر به پسر و یا دست‌یابی جابرانه به مدیریت، انجام شود:

۱- **دولت موناشریک**: دولتی است که یک شخص را تحت نام حکمران [یا مدیر]، سمبلیزه می‌گرداند. در اینجا، یکی شدن دولت- مدیر مطرح است. این شخص ممکن است یک موناک، شاه و یا امپراطور باشد. با انتقال [موروثی] از پدر و یا استفاده از قوه‌ی زور به مدیریت موناشریک گذار صورت می‌گیرد. در تمامی اعصار تمدن دیده شده است. ضعف نهادینه‌شدگی دولت را می‌رساند.

۲- **جمهوری**: حالت روی کار آمدگی گروه اصلی مدیریت از راه انتخابات است. تفاوت چندانی نمی‌کند که یک شخص انتخاب شود یا هزار نفر. اگر تفاوتی نیز داشته باشد، اما ماهیتش را تغییر نمی‌دهد. گاه جمهوری و دموکراسی را به اشتباه از همدیگر تشخیص می‌دهند^{۵۵۹}. این اشتباهی خطرناک و سنگین است. جمهوری، شکلی از دولت است. انتخابات، به‌منظور مدیریت نهادهای دولتی‌ای که به‌گونه‌ای بسیار قوی تشکیل شده‌اند، انجام می‌گردد. اگر نه [این انتخابات]، جهت دموکراسی‌ای که به‌مثابه‌ی مدیریت خلقی است، انجام نمی‌گردد. دموکراسی، سیستمی کاملاً جداگانه است. شکلی از مدیریت است که [عملکردش] به شیوه‌ی دولتی نیست. البته که دموکراسی هم نهادهایی دارد. جهت [مدیریت] این نهادها نیز انتخابات برگزار می‌گردد. اما دموکراسی و دولت به‌لحاظ ماهوی از همدیگر متمایزند. تمامی روشنفکران طیف هواخواه روشنگری و از جمله مارکسیست‌ها، این وضعیت را به‌هم درآمیخته و در تشخیص آنها از همدیگر اشتباه کرده‌اند. حتی لنین نیز دچار تشخیصی اشتباه گردیده است. بین وضعیت دموکراسی و تمدن‌های رسمی که دولت هسته‌ی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، یک نوع تفاوت و تمایز کیفی وجود دارد.

به همین جهت عدم تشخیص دهی اشتباه‌آمیز مدیریت دموکراتیک از مدیریت دولتی (چه با انتخابات باشد و چه بدون انتخابات) دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. حال آنکه، دولت اساساً یک سنت مدیریتی است. مدیریت نهادینه‌شده‌ای است که هزاران سال قدمت دارد. نقش‌ویژه‌ی انتخابات، در مدیریت‌ها به‌غایت محدود است. امری که در انتخابات روی می‌دهد، اساساً برتری‌یابی **گروه‌های متنوع انحصارگر موجود در دولت** (همانند جناح انحصارگر زراعی، انحصارگر تجاری، جناح صنعت و یا سرمایه‌ی مالی) در مقابل همدیگر است؛ این برتری‌یابی مطابق با وضعیت نیرویشان رخ می‌نماید. آن که قوی‌تر است، انتخاب می‌گردد. اگر نه، مقوله‌ای همانند دموکراسی و یا پیروزی دموکراسی مطرح نیست.

چنین نیست که در هر دموکراسی نیز مطلقاً از راه انتخابات به افراد وظیفه‌بسیارند. در دموکراسی‌ها، آنانی که انتخاب نشده‌اند نیز می‌توانند در مدیریت نقشی برعهده بگیرند. اما چیزی که شالوده‌ی کار می‌باشد این است که جامعه‌ی دموکراتیک جهت اعطای شانس تحقق به مقولاتی نظیر توسعه‌یابی‌ها و بهره‌وری‌های متفاوت، خلاقیت‌ها، حق‌ها، آزادی‌ها و برابری‌ها، مدیریت خویش را طی فواصل زمانی کوتاه از راه انتخابات تعیین می‌نماید.

د- شکل بخش‌بندی دیگر، متکی بر گروه‌هایی است که ارزش افزونه را غصب می‌نمایند:

۱- **دولت زراعی**: چون اولین دولت تأسیس‌یافته، اساساً به‌منزله‌ی مدیریتی جهت قبضه‌ساختن محصول مازاد زراعی سازماندهی گردیده است، تعریفی اینچنینی بسیار شفاف‌کننده خواهد بود. می‌توان به درازای تاریخ، از بسیاری از دول زراعی بحث نمود که در تناسب با دولت و یا نیروی جناح زراعت‌گر موجود در دولت ایجاد می‌شوند.

۲- **دولت تجاری (دولت مرکانتیلیستی)**^{۵۶۰}: دولتی است که روش غصب ارزش افزونه و محصول مازاد را بر اساس سازماندهی تجاری برقرار می‌نماید. مثلاً در تاریخ، دولت‌های آشور و فینیقیه چنین بوده‌اند. امروزه دولی وجود دارند که هنوز هم جناح‌های تجاری در آن‌ها بسیار قوی‌اند.

^{۵۵۷} Ulusal Devlet که معادل انگلیسی آن National State است.

^{۵۵۸} Ulus-Devlet که معادل انگلیسی آن Nation- State است.

^{۵۵۹} یعنی به اصطلاح عامیانه با هم عوضی می‌گیرند؛ با هم قاطی کرده و به اشتباه می‌گیرند.

^{۵۶۰} Mercantilist: کشورهای استعمارگر جهت تهیه مواد خام و طلا و نقره، قراردادهای تجاری عظیمی با ممالک مستعمره خود منعقد می‌ساختند و صادرات خود را به بازارهای عظیمی که در این مستعمرات برپا می‌کردند گسیل می‌داشتند. لذا طبق تعریفی که نویسنده‌ی کتاب حاضر ارائه داده به این شیوه‌ی تصرف محصول مازاد و ارزش اضافی که از طریق تجارت صورت می‌گیرد، مرکانتیلیسم می‌گویند.

۳- دولت فینانسیستی یا سرمایه گذار: دولتی است که متکی بر نیروی پول می‌باشد. می‌توان به‌عنوان نمونه از سوئیس نام برد. مهم‌تر اینکه، چون آخرین عصر گلوبال کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی عصر فینانس یا سرمایه‌ی مالی ارزیابی می‌گردد، می‌توان گفت که امروزه جناح [فینانسیست] و انحصار سرمایه‌ی مالی در تمامی دولت‌ها بسیار قوی شده و تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر روی مدیریت به‌جای می‌گذارد.

۴- دولت صنعتی: به سبب اینکه تولید صنعتی نقشی سرآمد را در اقتصاد بازی می‌کند - به‌ویژه‌ی توأمان با انقلاب صنعتی - دول بسیاری وجود دارند که بر بحسب این کیفیت نام‌گذاری می‌گردند. مبدل‌گشتن به دولتی صنعتی، ایده‌آل اساسی سده‌ی نوزدهم بود. صنعتی‌شدن، از حیث معنایی هم‌سنگِ ثروتمندشدن بود. هدف غایی کلّیه‌ی دولی که تأسیس می‌گشتند، این بود که هرچه زودتر صنعتی شوند. بنابراین قوی‌ترین جناح دولتی، از صنعت‌گرا [یا]ان تشکیل می‌شد. جناح‌های اساسی انحصارگری که در درون دولت لانه کرده‌اند در سده‌ی ۱۸ تاجران بزرگ (مرکانتیلیست‌ها)، در سده‌ی ۱۹ صنعت‌گران (اندوستریالیست‌ها)، و از سده‌ی بیستم تا به امروز عموماً گردانندگان امور مالی (فینانسیست‌ها) می‌باشند. اساساً اینها کلاف مناسباتی که دولت نامیده می‌شود را اداره می‌نمایند.

ه - به‌میزله‌ی یک تقسیم‌بندی جالب‌تر؛ نام‌گذاری‌های تقلیدی‌ای در خصوص دولت وجود دارند که جهت سرپوش‌گذاری و لاپوشانی انحصارهای دولت کاپیتالیستی، نقش دستگاه ایدئولوژیکی را بازی می‌کنند. بررسی این به‌اصطلاح مدل‌های دولتی، که عبارت از بساخت‌هایی ایدئولوژیکی جهت شناخت‌ناپذیر ساختن اصطلاح دولت هستند، می‌تواند آموزنده باشد. زیرا محیط و فضای روزمره، تحت اشغال این اصطلاحات یا مفاهیم است.

۱- دولت لیبرال: اصطلاح ایدئولوژیکی برگزیده‌ای است که متخصصان عرصه‌ی اقتصاد- سیاسی آن را به‌کار می‌برند. ترجمه‌ی آن دولت آزاد است اما بین آزادی و مفهوم دولت، هم‌ارزی یا مطابقتی در کار نیست بلکه شالوده‌ی آن‌ها بر ضدّیت با همدیگر استوار است. دولت از حیث ماهوی، [عامل] محدودسازی آزادی‌هاست. دفاع از آزادی فرد و گروه در برابر دولت، یکی از بزرگ‌ترین مسائل طول تاریخ بوده است؛ این مبارزه در رأس اساسی‌ترین نبردهای سیاسی و حقوقی قرار داشته است. همچنین به‌عنوان دولتی که کمترین مداخله را در اقتصاد صورت می‌دهد، تعریف می‌گردد. حال آنکه موجودیت دولت تنها هنگامی ممکن می‌گردد که انحصار اقتصادی را به دست گیرد. بنابراین گزاره‌ی «دولتی که کمینه دخالت را اعمال می‌نماید»، عبارت از یک سفسطه است. چنین گزاره‌ای مغایر با جوهره و هویت «دولت» بودن است. شاید خواسته‌اند تا با توسل به این اصطلاح، پیشا روی انحصارهای اقتصادی کاپیتالیستی را - به‌مثابه‌ی دولت - گشوده و بر سهم آن بیافزایند.

۲- دولت سوسیالیستی: این اصطلاح که به‌ویژه در نحله‌ی سوسیالیسم رئال بسیار به‌کار رفته است، حداقل به اندازه‌ی [اصطلاح] دولت لیبرال، سفسطه‌آمیز است. نخست آنکه سوسیالیسم حقیقی، با دولت بستگی و پیوندی ندارد. دولت، حداقل به اندازه‌ی ضدّیتی که با دموکراسی دارد، با سوسیالیسم نیز در تضاد به‌سر می‌برد. در آمیختن دولت - که مجموع جناح‌های انحصارگر اقتصادی بزرگ تاریخی است - با سوسیالیسم (یعنی رژیم برابری خواه) بزرگ‌ترین گناه اپورتونیستی^{۹۱۱} است. دولت سوسیالیستی که معادل امروزین پدیده‌ای است که به‌شکل «سوسیالیسم فرعونی» مصطلح گردیده، به دلیل اینکه واضح‌ترین فرم دولت کاپیتالیستی نیز می‌باشد، رابطه‌ی بسیاری با پروتو- فاشیسم دارد: معادل دولت- ملت (فاشیسم) در سوسیالیسم رئال است. دولت- ملت کاراکتر حقیقی هم لیبرالیسم و هم سوسیالیسم (البته از نوع سوسیالیسم رئال یا سوسیالیسم دولتی) است؛ که ارزیابی رابطه‌ی آن با فاشیسم (در چارچوب اتوریتریاریسم^{۹۱۲} و توتالیتریاریسم^{۹۱۳}) دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. اگر دولت لیبرال، اجتماعی و یا سوسیالیستی به پروتو- فاشیسمی تعبیر گردد که در مسیر پیشروی به سوی فاشیسم است، بسیار آموزنده خواهد بود.

طرفداران سوسیالیسم باید این نکته را بسیار به‌خوبی بدانند: اقدام به بساختن سوسیالیسم از طریق دولت - که نهاد اساسی غضب محصول و ارزش اضافی نه‌تنها توسط سنت چهارصد ساله‌ی کاپیتالیستی بلکه توسط سنت پنج هزار ساله‌ی تمدن است - و دفاع از این [اقدام]، اگر آگاهانه انجام شود فاشیسم خواهد بود و اگر ناآگاهانه به آلت آن تبدیل گردد، غفلت و خیانت است. امیدوارم که در بخش جامعه‌شناسی آزادی این موارد را به‌صورت گسترده مورد بحث قرار دهم.

۳- دولت فاشیستی: اصطلاحی است که چندان معنایی ندارد. دولت- ملت و فاشیسم در ذات خویش مشابه‌اند. ارائه‌ی تعریفی از فاشیسم به‌صورتی که گویا مقوله‌ای استثنایی بوده و خارج از [حوزه‌ی] کاپیتالیسم بر سیستم مسلط شده است، بزرگ‌ترین بدبختی و بی‌نوایی روشنفکرانی است که خویش را لیبرال و سوسیالیست می‌نامند. کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی تمدن و دولت، بیان نظام‌مند آماده‌نگه‌داشتن همیشگی دولت- ملت و بنابراین فاشیسم است. فاشیسم، قاعده و هنجار است. چیزی که استثناست، اجباری بودن سازش آن با ساختار دموکراتیک است!

۴- دولت دموکراتیک: بارها دست‌نشان ساختیم که چرا دولت نمی‌تواند دموکراتیک باشد. چون «ذهنیت» ساختار جامعه و شیوه‌ی عملکرد دولت و دموکراسی از نظر ماهوی متفاوت است، دولت دموکراتیک نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما تمدن کاپیتالیستی - به‌میزله‌ی یک عامل بسیار اساسی در سرتاسر تاریخ - به دلیل ساختار بحرانی‌اش که امروزه هرچه بیشتر شدت می‌یابد، ضرورت سازش نمودنش با نظام تمدن دموکراتیک به‌وجود آمده است. یعنی به تنهایی قادر به اداره‌ی دولت نیست. به موقعیتی رسیده که ناچار است همراه با نیروهای دموکراتیک به‌صورت مشترک آن را اداره نماید. بنابراین امکان بروز سازش و مسامحه وجود دارد. در تاریخ نیز نمونه‌های بسیاری از این دست روی داده‌اند. اگر دولت (به هر شکلی که باشد) در پی شراکت با اصول و ساختارهای دموکراتیک باشد و چنین اشتراکیتی را برقرار نماید، اصطلاح دولت دموکراتیک از حیث گشودگی به روی دموکراسی می‌تواند با معنا باشد. به نظر من، صحیح‌ترین تعریف، «دولت + دموکراسی» است. قبلاً نیز گفته بودم که تأمل بر روی اشکال دولت، روزآمد (فوری)‌ترین وظیفه‌ی

^{۹۱۱} Opportunism: فرصت‌جویی منفعت‌طلبانه بدون پایبندی به هیچ‌گونه اصول و پرنسیپ.

^{۹۱۲} Authoritarianism: طرفداران آن معتقدند که اتوریته یا اقتدار و آمریت فرما ترا و به‌خودی خود توجه‌گر مشروعیت آن است و می‌بایستی بی‌چون و چرا پیروی گردد.

^{۹۱۳} Totalitarianism یا Totalitarism: فراگیرندگی؛ تمامیت‌خواهی. در نظام تمامیت‌خواه، دولت بر همه‌ی حوزه‌ها اعمال کنترل می‌نماید، قدرت سیاسی در دست یک حزب حاکم قضا است و همه‌ی جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ قاعده و قانونی در راه اهداف دولت بسیج می‌گردد. توتالیتریاریسم توأم با سرکوب، فشار و تبلیغات شدید است. نازیسم آلمان (در دوران هیتلر) و فاشیسم ایتالیا (در دوران موسولینی) نمونه‌هایی از تمامیت‌خواهی می‌باشند.

فلسفه‌ی سیاسی است. زیرا امروزه دیگر با توسل به منطق دولت کلاسیک، ممکن نیست [توان] جوامع را اداره نمود. به همین دلیل سازمان‌های جامعه‌ی مدنی وارد میدان شده‌اند. اما بسیار ناکافی هستند. ممکن به نظر نمی‌رسد این سازمان‌ها با وضعیت موجودشان، بتوانند خلأ مدیریت را پر کنند و در آن سهم گردند.

مسامحه و سازش بین تشکیلات جامعه‌ی دموکراتیک که به‌صورت رادیکال‌تری سازماندهی گشته و نهادهای دولتی که به حالت مفیدتری درآمد دارند، همچون تنها راه برون‌رفت دیده می‌شود. در مرحله‌ی تاریخی کنونی (کسی نمی‌تواند حدس بزند که چند سال طول خواهد کشید) اصرار بر «تنها تمدن کاپیتالیستی»، یا «تنها تمدن دموکراتیک» و یا «نظام سوسیالیستی»، با پراکتیک‌هایی که صورت گرفتند نتایج فجیع و تراژیک‌ی به‌بار آوردند و دچار ورشکستگی گشتند. آن‌که دچار شکست می‌شود، جامعه‌ی انسانی است. تنها بر میزان رنج و خونریزی و عمر استثمار افزوده می‌شود. در بخش جامعه‌شناسی آزادی به‌گونه‌ای وسیع بر روی این موارد کار خواهیم کرد.

برخی اصطلاحات دیگر نیز وجود دارند. مثلاً دولت حقوقی که در صدر آن‌ها می‌آید. دولت به‌منابهای انحصار اقتصادی چون از راه دستیازی بر محصول مازاد به حیات خود ادامه می‌دهد، در ذات خویش نمی‌تواند عادل و یا حقوقی باشد. ولی چون به اقتضای هنجارهایی که وضع نموده با منسوبان و شهروندان خویش به‌گونه‌ای برابر و یا مطابق قوانینی که قبلاً تعیین شده‌اند برخورد می‌کند، بنابراین دولت هنجارمند، قانونی و یا حقوقی نامیده شده است. بی‌گمان این مورد در قیاس با دولت‌های دسپوتیک و پادشاهی، که هر روز هنجاری جعل نموده و هر کلامشان فرمان است، می‌تواند مطلوب و مثبت ارزیابی گردد. اما از حیث ماهوی، تعریف متفاوتی از دولت را پیش نمی‌کشد. مثلاً اصطلاح دولت دینی، چندان با معنا نیست. به سبب [اتکا به] دولت کاهنی، دولت در طول تاریخ در کسوت قداست عرضه گردیده است. نام‌گذاری‌هایی بر اساس دین، متولوژی، فلسفه و حتی «علم‌گرایی» - به‌منابهای ابزارهایی ایدئولوژیکی - عمدتاً در چارچوب تبلیغات قرار می‌گیرند. دولت لائیک که در اصل به‌عنوان «ضد دولت دینی» انگاشته شده، دارای همان معنا و مفهوم است. تعاریف و توضیحاتی که دولت را لائیک و یا دینی (با هدف ایدئولوژیکی) عنوان می‌کنند، به‌غیر از ارزش تبلیغاتی، محتوای چندانی ندارند.

نتیجتاً دولت، هسته‌ی «تمدن و تاریخ تمدن» بوده و در طول زمان تکثیر یافته و تا روزگار ما پیش آمده است. اهتمام به خرج داده تا از راه انطباق با فرم‌یابی‌های بی‌شماری، همیشه خویش را استوار نماید. شانس تعریف آن بر اساس نقش ویژه‌ی راستینش، به‌رغم تمامی تحریفات ایدئولوژیکی، برای اولین بار در عصر تمدن کاپیتالیستی فراهم آمده است. این تعریف، با معناترین دستاورد مبارزه در برابر کاپیتالیسم است که طی تلاش‌های بزرگ ذهنی و عملی حاصل آمده. مسئله‌ی مهم این است که در پرتو این تعریف، پیشرفت و موفقیت تمدن دموکراتیک را با اندرون و فرم‌یابی‌های با معنا (سازمان و عمل) هر چه بیشتر به اوج رسانیم و ماندگار نماییم.

ج- ایدئولوژی تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) و دینی‌گرداندن آن

تمدن‌ها بر اساس برساخت‌های درازمدت و ایدئولوژیکی تشکیل می‌شوند. سؤالاتی نظیر «آیا اولویت از آن فرهنگ مادی است یا فرهنگ معنوی؟» جز به‌اشتباه در آمیختن موضوع، معنا و مفهوم دیگری دربر ندارند. اگر مثالی جهان‌شمول از دنیای فیزیکال ارائه دهیم، موضوع شفافیت بیشتری خواهد یافت. پرسش درباره‌ی اولویت ذره یا موج، تا مدت‌زمانی طولانی مباحث بسیاری را به‌وجود آورد. نتیجه‌ی مباحثات، این دیدگاه عامه‌پذیر است که دوگانگی موج-ذره^{۶۴} به‌واسطه‌ی یک تشکل بنیادین دیالکتیکی (نه دیالکتیک نابودگری بلکه پیشرفت‌دهندگی) در ذات کیهان ایجاد می‌شود. دوگانگی فرهنگ مادی و معنوی - اگرچه با سرشتی جداگانه - نقش مشابهی را بازی می‌کند. عواملی تشکل‌دهنده‌اند که ضد همدیگر نیستند، بلکه از همدیگر تغذیه می‌نمایند. همدیگر را از طریق دگرگون‌سازی، پدید می‌آورند. همان‌گونه که هر ذره و یا فرهنگ مادی منجر به آن می‌گردد تا یک موج یا عنصر فرهنگ معنوی به‌منصبی ظهور رسد، یک موج و یا عنصر فرهنگ معنوی نیز یک ذره و عضو مادی را تشکیل می‌دهد. در نظام تمدن، یک نوع گمراهی عمومی ذهن تحلیلی وجود دارد. این نیز به دلیل نظام پُر مزیتی است که برقرار نموده‌اند: با برساختن دوگانگی‌هایی نظیر هنجارهای نامتغیر؛ قوانین مطلق که هر کسی باید از آن‌ها پیروی نماید؛ اولویت‌داشتن خدایان؛ قداست و جاودانگی دولت؛ مکمل بودن ایده‌آل‌ها؛ موقتی بودن پدیدارها؛ جوهر لایتغیر؛ و فرار بودن شکل، می‌خواهند منافع‌شان را ماندگار و نظام‌مند نمایند. این رویکردی مغایر با دیالکتیک تشکل کیهانی است.

مباحث مربوط به «زیرساخت و روساخت در جامعه» نیز رابطه‌ی تنگاتنگی با این برساخته‌های گمراهانه‌ی تمدن دارند. هگل، سیستم خویش را ابتدا از روساخت یعنی از دولت و حقوق، آغاز می‌نماید. همانند آغاز نمودن نظام کیهانی از هوش مطلق (Geist)^{۶۵}. مارکس نیز اولویت را به نیروها و روابط تولیدی که آن را زیرساخت می‌نامد، می‌دهد. او نیز علی‌رغم اینکه می‌گوید «دیالکتیک هگل را از وارونگی خارج ساختم و [روی پاهایش نشاندیم] با هگل یک منطق مشترک دارد. چه منطقی؟ یکی از آنها عنصری را شالوده تلقی می‌کند، اما دیگری [عنصر مذکور را] دومین و یا تعیین‌شونده^{۶۶} محسوب می‌نماید. این درافتادن به منطق محض یا خام مبتنی بر متمایزسازی سوژه-ابژه است. به‌رغم اینکه ایده‌ای برعکس آن را مطرح می‌کنند، اما ذهنیت قدیمی تمدن همچنان تداوم یافته است. پاسخ پرسش‌گری درباره‌ی دلیل موفقیت آمیز نبودن سوسیالیسم مارکس، در همین منطق نهفته است. هم تعریف اقتصادش حاوی پیچیدگی و بغرنجی بسیاری است و هم با توسل به تمامی ابزارهای معنایی [یا معناشناختی] تمدن کلاسیک آغاز به کار می‌کند. هر اندازه قهرمانی به خرج دهد و سخنان صحیحی بگوید نیز نتیجه این است که واقعیت، چندان هم با تفسیر پردازی‌های وی مطابقت ندارد.

^{۶۴} Wave-particle duality: دوگانگی موج-ذره‌ی تابش‌های الکترومغناطیسی و ماده سبب شد تا اصل عدم قطعیت توسط هایزنبرگ شکل گیرد و باب جدیدی را بر جهان زیر اتمی بگشاید. ماهیت دوگانه موج-ذره هم برای تابش و هم برای ماده وجود دارد و ما قادر نیستیم همزمان از طریق یک آزمایش هم ماهیت ذره‌ای و هم ماهیت موجی یک تابش یا ذره‌ی مادی را اندازه بگیریم. هنگامی که نور را با شرایط خاصی از دو شکاف عبور دهیم، نقشی که برای می‌نهد پسان رفتاری است که موج از خود نشان می‌دهد (تداخل). حال اگر آزمایشی را با ذراتی نظیر الکترون انجام بدهیم تا بدانیم که یک الکترون از کدام شکاف می‌گذرد (خصلت ذره‌ای ماده) به فرض که قادر به دیدن الکترون و انجام این آزمایش باشیم؛ اگر ذرات را با آهنگ کندی به جانب شکاف‌ها شلیک کنیم با ظاهر شدن روی پرده می‌توانیم بفهمیم الکترون مورد نظر ما از کدامین شکاف عبور کرده است؛ در این صورت دیگر نقش تداخلی (که ویژه‌ی امواج است) همانند حالتی که الکترون‌ها را بدون محدودیت به طرف شکاف‌ها شلیک می‌کردیم ایجاد نمی‌شود. در این حالت ما تنها الکترون را از جنبه‌ی ذره‌ای آن مورد بررسی قرار دادیم و خصلت موجی آنرا نمی‌توانیم ببینیم. ولی در صورتی که نقش تداخلی الکترون‌ها را روی پرده مورد مطالعه قرار دهیم تنها خصلت موجی آنها را مشاهده کرده‌ایم و دیگر نمی‌توانیم بگوئیم که الکترون شلیک‌شده از کدام یک از دو شکاف عبور کرده. زیرا تنها موج است که می‌تواند با گذشتن از دو شکاف و سپس با ترکیب مجدد ایجاد تداخل نماید. بنابراین ما تنها می‌توانیم با رفتار موجی تابش‌ها و ذرات آنرا مشاهده کنیم یا رفتار ذره‌ای آنها را و قادر نیستیم به هیچ عنوان این دو جنبه‌ی تابش و ماده را به‌طور همزمان اندازه‌گیری و یا مشاهده کنیم.

لازم به توضیح است که جدال میان طرفداران نظریه‌ی موج و نظریه‌ی ذره سال‌ها به‌طول انجامید و هر کدام بر صحت نظر خود اصرار می‌کردند تا اینکه با یافته‌های تازه در دانش کوانتومی به سازش رسیدند.

^{۶۵} Geist را به‌شکل ذهن و روح نیز برمی‌گردانند. چنان‌که Zeitgeist به معنای روح زمان است. هگل در یکی از تعاریف خود آن را با آگاهی یکی دانسته است. وی به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور دارد و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «بدهی مطلق» می‌داند. به هر حال Geist ذاتی در پس فعالیت‌های روان‌شناسانه نیست بلکه خود آن فعالیت‌هاست. ممکن است ماده، وجه خارجی ذهن باشد.

^{۶۶} Determine: تعیین

تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) هنگام بر ساختن خویش، فعالیت استادانه‌ای مبتنی بر بر ساختن ایدئولوژیکی انجام داده که دست کاهنان سومر را نیز از پشت بسته است. این فعالیت را به حالت سیستماتیک در آورده است. حتی می‌توان گفت که ابتدا از رهگذر ایدئولوژی، مسافتی طولانی را در [گستره‌ی] «شیوه‌ی دولت» در نوردیده است. هیچ تمدنی به دست تنها یک خدا به منصه‌ی ظهور نرسیده؛ اما موقعیت خویش را چنان تبیین می‌نماید که گویی به دست یک خدا پدید آمده؛ دیگران را نیز وادار به چنان تبیینی می‌نماید. این جملات، مهم هستند. حتی به هنگام تحقیق درباره‌ی حضرت محمد نیز می‌بینیم که محتوای اولین آیات و آخرین آیات قرآنی بسیار متفاوت است. مفهوم خدا مستمراً توسعه داده شده. خدایی که ابتدا تنها می‌گوید «بخوان»^{۶۷}، بعدها نظام را به وجود آورده است. آیاتی که بخش به بخش نازل گردیده‌اند، نظامی را تشکیل داده و به عبارت صحیح‌تر آن را شالوده‌ریزی نموده است. بعدها یک کلیات ایدئولوژیکی عظیم پدید آمده است. صدها سال صرف بر ساختن سیستم گردیده است.

بدون درک همه‌جانبه‌ی ابزار ذهنی و نظام‌مندی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، قادر به تحلیل و اشکافی آن نخواهیم بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به تنهایی تمامی اصطلاحات، فرضیات و اجرائیات خویش را وضع نکرده است. آسوده‌خاطر، از میراث هزاران ساله فایده برده است. با توسل به این میراث، از حیث نظم و محتوا معماری جدیدی به خانه‌ی خویش بخشیده است. ابتدا طبقه‌ی خود و سپس یک و یا چند طبقه‌ی دولتی بر ساخته‌شده‌ی نظیر آن را از طریق بر ساختن ایدئولوژیکی کامل می‌کند. بر ساختن را از مد تا فلسفه، از اعمال کنترل بر تولید تا مصرف و همچنین تا نظارت بر سیاست، تمامیت می‌بخشد. بعدها این عمل را در سطح قاره‌ای و رفته‌رفته در سطح جهانی انجام می‌دهد. می‌توانیم به صورت کلی این گونه ترتیب‌بندی نماییم:

۱- بانیان ایدئولوژیکی و در رأس آن‌ها رنه دکارت و فرانسس بیکن، اقدام به بر ساختن اصول منطق و اتوپیاها^{۶۸} نوینی می‌نمایند که شکل‌های محسوس سده‌ی شانزدهم آن‌ها را ضروری گردانیده‌اند. مطرح‌سازی دوگانگی روح-بدن اگر چه کم‌مایه در نظر آید اما [تمایزسازی] سوژه-ابژه را با خود به همراه آورد و همانند واکنشی زنجیره‌ای از اندیشه‌هایی که بعدها ایجاد گردیدند تا طلایه‌داری «کاپیتالیسم و بورژوازی» اوج گرفت. به اندازه‌ی گسست از منطق فئودالی، طبقه‌ای جدید شکل می‌گیرد؛ همچنین جهت همه نوع اقدام و فعالیت آن، منطق نوینی وضع می‌گردد. مهم‌تر اینکه، بر پایه‌ی طبقات جدید و قدیمی‌ای که مدیریت خواهد کرد، اولویت با توسل به این بر ساخته‌های ایدئولوژیکی، تعیین می‌گردد. یک بازی قدیمی است اما به گونه‌ای بسیار نوپردازی شده، آن را بازی می‌کنند. نام طبقه‌ی کاهن جدید، فیلسوف و علم‌پژوه است. از جعبه‌ی ایدئولوژیکی فئودال و حتی برده‌دار، پیاپی اصطلاحات و تئوری‌های نوینی اخذ می‌شوند. مطابق اوضاع، یا آن‌ها را به هم وصله‌پینه می‌زنند و یا مدلی کاملاً جدید (اما با اصولی مشابه هم) تشکیل می‌دهند.

اگر تنها دکارت را تحلیل نماییم، ممکن نیست که متوجه عناصر برجسته‌ی بر ساختن ایدئولوژیکی نشویم. دکارت، ابتدا از هر چیزی شک می‌کند. رمز کار در این است: می‌خواهد بگوید که باید از زره ایدئولوژیکی طبقه‌ی فئودال و بنابراین از قدرت آن گذار صورت گیرد. اگر آشکار بگوید، در مقابلش انگیزاسیون یا دادگاه تفتیش عقاید قرار دارد. خطر سوزانده شدن در آتش، لرزه بر تن می‌افکند. بنابراین مجبور است در سطحی بسیار انتزاعی به تفلسف پردازد. بعدها می‌گوید: «هی اندیشم، پس هستم». با این گفته اشاره می‌کند که تدارکی ایدئولوژیکی صورت گرفته و عناصر آن پی‌درپی به میدان خواهند آمد. به همه می‌گوید: «از هر چیز شک کنید، موجودیت خویش را تنها می‌توانید از طریق اندیشه‌های قوی اثبات نمایید». بدین ترتیب گره‌گشایی از رمز آن به هیچ وجه دشوار نیست. شیوه‌ی حیاتی که فئودالیتت موجد آن است، ارزشی ندارد. می‌توانید حیات نوین را از رهگذر اندیشه‌های نیرومند خویش بسازید. از راه دوگانگی روح-بدن، اندکی اهمیت این جهان را به خدا و جهان دیگر یادآوری می‌نماید. پس از اینکه خداوند اولین تکان را [به دستگاه کیهانی] وارد می‌کند، کیهان متوالیاً به گونه‌ای خودبه‌خود و مکانیکی حرکت می‌نماید. کشف رمز این جمله این است: علی‌رغم اینکه خالقان تمدن قدیمی شالوده‌ی کار محسوب می‌گردند، تمدن نوینی وجود دارد که به حرکت درآمده است، و خودبه‌خود می‌تواند تمدن نوینی را بسازد. اگر این گفته را به زبان طبقاتی بیان کنیم مفهوم آن چنین خواهد بود: طبقه‌ای نوین به وجود می‌آید. نیروی اندیشیدن را دارد؛ می‌تواند جهان خویش را، همچنین قوانین کنش‌ها و رفتارهای خود را تنظیم نماید.

در یک تحلیل کوتاه درباره‌ی فرانسس بیکن می‌توان گفت که در منطق وی تجربه اساس کار را تشکیل می‌دهد. چیزی که تجربه آن را تصدیق نماید، تعمیم داده می‌شود. اندیشه‌ی غیرتجربی، نمی‌تواند مبدل به علم گردد و ارزش داشته باشد. رمز کارش را می‌توان گشود: «همه چیز با پراکتیک و عمل قابل آموختن است؛ سفسطه‌های گذشته را باور نکنید؛ علم نیروست؛ تنها اندیشه‌هایی که از راه آزمون‌ها و عمل خویش کسب کرده و یا ناگزیر از کسب آن‌ها هستید، می‌توانند به شما نیرو بخشند». کشف رمز آن در مفهوم طبقاتی‌اش این است: می‌خواهد به نیروهای نوینی که بر روی ارزش افزونه و با توسل به روش‌های انحصار کاپیتالیستی آن تشکیل شده‌اند، بگوید «به مطابق ذهنیت دگماتیک گذشته، بلکه با توسل به رهنمایانی منافع‌تان، هر چیز را بیازمایید، و نتایجش را توسعه و تعمیم دهید؛ از راه شناخت و معلومات، نیرومند می‌گردید و خانه و جهان خویش را بنا خواهید نمود».

اگر ارتش علم و فلسفه که از قرن ۱۶ به بعد رو به کثرت نهاد به‌عنوان نیروی طلایه‌دار انحصار کاپیتالیستی مورد ارزیابی قرار گیرد، البته که صحیح نخواهد بود. حتی می‌دانیم که اکثریت عظیم آن‌هایی که در سه جنبش تاریخی جای گرفته‌اند (رنسانس، رفرماسیون و روشنگری) و از نظر کیفیت و اوصاف نیز دارای اهمیت بوده‌اند، فرزنانگان دارای ذهنیت آزاد و اخلاق‌گرایان بوده‌اند؛ آنان از نظامی همچون کاپیتالیسم که نتایج آن از همان روز ظهورش معلوم‌اند همچنین از جناح مدیریت نظام کاپیتالیستی و شیوه‌ی زندگی‌اش متنفر و بیزار گشتند. شکی نیست انقلاب ذهنیتی‌ای که همچون انفجاری در اروپا رخ داد، بیش از هر چیز برای تمامی جهان انسانیت یک ارزش محسوب می‌گردد. بخش بزرگی از پیشاهنگان این انقلاب، اومانیتست بوده و خویش را از دین و ملی‌گرایی دور نگه داشته‌اند. این در حالی است که خود فعالیت‌های علم و فلسفه، نوعی انقلاب‌اند. اگر این فعالیت‌ها به یک طیف اجتماعی نسبت داده شوند، نمی‌توان شکی نمود که این طیف در جبهه‌ی کسانی نیستند که با ارزش‌های تمدن کلاسیک عجین‌اند، بلکه در جبهه‌ی کسانی می‌باشند که بیشترین نیاز را به آزادی، برابری و دموکراسی دارند.

حتی در نوشتن این سطور نیز به آن‌ها مدیون هستیم؛ مسئله این نیست. همچنان که محصول مازاد بوده‌شده از صاحبانش، توسط طبقه‌ی جدید اجتماعی در زمینه‌ی بر ساختن نیروی مدیریتی خویش به کار رفت؛ به شکلی مشابه محصول مازاد ذهنیت و ارزش‌هایش را مصادره نمودند و در برقراری نظام ذهنیتی خویش به کار بردند. این عمل را به راحتی می‌توانیم دزدی ذهنیت بنامیم. توانستند مدرنیته‌ی نوین را از هر حیث مطابق با منافع طبقاتی خویش بسازند. بایستی این ویژگی جناح‌ها یا احزاب انحصارگر دولت را به خوبی شناخت. آن‌ها مصادق این مثل‌اند: «وقتی که غاز

^{۶۷} آفرآ. باسَم رَیکَ اَلدَّی خَلق

^{۶۸} توماس مور روحانی و ادیب انگلیسی (۱۵۳۵-۱۵۷۸) کتابی با همین نام نگاشته است که در آن نظامی آرمانی و خردمندانه تصویر گردیده. از آن پس به هر سامان اجتماعی آرمانی، اتوپیا یا آرمان‌شهر می‌گویند.

آید، چه دریغ از بذل مرغ^{۶۹۹} با مهارت از سختی‌هایی که اندیشمندان و فلاسفه با آن رویارو بودند (دشواری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) سوء استفاده کردند، آنان را به سوی خود جذب نمودند و توانستند بسان استعمار ابقشار پدید آورنده‌ی اقتصاد پایه، استعمارشان نمایند. بسی هنرمند، علم‌پژوه و فیلسوف را تحت نظارت خود گرفتند، حتی در دستگاه قدرت خویش مشارکت دادند و این استعمار را تحقق بخشیدند. می‌دانستند چگونه آن‌هایی را که در برابرشان مقاومت می‌نمودند، با همان روش‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بی‌تأثیر و منفعل سازند. می‌دانیم که بر سر کسانی همچون اراسموس، گالیله^{۷۰۰} و برونو چه آوردند.

همان‌گونه که به دست انحصار دولتی، مجدداً حاکمیت را بر اقتصاد برقرار نمودند، جنبش انحصار ایدئولوژیکی نیز به شکل مشابه تأثیرگذار گشت. عصیان‌ها هم در حوزه‌ی سیاسی، هم ایدئولوژیکی و هم اقتصادی طی اقداماتی همه‌جانبه، سرکوب گشتند. در اواخر قرن هیجدهم نه تنها در جبهه‌ی انحصار اقتصادی (صنایع) بلکه در جبهه‌ی سیاسی (انقلاب فرانسه) و ایدئولوژیکی (ملی‌گرایی و دولت-ملت) نیز به پیروزی رسیدند. شکست خوردگان عبارت بودند از: کاتولیسیسم مسیحی، مونارشی مبتنی بر شیوه‌ی قدیمی، امپراطوری‌ها و اومانیسیم. همان‌گونه که اقتصاد توسط انحصارگرانی که با آن ضدیت داشتند بلعیده شد، جنبش‌های دموکراتیک و ملت‌ها نیز وارد مرحله‌ی بلعیده شدن توسط دولت-ملت و ملی‌گرایی گردیده بودند. چیزی که به آریستوکراسی، کلیسای کاتولیک و تمامی مسیحیت تعلق می‌یافت نیز - اگر چه همانند گذشته معتبر نبودند - تجدید هم‌پیمانی با اربابان جدید در ازای منافع، همچنین با توسل به شرایط مساعد، اقدام به سازشکاری در حد ممکن بود. بنابراین تا قرن نوزدهم تنها انحصارگران اقتصادی جدید (تجاری، صنعتی و مالی) پیروز نگشتند، بلکه پیروزی ایدئولوژیکی نیز دست کم به همان میزان مهم بود و به دست آورده شده بود.

۲- بر ساختن دین به شیوه‌ی تمدن فئودالی، دچار گسیختگی و فروپاشی شده بود. پروتستانیسیم، نتیجه‌ی همین امر بود. کلیسای کاتولیک، موقعیت باشکوه خویش را از دست داده بود. مطابقت داشتن اخلاق پروتستانی - که به جای اخلاق کاتولیکی قرار داده شده - با کاپیتالیسم را، ماکس وبر از طریق اثر تمام‌عیاری که ارائه نمود، به همگان نشان داد. لائیسیتیه، به منزله‌ی اصطلاحی که بایستی تحلیل گردد، از موفقیت‌های ایدئولوژیکی همین دوران است. هنگامی که اکثر قبایل اروپا آزاد بودند، جهان مسیحیت به واسطه‌ی دگماتیسمی افراطی، بر ذهن آن‌ها مسلط شده بود. چالش و تناقض آن با جهان، پُر عیان بود. انتظار گذار ایدئولوژیکی سریع از آن، به هنگام از دست دادن اهمیت سیاسی و اقتصادی‌اش، دشوار نبود. مورد مهم‌تر، عجز به‌ای بود که لائیسیتیه نامیده می‌شد. اگرچه از نظر لغوی به معنای «لادینی»^{۷۰۱} است اما اینکه تا چه حد در درون دین و تا چه حد خارج از آن است، از بغرنج‌ترین موضوعات می‌باشد. بورژوازی به پدیده‌ای که پوزیتیویسم نامیده می‌شود، تمسک جست. نظر به اینکه پوزیتیویسم خود را به عنوان دین جدید دنیا اعلان نمود، لائیسیتیه تا چه حد می‌توانست [به معنای] لادینی باشد؟ دین جدید به چه معنا بود؟

پوزیتیویسم، کیفیت دینی‌اش را از پدیده‌گرایی خویش می‌گیرد. از حیث ماهوی، پدیده اساسی‌ترین واقعیت برای پوزیتیویسم است. واقعیتی وجود ندارد که پدیدارین نباشد. حال آنکه، تحقیقات و فلسفه (به‌طور تام) نشان می‌دهند که پدیده عین ادراک^{۷۰۲} است (معنی پدیده = ادراک). ادراک‌گرایی^{۷۰۳} نیز ساده‌ترین پردازش^{۷۰۴} ذهنی است. در نتیجه‌ی سطحی‌ترین [نحوه‌ی] مشاهده‌ی ایزه، تشکیل می‌گردد و روش کسب شناخت کلی یا خام (اشتباه‌آمیزترین نوع شناخت غیرعلمی) است. در پی گرفتن رویکردی پدیده‌گرایانه در قبال پدیده، به معنای آن است که نقش واقعیت اساسی، به ایزه بخشیده شود. در بنیان پانگانیسم (بت‌پرستی) نیز همان رویکرد وجود داشت: ایزه را «موضوع پرستش» ساختن. از این حیث، پوزیتیویسم هر چند بخواهد بر متافیزیک و در رأس آن بر دین بت‌زاد، خود نیز به دلیل حقیقت‌گرایی [مبتنی بر] ایزه^{۷۰۵}، به صورت محض‌ترین دین ماتریالیستی درآمده است؛ یعنی به‌مثابه‌ی یک مشتق و باز نمودگر^{۷۰۶} نوین بت‌پرستی ایزه‌گرایانه در مدرنیته، [دارای خصلتی] متافیزیکی است. آن‌هم سطحی‌ترین نوع آن است. نیچه نیز دقیقاً همین عقیده را دارد. این موضوع را مفصلاً در بخش جامعه‌شناسی آزادی مورد بحث قرار خواهم داد.

پوزیتیویسم، حداقل به اندازه‌ی تئولوژی قرون وسطی، اذهان را دچار تخریبات ساخت. حتی متوجه جهان عظیم معنوی [مربوط به] جوامع انسانی نیز نشد. با گفتن کلام «پایان جهان متافیزیک فرا رسید»، قداست‌های انسانی را که اندوخته‌ی میلیون‌ها سال بود، به سطل زباله انداخت. به‌طور تام، یک جنبش جهالت‌آمیز بود. لفظ و یا عنوانی که حضرت محمد در خصوص ابوجهل به کار برد، کاملاً برای پوزیتیویست‌ها مناسب است: از چشم‌انداز جامعه‌شناسی، ابوجهل‌های معاصرند. باید به‌خوبی درک نمود که لادینی (لائیکوس)، پدیده‌گرایی (فلسفه و یا دین پوزیتیویستی) و نیز ماتریالیسم خشن («ذهن انسان همچون آینه است؛ تنها منعکس می‌سازد») بافته‌ها یا شبکه‌هایی ایدئولوژیکی هستند که از نزدیک با انحصارهای کاپیتالیستی مرتبط می‌باشند. دقیقاً بیشتر از چهار صد سال است که توسط این سه نسخه‌ی ایدئولوژیکی، بر روی جامعه دست به اعمال تخریبات و پیش‌بردن جنبش تروریستی می‌زند: بر روی دنیای معنوی جامعه.

بدون فروپاشاندن جامعه‌ای که به‌واسطه‌ی تأثیر فرهنگ معنوی، یعنی اخلاق، هزاران سال است موجودیت خویش را حفظ می‌نماید، پیروزی مادی کاپیتالیسم ممکن نمی‌گشت. به همین دلیل، فتح ایدئولوژیکی امری ضروری بود. مخالفت آن‌ها با دین نیز از بُعد اخلاقی نشأت می‌گرفت^{۷۰۷}. این سه فلسفه، در خصوص فروپاشاندن اخلاق جامعه، بسیار مؤثر واقع شدند. جوامعی که از اخلاق تهی می‌شوند، یا گمراه می‌گردند و یا به آسانی تسلیمیت می‌پذیرند. موردی که روی داد نیز همین بود. لائیسیتیه، به‌واسطه‌ی لادینی، فضیلت اخلاقی موجود در دین را فروپاشاند. پوزیتیویسم با توسل به پدیده‌گرایی، راه بر بت‌پرستی نوین گشود (می‌توان جنون جامعه‌ی مصرفی اخیر و اشتیاق پرستش‌وارانه‌ی آن به اشیاء اندوختی را بت‌پرستی مدرن نامید). سقوط اخلاقی بزرگ نیز از همین طریق تحقق بخشیده شد.

^{۶۹۹} یعنی برای رسیدن به منفعتی بزرگ، بدیل و فداکاری کوچکی از خود نشان می‌دهند؛ یا در راه رسیدن به دستاوردی بزرگ، هزینه‌ای کم‌مایه را متحمل می‌شوند. برگردان این مثل ترکی است: "kaz gelecek yerden tavuk esirgemezler"

^{۷۰۰} Galileo Galilei: گالیلهو گالیله دانشمند، فیلسوف و اخترشناس شهیر ایتالیایی (۱۶۴۲-۱۵۶۴) وی سهمی عمده در انقلاب علمی داشته است. گالیله برای نخستین بار تلسکوپ را در نجوم به کار برد و نظریه‌ی خورشیدمرکزی را تأیید نمود.

^{۷۰۱} در معنای خارج از دین بودن؛ معادلی برای Din dışılık که در متن آمده.

^{۷۰۲} Perception در انگلیسی که معادل Algı در ترکی است.

^{۷۰۳} در متن به صورت Algıcılık آمده که برگردان لفظی آن ادراک‌گرایی است اما با توجه به مفهوم جمله می‌توان چنین دانست که در اینجا منظور عمل ادراک است.

^{۷۰۴} در متن İşlem آمده که می‌توان به معنای پروسه یا فرآیند (Process) و نیز عمل کرد، عمل و عملیات (Operation) دانست.

^{۷۰۵} پوزیتیویسم حقیقت را در ایزه می‌جوید، بنابراین حقیقت‌گرایی پوزیتیویستی بر شالوده‌ی ایزه استوار است.

^{۷۰۶} Representative

^{۷۰۷} مخالفت آنها با دین از این مسئله نشأت می‌گرفت که دین نیز دارای بُعد اخلاقی بود.

مخالفت با متافیزیک، یکی از جاهلانترین حملات پوزیتیویسم است. متافیزیک از هنگام تشکیل بدین سو (شکل‌گیری انسان)، برای انسانیت یک ضرورت است. نه تنها برای تمدن‌هایی که پیرامون دولت بنا شده‌اند، بلکه برای تمامی انسان‌ها و حتی برای حیواناتی که ذهنی پیشرفته دارند نیز یک نیاز است. هیچ انسانی به‌واسطه‌ی مجهزگشتن به شناخت و علم، و یا به گفته‌ی پوزیتیویست‌ها از راه «علم‌گرایی»، نه در گذشته و نه امروزه قابلیت تجهیز کامل را نداشته و ندارد. اگر این امر امکان‌ناپذیر نباشد نیز، نیروی ذهنی او کفافش را نمی‌دهد. اگر جهان متافیزیکی او را از دستش بگیرد و یا آن را فروپاشانید، مرده‌اش روی دست می‌ماند و یا انسان‌های مجنون به‌وجود می‌آیند (در جوامع غربی بسیار شاهد این پدیده می‌باشیم) که هیچ مقررات و هنجاری را به رسمیت نمی‌شناسند. بازهم موردی که رخ داده، همین است. این در حالیست که پدیده‌ها به‌راستی نیز، جنبه‌ی کلی واقعیت را تشکیل می‌دهند و نه هر چیز آن را.

کوانتوم^{۵۷۸} و کیهان‌شناسی^{۵۷۹} هنوز آخرین کلام خویش را بیان نکرده‌اند. به هیچ وجه نتوانسته‌اند حیات را تحلیل کنند و حتی متوجه رمز آن گردند. به همین دلیل اطلاق عنوان «جهالت مدرن» بر پوزیتیویسم، امری شایسته و رواست. ماتریالیسم محض، چندان تفاوتی با آن ندارد. مسائل مربوط به حیات و ذهن کیهان‌هایی هستند که به هیچ وجه از طریق تئوری‌های آینه^{۵۸۰} قابل تشریح نیستند و حتی علم هنوز هم روزانه با معجزه‌ی نوینی از این کیهان‌ها روبه‌رو می‌شود. حیات اجتماعی، از آن هم بغرنج‌تر است. وقتی معلوم شد که این‌ها جنبش‌های جهالت‌آمیز زود هنگامی‌اند و نخواهند توانست به مرکز جذابیت با معنایی مبدل گردند، این‌بار دو سنتز پوشیده‌تر این سه فلسفه را به میدان آوردند: ملی‌گرایی و انترناسیونالیسم بورژوازی که در ظاهر با همدیگر متضاد دیده می‌شوند اما در جوهره‌ی خویش همدیگر را کامل می‌کنند.

۳. انترناسیونالیسم و یا گلوبالیسم بورژوازی: بنیان‌ایدئولوژیک، در طول تاریخ تمدن در مورد دو چیز دقت به خرج می‌دهند: آن‌هایی که در طبقه‌ی فوقانی می‌نشینند، و ارزش‌های نمادین مشترک. این‌ها، بیان‌های سمبلیک منافع مشترک‌اند. ایدئولوژی‌ها همیشه کیفیتی سمبلیک دارند. مورد مهم این است که نمادینگی منافع چه چیز و چه کسانی هستند. شورای خدایان موجود در بالاترین طبقه‌ی زیگورات، یک سمبل بود. ان، انلیل و ماردوک^{۵۸۱}، بازتاب شورای عالی هیرارشی‌ای بودند که به تازگی ارتقاء یافته و نهادینه گردیده بود. نمی‌دانیم که این نمادینگی، تا چه حد آگاهانه و تا چه حد خودبه‌خود^{۵۸۲} بوده است. اما سنتی قدیمی است و حاوی ویژگی‌های عمومی نیز می‌باشد. این نمادینگی تا امروز به‌طور متوالی پیچیده‌تر شده، متحول گشته و انتقال یافته است. برای ساکنان پایین‌ترین طبقه نیز نمادینگی‌های بندگی و بردگی ایجاد گردیده‌اند. جهت درنیا می‌بختن شورای خدایان مقدس با آنان، خطوط [محدوده‌نمای] بسیار ظریف و قاطعانه‌ای ترسیم می‌گردند. بنده باید مقتضیات بندگی‌اش را به‌جای آورد و به هیچ وجه در کار خدایان دخالت نکند. سؤالی اینچنینی در مخیله‌ی انسان نقش می‌بندد: جامعه به‌واسطه‌ی چنین قصه‌های ساختگی‌ای، چه چیزهایی را از دست داد و چه چیزهایی به دست آورد؟

شورای طبقه‌ی فرادست امروزی، پنهانی و یا آشکارا به‌صورت منظم در «داووس»^{۵۸۳} تشکیل جلسه می‌دهند. اما این موردی قطعی است که ساکنان بالاترین طبقه‌ی زیگورات به‌گونه‌ای عریان و بی‌نقاب گاه و بیگاه به میان انسان‌ها (اگرچه اینان، انسان‌های متفاوت طبقه‌ی بالا باشند نیز) می‌روند. طی این جلسات، کاهنان زبردست وظیفه‌دار، با اهتمام اظهار می‌دارند که لزومی به هراسیدن انسان‌ها از آنان وجود ندارد، اوضاع را همیشه تحت کنترل نگه می‌دارند، به اندازه‌ی کافی ذخایر و تدارکات جنگی وجود دارد و به هیچ وجه نباید به شکست بیاندیشند. این را دست‌نشان می‌سازند، بر روی آن کار می‌کنند و برای هرکس نتایج لازم و پُر فایده‌ای رخ می‌نمایند. در بسیاری از مکان‌ها، کاهنان برگزیده این ایدئولوژی انترناسیونالیستی را از راه منابع رسانه‌ای پیشرفته، با شدتی که نظیر آن دیده نشده است، بر روی اذهان و عواطف مؤثر می‌گردانند. دانشگاه‌ها، مساجد و کلیساها پشت سر نهاده شده‌اند. عصر ارتباطات، عصر گلوبالیت به جهانی‌بودن است. مصارف و سرگرمی‌هایشان بسان آخرین عصر تمامی تمدن‌ها، تداوم می‌یابد. حتی هنگامی که محیط اکولوژیکی برای اولین بار به‌گونه‌ای واقعی نابود می‌شود نیز، نمی‌خواهند اندک‌سخنی نامطلوب درباره‌ی جهان‌های تأسیس شده‌شان بر زبان آید^{۵۸۴}. به‌رغم اینکه ناقوس‌های [هشدار] حاکی از تداوم‌نیافتن جامعه، شهر، روستا و [شرایط] جمعیت‌شناختی^{۵۸۵} پیاپی نواخته می‌شوند نیز، به اقتضای ایدئولوژی‌های انترناسیونالیستی‌شان، چشمانشان کور و گوش‌هایشان ناشنوا گردیده است. انگار هیچ کانونی از جامعه باقی نمانده که جنون‌های سکس-ورزش-هنر که مدتهاست از محتوایشان تهی گردیده‌اند، نتوانند آن را تخدیر نمایند.

۴. ملی‌گرایی: ابزار استراتژیک دین جدید [تفرقه‌بیانداز و حکومت‌کن] انترناسیونالیست‌های طبقه‌ی فرادست می‌باشد که از طرف آن‌ها جهت افیونی‌گردانیدن^{۵۸۶} طبقات زیرین جامعه با تمامی قوا در پیش گرفته شده است. این در حالیست که حالتی برعکس آن را از خود به نمایش می‌نهد. مؤثرترین ابزار ایدئولوژیکی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جهت برطرف‌سازی هم معضلات و هم نقصان‌های ناشی از ابزارهای ایدئولوژیکی نظیر پوزیتیویسم، لائسیته، ماتریالیسم محض و علم‌گرایی از آن استفاده می‌نماید و بدون آن نمی‌تواند به‌سر برد. پیش از هر چیزی، تنها دین مؤثر دولت-ملت است. هر عصر تمدنی، بر حسب [ماهیت] خود دارای باورداشت‌های مؤثری است. بدون آن‌ها، قادر به برداشتن یک گام هم نمی‌باشند. ملی‌گرایی، مؤثرترین قالب اعتقادی مدرنیته است. بر ساخت آن به‌غایت ساده است؛ باید هر فاکتور تشکیل‌دهنده‌ی ملت را به‌صورت قداستی اعتقادی درآوری. در هر مدرسه، سربازخانه، مسجد، کلیسا، خانواده و سایر فعالیت‌های جمعی، این‌ها را با ناموس همچند و همدریف می‌گردانی، حتی ناهشیارترین فرد را نیز به هیجان می‌آوری و تا زمانی که به حالت مهاجم درآوری بر روی آن کار خواهی کرد. آن‌وقت بدان معنا خواهد بود که مؤثرترین دین را آفریده‌ای. برعکس آنچه تصور می‌گردد، ادیان برای آخرت، اعتقاد به سایر جهان‌ها و فراهم‌آوری تدارکات برای آن‌ها، بر ساخته نشده‌اند؛ بلکه برنامه‌ها و استراتژی‌هایی سیاسی هستند. تحت نام عبادت، در نقش ابزارهای آموزشی روزانه ظاهر می‌گردند.

^{۵۷۸} علم دنیای زیر انمی

^{۵۷۹} Cosmology: کسومولوژی

^{۵۸۰} منظور تئوری ماتریالیسم خشن است که برآمدگاه هرچیز را ماده می‌داند، و می‌گوید ذهن انسان همچون آینه است؛ تنها منعکس می‌سازد.

^{۵۸۱} ان یا نن (En) خدای آسمان؛ انلیل یا نن لیل (Enlil) خدای هوا و طوفان؛ مردوک (Mardok) شهرخدای بابلی و هم‌طراز زئوس.

^{۵۸۲} Automatically: به‌طور اتوماتیک

^{۵۸۳} Davos: باشگاه ثروتمندان؛ داووس شهری در سویس است که در آن، کلوب ثروتمندان جهانی تحت نام فورم اقتصادی جهان، به بررسی مسائل اقتصادی جهان می‌پردازند. پس از دهه‌ی هشتاد اهمیت یافت و پس از فروپاشی شوروی اهمیت آن افزون‌تر نیز گردید. در جلسات آن، سران کشورهای مختلف و از جمله کشورهای بزرگ صنعتی و اقتصادی شرکت می‌کنند. در دوران برگزاری هر جلسه‌ی داووس، مخالفت‌ها و اعتراض‌هایی نیز علیه آن سازماندهی می‌شوند.

^{۵۸۴} نمی‌خواهند به آنها گفته شود بالای چشمتان ابروست!

^{۵۸۵} Demography: دموگرافی؛ جمعیت‌شناسی

^{۵۸۶} در متن Afyonlamak آمده؛ معانمت‌نمودن از اندیشه‌ی صحیح و آن را به مسیر زیان‌بار کشانیدن با توسل به تلقین.

علی‌رغم اینکه دین را پوششی سخت داده‌اند، انجام تحلیلات اینچینی در مورد آن، اساسی‌ترین کارویژه‌ی جامعه‌شناسی است. در غیر این صورت، نقشی فراتر از زیرشاخه‌ی علم‌گرایی ایفا نخواهد کرد. این در حالیست که ادیان قداست‌هایی دارند و بسیار مهم‌اند. عیان‌ساختن این‌ها نیز وظیفه است. اگر حقیقتاً دین به قداست‌هایش نیز خیانت کرده (که بسیار آشکارا چنین کرده) و به صورت سفت‌وسخت‌ترین ابزار ایدئولوژیکی درآورده شده باشد، بنابراین بدان معناست که به دست خود واعظان آن به موقعیت تازه‌ی ریاکاری و نفاق سوق می‌یابد. خلاصه اینکه دین ابزاری است که ملی‌گرایی امروزین نیز بیشتر از هر چیز بدان متوسل می‌گردد: ابزار ابزار! چون در دو موضوعی که پس از این بدان‌ها خواهیم پرداخت، سیر تشکیل و استفاده از این دین را از نزدیک‌تر خواهیم دید، تنها به تعریف آن بسنده می‌نمایم.

رهانیدن ذهن، اندیشه و بنابراین عمل آزاد از [زیر] تأثیرات انحصار اقتصادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ابزارهای ایدئولوژیکی صدها ساله دشوار می‌باشد؛ اما این اساسی‌ترین وظیفه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. دلیل آن‌همه انتقاد از آنارشیست‌ها، اتویست‌ها، طریقت‌های متفاوتی که خواهان برادری‌اند، حتی سوسیال-دموکرات‌ها و جنبش‌های راه‌ی ملی و در رأس همه‌ی اینان دلیل این‌همه انتقاد از مارکس و مارکسیست‌ها، این است که بر ساخت ایدئولوژیکی مؤثری از مدرنیته‌ی دموکراتیک را تحقق نبخشیدند. آشکارا است که مارکس و مارکسیست‌ها در صد برآمدند تا در برابر انحصار کاپیتالیستی فزاینده، ایستار و مقاومتی را از خود نشان دهند. نمی‌توان گرایش‌های دموکراتیک سایرین را نیز کوچک شمرد. اما وقتی با امروزه مقایسه می‌شود، می‌بینیم که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌رغم بحران‌های عمیق و مستمر، نااجتماعی بودن، آسیب‌رسانی‌های فاجعه‌آمیز زیست‌محیطی و منجر گردیدن آن به بیکاری و فقر، همچنان آسوده‌ترین دورانش را بر فراز تخت خویش می‌گذراند و این نشان می‌دهد که آن‌ها تا چه حد دچار کاستی و اشتباه‌اند و فاقد عمل‌گشته‌اند.

جهه‌ی تمدن دموکراتیک بایستی میراث تمامی اعصار گذشته‌ی خویش را به‌خوبی بررسی نماید، خصیصه‌های مورد نیاز را کسب کند، مقولات ناقص را از طریق آنالیز وضعیت محسوس روزانه عیان و کامل سازد، و گام ایدئولوژیکی خویش را بردارد. کاری فوری‌تر و مقدس‌تر از این وظیفه نمی‌تواند وجود داشته باشد.

د- به یاد نسل کشی یهودیان

- سرگذشت قبیله‌ی عبرانی-

ممکن است نگارش چنین بخشی از سوی من، تعجب‌آور باشد؛ اما بر این باورم که امری کاملاً بیجا و لازم است. رابطه‌ای که میان عزیزم به خارج از میهن، دستگیری‌ام و نسل‌کشی یهودیان به واسطه‌ی دین مدرن کاپیتالیسم یعنی ملی‌گرایی، وجود دارد، توجهات اهمیت این سرگذشت‌اند؛ آن‌هم در چنان سطحی که به موضوعی برای بحث مبدلش سازیم. همچنین عدم در پی گرفتن رویکردهای متقاعدکننده‌ای از سوی روشنفکران، به‌ویژه عدم خودانتقادی صادقانه‌ای از جانب ایدئولوگ‌های یهودی درباره‌ی این موضوع - اگر انجام داده باشند نیز ندیده و نخوانده‌ام - توضیح‌دهی آن را همچون یک بخش بسیار مهم از دفاعیاتم، ضروری می‌گرداند. امیدوارم بتوانم توضیحات توأم با جزئیات موضوع را در ارزیابی‌ها و مباحثی تحت نام **دموکراتیک‌سازی فرهنگ خاورمیانه و بر ساخت تمدن دموکراتیک در کردستان** که به‌منزله‌ی چهارمین و پنجمین کتاب دفاعیاتم آماده کرده‌ام، ذکر نمایم.

۱- یهودیان و تمدن

هر روشنفکری که به تاریخ تمدن می‌پردازد، فوراً متوجه می‌شود که بدون التفات به نقش یهودیان، نخواهد توانست ارزیابی توانمندانه‌ای را ارائه دهد. چون در دفاعیات قبلی به لطف معلومات محدودم گاه و بیگاه مواردی را به‌شکل طرح‌واره درباره‌ی مسئله نوشتم، ناگزیر از بسنده کردن به چکیده‌ای بسیار کوتاه هستم.

تمامی علائم نشان می‌دهند هویتی که با عنوان ابراهیم از آن یاد می‌شود (معلومات مربوط به هویت حضرت ابراهیم که به‌عنوان پدر ادیان ابراهیمی پذیرفته می‌شود، همانند حضرت عیسی و موسی با تارهای اسطوره‌ای پوشیده شده است. جهت وضوح‌یابی دورنمای واقعیت، نیاز به تحقیقات جامعه‌شناختی گسترده وجود دارد) با حکمرانی از نمودهای بابل (یک نوع والی ایالتی) در محل اورفای امروزین، دچار اختلافی پارادیگماتیک گردیده و یا اگر پای دلایل دیگری در میان بوده نیز این گونه بازتاب داده شده است. ابراهیم جهت آنکه نشان دهد تندیس‌های بت‌گونه‌ی موجود در پانتئون نمی‌توانند خدا باشند، آن‌ها را می‌شکند. سپس وی را جهت انداختن در آتش، از فراز قلعه‌ی اورفا توسط منجنیق بر روی توده‌ای هیزم شعله‌ور می‌اندازند اما آتش خاموش می‌گردد و بالکلی گول^{۵۸۷} امروزین پدید می‌آید. این روایت اسطوره‌ای همچنان باقی است.

به احتمال بسیار، مسیر اورفا-قدس، موقعیت منطقه‌ی حائل بین دو نیروی شکوهمند آن دوران را دارد؛ این دو نیروی شکوهمند عبارتند از تمدن خاندان جدید مصر و خاندان حمورابی بابل مربوط به سومریان. تجارت، برای اولین بار در طول تاریخ به‌صورت بخشی اقتصادی رو به ترقی‌ای درآمده است. تجارت بین دو تمدن، شاید هم نقشی بالاتر از سیاست را بازی می‌کند. رفت و آمد تاجران شتاب گرفته است. دوران باشکوه تجارت آشوریان نیز مصادف با همین مرحله است. همچنین مسیر اورفا-قدس-شام-حلب از همان قرون اولیه (ظهور نئولیتیک و اولین دوران‌های شهرسازی) یک مسیر مهم کوچ، تجارت، استیلا و اشغال و مهم‌تر از هر چیز مسیر مهم داد و ستد دینی است. امری تصادفی نیست که این مسیر، مکان ظهور و اولین کوچ‌های حضرت ابراهیم می‌باشد. نیک دانسته می‌شود که از اولین مسیرهای ظهور مسیحیت و اسلام نیز هست. ابراهیم (تخمین زده می‌شود که این نام و عنوان از طرف مصریان اطلاق گردیده. مصریان، آنانی را که از جانب صحرای سینا وارد مصر می‌شدند، به سبب گرد و غبار سر و رویشان عابرو^{۵۸۸} می‌نامیدند. به احتمال بسیار متحول شده و اسامی عبرانی و ابراهیم از آن مشتق شده است) ابتدا می‌خواهد در حوالی قدس که فلسطین-اسرائیل امروزین است، اقامت نماید. حاکمان محلی به آسانی اجازه‌ی آن را نمی‌دهند. می‌گویند که ملک بسیار کوچکی خریده و در همان‌جا از جهان رفته است. علاقه‌مندان می‌توانند داستانی را که با روایات سارا، هاجر، اسماعیل، اسحاق و یعقوب آغاز شده و با حضرت موسی، عیسی و محمد و صدها حلقه‌ی پیامبری بین‌شان ادامه می‌یابد، در کتب مقدس (عهد عتیق^{۵۸۹}، عهد جدید^{۵۹۰} و قرآن) مطالعه نمایند. کتب تاریخی نیز با هزاران روایی‌سازی و رمان‌های جانبی می‌توانند آموزنده باشند. شناساندن آن با چند دوره‌ی بسیار کلی، از چشم‌انداز هدف من، کافی است.

^{۵۸۷} Balıklı Göl: به معنای دریاچه‌ی پر از ماهی. در روایتی دیگر آتش بر ابراهیم گلستان می‌گردد.

^{۵۸۸} Apiru

^{۵۸۹} عهد عتیق: اسفار مقدسی که قبل از مسیح تدوین شده‌اند؛ تورات لبرئ یعنی کتاب، بخش‌های کتاب بزرگ

الف- داستان ابراهیم در اورفا تا خروج از آن احتمالاً دوران بین ۱۷۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد. رئیس قبیله [است] و تاجر.

ب- دوران اسارت در مصر؛ ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م

ج- خروج به رهبری حضرت موسی؛ ۱۳۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م

د- سکنی گزیدن در «ارض موعود»^{۹۱} از ۱۲۵۰ تا ۱۲۰۰ ق.م (دوران حضرت یوشع پیامبر و فرمانده)

ه- دوران رهبران و حاکمان؛ ۱۲۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م؛ دوران رهبران لائیک و دینی (کاهن) که هنوز شاه و پیامبر نشده و تا اولین پادشاه یعنی شاول پیش می‌رود.

و- دوران شاهان یهودی و اسرائیلی ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ قبل از میلاد؛ دورانی که با شاول، داوود، سلیمان آغاز شده و با حزقیل (اشغال‌گری آشوریان) پایان می‌یابد.

ز- دوران اشغال، استیلا، تسلط، مقاومت و دیاسپورا^{۹۲}. از ۷۰۰ ق.م تا ۷۰ ب.م (دوران اشغال‌گری و حاکمیت آشوریان، بابلیان، اسکندر و رومی‌ها)

در این دوره، پادشاهی یهودی و یا اسرائیلی سرنگون می‌شود. به جای آن دو گروه مشخص پدید می‌آیند؛ گروه مقاومت‌طلب و گروه مزدور. مزدوران به صورت دو گروه اساسی آشکاره می‌گردند: یکی جانب‌دار یونان و دیگری طرفدار پارس. بعد از اورفا و مصر، سومین تبعیدشان، تبعید چهل ساله‌ی مشهوری است به بابل (۵۳۵ الی ۴۹۵ ق.م) که در دوران نبوکد نصر پادشاه بابل صورت گرفته. احکامی که در کتاب مقدس آمده‌اند و آشکار است که از آیین زرتشتی تأثیر پذیرفته‌اند، در همین دوران به آن انتقال یافته‌اند. در میان آنان، شیفتگی عظیمی نسبت به پارس‌ها شکل گرفته، زیرا به چهل سال تبعیدشان پایان داده‌اند. اولین نسخه‌های نوشتاری تورات نیز در همین دوره یعنی از ۷۰۰ ق.م به بعد گردآوری شده‌اند. یعنی حدود ۶۰۰ سال (۱۳۰۰ الی ۷۰۰ ق.م) هیچ نسخه‌ی نوشتاری‌ای از کتاب مقدس در دست نبوده است. بنابراین بخش‌های مربوطه در سه کتاب مقدس، بر روایاتی شفاهی با ۶۰۰ سال فاصله‌ی زمانی متکی هستند. «ایلیاد و توگونیای»^{۹۳} هومر و هسیودوس نیز در همان دوران، شکل به رشته‌ی تحریر درآمده‌ی روایات مشابه‌اند. رومیان دو بار معبد سلیمان را در ۷۰ ق.م و ۷۰ ب.م ویران نمودند و این امر منجر به شکل‌گیری مقاومت‌های بزرگی شد. مسیحیت، سنت مقاومت محروم‌ترین قشر است. طبقات فرا دست نیز دست به مقاومت‌های پُر آوازه‌ای زده‌اند؛ مثلاً مقاومت مکابیان^{۹۴}.

همگام با دیاسپورا یعنی عزیمت به خارج از میهن، از پس سال‌های ۷۰ ب.م بر شدت پراکندگی قبیله و یا قوم افزوده می‌شود. همانند موردی که در میان فرهنگ آشوری، ارمنی و یونانی روی داد، پراکندگی در دو حوزه‌ی امپراطوری روم و ایران شدت می‌یابد. این دوره‌ی طولانی، در عین حال دوره‌ی نویسندگان نیز نامیده می‌شود. یعنی تورات به طور مستمر گردآوری و تفسیر می‌گردد. پیامبرانی نیز ظهور می‌کنند. اما نویسندگی موقعیت مهم‌تری می‌یابد. پیداست که بالا بودن سطح روشنفکری در فرهنگ یهودی، بر یک سنت تاریخی بسیار مهم متکی است. یک پیشه‌ی مهم دیگر باید کارهای مربوط به پول و تجارت بوده باشد. چون امکان گذران راحت بر روی زمین‌های زراعی را نیافته‌اند، با تمامی توان خویش بر روی تجارت و ابزار مؤثر آن یعنی پول تعمق نموده‌اند؛ این امر از نزدیک با موقعیت‌شان در ارتباط است. به همین دلیل می‌توان گفت که برجای آشوریان نشسته و دیگر انحصار پول و تجارت را در خاورمیانه به چنگ آورده‌اند. این مقام و موقعیت آن‌ها را در شهرهای قرون وسطی و مهد کاپیتالیسم یعنی لندن و آمستردام به وضعیت بسیار مؤثر و سودآور ترقی داده است؛ در عین حال نشان می‌دهد که ظاهر گشتن آنان در کسوت سرمایه‌داران بزرگ، بر یک سنت تاریخی طولانی مدت متکی می‌باشد. حدس زده می‌شود که شمار اندکی از آن‌ها در اطراف قدس اقامت گزیده و اکثرشان به شکل دیاسپورا پراکنده شده‌اند. در فرجام داستان پراکندگی این قوم، دو سنت فرهنگی مهم به منزله‌ی دیاسپورای شرق و غرب، پدید می‌آیند.

ح- با توجه به اینکه همراه با دیاسپورا از حالت قبیله‌گی بیرون آمده و در درون گروه‌های فرهنگی متعددی که از سطح قبیله گذار نموده‌اند جای گرفته‌اند، دیگر اطلاق عنوان «قوم» بر یهودیان مناسب‌تر خواهد بود. می‌بینیم که خاصه در مناطق عربستان، ایران، کردستان، مصر و هلن جای گرفته و به صورت گروه‌های یهودی متکی بر فرهنگ منطقه درآمده‌اند. خلقی دو- فرهنگی می‌گردند: فرهنگ اصیل عبرانی و فرهنگ جوامعی که در آن سکنی گزیده‌اند. این وضعیت، تأثیر بسیار مهم و مثبتی بر روی استعداد روشنفکری آنان بر جای نهاد. زیرا با تمامی قدیمی‌ترین فرهنگ‌های تاریخی، ارتباط برقرار نموده‌اند.

به همراه ظهور اسلام، یک دوره‌ی تراژیک دیگر آغاز می‌گردد. اعراب با توسل به اسلام، به تمدنی تجاری گذار می‌نمایند. اما انحصار تجارت و پول از جمله در بسیاری از مناطق عربستان، عموماً در دست تاجران و صرافان یهودی بوده است. از همین رو، این حدیث نسبت‌داده‌شده به حضرت محمد که می‌گوید: «یهودیان نایستی در عربستان بمانند»، اگرچه محل شک باشد اما با معنا به نظر می‌رسد. دشمنی اعراب و یهودیان، ریشه در اعماق تاریخ دارد. اینکه هاجر و پسرش اسماعیل، به نوعی همانند دو شخص نامقبول، به محلی فرستاده شده‌اند که مکه در آن قرار دارد، مربوط به چالش‌های میان قبایل یهودی و عرب در آن دوران است. از آن دوران بدین سو، همیشه منافع یهودیان با منافع شیوخ و تجار عرب در تضاد بوده و تا درگیری‌های «اعراب- اسرائیل» و «فلسطین- اسرائیل» امروزین پیش آمده است. موجودیت این تضاد که از ریشه‌ای حدوداً ۳۵۰۰ ساله و تاریخ نشأت می‌گیرد، امروزه کاملاً به درگیری و برخورد میان تمدن‌ها دگرگونی یافته است.

پیدایش رقابتی شدید میان انحصارگران تجاری منطقه، امری عادی است. به همین سبب اهمیت‌بخشی به امر تجارت در اسلام، و رابطه‌ی خدیجه و حضرت محمد قابل فهم‌تر می‌باشد. نتیجتاً یهودیان یا خویش را به آسیمیلیاسیون و اسپرده و به صورت مزدورانی مفید درمی‌آوردند (مهتدی^{۹۵}) و در منطقه می‌مانند، و یا به مناطق نوین تبعید می‌شدند. هر دو وضعیت نیز پیش آمده است. بخش مهم کوچ‌هایی را که از دوران امپراطوری روم به سوی اروپا آغاز شده بود، افزایش داده و از آنجا گسترته‌اند؛ آن‌هایی که مانده‌اند نیز به شکل مهتدی و نیمه‌اسیر، خراج‌گزار گردیده و به زندگی ادامه داده‌اند. در قرون وسطی و تمدن اسلام، به‌ویژه در مناطق ایران و اندلس (اسپانیا) نقش تاریخی خویش (یعنی کتابت، تجارت و صرافانی) را پیشرفت داده و پُر نام و آوازه گردیده‌اند.

^{۹۰} عهد جدید: اسفار مقدسی که بعد از مسیح تدوین گشته‌اند؛ انجیل

^{۹۱} همان سرزمین وعده‌داده‌شده به قوم یهود برای ماوا گرفتن‌شان.

^{۹۲} Diaspora: واژه‌ای مأخوذ از یونانی به معنای تارومارشدن، به هر سو پراکندن. در عبرانی به معنای تبعید است. دیاسپورا به‌واقع پراکنده‌شدن فیزیکی یهودیان به هر سوی جهان است؛ همچنین دربردارنده‌ی معنای دینی، فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناسانه است. این اصطلاح بیانگر موجودیت آن‌ها در سرزمین‌هایی است که از گستره‌ی میهن (ارض موعود) خارج‌اند.

^{۹۳} ایلیاد اثر هومر است / Theogonia اثر هسیودوس است که در آن آفرینش جهان، همچنین زایش و نژاد خدایان را وصف می‌کند.

^{۹۴} Makabi

^{۹۵} در متن واژه‌ی Muhtedi آمده که واژه‌ای عربی است؛ مهتدی یعنی هدایت‌شده، راه‌راست یافته.

البته این را نیز باید دانست که برخی یهودیان به صورت مخفی، یهودی‌بودن خود را حفظ کرده و به شکل مرتد در کسوت دیگر ادیان درآمده‌اند. یهودیان مخفی ایران انوسی نامیده شده‌اند؛ یهودیان عثمانی دونمه و یهودیان اسپانیا و پرتغال مارانو نام دارند که به تبقیه پرداخته‌اند.

امکان کار و فعالیت با بسیاری از نیروهای سیاسی را به دست آورده‌اند. اطلاق صفت خلق روشنفکر و تاجر- صراف [بر یهودیان]، قطعیت یافته است. به همین سبب در تمام مناطقی که در آن‌ها سکنی گزیده‌اند، آماج خشم بسیار روشنفکران و تاجران دیگر جوامع قرار گرفته‌اند. پیداست که خصومت با یهودیان که در طول تاریخ ادامه داشته، دارای دلایل بسیار مهم مادی، فرهنگی و تاریخی بوده است.

ط- به این دلایل در سرآغاز قرن جدید، در برابر یهودیان موجی از نفرت، تهدیدات و تبعیدها تسریع می‌یابند. زیرا کاپیتالیسم، تمدنی است که از رحم مادری «انحصار تجارت و پول» پای به عرصه وجود نهاده است. هر کسی که از این وضعیت بهره‌مند و یا ضررمند گردد، روشنفکران، تاجران و صرافان یهودی را مسبب نشان خواهد داد. یهودیان با خلاف آمدی خطرناک رودررویند. انحصارگران تاجر و صراف دیگر ملت‌ها که منافعشان در گرو توسعه کاپیتالیستی است، عناصر یهودی را همچون مانعی در پیش روی خویش می‌بینند. زارغان و پیشه‌وران قدیمی ملی که منافعشان با توسعه انحصارهای کاپیتالیستی در تضاد است نیز، به راحتی می‌توانند یهودیان را به صورت خطری مرموز و پنهانی در آورند. روشنفکران نیز به اقتضای وابستگی شان به سیستم، یهودیت را به عنوان جعبه پاندورای^{۹۹} تمامی شرارت‌ها نشان داده و این امر مطابق با منافعشان بوده است. تحت تأثیر این عوامل، همانند آنچه در طول تاریخ روی داده، قرون ۱۵ و ۱۶ برای یهودیان به سرآغاز مرحله تمدنی نوینی مبدل گردیده که باز هم تبعیدها و نسل کشی^{۹۷} (قتل عام یهودیان) در آن شدیدتر شده است.

جنبه غریب مسئله این است: همان گونه که نیروهای روشنفکری و تجاری- صراف یهودیان به مهم ترین عامل در بر ساخت این تمدن جدید مبدل گشتند، بیشتر از همگان نیز به غضب آن گرفتار آمدند. مورد متناقض نما همین است. در سال ۱۹۴۲ تنها مسلمانان از اسپانیا اخراج نگشتند؛ بلکه یهودیان نیز به صورت توده‌ای بیرون رانده شدند؛ دست کم به سبب آنکه آن‌ها کسانی‌اند که عیسی را مصلوب ساخته‌اند. بهانه آماده و اثرگذار بود؛ اما دلیل اصلی همان گونه بود که ذکرش رفت. در لهستان و دوران حکومت تزاری روس نیز، مراحل مشابهی پیش آمدند. در برابر این اوضاع، انگلستان و هلند در رأس کشورهای می‌آیند که [یهودیان] به تازگی در آن‌ها جمع می‌شدند. تمامی تاجران، صرافان و روشنفکران متنفذ یهودی موج به موج به این کشورها سرازیر گشتند. بخشی از آنها در امپراطوری عثمانی - که در حال جنگ با موارشی‌های اروپایی بود- به ویژه با هدف ایفای نقشی اثرگذار در زمینه انحصار صراف و تجارت سلطان نه تنها مورد پذیرش واقع می‌گردیدند، بلکه حتی فراخوانده می‌شدند. اندک اندک مهاجرت به قاره آمریکا را نیز آغاز کرده‌اند. هر روز بیشتر از پیش موقعیت خویش را در انحصارات روشنفکری، تجاری و صراف شهرهای تازه رشد یافته آلمانی استحکام می‌بخشیدند. به گونه‌ای بنیادین در این کشور اسکان گزیده‌اند و دوره‌ها رخ نمایانده است.

اگرچه برخی روشنفکران، کاپیتالیسم را به یهودی‌گرایی ربط می‌دهند اما این ایده‌ای اغراق آمیز است. تأثیرگذاری‌هایی داشته‌اند. البته که شرایط جوامع یکجانشین، بنیان‌هایی تعیین کننده‌اند؛ اما نقش تسریع بخشی که اقلیت‌ها ایفا می‌کنند نیز قابل انکار نیست. تأثیر بانکداران، تاجران و فیلسوفان یهودی مقیم هلند و انگلستان هم در زمینه ایجاد محیط روشنفکری و هم ظهور کاپیتالیسم - به مثابه ی هژمون نظام نوین- بسیار مهم است. اسپینوزا مهم ترین چهره‌ای است که عصر جدید را از حیث ذهنیتی آغاز نموده است. از اولین شخصیت‌های یهودی لائیک است (عنوان لائیک بودن را عموماً در مورد اشخاصی به کار می‌بریم که از کنیسه‌های^{۹۸} یهودی خارج شده و یا اخراج گشته‌اند). از اندیشمندان بزرگی است که به مسئله «آزادی» پرداخته است. فلسفه‌ای مبتنی بر «تفهّم، آزادیست»، بسیار به وی مدیون است. قرض دهی بانکداران و تاجران یهودی به دولت‌های انگلستان و هلند، در زمینه پیروزی‌شان در جنگ‌ها و نیرومند گردیدن دولت‌شان نقش عظیمی ایفا نمود. در قاره آمریکا و به ویژه شمال آمریکا، در جنگ‌های استقلال طلبانه ایالت‌های انگلستان نقش مشابهی را بازی نمودند. نیک واقفیم و یا بایستی بدانیم که در شکل گیری ایالات متحده امروزی، روشنفکران، تاجران و بانکداران یهودی در رأس نیروهای تأثیرگذار اساسی می‌آیند.

۲- ایدئولوژی یهودی

بایستی در سرآغاز به گونه‌ای بسیار واضح بگویم که رهبری ایدئولوژیکی در سطح جهان، هنوز هم در دست روشنفکران یهودی است. این رهبری ریشه‌های تاریخی عمیقی دارد. الف- در شکل گیری فرهنگ یهودی، آثار عمیق دو فرهنگ بزرگ تاریخی آغازین، یعنی فرهنگ سومر و مصر وجود دارد. عهد عتیق (تورات)، بازتاب یابی مقولاتی که قبیله عبرانی از این دو فرهنگ پذیرفته، در زبان و وجدان قبیله است. بازتاب [مذکور] بسیار آشکار است. از نخستین نسخه‌های این دو فرهنگ است. از روایات مربوط به آدم و حوا گرفته تا آفرینش جهان در هفت روز، از مفهوم خدا گرفته تا اصطلاح پیامبر، بدین گونه است. فراموش نکنیم که طوفان حضرت نوح، یک افسانه‌ی سومری است. افسانه‌های مربوط به ایوب و ادریس پیامبر نیز هکذا! برای اولین بار، در دوران فرعون بنام اخناتون، خواسته شده تا مفهوم دین تک‌خدایی به مثابه رفرفی بزرگ در مصر آزموده شود. همچنین اورفا قدیمی ترین مرکز اصلی فرهنگ نئولتیک می‌باشد. بنابراین، قطعاً تأثیر دگرسان‌شده‌ی ایدئولوژی نئولتیک، یک منشأ مهم دیگر است و اهمال‌ناپذیر. دو گروه بزرگ زبان و فرهنگ، پشتیبان آن هستند: آریائی‌ها و سامی‌ها. در فرهنگ قبیله‌ی عبرانی، نقش این دو منبع اصلی نیز قابل اغماض نیست.

ب- در اولین دوره تبعید، تأثیرات فرهنگ بابل و زرتشت (ماد-پارس) نیز بسیار بارز است. روایات بسیاری از [میان] همین فرهنگ‌ها گردآوری شده‌اند.

ج- فرهنگ یونان- روم سومین سرچشمه بزرگ است. خاصه مرحله‌ی یونان- روم در فلسفه پردازای دینی تأثیری تعیین کننده دارد. یعنی پایه‌های فلسفی سازی دین و دینی گردانیدن فلسفه موجود در اندرون‌ی مسیحیت و اسلام قرون وسطی، بر [آموزه‌های] ارسطو، افلاطون و به عنوان مکتب، بر مکاتب فلسفی عصر هلنیستی و در رأس آن بر مکتب رواقیون^{۹۹}، استوار است. د- آشکار است که مسیحیت و اسلام بیشتر همانند دو مذهب دین موسوی عبرانی‌اند که با نیازهای جوامع یونان- روم و عرب مطابقت داده شده‌اند. آشکار است که از یک سرچشمه تغذیه کرده‌اند. تضاد و چالش این دو مذهب با موسویت، ناشی از ویژگی‌های ژرف قبیله‌ای مربوط به موسویت می‌باشد. موسویت در سرآغاز به مثابه‌ی دین جماعتی قبیله‌ی عبرانی و از آغاز قرون وسطی به بعد (همراه با دیاسپورا) به منزله‌ی دین ملی قوم یهود شکل گرفته است. به عبارت صحیح تر یک همچندی آشکار می‌بینیم: قبیله‌ی عبرانی = دین عبرانی = قوم عبرانی و یا یهودی.

^{۹۹} در اسطوره‌های یونانی چنین آمده که پاندورا نخستین زنی است که هفائستوس خدای آتشفشان آفریده است. زئوس، به او جعبه‌ای جادویی می‌دهد که گشودن آن ممنوع است. سپس او را به نزد اپیمتوس که نخستین مرد است می‌فرستد تا با هم زناشوی نمایند. بعد از مدتی اپیمتوس، جعبه‌ی سحرآمیز را می‌گشاید و همه‌ی نیکی‌ها و بلندی‌ها همچون بخاری از درون آن متصاعد می‌گردند و در ته جعبه چیزی باقی نمی‌ماند جز آرزو!

^{۹۷} در متن واژه‌ی Pogrom (پوگروم) آمده که معادل با ژنوساید (Genocide) یا نسل‌براندازی یا قتل عام نژادی است؛ قتل عام‌های سازماندهی شده

^{۹۸} Synagogue: کنیسه، حورا، محل عبادت یهودیان

^{۹۹} Stoicism: استوایی رواق، پیشین پیش خانه یا ایوان. فیلسوفی نامدار به نام زنون زیر رواق استوای پونیس (Stoa Poecile) که به زبان یونانی به معنای رواق رنگین است، برای پیروان خویش تدریس می‌نمود. به این پیروان استائیک‌ها یا رواقیون می‌گویند. اعتقاد آنها این است که همه‌ی آنچه در دنیاست و حتی هرچه به ذهن، عقل، عمل و دیده آید همه مادی‌اند و خدایان کوه المپ نقشی در روابط علی و معلولی ندارند. همچنین بر ارزش مند بودن جامعه‌ی جهانی و شأن انسان، حقوق طبیعت و مساوات طلبی تأکید نموده‌اند.

ایدئولوژی یهودی از سرآغاز دارای مضمونی دینی بوده است و آن نیز کیفیتی کاملاً قبیله‌ای و قومی دارد. اسلام و مسیحیت نیز، مطابق نیازهای فرهنگ مادی و معنوی تجمعات قومی نزدیکی که روابط و اختلافاتی ریشه‌ای با یهودیت دارند، بر ساخته شده‌اند. بنابراین هم بسیار تأثیر پذیرفته‌اند، هم پی‌درپی در ستیز و درگیری به‌سر برده‌اند.

هـ- ایدئولوژی یهودی، در عین حال ایدئولوژی‌ای است که فرهنگ عمیق مادی آن را صورت‌بندی کرده است. دیدیم که این فرهنگ مادی نیز تمدن‌ها را چگونه تعریف می‌نماید. بنابراین ایدئولوژی یهودی، یک ایدئولوژی تمدنی است که در گستره‌ای از روابط تنگاتنگ با کل تمدن‌هایی که پس از سومریان در منطقه‌ی خاورمیانه به‌وجود آمده‌اند، شکل گرفته است. ارائه‌ی چنین فرمولی می‌تواند آموزنده باشد: جانمایه‌ی ایدئولوژی یهودی، حاوی سنتز تمامی تمدن‌هاست. نیرویش را از همین جوهره می‌گیرد. نقشی که نویسندگان و پیامبران یهودی در طول تاریخ ایفا نموده‌اند، در این امر تعیین‌کننده است. همچنین به همین دلیل است که جوامع مذکور به میزانی که با تمدن‌هایشان در رابطه و اختلاف به‌سر برند، با یهودیت نیز رابطه و اختلاف دارند. یک استنتاج دیگر این است: یهودیت را می‌توان نه تنها به‌عنوان یک دین و قوم، بلکه به‌عنوان تمدنی که سنتزی از تمدن‌هاست (و یا می‌توان به‌عنوان ضمیمه‌ای بر تمدن‌ها) تعریف نمود. اگر به نقش ایدئولوژی یهودی در توانمندسازی ساختارهای روشنفکرانه توجه نماییم، بهتر می‌توانیم درک کنیم که چرا [آندیشمندان یهودی] هنوز هم در سطح جهان نقش پیشاهنگ را ایفا می‌نمایند.

و- ایدئولوژی یهودی هم‌زمان با عصر جدید، از هم‌گسیخته شده است. به دو شاخه‌ی اصلی در راستاهایی دینی و لائیک تقسیم شده است. اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲) در رأس شاخه‌ی لائیک قرار دارد. بعدها بسیاری از فیلسوفان یهودی‌الصل، به‌طور مستمر شاخه‌ی لائیک را تغذیه نموده‌اند. همچنین این مسئله که لائیسیم تا چه میزان دینی جدید و تا چه حد لادینی است، موردی بحث‌برانگیز می‌باشد. از همان بدو امر بایستی دست‌نشان سازم که خلق اندیشه‌ی دینی و لادینی را به‌مثابه‌ی یک فعالیت بامعنا اجتماعی و ایدئولوژیکی نمی‌بینم. انفکاک‌کی که می‌بایست صورت گیرد، نباید این باشد. همان‌گونه که ارزش روشنگرانه و آموزندگی این امر بسیار محدود است، ویژگی‌های بسیار گمراه‌کننده و منحرف‌سازی را نیز در خود می‌پروراند. هر یک از انواع شناخت اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی، دارای یک معادل اجتماعی‌اند. تنها از رهگذر فعالیت جامعه‌شناسانه می‌توان همراه با بنیان‌های اجتماعی و سیاسی، نقش‌ها، روابط و اختلافاتشان را به وضوح و شفافیت رسانید.

ز- یهودی‌گرایی جناح لائیک، تأثیر عظیمی بر ایدئولوژی روشنگری دارد. این ایدئولوژی که می‌توان آن را «علم‌گرایی» نامید، در سطح فلسفی، همسنگ با پوزیتیویسم است. این جریان ایدئولوژیکی که مژهرش را بر عصر نوین زده است، تحت نام علم‌گرایی و یا پوزیتیویسم، به تدریج به‌صورت اعتقاد دینی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآمده است. باید با تأکید بگویم که پوزیتیویسم همان دین قدیمی است که جامه‌ی دیگرگونی دربر نموده؛ و یا حالت پشت‌ورو شده‌ی همان پوشینه‌ی دینی است. بین علم‌گرایی و ادیان، از حیث بینشی که در خصوص قانون دارند، نوعی یگانگی ذهنیتی وجود دارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، نه دین بینشی اخروی است و نه لائیسیت و سکولاریته^{۶۰۰} نگرشی دنیوی است. انفکاک‌کی ساختگی مطرح است. تمامی ادیان، با دنیوی بودن در ارتباط‌اند و به اجتماعی بودن وابسته‌اند. نگرش‌هایی که دنیوی نامیده می‌شوند نیز، قبل از هر چیز نه دنیوی بلکه با اجتماعی بودن در پیوندند. مفاهیم و اصطلاحات «خروی بودن» و «دنیوی بودن» هم بر یک تضاد جدی در زمینه‌ی اجتماعی بودن پوشش نهاده‌اند و هم در خدمت تداوم پنهانی درگیری می‌باشند. هرچه ایدئولوژی روشنگری تحت نام علم‌گرایی و پدیده‌گرایی (پوزیتیویسم) نظام‌مند گردید، به‌صورت ایدئولوژی رسمی دولت-ملت نوین درآمدند. این نیز به معنای تحول سریع به ایدئولوژی ملی‌گرایی است.

۳- ملی‌گرایی یهودی

قشر تاجر و صراف سنتی یهودی در نظام سرمایه‌داری، تحت عنوان طبقه‌ی بورژوا، صفت مدرن قابل رؤیت‌تری را کسب کردند. به‌غایت قابل درک است که بورژوازی به‌مثابه‌ی طبقه‌ی جدید اجتماعی، ایدئولوژی رسمی‌اش را در پوزیتیویسم یافت و نوع بینشی که در زمینه‌ی دولت داشت سبب پیدایش ملی‌گرایی گردید. هم در مقام موجد ملت و هم به‌واسطه‌ی ایدئولوژی نوینش، این وضعیت را مستحکم‌تر ساخت. بعد از اینکه تمامی فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت را ملی نمودند، دشوار نبود که از کانال انحصار دولتی به انحصارات اقتصادی حاکم منتقل گردانند. تنها از طریق ملی‌گرایی توانستند انحصاری‌شدنی را که در میان هر ملت اروپا به سرعت توسعه یافت، به تمامی ملت بقبولانند. با چنان تشکیلی مواجهیم که [موفقیتش] به موفقیت ایدئولوژی سومریان شباهت دارد. ملت به‌عنوان متعالی‌ترین واحد (قدیمی‌ترین خدا و یا جلوس کرده برجای او) اعلان می‌شود. دولت موجود در درون ملت، حیات مادی را به انحصار خویش درمی‌آورد و به بزرگ‌ترین نیروی جامعه مبدل می‌گردد. هنگامی که هر دو یکی شوند، به‌مثابه‌ی دولت-ملت، به حالت نوین دولت خدا-شاه قدیمی درمی‌آید. به‌منظور نسبت دادن آن به جامعه، احتیاج به متولوژی‌ها وجود دارد و در عصر کاپیتالیسم به فلسفه نیاز می‌باشد؛ همچنین به اشکال مبتذل عوامانه^{۶۰۱} (فروکاستن به سطحی که عواطف خام، خوارمایه و سبک‌سرانه را مورد خطاب قرار دهد) که آن را به تمامی جامعه تعمیم بخشد نیاز هست. ملی‌گرایی، این نیاز را به‌شکلی عالی برآورده می‌سازد. مسیر جوامع اروپایی، به‌منزله‌ی جوامعی ملی، بعد از جستجوی ایدئولوژیکی چهارصد ساله‌ی اخیر این‌گونه به گزاره یا بیان رسمی‌اش دست می‌یابد. ملت، ملی‌گرایی را تغذیه می‌کند؛ ملی‌گرایی، ملت را؛ هر دو، دولت را؛ و دولت، انحصار اقتصادی را؛ و این‌گونه است که شکل دنیای جدید قطعیت می‌یابد. البته در متن زمان موقت مربوط به خویش. هنگامی که عصر «انفصال بزرگ ملی» و «ملی‌گرایی آتشین» اینچنین در هر سو توسعه یافت، البته که ایدئولوژی یهودی هم تأثیر بسیاری بر جای می‌نهد و هم تأثیر عمیقی خواهد پذیرفت.

وجود رابطه‌ی عینی بین ایدئولوژی یهودی با قوم و قبیله - از سرآغاز بدین سو - و بنابراین با قوم‌باوری و قبیله‌گرایی، موردی است که به راحتی قابل درک است. از نقطه نظر ملی‌گرایی قبیله و قوم، [درمی‌یابیم که] قدیمی‌ترین ملی‌گرایی، یک ویژگی سرشتی و اساسی ایدئولوژی یهودی است. از جمله ایدئولوژی‌هایی است که به راحت‌ترین شکل در مرحله‌ی بورژوازی شدن متحول گردید. مجدداً با یک پارادوکس مواجهیم. هم پدر ایدئولوژی ملی‌گرایی خواهی بود و هم مشتقات جدید آن تو را مردود می‌شمارند. این ناسازه، در حوزه‌ی معنوی - ایدئولوژیکی همانند حوزه‌ی مادی توسعه یافت. تمامی ملی‌گرایی‌ها آغاز به دندان تیز کردن برای پدرشان نمودند (به‌دلایل مادی جبری؛ البته اجبار از منظر ترجیح کاپیتالیستی). همه‌ی ملی‌گرایانی که در میان ملت‌های اروپایی بودند، یهودیان را (به‌مثابه‌ی ایدئولوژی، فرهنگ مادی و ملت-قوم) در برابر مسائل و موانع پیش رویشان مقصر و مسئول دانستند. شبیه آنچه در رویکرد مسیحیت و اسلام شاهدیم؛ علی‌رغم اینکه آن‌ها [خود] ریشه‌ای موسوی دارند، یهودیت را اساسی‌ترین مانع برمی‌شماردند. در اینجا موردی نهفته است که در بنیان تمدن ایفای نقش می‌نماید و صحت تر مرا اثبات

^{۶۰۰} Secularity: جهان‌باوری، طرفداری از دنیوی‌سازی امور؛ با لائیسیت همدریف دانسته می‌شود / Secular: غیرروحانی، دنیوی

^{۶۰۱} Vulger: در متن همین واژه آمده‌ه، هرزه، عامیانه، مبتذل، کوچهبازاری / Vulgerity: هرزگی، ابتذال

می‌گرداند. مورد یاد شده این است که دولت به منزله‌ی هسته‌ی تمدن، انحصار اقتصادیست. در هر جایی که شکل‌گیری دولت‌های نوینی مطرح باشد، درگیری و جنگ بین انحصار[گر]های قدیمی و جدید به امری گریزناپذیر مبدل می‌شود. تا زمانی که یکی نابود و تسلیم نگردد و یا به حالت بسیار بی‌ارزش و فاقد اعتباری در نیاید، تداوم جنگ امری ضروری است. همان‌گونه که ۳۵۰۰ سال پیش، مسئله‌ی «ارض موعود» برای قبیله‌ی یهودی مطرح بود، در عصر ملت و ملی‌گرایی اروپایی نیز این نیاز به شدت احساس می‌گردد. یک ملت نوین یهودی، به معنای سرزمین نوینی است. با توجه به اینکه اروپا همیشه با یهودیان مخالف بوده است، جریان‌ی متکی بر «ارض موعود» قدیمی، به امری گریزناپذیر مبدل می‌گردد. ملی‌گرایی بورژوازی یهودی که صهیونیسم^{۱۰۲} نامیده می‌شود، این‌گونه پا به عرصه‌ی وجود می‌نهد: به‌مثابه‌ی یک نمونه‌ی مؤثر عصر ملی‌گرایی‌های سده‌ی نوزدهم.

داستان، از این پس وارد تاریخ می‌شود. به‌گونه‌ای بسیار خلاصه باید گفت که به دو دولت فوق‌العاده نیرومند آن دوران نیاز هست: آلمان و انگلستان. فرانسه، به درجه‌ی سوم تنزل یافته است. ملی‌گرایان یهودی در هر دو جناح بسیار فعالیت می‌کنند. می‌دانیم که دولت‌های انگلستان و هلند را چگونه نیرومند ساختند. سرمایه‌داران یهودی که در آلمان نیز نقش ویژه‌ی مشابهی دارند، دست به کار گردیده‌اند. روشنفکران یهودی نیز در ایجاد سرمایه‌ی انتلکتوئلی (ایدئولوژی آلمانی) سهم بسیاری دارند. امپراطور آلمان به لطف این حمایت‌ها، دو بار به قدس مسافرت می‌نماید و علاقمندی‌اش را به جنبش میهن نوین نشان می‌دهد. اگر در جنگ جهانی اول پیروزی به دست آید، یهودیت با پشتیبانی آلمان و عثمانی (قوی‌ترین جناح اتحاد و ترقی طرفدار آلمان بوده و با یهودیان و سرمایه‌داران سلاویک^{۱۰۳} ارتباط داشته‌اند) به‌شکلی زود هنگام و با بنیان‌های بسیار قوی‌تری به فلسطین و یا سرزمین کهن باز می‌گردد. در جناح لندن نیز اهمیتی سنتی دارند.

تاریخ سیاسی را که موضوعی وسیع است، به کناری بنهیم. هیتلر، به‌طور قطع، یهودیان را مسئول شکست آلمان می‌داند. این را بسیار به‌خوبی می‌بیند: «برتری لندن با ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی بی‌ارتباط نیست؛ آلمان با خیانت بزرگی مواجه گردیده است؛ یهودیان مسئول و مقصرند.» در میان هر ملتی که مسائل مشابهی دارد (مثلاً رویداد دریفوس^{۱۰۴} در فرانسه) یهودستیزی این‌گونه ایجاد می‌شود. می‌توان برهان آورد که [در اصل] این‌گونه نیست. اما چرا این ایده‌ها هنوز هم در سطح جهان ادامه می‌یابند؟ به‌طور مثال اخیراً از طرف احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور ایران؟ این امر با کارویژه‌ی ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی در جهان، مرتبط است. هنوز هم ایدئولوژی پیشرو است. همان‌گونه که در انحصارات سرمایه پیشرو می‌باشد.

به هیچ وجه نمی‌توان از هیتلر گرایی دفاع نمود. نسل‌کشی، بزرگ‌ترین جرم [صدا] انسانی است. این‌ها واقعیاتی انسانی و اجتماعی هستند که بحث و جدل ناپذیرند. موقعیت روشنفکران یهودی را نمی‌توان در مبارزه‌ی اصیل آزادی‌خواهانه، برای طلبانه و دموکراتیک جامعه‌ی انسانی نیز خوار شمرد. به‌غیر از پیامبرانشان، وضعیت روشنفکران و انقلابیون پرشمار عصر نوینی که از اسپینوزا آغاز گردیده و تا مارکس، فروید^{۱۰۵}، ژوا لوزامبورگ، آدورنو، تروتسکی^{۱۰۶}، هانا آرت^{۱۰۷} و اینشتین پیش می‌رود، معلوم است. متوجه هستم که جنبه‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در شخصیت روشنفکران یهودی بسیار قوی است. مجدداً قضاوت آدورنو را تکرار نمی‌کنم. اما [این شخصیت‌ها] جهت آنکه موقعیت عینی‌ای را که یهودیت (هم در حوزه‌ی فرهنگ مادی و هم معنوی) در امر نسل‌کشی داشته، به موقعیتی چاره‌جویانه و به‌لحاظ سیاسی نتیجه‌بخش برسانند، چه هنگام اقدام به انتقاد و خودانتقادی می‌نمایند و وارد عمل خواهند شد؟ تا زمانی که ملی‌گرایی یهودی - به‌مثابه‌ی نیروی ایدئولوژیک - آن‌ها بم موقعیت پيشاهنگی که دارند، به‌گونه‌ای صحیح و اشکافی نگردد، نه می‌توان ارزیابی شایسته‌ای در راستای یادبود نسل‌کشی یهودیان به‌عمل آورد و نه می‌توان از نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های نوین جلوگیری کرد. ملی‌گرایی یهودی، ملی‌گرایی یک ملت کوچک نیست؛ ملی‌گرایی جهانی است. پدر تمامی ملی‌گرایی‌ها و گرایش‌های مبتنی بر دولت-ملت است. چه تلخ و ناگوار؛ زیرا بزرگ‌ترین قربانی آن که در تاریخ کمتر نظیرش یافت می‌شود نیز یهودیان بوده‌اند.

یهودیت، به‌مثابه‌ی یک مسئله، بسیار مورد بحث واقع گشته است. خاصه از طرف خود روشنفکران یهودی پستتازی همچون مارکس و فروید. اما این سؤال بدون جواب باقی می‌ماند: نسل‌کشی چگونه پیش آمد؟ مادامی که گرامی داشت یاد نسل‌کشی [یهودیان] منوط به این است که نسل‌کشی‌های دیگری صورت نگیرد، این امر چگونه تحقق خواهد یافت؟ تمامی نتایجی را که بر پایه‌ی نمونه‌ی یهودی، در دفاعیاتم بدان رسیدم، می‌توانم این‌گونه فرمول‌بندی نمایم:

قبیله‌ی یهودی، به تمدن سومر و مصر رغبت یافت. کيفر این رغبت و هوس، تبعید بود. به سبب حسودی، قبیله‌ی کوچک ليجوج (چنان که گویی پيشاهنگی آن چیزی را می‌نماید که تمامی قبایل خواستار انجام آئند) اقدام به بر ساخت ایدئولوژی (دین) قبیله‌گرایی خویش نمود. پادشاهی قدس را بنیانگذاری کرد؛ سپس پادشاهی‌ای که تأسیس کرده بود، فروپاشید. لجاجت و عناد بیشتری به خرج داد و در سطح جهان پراکنش یافت. ابتدا برای قبیله و سپس برای قومش، جایی را جستجو کرد. به آنها جای ندادند و بیرونشان راندند. جهت شکست‌نوردن، تا حد اتم فرو رفتند و آن را شکافتند، همچنین تا حد فضا فرا رفتند. قبیله، این بار با توسل به دولت-ملت کوچکش نقش رهبری تمدن را بازی کرد. شاید هم بتواند نابودی تمامی تمدن‌ها و دولت‌های خاورمیانه و حتی جهان را - که برایش قابلیتگی نمودند - موجب گردد. اما آن وقت، خود نیز باقی نمی‌ماند. زیرا تمدن کوچک یهودی، جوهره‌ی تمدن جهان است. بدون تمدن جهان، وجود تمدن یهودی امکان‌ناپذیر است و بدون تمدن یهودی، تمدن جهان نمی‌تواند وجود داشته باشد. بزرگ‌ترین درس نسل‌کشی یهودیان همین است.

^{۱۰۲} Zionism: جنبش ملی‌گرایی یهودی؛ نام آن از کوه صهیون محل آرامگاه داوود نبی در اورشلیم برگرفته شده است.

^{۱۰۳} Selanik: اکنون شهر کوچکی در کشور یونان است؛ یکی از شهرهای مهم عثمانیان و محل تولد آتاتورک.

^{۱۰۴} افسری یهودی از افسران ارتش فرانسه به نام آلفرد دریفوس (۱۸۵۹-۱۹۳۵) در سال ۱۸۹۴ به جرم تسلیم اسناد محرمانه به وابسته‌ی نظامی آلمان در فرانسه دادگاهی گردید و به جرم خیانت به خلع درجه و حبس در جزیره‌ی ایلیس محکوم گشت. اگرچه در سال ۱۸۹۶ اسنادی به‌دست آمد که دال بر بی‌گناهی دریفوس بود، اما سعی بر پنهان‌نمودن اسناد مذکور گردید. این مسئله در میان مردم نیز تأثیر نهاد و قضیه‌ی دریفوس به شکل یک مسئله‌ی سیاسی درآمد که ده سال به‌طول انجامید و سرانجام منجر به نبره‌شدن دریفوس در ۱۹۰۶ گردید.

^{۱۰۵} Sigmund Freud: زیگموند فروید روان‌پزشک یهودی‌الاصل اتریشی (۱۸۵۶-۱۹۳۹) او پایه‌گذار روان‌کاوی است. از دیدگاه فروید بسیاری از رفتارها و کنش‌های آدمی، متأثر از انگیزه‌های ضمیر ناخودآگاه می‌باشند؛ همچنین افکار ضمیر ناخودآگاه به‌ویژه از نوع جنسی و پرخاشگرانه، ریشه‌ی اختلالات روانی‌اند. در نظر فروید انسان معاصر به لطف تکنیک‌های صنعتی به خصالی خدایی دست یافته اما احساس خوشبختی نمی‌کند؛ زیرا از فردیت خود محروم گشته و به شکل گله‌گهایی درآمده‌اند که از آنچه هستند یا می‌شوند رنج می‌کشند. بنابراین این گله‌ها هرچه بیشتر تمایل به خشم پیدا می‌کنند. از جمله آثار او توتیم و تائو؛ بررسی رفتارهای جنسی، تعبیر خواب؛ موسی و یکتاپرستی می‌باشند.

^{۱۰۶} Leon Trotsky: لئون تروتسکی انقلابی بلشویک و اندیشمند مارکسیست اهل روسیه (۱۸۷۹-۱۹۴۰). او از نزدیک‌ترین یاران لنین بوده است. فرماندهی ارتش سرخ را برعهده داشته و از اولین اعضای دفتر سیاسی حزب به‌شمار می‌آمده. به دلیل اختلافاتی که با استالین داشت از حزب کمونیست اخراج گردید و به خارج از شوروی تبعید گردید. سرانجام در مکزیک توسط عوامل شوروی به قتل رسید.

تروتسکی نظریه‌ی انقلاب پیوسته را پیش کشیده که در آن بر رسالت انقلاب بولشویکی و صدور انقلاب به سراسر جهان تأکید شده است. از نظر او روسیه می‌بایست پایگاه انقلاب کمونیستی می‌گردید. بنابراین اندیشه‌ی او در تضاد با استالینیسم - که طرفدار سوسیالیسم تک‌کشوری بود، قرار داشت. تروتسکی در کتاب خود با نام «انقلاب خیانت‌شده»، سیاست‌های استالین را به باد انتقاد می‌گیرد و او را نماینده‌ی بروکراسی بناپارتنی می‌نامد. همچنین تروتسکی به همراه یارانش بین‌الملل چهارم را بنیان نهادند.

^{۱۰۷} Hannah Arendt: تاریخ‌نگار، فیلسوف سیاسی آلمانی یهودی‌الاصل (۱۹۰۶-۱۹۷۵) او از شاگردان مارتین هایدگر بود. آرت در خصوص توتالیتریسم چنین نوشته است: «توتالیتریسم، معضلی نو و کاملاً مدرن از سلطه است که بر فرزندی در اجتماع توده‌ها و بر ایدئولوژی وحشت استوار است.» از منظر او توتالیتریسم، حکومتی بی‌قانون نیست، بلکه حکومت قوانین کلی است که عامل اجرای آن ترور است و موجب ویران‌سازی روابط انسانی با واقعیت می‌گردند.

چون اهمیت بسیاری برای آن قائلم، همواره در موردش می‌اندیشم. همانند تفکر درباره‌ی موارد مشابه آن. مدت‌هاست که فرزنانگان گفته‌اند: «آتش را به آتش نتوان خاموش نمود»^{۶۸}. نمی‌توان با افروختن آتش تمدنی کوچک (دولت- ملت‌ها، عموماً انحصارها) از آتش تمدن‌های بزرگ‌تر یافت. رهبران تمامی محرومان قوم و قبیله، مظلومان و برده‌گان که در طول تاریخ در برابر نیروهای تمدن جنگیدند، یا کشته شدند و یا پیروز گشتند. خاطره‌ی کشته‌شدگان را نمی‌توان فراموش کرد. اما آن‌هایی که پیروز شدند نیز اولین کارشان این بود که برای خویش تمدن ساختند. زیرا نوع دیگری [از آفرینش‌گری] را نمی‌دانستند. حتی رهبران پیروزی‌یافته‌ی سوسیالیسم علمی نیز نتوانستند خویش را از تبدیل شدن به قفس آهنین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی برهانند. آنانی که دچار نسل‌کشی شدند، هیچ‌گاه نیاندیشیدند که چنین چیزی بر سرشان بیاید؛ اما پیش آمد.

در این مسئله به‌طور قطع بیشتر از کسانی که ادعای ژنوسایدستیزی^{۶۹} دارند، قربانیان ژنوساید را از صمیم قلب درک می‌کنم. چرا درک می‌کنم، آن‌هم درک در چنان سطحی که هیچ یهودی‌ای یارای آن ندارد؟ زیرا همان نظام مرا نیز در درون آن گردونه قرار داده است. البته که باز هم نیروی یهودی بود که [چرخه‌ی] نظام را به گردش وامی‌داشت. آیا اگر جنگ قدرت طلبانه و نیروی تمدن‌آفرینی آن ایدئولوژی نمی‌بود، مسیحیت و اگر مسیحیت نمی‌بود، هیتلری پدید می‌آمد؟ همان‌گونه که ملی‌گرایی آلمانی - این پدیدآورنده‌ی هیتلر - ریشه در ایدئولوژی آلمانی و بنابراین در ایدئولوژی روشنگری (پوزیتیویسم و بیولوژیسم^{۷۰}) دارد، به همان ترتیب نقش ایدئولوژی یهودی در روشنگری و وابستگی‌اش به ملی‌گرایی یهودی (ریشه‌ی مشترک گرایش روشنگری) رابطه‌ی دیالکتیکی دارد. یعنی همان‌گونه که قبیله و قوم‌گرایی یهودی، ریشه‌های ملی‌گرایی یهودی را تشکیل می‌دهد، قبیله‌گرایی و قوم‌باوری آلمان نیز، ریشه‌ی ملی‌گرایی آلمانی را تشکیل می‌دهد. توسعه‌ی متداخل آن‌ها در آلمان، به سبب انحصارات اقتصادی و سیاسی بین‌شان، راه بر روابط پیچیده و بغرنج گشوده است. تمامی این رویدادهای تاریخی- اجتماعی، پیوند بین دو ملی‌گرایی را بسیار آشکارا نشان می‌دهد. تا زمانی که از هر دو ملی‌گرایی گذار نمایم، نمی‌توانیم به‌گونه‌ای با معنا از قربانیان نسل‌کشی یاد کنیم و از انواع جدید نسل‌کشی‌های یابیم. مقایسه‌ی مشابهی را می‌توان میان «ایدئولوژی و ملی‌گرایی عرب» و «ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی» انجام داد. نتایجش دیالکتیکی و برجسته خواهند بود. اگر آن^{۷۱} نمی‌بود، آیا اسلام و اگر اسلام نمی‌بود، آیا حضرت محمد وجود می‌داشت؟ اگر آن نمی‌بود، آیا بعث^{۷۲} و اگر بعث نمی‌بود آیا صدام به‌وجود می‌آمد؟ [به سبب این جملاتم] خواهند گفت که همان‌گویی می‌کنم. اما گفته‌هایم از صافی تحلیلاتی گذشته‌اند که در مورد تمدن به‌عمل آورده‌ام. ایالات متحده نیروی جهانی است؛ هژمون است؛ حتی می‌تواند امپراطوری باشد. هم‌اکنون، در خاورمیانه برای اسرائیل می‌جنگد. شاید در آینده با ایران نیز بجنگد. چرا هنوز هم خطر نسل‌کشی وجود دارد؟ این بار از جنگ‌افزارهای هسته‌ای نیز استفاده خواهد شد. جلوگیری از جنگ هسته‌ای از طریق جنگ هسته‌ای! کسی نمی‌تواند انکار نماید که این خطر قریب‌الوقوعی است. حال آنکه یک هیروشیما کافست! تحلیلاتم صحیح‌اند. هنگام تأسیس تمدن، گفتند که تحت حمایت خدایان آسمانی است. [اما] به‌هنگام فروپاشی، به اتم پناه می‌برد. مورد تقلبی آن، هزار بار بر مورد واقعی‌اش ترجیح داده می‌شود. از پادشاهانی که عربان بر روی زمین راه می‌روند و خداوند بی‌نقابش، از آذرخش هسته‌ایش سخن می‌گویم.

از جمله کسانی هستم که بیشتر از همه می‌خواهند یهودیان به‌مثابه‌ی انسانی‌هایی بسیار آگاه در خاورمیانه جای بگیرند. لویاتانی که به حالت دیوی جهانی درآمده است، نمی‌تواند در جهت دموکراتیزه‌گردانی فرهنگ خاورمیانه و اسرائیل- فلسطینی کنفدرال- دموکراتیک، نیروی چاره‌یاب باشد. این هیولایی که یهودیان آن را نام‌گذاری نمودند، سرچشمه‌ی واقعی نسل‌کشی است. راه‌حل مسئله، تمدن دموکراتیک خاورمیانه است. همان‌گونه که خاورمیانه بدون یهودیان یک ویرانه است، یهودیان نیز بدون خاورمیانه، همیشه نسل‌کشی و تبعید خواهند گشت. تاریخ، به اندازه‌ی کافی مملو از درس‌هاست. روشنفکر یهودی رفته‌رفته، بهتر متوجه مسئله‌ی خویش می‌گردد؛ یعنی متوجه می‌گردد که مسئله‌ی جهانی است. مکان حل مسئله باید در خاورمیانه جستجو شود. به هیچ وجه فراموش نکنیم که خاورمیانه‌ی دموکراتیک، یک خیال نیست بلکه به اندازه‌ی نان و آب، نیاز روزانه‌ی ماست. یهودیان بایستی بدانند که هم راه گرامیداشت خاطره‌ی نسل‌کشی و هم گرفتارنیا آمدن ابدی به یک نسل‌کشی نوین، از تمدن خاورمیانه‌ی دموکراتیک می‌گذرد. تمامی خلق‌های خاورمیانه نیز ضمن دانستن اینکه خاورمیانه‌ی دموکراتیک بدون یهودیان امکان‌پذیر نخواهد شد و یک مسامحه‌ی دموکراتیک تاریخی تنها راه‌حل است، می‌بایست با تمامی قوا وظیفه‌ی بر ساختن جامعه‌ی دموکراتیک را در پیش بگیرند.

هـ قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

مفاهیم تمدن، قدرت و دولت مقولاتی از مناسبات اجتماعی‌اند که تحلیل آن‌ها چه به تنهایی و چه در چارچوب درهم‌تنیدگی‌شان، دشوارتر از هر چیزی است. تمدن، موضوعی است که بحث و گفتگوها بر سر تعریف آن هنوز هم ادامه دارند. اینکه قدرت از کجا آغاز شده و در کجا از بین می‌رود، چه وقت و چگونه تشکیل شده و باید پایان یابد، تعریفی غامض‌تر است. به‌رغم اینکه روزانه به اندازه‌ی آبی که نوشیده می‌شود و هوایی که تنفس می‌گردد، از نام آن بحث به میان می‌آید اما در رأس موضوعاتی می‌آید که در تعریف آن کمترین میزان هم‌رأیی وجود دارد. نه تنها بدین سبب که موضوعی بسیار سرّی و پیچیده است بلکه چون آرزو دارند آن‌گونه بماند و برای آن فعالیت‌های ایدئولوژیکی بسیاری انجام می‌دهند، بدین سان است. اولین شرط برای ترسیدن از چیزی، سرّی و پیچیده نگه‌داشتن وافر آن است. اگر سیمای درونی آن آشکار شود، مورد تمسخر و استهزای همگان قرار خواهد گرفت و از حالت هراس‌انگیز خارج می‌گردد. بدین سان، آمال لاپوشانیده‌ی گروه‌های منفعت‌طلب نیز نقش بر آب می‌گردد. در میان خلق، حکایات بسیاری در این باره واگویی می‌شود.

تمدن، ابتدا با داستان‌های اسطوره‌ای خویش آغاز می‌شود. بدون رابطه‌مندی با این حکایات، جناح‌های منفعت‌طلب و یا انحصارگران محصول مازاد، از راه زورگویی تنها چند بار می‌توانند دست به غارت بزنند. جهت پایاگر دیدن و مقبول واقع شدن، قطعاً به متولوژی‌ها، دین و حقوق نیاز دارند. امروزه نیز همراه با تمامی این عوامل، سه حوزه‌ی سکس، ورزش و هنر را عوام‌پسند^{۷۳} ساخته و با عرضه در رسانه‌ها، جوامع را از نظر ذهنی و عاطفی هرچه بیشتر شرطی نموده‌اند و از راه جهت‌دهی می‌کوشند ماندگاری و مقبول‌بودنشان را قطعی گردانند.

^{۶۸} نظیر «خون را با خون نتوان شست» است

^{۶۹} Genocide: کشتار دسته‌جمعی و سازمان‌یافته‌ی انسان‌هایی که به یک باور، آیین و یا نژاد خاص منسوبند؛ نژادکشی

^{۷۰} Anti Genocide: ضدیت با ژنوساید؛ ژنوسایدستیزی.

^{۷۱} Biologism: اصلات بیولوژی؛ قائل به آن است که جامعه‌ی انسانی صرفاً نتیجه‌ی کنش‌ها و واکنش‌های عناصر زیستی و قوانین علمی موجود در دنیای بیولوژی است.

^{۷۲} ایدئولوژی یهودی

^{۷۳} معنای لغوی «هت»، رستخیز است. نام حزب و جنبش عربی است که تحلیل جامعه‌محورانه‌ی مارکسیستی را با ناسیونالیسم عرب پیوند می‌دهد. حزب بعث در ۱۹۶۴ توسط میشل افلق و صلاح بطار در دمشق تشکیل گردید. پس از تلفیق آن با حزب سوسیالیست سوریه، حزب سوسیالیست بعث عربی به‌وجود آمد. این حزب مدافع پان‌عربیسم تندروانه بود تا جایی که از اتحاد سوریه و مصر جمهوری متحد عرب به‌وجود آمد. حزب بعث پس از انحلال جمهوری یاشده، در عراق حکومت را قبضه نمود و تا سقوط صدام، بر کشور عراق مسلط بود.

^{۷۴} Popularize: عوام‌پسندسازی؛ مقبول عام گردانیدن

سعی کردم تاریخ تمدن را به سه مرحله اصلی و عمده بخش‌بندی و هر مقطع را به شکل طرح‌واره توصیف نمایم. با اهتمام لازم دست‌نشان ساختم که چندان اعتباری برای روش‌های علم‌گرایانه قائل نمی‌گردم؛ به شرط محدود بودن می‌توانند مفید باشند اما هرچه دگماتیک‌گردند قابلیت آن را دارند که شانس حیات آزاد را تهدید نمایند. دقت به خرج دادم تا روش تفسیرپردازی جامعه‌شناسانه‌ام را بدون اینکه (از طریق علم‌گرایی و پوزیتیویسم) دگماتیک‌گردانم، اجرا کنم. تفاسیرم را با خطوطی اصلی و ذکر مثال‌های بسیار و آماده برای هر نوع بحثی، ارائه نمودم. اگرچه دچار تکرار مباحث شدم، اما تلاش خواهم کرد جز در شرایطی بسیار ضروری، دچار این عادت نگردم.

همراه با تلاش برای واشکافی مدرنیته‌ی (همردیف تمدن و مدنیت) کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی مدرنیت (معاصرت) رسمی و به‌پیروزی‌رسیده‌ی عصر نوین (از سده‌ی ۱۶ ب.م تا به امروز)، در موضوع نسبت‌ندادن تمامی عصرمان به کاپیتالیسم و نیز در خصوص آنتی‌مدرنیته انتقادات بسیار وسیعی را انجام دادم. پیش‌تر اظهار داشتم ضمن موافقت با تعریفی که آنتونی گیدنز جامعه‌شناس از مدرنیت به‌عمل آورده، با تفاسیرش درباره‌ی «سه ناپیوستگی»^{۱۱۴} یکسره هم‌رأی نیستم. سه ناپیوستگی یادشده عبارت بودند از کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی. از رهگذر تفاسیر بسیار گسترده و نمونه‌های فراوان نشان دادم که هر سه نیز به اعتبار ریشه‌شان، از ابتدای تمدن تاکنون در حال نشو و نما بوده و به‌واسطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نیرومندترین حالت خویش دست یافته‌اند. عمده کاری که در این بخش انجام خواهم داد، درباره‌ی چگونگی صورت‌بندی ملموس‌تر مناسبات دولت و قدرت مدرنیته‌ی رسمی خواهد بود (مدرنیته یا معاصرت)^{۱۱۵} غیررسمی را «مدرنیته، مدنیت و تمدن یا معاصرت» دموکراتیک می‌نامم. همه‌ی آنها مترادف و هم‌معنایند.

۱- جامعه‌شناسان پوزیتیویست (آ. گیدنز و کسانی چون او) در هر دوره‌ی تاریخ تمدن و در میان تیپ‌های منفرد آن، خود را بی‌نظیر قلمداد کرده و تصور می‌کنند که جامعه‌شناسی وضع می‌کنند. مثلاً از انجام هزاران تحقیق جهت تعریف و تحلیل تمدن و دولت انگلیس، به‌مثابه‌ی دولت و تمدنی منحصر به فرد که در تاریخ نظری برایش نیست، احتراز نمی‌ورزند. به دریاها ماسه بسیار است و نزد اینان تحقیق!^{۱۱۶} به‌واقع در این فعالیتی که علم‌نماید می‌شود، تحریفی بسیار ظریف صورت گرفته است. همانند نادیدنی‌ساختن جنگل، از راه درختان^{۱۱۷}! با موضوع تحقیق قرار دادن میلیون‌ها درخت، جنگل را نمی‌توان تعریف کرد. از آغاز معلوم است که این روش، نتیجه‌ی صحیحی به‌بار نخواهد آورد. اما به‌کارگیری ده‌ها هزار جوان از طریق تزی مبنی بر پرداختن‌شان به این سنخ علم اجتماعی، جهت غافل‌گردانیدن آن‌ها از خصیصه‌ی حقیقی نظام، سیاست رضایت‌بخشی است. اندرونی علوم اجتماعی^{۱۱۸} و یا با عنوان عمومی‌اش جامعه‌شناسی^{۱۱۹} را بدین‌سان تخلیه و بی‌معنا می‌نمایند.

مورد صحیح این است: دولت، قدرت و تمدن انگلیس یکی از نمایندگان هژمونیک رودخانه‌ی اصلی تمدن یعنی رویدادی پنج هزار ساله است که خصوصیات رده‌بندی‌شده‌ی اساسی آن مشخص گردیده (دولت به‌مثابه‌ی طبقه-شهر-انحصار اقتصادی)؛ [این نماینده] طبقات پیرامون شهرهای مجدداً احیاشده‌ی بعد از سده‌ی دهم - پیش‌تر تحت عنوان شاهان و اشراف و پس از سده‌ی ۱۶ به‌عنوان بورژوازی- را به حالت کلافی از انحصارهای اقتصادی دولتی درآورده، همچنین با پوشش‌های متنوع ایدئولوژیکی، خویش را سرّی و نامرئی نموده و یا جهت دشوارگردانی درک آن، با صدها ارزش سمبلیک بزرگ کرده و تا به امروز ادامه یافته است. مطمئن هستم که این تعریف یک جمله‌ای، کلاف مناسبات انگلیس را بهتر از ده‌ها هزار تحقیقات قابل فهم می‌نماید. تفاسیر کاهنان سومر درباره‌ی جامعه که بر مشاهده‌ی حرکت ستارگان استوار بوده و در ده‌ها هزار لوح‌نوشته آمده‌اند، از حیث ماهوی با تفاسیر ده‌ها هزار کاهن علم‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (یعنی گروه‌های منفعت‌طلب بنیادینی که مخفی ساخته‌اند) چندان متفاوت نیستند. تنها روش‌های تحقیق، زمان و مکان‌شان متفاوت است.

با صراحت و به تأکید گفتیم که تفاوت زمان و مکان، از حیث جهان‌شمول، به معنای تغییر و توسعه‌ای است که تشکل‌نماید می‌شود. جوامع نیز به‌مثابه‌ی [هستندگانی] وابسته به تفاوت زمان و مکان، تغییر و توسعه پیدا می‌کنند. گاه ممکن است رو به عقب متحول شوند. از حالت خودویژگی [یا اورژینالیته‌ی] آن انتقاد نمی‌کنم؛ در کیهان پیشرفت و تغییری وجود ندارد که خودویژه نباشد. هر تغییری به معنای خودویژگی است. تکرار همانی، تنها یک ارزش اعتقادی دگماتیک است. در زمینه‌ی تمامی رویدادهای طبیعی، واژه‌های حاکی از «تکرار همانی»، یک بازی زبانی فاقد معناست.

البته که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز از این نقطه‌نظر خودویژگی‌های بسیاری دارد. مطابق تعریف آنتونی گیدنز، این خودویژگی‌ها در سه حوزه‌ی مهم تحقق یافته‌اند. در همین رابطه، مفهوم‌پردازی‌ای به‌شکل «ناپیوستگی‌ها» می‌تواند آموزنده باشد. چون کاپیتالیسم را در چارچوب خودویژگی‌هایش، از طریق یک خصوصیت آن تفسیر کردیم و نمونه‌هایش را ارائه نمودیم، به تکرار این مطلب نخواهم پرداخت. اما ارائه‌ی خلاصه‌ای کوتاه و جوهری در مورد مفهوم قدرت و بیان انضمامی‌تر و حقوقی‌تر آن یعنی دولت-ملت، ضروری و بسیار آموزنده خواهد بود.

۲- گفتیم که قدرت در رأس موضوعاتی می‌آید که علوم اجتماعی درباره‌شان بسیار داد سخن می‌دهند اما در تحریف‌نمودن جوهرشان نیز به رقابت می‌پردازند. موردی که گفته شد، انتقادی نیست که تنها معطوف به نیت آن‌ها باشد. چیزی که در رأس جوانب بسیار خودویژه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌آید و هیچ تمدنی به لحاظ گستره و خصوصیت موفق به انجام آن نشده است، این استعداد موفقیت‌آمیز می‌باشد: هر فرد را به حالتی درآورده که خویش را مقتدر می‌انگارد. این موضوعی است که باید بیشتر از هر چیزی مورد بررسی قرار گیرد. این همان موضوعی است که بیشتر از هر چیزی ذهن جامعه‌شناس فرانسوی میشل فوکو را به خود مشغول داشته و او نتوانسته تماماً از عهده‌اش برآید. لنین در کتاب «دولت و انقلاب» در صدد برآمده تا دولت را بشناسد. اما هنوز در قید حیات بود که معلوم گشت دولت مسئله‌ای است که درباره‌ی آن دچار بیشترین اشتباه گردیده است. قدرت را حتی نخواست که بشناسد. نتوانست متوجه گردد که با به‌کارگیری این «سنگ جادویی» که مرد نیرومند و حقه‌باز با توسل به پوشیدن نقاب‌های متفاوت تمدن آن را تا به امروز انتقال داده است، فعالیت اجتماعی بنیادینی نظیر سوسیالیسم را - که به‌طور کامل بایستی از رهگذر مدرنیته‌ی دموکراتیک بر ساخته شود - از همان سرآغاز به‌واسطه‌ی «قدرت سوسیالیستی»، نقش بر آب نموده است.

^{۱۱۴} در متن واژه‌ی Sürdürülemlilik به کار رفته؛ تداوم‌ناپذیری؛ در اینجا همانند واژه‌ی süreksizlik معادل با Discontinuity در انگلیسی گرفته شد.

^{۱۱۵} Contemporaneity: هم‌زمانی، هم‌عصر بودن، معاصر بودن

^{۱۱۶} صورت تغییر داده شده‌ی این مثل ترکی است: Denizde kum, bunda para! به دریاها ماسه، نزد اینان پول!

^{۱۱۷} یعنی چنان در بحر اجزاء غرق شدن که کلیت را ندیدن.

^{۱۱۸} Social Sciences

^{۱۱۹} Sociology

یکی از سخنان میخائیل باکونین که آن را بسیار با معنا می‌بینم، چنین مضمونی دارد: «اگر تاج قدرت را بر سر دموکرات‌ترین انسان بگذاریم، طی بیست و چهار ساعت مبدل به یک دیکتاتور پست و فرومایه خواهد شد» و یا «اخلاقش به فساد خواهد گرایید». اقدام به فعالیت جامعه‌شناسی در مورد قدرت، هنوز هم به عنوان علمی‌ترین وظیفه، نیازمند تحلیل است. به اندازه‌ی چستی قدرت، میزان بایستگی و یا نابایستگی قدرت، موضوعی است که در زمینه‌ی آن بیشترین ناآگاهی اجتماعی وجود دارد. مطابق برخی ذهنیت‌ها و گروه‌های منفعت‌جویی که در زیر لوای آن‌ها پنهان شده‌اند، قدرت مطلق به معنای راه‌حل مطلق است. این بایستی نگرش قطعی آشوریان باشد: برانداختن و نابودی کامل آنچه که آماج [حمله] قرار داده‌اند. کسانی هم هستند که قدرت را تماماً به صورت یک بیماری می‌بینند؛ به ویژه آنارشیست‌ها و پاسیفیست‌ها^{۳۰} چنین‌اند. به نظر این‌ها باید همانند گریز از وبا، از همه‌نوع نیرو و اتوریت‌های گریخت. این نگرش در اصل، شکل اِبْرکتیو تسلیمیت در برابر قدرت است.

تعریف و راه‌حلی که نظام تمدن دموکراتیک ارائه می‌کند، از حیث کیفی متفاوت است. حق دفاع هر گروه اجتماعی، مقدس است. توانمندی دفاع در برابر هر نوع حمله‌ای که عیله موجودیت گروه و یا ارزش‌های مرتبط با موجودیتش در جریان باشد، فراتر از یک حق اغماض‌ناپذیر، یک دلیل موجودیت است. معتقدم که نمی‌توان نیروی دفاع را در معنا و مفهومی کلاسیک، «قدرت» نامید. اطلاق عنوان «نیروی دفاع دموکراتیک» و یا «توریت‌ی آن» مناسب‌تر خواهد بود. با توجه به اینکه می‌بینیم حتی گیاهی نظیر گل می‌خواهد توسط خارهایش از خود دفاع نماید، می‌خواهم این پارادایم [مبتنی بر] اتوریت‌ی دموکراتیک را «**تئوری گل**» بنامم.

الف- اگر در ارتباط با تمدن، کارکرد قدرت را «**هر نوع فعالیت اجتماعی معطوف به دستیابی بر محصول مازاد، افزایش‌دهی آن و تصاحبش**» عنوان کنیم، مناسب‌ترین تعریف خواهد بود. مادامی که از فعالیت‌های ایدئولوژیکی گرفته تا فعالیت‌های نظامی، از روایات تخدیرکننده و اغواگرانه گرفته تا نسل‌کشی‌ها، از بازی‌های تفریحی گرفته تا شعار دینی، همگی برای ربودن «محصول مازاد و ارزش‌ها»ی اجتماعی سودمند واقع می‌گردند، در آخرین تحلیل می‌توان این فعالیت‌ها را فعالیت‌های قدرت‌مدارانه نامید. از این نقطه‌نظر، قدرت یک حوزه‌ی فعالیت اجتماعی بسیار دامن‌گستر است. به ویژه در جوامع تمدنی، قدرت از حیث عمق و فراخا، متمایل به افزایش متوالی میزان محصول مازاد است.

اگر مفاهیم «محصول مازاد» و «ارزش افزونه» را شفاف گردانیم، ماهیت قدرت بهتر درک خواهد شد. هنگامی که عمل تصاحب آفرینش‌ها و دستاوردهای مادی و معنوی و کلاً ارزش‌های فرهنگی اشخاص و گروه‌ها را - که از راه به کارگیری نیرو و به تناسب نهادینه‌شدن [عمل مذکور] صورت می‌گیرد- به مثابه‌ی «هنر قدرت» می‌نگریم، آنگاه چستی «تصاحب‌شونده» و «تصاحب‌کننده» مشخص و ملموس می‌گردد. «قدرت»، کُنش و هنری است که پیوسته مقولاتی را به‌رغم اینکه به او تعلق ندارند از طریق اعمال نیرو تصاحب می‌نماید، از آن خود می‌شمارد، آسیمیله می‌کند، به مالکیت درمی‌آورد، به آن هیأت میهنی می‌بخشد و در وضعیت عکس آن بازمه با توسل به زور از خویش طرد می‌سازد، تبعید می‌نماید، بی‌وطن و بی‌کار و بدون ملک می‌کند و به‌طور کلی از نظر مادی و معنوی بی‌ارزش می‌گرداند. اگر این امر تنها به «محصول مازاد و ارزش افزونه»ی اقتصادی محدود گردانده شود، رویکردی بسیار تنگ‌نظرانه خواهد بود. در این موضوع، اصل و بُن‌مایه «تصاحب» است. اما در مسیر این امر، نیروهای قدرت‌طلب، هزاران ارزش دیگر را تصاحب می‌نمایند که اطلاق عنوان «قدرت» بر مجموع آن‌ها، واقع‌گرایانه‌تر است.

کارویژه‌ی اساسی اتوریت‌ی دموکراتیک نیز با حیث و وضع‌هایی در پیوند است که از هر نظر مثبت، ضروری و به‌حق‌آند و دست‌کشیدن از آن‌ها دشوار است؛ نظیر دفاع از ارزش‌های مادی و معنوی که به گونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم با موجودیت شخص و گروه مربوطه در پیوند است، چشم‌پوشیدن بر مسئله‌ی تصاحب آن‌ها و در صورت تصاحب بازگرداندنشان. اتوریت‌ی دموکراتیک، هنر دست به کُنش زدن بر اساس همین محتواس است. اگر اتوریت‌ی دموکراتیک از حیث ماهوی، «نیروی جلوگیری از تصاحب و کُنش هنری آن» عنوان شود، صحیح‌تر است. از نقطه‌نظر تصرف سرزمین مادری و یا ممانعت از تصرف آن، بین فعالیت‌ها و هنرهای به کارگیری نیرو (ارث- جنگ) تفاوت هستی‌شناختی^{۳۱} (از حیث هستی^{۳۲}) وجود دارد. دو مفهوم متضاد با یکدیگرند. در قاموس جامعه این اوضاع از طریق چندین مفهوم دوگانه‌ی اساسی نظیر نیک- بد، گناه- ثواب، صحیح- غلط، محق- ناحق، و زیبا- زشت بیان می‌شود.

ب- قدرت را می‌توان بر حسب دیدگاه‌ها، از زوایای گوناگون طبقه‌بندی و بخش‌بندی نمود.

۱- قدرت سیاسی: شکلی از قدرت است که بیشتر از همه به کار می‌رود. بیانگر نقش‌ویژه‌ی مدیریت و دایره‌ی اجرایی دولت و نمودهای آن (نمونه‌هایی از حزب و جامعه‌ی مدنی که دولت را شالوده‌ی کار قرار می‌دهند) می‌باشد. شکلی از قدرت است که بسیار تعیین‌کننده می‌باشد و در طول تاریخ بیشتر از همه‌ی اشکال بر روی آن تأمل صورت گرفته و به کارگیری شده است.

۲- قدرت اقتصادی: بیانگر نیروهای انحصار [گر]ی است که عمل تصاحب محصول مازاد و ارزش‌های افزونه را انجام می‌دهند. در طول تاریخ، اشکال بسیاری از آن به اجرا گذاشته شده‌اند.

۳- قدرت اجتماعی: بیانگر نیروی عمل و سنت اقتدار اجتماعی بنیادینی است که بر روی همدیگر برقرار می‌نمایند. انواع مهم و فراوانی با ریشه‌ی خانواده، طبقه، جنسیت و اتیک دارد. باید برخی از آن‌ها را به صورت جداگانه بررسی نمود. در خانواده، پدر؛ در نظام طبقاتی، تصاحب‌کننده‌ی ارزش افزونه؛ در جنسیت، مرد؛ و در اتیسیسته، اتیسیسته‌ی قهار و حاکم؛ به بازنمایی و نمایندگی قدرت می‌پردازند.

۴- قدرت ایدئولوژیکی: به معنای ذهنیت مدیر است. اشخاص و گروه‌هایی که در مناسبات علمی و هنری به کمال و بلوغ دست یافته‌اند، در جایگاه قدرت ایدئولوژیکی قرار دارند.

۵- قدرت نظامی: نهادی است که بیشترین همانندی را با قدرت دارد. افراطی‌ترین، ضد اجتماعی‌ترین، ضد انسانی‌ترین شکل قدرت است. مادر تمامی قدرتهاست؛ به عبارت صحیح‌تر پدرشان است.

^{۳۰} Pacifist: شخصیت صلح‌دوست و مخالف کاربست قدرت و عمل نظامی تا حد افعال و رواداری تسلیمیت / Pacifism: صلح‌جویی و مخالفت با کاربست قدرت و نیروی نظامی؛ این گرایش هر نوع جنگی را ناروا می‌شمارد تا جایی که به جای دفاع از خود، تسلیم و سازش را ترویج می‌نماید.

^{۳۱} Ontologic: اتئولوژیکی. چون پرسش‌های هستی‌شناسانه به سرشت بودن (Being) می‌پردازند، بنابراین پیشینی‌اند. کلمه‌ی Ontology از ریشه‌ی یونانی Eval به معنای هستی (Existence) اشتقاق می‌یابد. پرسش کلیدی این است که آیا جهانی واقعی که مستقل از شناخت ما از آن باشد، در بیرون هست؟ باید دانست اتئولوژی علم «باشنده یا هستمند» نیست بلکه فلسفیدانی است در زمینه‌ی هستی این هستنده یا هستمند (علم اثباتی اما به باشنده همچون داده‌ها می‌نگرد یعنی به هستی نمی‌پردازد). همچنان است که پدیدمشناسی علم پدیده‌ها نیست، بلکه فلسفه‌ای است که ادعای شناخت ماهیت پنهان در پس پدیده‌ها را دارد (علم اثباتی اما پدیده‌گراست و تنها گرایش به فاکتیسیته یا واقع‌بودگی خارجی دارد).

برای آنکه درک کنیم موضع هستی‌شناختی ما چگونه بر اندیشه و عمل ما تأثیر می‌نهد به ذکر مثالی می‌پردازیم: آیا تفاوت‌های ذاتی که در همه‌ی زمان‌ها و هر زمینه‌ای برقرار باشند، بین طبقات، جنسیت‌ها و نژادها وجود دارند؟

برخی دارای چنین ایستار هستی‌شناختی‌ای هستند که معتقدند تفاوت‌هایی بنیادی میان زن و مرد وجود دارد. یعنی این تفاوت‌ها، ویژگی‌های سرشتی ایشان است و در گذر زمان، پادبار و میان فرهنگ‌ها مشترک می‌باشد. این یک ایستار هستی‌شناختی ذات‌گرایانه (Essentialist) و بنیادگرایانه (Fundamentalist) است. از همین رو هواداران آن استدلال می‌کنند که تفاوت‌های ذاتی در هستی بنیادی فراهم می‌آورند که زندگی اجتماعی بر آن بنا می‌شود. این موضع از سوی فمینیست‌ها به باد حمله گرفته شده. آنان معتقدند که تفاوت زن و مرد، پراساختای اجتماعی است. از این رو، این تفاوت‌ها ذاتی نیستند و به فرهنگ و زمان معینی مربوط‌اند. یعنی این تفاوت‌ها فرآورده‌ی پدیده‌شناسی‌اند که در آن مردسالاری، فرهنگ و ارزش‌های جامعه را شکل می‌بخشد و بر الگوهای جامعه‌سازی، تأثیر می‌نهد و تباری‌رایی جنسی را تداوم می‌بخشد. این بحث، موضع هستی‌شناختی و متفاوتی را بازنمای می‌دهد که بنیادسئزانه (Anti-foundationalist) است و پراساختگی (Construction) اجتماعی پدیده‌های جامعه را به تأکید دست‌نشان می‌سازد.

^{۳۲} در متن Varlık آمده است. همچنان که قبلاً نیز قرار کردیم در مباحث هستی‌شناختی (اتئولوژیکی) وقتی واژه‌ی Varlık یا مشتقی از آن بیاید، همانند واژه‌ی Varoluş عمل می‌کنیم و آن را به شکل هستی، حیث هستی «به کار می‌بریم.

۶- **قدرت ملی:** بیانگر قدرتی مرکزی است که در سطح ملی اعمال می‌گردد. اهتمام به خرج می‌دهد که خویش را واحد و تجزیه‌ناپذیر نشان دهد. می‌توان آن را حاکمیت ملی نیز نامید.

۷- **قدرت گلوبال:** بیانگر موقعیت هم‌مون و یا امپراطوری تمدن و مدرنیته‌ی حاکم است. امروزه، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این قدرتش را به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا از طریق انحصار اقتصادی گلوبال و دولت-ملت‌ها به کار می‌برد.

می‌توان بر تعداد این سنخ بخش‌بندی‌ها افزود.

۳- **قدرت، جمع روابط تاریخی-اجتماعی و نهادی است.** در حیاتی‌ترین بافت‌ها و حوزه‌های پیشرفت تاریخی و اجتماعی جای می‌گیرد و سعی بر سنتی‌شدن می‌نماید. سنتی‌بودن، معنای نهادینگی را نیز در خود دارد. قدرت، حوزه‌ی مناسبات اجتماعی است که به بهترین وجه نهادینه‌گشته، به آن اهمیت داده شده و حتی برایش قرارداد^{۳۳} تعیین می‌گردد. چون از طرف کسان ذی‌ربط حالتی بسیار کارکردی یافته است، تحکیم نهادینه‌شدگی و فرمیابی آن بر اساس قراردادهای بسیار مطلوب، از حیث پیوستگی و بازنمایی آن امری حیاتی است. مثلاً بر ساخت، واگذاری و تسلیم نمودن قدرت‌های سلطانی و تصاحب آن‌ها، از طریق «پوشش‌ها، سمبل‌ها و قراردادهای عظیمی تنظیم گردیده‌اند. هر رابطه‌ای از شمایل ظاهری آن‌ها گرفته تا خوراکشان، و از ازدواج تا مرگشان، آشکالی دارند که از هزاران سال قبل سنتی شده‌اند. بنابراین هر کس نمی‌تواند با توسل به نیروی دلخواهش مبدل به قدرت گردد. [در چنان حالتی] می‌گویند یاغی و یا مستبد گشت. اگر چه یاغی‌گری و دسپوتیسم آشکارترین و واقعی‌ترین جوهره‌ی قدرت را بیان می‌نمایند، اما نهاد تعالی‌یافته و تقدیس‌گشته‌ی قدرت، جهت اینکه نگویند «نقاب افتاد و زشتی برملا گشت»^{۳۴}، و به منظور پیوستگی و گران‌مایه‌گی نهادینه‌اش، مخالفت شدید با این آشکار قدرت را اجباری می‌بیند. می‌داند که تنها با این سنت‌ها و سمبل‌ها می‌تواند به میزان مهمی مشروعیتش را برقرار سازد.

باید تشبیهی را نیز که پیش‌تر در دفاعیاتم بر زبان آورده بودم، یادآوری نمایم. قدرت یا همان کلاف انحصارات سودجویانه‌ی جامعه‌ی متمدن را که کیفیتی تاریخی کسب کرده، می‌توان به گلوله‌ای برفی تشبیه نمود که وقتی از قله‌ی کوه فرومی‌غلتد، به تدریج بزرگ می‌شود و سرعت می‌گیرد. تاریخ نیز دارای یک جریان منظم آن‌گونه است.

۴- اگر قدرت به یک بیماری مسری تشبیه گردد، بهتر قابل درک می‌شود. یعنی قدرت، مسری است. [قدرت]، این بیماری اجتماعی که مرد نیرومند و حقه‌باز در سرآغاز تنها بر روی حیوانات صیدشونده و سپس بر روی زن-مادرانی که دارای اندوخته بودند برقرار نمود؛ ابتدا در نظام پدرسالار هیرارشیک از طرف سه‌گانه‌ی کاهن (شخص صاحب معنا) + مدیر (کسی که از راه تجربه، جامعه را اداره می‌نماید) + فرماندهی نظامی (کسی که نیرو را در انحصار خود نگه می‌دارد) نهادینه گردید. با بر ساختن طبقه و شهر، به شکل دولت درآورده شد. اما بایستی در همین جا دست‌نشان سازم که تصور نگردها با برقراری قدرت دولتی، نظام هیرارشیک و پدرسالار مردان نیرومند و حقه‌باز از میان برداشته شد.

این بار می‌توانیم قدرت را بدین صورت فرمول‌بندی نماییم: قدرت = مرد نیرومند و حقه‌باز + پدرسالار^{۳۵} هیرارشیک + دولت. این سه نهاد اساسی، بیانگر جامعه‌ی قدرت هستند. این نظام را توأم با شمار بسیاری از بر ساخته‌های طبقات بالا و پایین، به مثابه‌ی یک رده [یا مقوله] کلی، تمدن می‌نامیم. در طبقه‌ی زیرین، اقتصاد موجود است؛ در طبقه‌ی بالا نیز شورای خدایان، سومریان، تمدن را این‌گونه بر ساختند. شکل، تغییر یافت؛ اما ماهیت آن همیشه به واسطه‌ی فزونی یافتن، معنایش را حفظ کرد. آنچه در طول تاریخ در طبقه‌ی پایین جای گرفته عبارت است از: ابزارهایی انسانی که در زمینه‌ی تولید محصول مازاد به کار رفته‌اند و بردگان، رعیت‌ها و کارگران در رأس آنها هستند. اقشار صنعت‌گر، کشاورز و سایر کسانی که صاحبان پیشه‌ی آزاد نامیده می‌شوند نیز اساساً کارشان را در همین طبقه‌ی زیرین انجام می‌دهند. در طبقه‌ی بالا خدایان اسطوره‌ای، تک‌خدایان (گاه سلاطینی که سایه‌اش هستند، یا پیامبرانی که فرستاده‌ی اویند، و یا شامان و کاهن نیز می‌توانند در آن جای بگیرند)، افکار و قوانین مدیر حکمران (یده‌ی افلاطون) جای می‌گیرند.

در قرون اولیه و وسطی، قدرت‌ها بیشتر بر اساس این نهادهای بنیادین و به‌ویژه به شکل دولت اجرا می‌گردیدند؛ اما در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، کلیه‌ی جامعه را آلوده‌ی قدرت ساختند. به عبارت دیگر تمامی جامعه را به بیماری «خودصاحب قدرت‌انگاری» آلوده نمودند. اگر چه بسط و ترویج قدرت از طریق نهادهای بسیار مهمی که آنتونی گیدنز آن‌ها را «ناپیوستگی» می‌نامد، حالتی از بیماری باشد اما اساساً مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. برخی از ایدئولوژی‌ها و نهادها در این موضوع، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نمایند. این موارد را در بخشی که پس از این می‌آید، بررسی خواهیم کرد.

بدون شک، آلوده‌گرداندن تمامی جامعه به قدرت، تنها به معنای بسیار نیرومندشدن قدرت نمی‌باشد. در عین حال، بدان معناست که درمانده‌گشته، به عجز درافتاده و به آخرین حالت و سرعت مرحله‌ی ازهم‌پاشیدگی نزدیک شده است. هر چیزی اگر به آخرین حد خویش برسد، دو حالت پیش می‌آید: یا شخص ذی‌ربط، کاری را که بایسته است در حالت نهایی آن مقوله انجام می‌دهد و یا اگر شخص ذی‌ربط کاری صورت ندهد، آن چیز تباه و فاسد می‌شود. مثلاً هنگامی که سبب به رسیده‌ترین حالت درمی‌آید و سُرخ‌رنگ می‌شود، کاری که باید انجام شود چیدن آن از شاخه است. اگر این کار صورت نگیرد و مدت‌زمانی بیشتر از حد معین بگذرد، سبب می‌پوسد؛ کرم‌زده می‌شود، تجزیه می‌گردد و پایان می‌یابد. یک تشبیه صرف و کلی است؛ اما برای قدرت‌ها نیز مصداق دارد. می‌توان چنین انگاشت که به واسطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پدیده‌ی قدرت که خود در هنگام برقراری حالتی از بیماری بود، وارد مرحله‌ی پوسیدگی و تباهی گردیده است. در حال متعفن شدن است. به قول باکونین، چنان تباه و فاسد شده که اگر سالم‌ترین و بااخلاق‌ترین انسان به آن آلوده شود، بیمار خواهد گردید.

این قضاوت در اصل این‌گونه بود: «وقتی قدرت تاجش را بر سر دم‌مکرات‌ترین انسان بگذارد، طی بیست و چهار ساعت وی را به دیکتاتوری فرومایه تبدیل می‌کند». صحیح است. اگر قدرتی را که در حالت پوسیدگی و تباهی است، بسان یک تاج بر سر ستم‌دیده‌ترین زن بگذاری، او نیز طی بیست و چهار ساعت دیکتاتور خواهد شد. یگانه راه پیشگیری از این تباهی و بیماری، از بر ساخت سیستم مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌گذرد.

و- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت-ملت

^{۳۳} Protocol: پروتکل

^{۳۴} "Maske düştü, kel göründü!" نقاب افتاد و کچل در معرض دیدار آمد!

^{۳۵} Patriarch: معادل Ataerک در ترکی؛ مردی که در نظام پدرسالار در فرادست جای می‌گیرد؛ مردی که رئیس قبیله است؛ شیخ‌القبایل.

اصطلاح دولت-ملت به اندازه‌ای که در تاریکی و ابهام نگه داشته شده، در عین حال در رأس مفاهیمی قرار دارد که دچار بیشترین تحریف نیز گشته است. به اصرار، از تعیین کارویژه‌ی راستین و نقش اصلی‌اش احتراز می‌ورزند. می‌توان گفت عمدتاً با هدف تبلیغاتی به کار می‌رود. اهتمام به خرج می‌دهند تا پیوند هستی‌شناختی آن را به‌ویژه با فاشیسم و ملی‌گرایی، رؤیت‌ناپذیر گردانند. همانند چشم‌پوشیدن بر پیوند غرضی^{۳۶۶} فاشیسم و ملی‌گرایی با مدرنیته‌ی رسمی. این موضعی نیست که تنها مختص به لیبرال‌های بورژوا باشد. سوسیالیست‌ها نیز در موضوع دولت-ملت، یا با موضعی تدافعی جلوه‌گر می‌شوند، و یا همانند موردی که بسیار بی‌ارزش گردیده، آن را به سطح جملات و کلماتی پیش‌پاافتاده تقلیل می‌دهند و از کنار آن [بی‌اعتنا] می‌گذرند. حال آنکه دولت-ملت از جمله مفاهیم کلیدی برای درک و تغییردهی عصر ماست. اگرچه اندیشه‌های آنتونی گیدنز را ناقص بدانم، اما از نقطه‌نظر مطرح‌سازی اهمیت مفهوم دولت-ملت، تفکرات وی را روشن‌گر یافتیم.

موضوعاتی را که تاکنون سعی بر عرضه‌نمودن‌شان کردم، از یک لحاظ می‌توان به‌عنوان یک پیش‌تدارک جهت تعریف دولت-ملت و کارویژه‌ی آن، ارزیابی نمود. بدون اقدام به تعریف - هرچند در سطح طرح‌واره- عوامل ظهور کاپیتالیسم و مفاهیم مدرنیته، قدرت، ملت و دولت، تعیین نقش دولت-ملت نمی‌تواند چندان گره‌گشا باشد. تلاش برای ارائه‌ی مسئله‌ی یهودیان به شکل سرتیترهای اصلی و در سطح پیش‌نویس، ارتباط تنگاتنگی با موضوع دارد. همان‌گونه که جهت‌گره‌گشایی از مسائل اجتماعی امروزی، تحلیل دولت-ملت اصطلاحی کلیدی است، جهت تحلیل مسئله‌ی دولت-ملت نیز بررسی تاریخی-اجتماعی مسئله‌ی یهودیان در ارتباط با تمدن‌ها، از حیث آموزندگی و ارائه‌ی نمونه، ارزش بسیاری را حداقل در سطح تعریف دارا می‌باشد. بدون واشکافی مسئله‌ی یهودیان و دولت-ملت، درک معنای نسل‌کشی یهودیان بسیار ناقص و توأم با خطاست، و بنابراین اشتباه خواهد بود. تراژدی امروزی خاورمیانه، صحت تحلیلاتی را که مطرح شدند، بیش‌ازپیش تصدیق می‌نماید.

۱- دولت-ملت، فرمی است که انحصارگرایی کاپیتالیستی در آن تحقق یافته است. در هلند و انگلستان قرن شانزدهم، فرم دولتی لازم جهت درهم‌شکستن آرمان‌های امپراتوری‌های اسپانیا و فرانسه، نوعی پروتو دولت-ملت بود. پرنس نشین هلند و پادشاهی انگلستان با متحول‌شدن به دولت-ملت، سعی در کسب برتری نمودند. هنگامی که فاکتور ملی بین دولت‌ها، به‌واسطه‌ی توافق^{۳۶۷} وستفالیای ۱۶۴۹ مطرح شد، رویدادها در راستای دولت-ملت شتاب یافتند. مرکانتیلیسم، تحت نام اقتصاد سیاسی، از طرف دولت‌ها اساس قرار داده شد. همین امر به یکی از عوامل نیروبخش و تسریع‌کننده در زمینه‌ی مطرح‌شدن بازار ملی مبدل گردید. فعالیت‌های مربوط به زبان، هنر و تاریخ ملی به تدریج جای بیشتری در انحصار دولت گرفت. کار به جایی رسید که اگر ملی‌گرایی و قدرتی از سنخ دولت-ملت نمی‌بود، امکان دامن‌زدن به منازعات و جنگ‌های گوناگون میان ملت‌ها، وجود نداشت. جنگ‌های ناپلئون، در این مسئله نقشی پیشروانه ایفا نمود. بدون شکل‌گیری دولت-ملت در فرانسه، جنگی نمی‌توانست درگیرد. ایدئولوگ‌های آلمانی که این روند را از نزدیک پیگیری می‌نمودند، تمامی سرخ‌های لازم جهت ملی‌گرایی و گرایش دولت-ملت آلمانی را در شخص ناپلئون کشف نمودند. ملی‌گرایی آلمانی که به سرعت توسعه داده شد، در زمینه‌ی متحدسازی هرچه زودتر آلمان و ایجاد دولتی که مدرنیته پی‌جوی آن بود، نقش اهرم را بازی کرد. نخستین گام‌ها به‌سوی مرحله‌ای که بعدها هیتلر از بطن آن سربرآورد، در اوایل سده‌ی نوزدهم برداشته شد.

به‌واقع، مسئله دارای ژرفای بیشتری است. با بنیان‌های مدرنیته (تمدن) کاپیتالیستی مرتبط است. این جنبش که در مرکز خویش جویای موفقیت در زمینه‌ی ایجاد انحصار اقتصادی بود، نه تنها پیشرف ملی را به انحراف کشانید، بلکه ناچار بود تمامی عوامل سازنده‌ی ملت را ملتی^{۳۶۸} گردانند. بدون ملی‌سازی دین، حاکمیت انحصار اقتصادی بر بازار دشوار بود. ملی‌سازی فرهنگ و هنر نیز با موقعیت انحصارگرانه‌ی مشابهی در ارتباط است. ملی‌سازی جنگ‌ها آخرین و مهم‌ترین عامل را تشکیل می‌داد. ملی‌سازی تمامی این عوامل روح ملی را پدید می‌آورد و آن نیز منجر به ملی‌گرایی می‌شد. مدت‌ها بود که بنیان‌های فکری لازم جهت فعالیت ایدئولوگ‌ها در زمینه‌ی ملت و دولت، حاضر گشته بود. بسیار آشکار است که تمامی این عوامل، [عوامل سازنده‌ی] بازار ملی و کاپیتالیسم انحصارگری بوده که نزاع بزرگی را جهت تسلط بر این بازار برپا کرده و با تمامی قوا خواسته‌هایش را تحمیل نموده است.

۲- انقلاب صنعتی به تمامی این مراحل شتاب بخشید. صنعتی‌شدن که پس از تجارت، و به تدریج بیشتر از تجارت ارزش افزونه تولید می‌کرد، به‌واسطه‌ی همین کیفیت خویش بعدها موضوع اساسی «به تکوین رسانیدن ملت» را پیش کشید. صنایع ملی، در سطح ملت به معنای بیشترین سود برای تمامی کاپیتالیست‌ها بود. سده‌ی نوزدهم از این نقطه‌نظر تعیین‌کننده است. صنعت‌گرایی به‌منزله‌ی یک ایدئولوژی، رابطه‌ی تنگاتنگی با ملی‌بودن دارد. بدون صنعت‌گرایی، نمی‌توان تصور کرد که ملی‌گرایی در سده‌ی نوزدهم به حالت برگزیده‌ترین ایدئولوژی و پراکتیسیسی سیاسی درآید. بورژوازی تجاری، از نظر حجمی نمی‌تواند به تنهایی حامل یک ملت باشد. مرکانتیلیسم از چنان ظرفیت انحصار اقتصادی‌ای که بتواند به تنهایی ملت را پیش ببرد، به‌دور است. بورژوازی که به‌واسطه‌ی انحصارهای صنعتی از نظر حجمی بسیار پیشرفت نموده بود، مرحله‌ی را آغازید که در آن سخن‌گفتن به‌نام تمامی ملت را دیگر حق خود می‌شمارد. تاریخ خویش را بازنویسی نمود. گرایش فلسفی خویش را مشخص و روشن ساخت. فرهنگ ملی را به‌صورت بخشی از تاریخ درآورد. مظهر خویش را بر حوزه‌های ارتش و آموزش ملی زد. حاکمیت و پیروزی کاپیتالیسم در سطح ملت، از طریق بورژوازی صنایع ملی ماندگار شد.

اصطلاحی تحت عنوان انقلاب بورژوازی، هنگامی که تمامی این مراحل را دربر بگیرد، حاوی معناست. و گرچه انقلاب‌های انگلیس، فرانسه و انقلاب‌های مشابه، برعکس چیزی که تصور می‌شود، به تنهایی انقلاب‌های بورژوازی از پیش‌طراحی‌شده‌ای نیستند. چیزی که بورژوازی انجام داد، استفاده از این انقلاب‌ها در راه منافع خویش بود. اگر انقلاب صنعتی به‌عنوان پیروزی طبقه‌ی بورژوا تعلق گردد نیز خطاست. این انقلاب نیز نتیجه‌ی اندوخته‌ی عظیم تاریخ است.

مورد موضوع بحث این بود که بورژوازی خود‌گرا و انحصارگر، این حوزه را نیز همانند تمامی حوزه‌های دیگر تصاحب نمود، خواسته‌های خویش را بر این حوزه تحمیل کرد و در راستای منافعی به کار برد. همان‌گونه که اقتصاد یک حوزه‌ی اجتماعی است که مستلزم طبقه‌ی بورژوا نیست، صنایع نیز یک حوزه‌ی اقتصادی است که پیشاپیش نیازی به بورژوازی صنایع ندارد. اقدام انحصارگران تجاری این بود که این حوزه را - که از حیث تاریخی در مقایسه با تجارت سودآوری بیشتری داشت - تصاحب نمایند. هیچکدام از صاحبان حقیقی انقلاب، بورژوا نبودند. نه از لحاظ تئوریک و نه پراکتیک، بورژوازی در زمینه‌ی تدارکات انقلاب صنعتی نقشی نداشت. انقلاب صنعتی یکی از مهم‌ترین جهش‌هایی بود که اقتصاد در درون ریتم پیشرفت تاریخی-

^{۳۶۶} Accidental: غرضی یعنی آنچه قائم به ذات نباشد آنچه به اصل بلکه منکی بر غیر باشد.

^{۳۶۷} Consensus: اجماع

^{۳۶۸} Milliyetleştirmeک

اجتماعی صورت داد. همانند انقلاب زراعی در دوران نئولیتیک، دولت و مزدورانش که جوهری انحصار اقتصادی بودند، بر سر حوزه‌ی بازدهی نوین، تولید اقتصادی‌ای را که در هر دوره‌ی تاریخی پیشرفت می‌نمود، به‌شکل آزمندترین و بی‌باکانه‌ترین انحصارگری‌های نوین درآوردند؛ آن‌چنان که در صورت لزوم از به‌کارگیری نیرو نیز احتراز نمی‌ورزد. اساساً، دولت-ملت بنیان‌های مادی خویش را در همین انحصارها یافت. اگر نمی‌یافت نیز، خود، آن را پدید می‌آورد.

۳- دوران میانی سده‌ی نوزدهم، از نقاط عطف تاریخ است: یا دولت-ملتی که مرکز بورژوازی بود پیروز می‌گشت، و یا جنبش کنفدراتیو دموکراتیک تمامی اقشار جامعه که خارج از این انحصار و آریستوکراسی نوین باقی مانده بودند. اگرچه بین نیروهای انقلاب ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ انگلستان و نیروهای انقلابی ۱۶۸۹ فرانسه تفاوت بارزی وجود نداشت، این دو گرایش نقشی اساسی را ایفا می‌نمودند. کمون‌گرایان انقلاب فرانسه و لولرهای^{۲۹} انقلاب انگلیس، نمایندگان گرایش دموکرات بودند. این گرایش‌ها بعدها تصفیه گردیدند. انقلاب‌های ۱۸۴۸ انقلاب‌های خلقی به تمام معنایی بودند. فعالیت‌های مربوط به لیگ کمونیست و مانیفست کمونیست کارل مارکس و فریدریش انگلس تا سال‌های ۱۸۴۸، گام‌هایی بجا و تاریخی بودند. انقلاب‌ها در نتیجه‌ی خیانت بورژواها و سازشکاری با کلیه‌ی نیروهای واپسگرا دچار شکست شدند؛ این اولین شکست استراتژیک بود. بهار خلق‌ها چندان نپایید و بازم زمستان سخت و سیاه فایق گشت. انقلابیگری بورژوازی نیز وابسته به منافع آتی‌اش بود. اگر پیروز می‌شد، می‌توانست قدرت سیاسی را بلافاصله به انحصار اقتصادی متحول نماید. به‌جای از دست دادن همه‌چیز، دانست که [چگونه] آنچه را که در دست دارد حفظ کند و به دستاوردهای محدود بسنده نماید. سلطنت‌طلبان و اشراف قدیمی نیز به آرزویشان دست نیافتند. دولت-ملت، همانند نوعی نیروی موازنه، در این مرحله هرچه بیشتر نیرومند گردید. توافق انحصارگران اقتصادی و سیاسی بر سر دولت-ملت مرکزی، مرحله‌ی بعدی را تعیین نمود. دولت-ملت ایالتا در سال ۱۸۶۱ و دولت-ملت آلمان در سال ۱۸۷۰ رسماً اعلان گردیدند. پس از آن نوبت به اعلان [تأسیس] سایر دولت-ملت‌ها رسید.

هنگامی که موج جدید انقلاب‌ها مطابق میل پیش‌ترفت، مارکس به لندن بازگشت. کاپیتال را مورد تحقیق قرار داد. آزمون انترناسیونال، یک فعالیت انجمنی بود. کمونیست‌های آلمانی (از جمله مارکس و انگلس نیز) با اساس کار قرار دادن دولت-ملت مرکزی، به‌صورت عینی شکست را پذیرفتند. بر پایه‌ی تئوری‌های مبنی بر «سقوط کاپیتالیسم در نتیجه‌ی بحران»، اقدام به ارائه‌ی درس‌هایی در زمینه‌ی برنامه، سازمان، استراتژی و تاکتیک نموده‌اند؛ به‌تدریج و به‌گونه‌ای متعارض با جامعه، دست با سازش با کاپیتالیسم زده و در درون همان قالب‌های مدرنیته (مشروع‌دیدن صنعت‌گرایی و دولت-ملت) به جنبش‌هایی جهت ستاندن سهمی از انحصاری به‌نام اکونومیسم، تبدیل شده‌اند. اکونومیسم [یا اقتصادگرایی]، به معنای پذیرفتن برنامه‌ی «اقتصادی و دولت-ملت» مبتنی بر انحصارگری‌های صنعتی است. انقلاب شوروی نیز همانند نمونه‌های ماقبل خویش نتوانست از ابزارشدگی جهت برنامه‌ی «کاپیتالیسم دولتی انحصارگر + دولت-ملت» رهایی یابد. انقلاب چین نیز بعد از آشوب و بلوای بسیار در همان خط سیر، به‌واسطه‌ی سازشکاری با «دولت-ملت چین + کاپیتالیسم انحصارگر چینی + انحصارگری جهانی» نتوانست خود را از همان فرجام برهاند.

آن رده از انقلاب‌هایی که عنوان «رهایی ملی» را بر آن‌ها اطلاق می‌کنیم، مبدل به انقلاب‌هایی گشتند که به ذهنیت مدرنیستی سطحی‌تری وابسته بودند، و صنعتی شدن و دولت-ملت را به‌منزله‌ی کلان‌برنامه‌ی خویش تعیین کرده بودند. به‌رغم اینکه در درونشان نمونه‌های ژئال سوسیالیستی بسیاری وجود داشت نیز، برنامه‌ی مشترکشان یکی بود. دلیل اساسی عدم موفقیت جنبشی که تحت نام سوسیالیسم علمی به مدت صد و پنجاه سال پیش‌برده شده، این بود که از لحاظ تئوریک، برنامه‌ریزی، استراتژی و تاکتیک نتوانست توان گذار از مدرنیته‌ی روشنگری‌مدار، و پدیدآوری و پیشبرد مدرنیته‌ی دموکراتیک را نشان دهد. به عبارت صحیح‌تر حتی چنین نیتی نیز نداشت. تمامی نشانه‌هایی که در یکجا گردآمده‌اند، حاکی از آنند که این جنبش دارای خصلتی خرده‌بورژوازی، افقی محدود، ویژگی سرمستی از پیروزی و به همان میزان خصیصه‌ی تسلیمیت‌پذیری آسان در برابر نظام می‌باشد.

آثارشیست‌ها در برابر این مرحله به اعتراض برخاستند. اما به‌ویژه عدم سازماندهی «انتقادات مهم و پیشنهادات برنامه‌دار»، تنگ‌نظری‌های ایدئولوژیک، و ارائه‌ی تعاریفی سطحی درباره‌ی جامعه از جانب باکونین، پرودون و کروپاتکین، همچنین نگرش‌های مبتنی بر گش‌های فردی‌شان اجازه نداد تا به‌صورت یک آلترناتیو سیاسی درآیند. اقدامات مداخله‌گرانه‌شان در آن مرحله‌ی تاریخی، نتوانست به پیروزی دلخواهشان منجر شود. ضعف اساسی هر دو جریان نیز این بود که فلسفه‌ی مبتنی بر گرایش روشنگری را به‌تمامی پذیرفته و به‌گونه‌ای جزم‌اندیشانه به علم‌گرایی پوزیتیویستی وابسته بودند. عدم موفقیت [آنها]، بیشتر با دلایل ایدئولوژیک مرتبط بود.

مورای بوکین می‌گوید که تا سال‌های ۱۸۵۰ تمایل به کنفدراسیون دموکراتیک زحمتکشان شهری و روستایی در اروپا بسیار نیرومند بود؛ اما با تسلیم شدن سوسیالیست‌ها در برابر نگرش مبتنی بر دولت-ملت مرکزی، این شانس تماماً از دست رفت. گویی تشخیص وی درباره‌ی موارد روی داده در حوزه‌ی اجتماعی، به صحت و درستی نزدیک‌تر است.

۴- فیلسوف بزرگ، نیچه (شناسانیدن وی به‌عنوان توانا‌ترین پیامبر مخالف عصر کاپیتالیسم، تشخیصی بجا خواهد بود) در زمرة‌ی اولین کسانی است که متوجه خطر عظیم نهفته در اعلان دولت-ملت آلمان در سال ۱۸۷۰ گردیده است. هنگامی تمامی روشنفکران و ازجمله سوسیال دموکرات‌ها، رویداد مذکور را تحسین می‌نمودند، او خسران بزرگ انسانیت را ناشی از آن می‌دانست. اگر اشتباه نکنم، خلاصه‌ی تفاسیرش این‌گونه است: «دولتی که الوهیت یافته؛ زحمتکشان و افرادی که به‌صورت مورچگان درآمده‌اند؛ جامعه‌ای که ضعیف و عقیم گشته است»

نقادی‌های پرودون درباره‌ی مفهوم شهروندی، جالب‌تر و مؤثرترند. انگار فرد امروزی را از مدت‌ها پیش تر دیده است. ماکس وبر، جامعه‌ی متأثر از مدرنیته را به‌عنوان «جامعه‌ی محبوس در قفس آهنین» تعریف می‌نماید. در دنیای زمان، تعاریف بسیار هراس‌انگیزتری ارائه گشته‌اند. وقتی جامعه در دام دولت-ملت گرفتار می‌آید، تفاسیر مشابه رو به ازدیاد می‌نهند. ولی تمامی این انتقادات و پیش‌بینی‌ها از [ارائه‌ی] یک راه‌حل ملموس برای جامعه و برنامه‌ای برای آزادسازی آن به‌دورند. از سده‌ی شانزدهم تا اواخر قرن بیستم، خلق‌ها و روشنفکران، مقاومتی را از خود نشان دادند که با هیچ یک از دوران‌های تاریخ قیاس‌پذیر نبود. موفقیت‌های ناپایدار بسیاری را نیز به‌دست آوردند. ولی وقتی هژمونی جهانی کاپیتالیسم، در عصر انحصار سرمایه‌ی مالی با تمامی قوای خود پابرجاست، اثبات می‌کند که گرایش مدرنیته‌ی دموکراتیک از نا‌کفایتی در زمینه‌ی تحلیل، و خطاها و کاستی‌های خط‌مشی برنامه‌پردازانه، استراتژیک، سازمانی و عملی رهایی نیافته است.

۵- تحلیل سه عنصر اصلی مدرنیته به‌گونه‌ای هم‌تراز، و بر این اساس به‌منزله‌ی آلترناتیو، اقدام به ایجاد و پیشبرد عناصر اصلی مدرنیته‌ی دموکراتیک با توسل به هر نوع جنبش بزرگ روشنفکری، روشنگری و اجتماعی، یک وظیفه‌ی غیرقابل چشم‌پوشی هر دوره‌ی تمدنی است که نمی‌توان آن را به تأخیر انداخت. وقتی کاپیتالیسم به بوته‌ی نقد گذاشته می‌شود، اگرچه این

^{۲۹} جنبشی در انگلستان که در راستای تهیه قوانین اساسی، قراردادهای مردمی تهیه نمود اما سرانجام توسط کرومفل (Cromwell) سرکوب گردید. سپس کرومفل خود قانون اساسی‌ای تهیه نمود که به سند حکومت مشهور گشت. رهبران حزب لولرز عبارت بودند از ولدمن، لیلورن و اورتن. آنها بر اصل مساوات و هم‌سطح قرار دادن مردم عادی و لردها و اشراف اصرار داشتند. جان ولدمن می‌گوید: حقوق عرفی متضمن «تعقل درست» است و هیچ قدرتی نباید آنچه را مبتنی بر حقوق عرفی واقعی انگلستان است، تغییر دهد.

نقادی ناقص و توأم با خطا باشد، متوجه گردانیدن نوک پیکان به سمت دولت- ملت و تکمیل نقادی از طریق اقدام به نقد صنعت گرایی، در سومین عصر انحصارگرایی سرمایه‌ی مالی، اهمیت فزاینده‌ی خود را در امر مبارزه در راه جامعه‌ی دموکراتیک، آزاد و برابر حفظ می‌نماید. سهمی را که بر عهده‌ی ماست، ادا خواهیم نمود.

دیگر به راحتی می‌توان گفت که چه در تشکیل دولت- ملت و چه در تداوم آن، ایفای نقش صمغ پیونددهنده از طرف هر نوع ملی‌گرایی صورت گرفته است. باید توجه داشت که در این وضعیت، ملی‌گرایی را به عنوان عنصر ایدئولوژیکی ای ارزیابی می‌نماییم که نقشی خودویژه دارد. اگر به صورت دینی گردانیدن ایدئولوژی پوزیتیویست- لائیک عنوان گردد، مناسب تر خواهد بود. اگر چه در مرحله‌ی ظهور نظام، رویکردهای پوزیتیویستی و لائیک بسیار به دور از ذهنیت مدرنیته‌ی دموکراتیک بوده است، اما در گذار از دگماتیسم سنتی نقشی مثبت ایفا نموده‌اند. در توسعه‌ی تفسیرپردازی علمی نقش داشته‌اند. اما همان گونه که در هر تمدنی با آن روبرو می‌شویم، نظام از جنبه‌ی ایدئولوژیکی به سوی دینی شدن لغزش یافت که دلایل آن چنین‌اند: از یک طرف نظام از قرن نوزدهم به بعد پیروزی اقتصادی و سیاسی کسب نمود و از طرف دیگر تهدید [از جانب] فعالیت دموکراتیک، هنوز ادامه داشت. این ملی‌گرایی بود که نیاز مذکور را به گونه‌ای بس افزون بر آورده می‌نمود.

پس از این پیش‌توضیحات مقدمه‌وار در مورد دولت- ملت، با توجه به اهمیت موضوع، آزمونی به شکل تحلیل محسوس تر و توأم با جزئیات بیشتر، بسیار آموزنده و ضروری است.

الف- اگر تعریفی همه‌جانبه‌تر ارائه دهیم بایستی گفت: می‌توان اتحاد و یکپارچگی موجود در چارچوب حقوقی میان دستگاه‌های قدرت - که در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تمامیت جامعه شیوع یافته- و افراد (که شهروند نامیده می‌شوند) را دولت- ملت نامید. اصطلاح تعیین‌کننده در اینجا، پدیده‌ی قدرت است که در میان تمامی جامعه شایع شده است. مشروعیت تمامی دولت‌های ماقبل آن، محدود به نهادها و کادرباش بود. در دولت- ملت، این مرز و محدوده پشت سر گذاشته می‌شود. دولتی گردانیدن افرادی که شهروند نامیده می‌شوند و یا دولت می‌خواهد مطابق منافع ایدئولوژیکی، نهادی و اقتصادی خویش - به گونه‌ای که انگار عضوی است برخوردار از حقوق و وظایف دولت- به آن‌ها شکل بدهد، جوهره‌ی دولت- ملت را تشکیل می‌دهد. اقدام به تکوین «شهروندی»، در صدر موضوعاتی می‌آید که دولت- ملت بیشترین اهمیت را برای آن قائل است. به همین جهت سعی می‌کند از ابزارهای بسیاری نظیر عناصر ایدئولوژیکی، سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی، جنسیتی، نظامی، دینی، آموزشی و رسانه‌ای بهره بگیرد.

۱- مؤثرترین ابزار ایدئولوژیکی، ملی‌گرایی است. ارزش دین جدیدی را داراست. ملی‌گرایی، قداستی بسان «سیمای زمینی خدا» را به دولت- ملت می‌بخشد. پایبندی به دولت تا سرحد مرگ، و پذیرفتن آن به مثابه‌ی والاترین ارزش، معیار ارزشی دین جدید است.

۲- جذابیت و نیروی اثرگذار قدرت سیاسی، به وفور در جهت مبدل‌ساختن فرد به شهروند، به کار می‌رود. احزاب سیاسی، به طور ویژه برای نیل بدین هدف ایفای نقش می‌نمایند. به خدمت قدرت درآمدن و گفتن «دولت از آن من است»، برای فرد، میان‌ترین راه [برخورداری از] امنیت و اعتبار است.

۳- چون کیفیت انحصار اقتصادی دولت، به واسطه‌ی انقلاب صنعتی بسط پیدا می‌کند و انحصارگری صنعتی بسیار توسعه می‌یابد، تقریباً نیمی از جامعه به عنوان کارگر- کارمند در نهادهای دولتی استخدام می‌گردند. این وضعیت به تنهایی، بخش عظیمی از جامعه را جهت عضویت در دولت- ملت، یعنی شهروندی، وارد عرصه‌ی رقابت می‌نماید. دشوار بتوان انحصارهایی را که خصوصی نامیده می‌شوند، از انحصارهای دولتی تفکیک نمود. بین هر دو، نوعی اتحاد و اشتراک تنگاتنگ وجود دارد. تفاوت قائل شدن بین محل آغاز و پایان انحصار دولتی با محل انحصار خصوصی، دشوار است. انحصارهای خصوصی بیشتر از نیمی سود را به دولت می‌پردازند و دولت نیز تسهیلات نامحدودی را به صورت نوعی تعهدات مدرن، برایشان فراهم می‌آورد. بنابراین مبدل‌گردانیدن فرد به شهروند، توسط انحصارهای خصوصی، گاه واپس‌گرایانه‌تر از دولت است. زیرا به واسطه‌ی بیکار وانهادن، امکان پرورش دادن فرد به بهترین وجه دلخواه بسیار تسهیل می‌یابد. محافظه کار شدن سندیکاها^{۳۰} در دوران اخیر و گراییدنشان به دولت- ملت، در پیوند با همین رویدادهاست. کارگر^{۳۱}، توسط سوسیالیسم رئال به کسوت رزمنده‌ی^{۳۲} دولت- ملت درآمده است.

۴- رابطه‌ی حقوق با شهروندی بسیار محسوس است. هر فردی که بخواهد کارش بر وفق مراد پیش رود، ناچار از داشتن اوراق هویتی رسمی^{۳۳} است. اساساً اوراق هویتی، به تنهایی به معنای شهروندی دولت است. بیان سمبلیک عضویت در دولت است.

۵- آشکار است که آگاهی یعنی سنت قدرت و دولت که در طول تاریخ فعال نگه داشته شده است، در زمینه‌ی فرم‌یابی شهروندی، دارای سهم مهمی است.

۶- تأثیر جنسیت، ناشی از ادراکی است که پدر را به منزله‌ی نماینده و باز نمود دولت در کانون خانواده می‌شمارد. در خانه، هر مرد در حکم دولتی است در برابر زنان. این ادراک، از حیث تمامیت جامعه نیز مصداق دارد. دولت- ملت سعی می‌کند این ادراک را هر چه بیشتر پرورش دهد و با خویشتن همخوان نماید.

۷- نهاد نظامی با حکم نمودن «هویت فرد»، به عنوان اساسی‌ترین ارزش دولت- ملت، بر مغز و عواطفش، در صدر نهادهای دولتی می‌آید که به بازپروری فرد می‌پردازند. هر نهاد دولت- ملت نقش ویژه‌ی مشابهی دارد. اما هیچکدام نمی‌تواند به پای نقش نهاد نظامی برسد.

۸- دین، ابزاری است که ملی‌گرایی در دوره‌ی دولت- ملت بیشترین استفاده را از آن برده و مستقیماً به دین دولت- ملت متحول گردیده است. در دوران دولت- ملت، به واسطه‌ی هم ملی‌گردانیدن و هم ملی‌گراسازی، دین به مثابه‌ی نهادی اجتماعی به نسبت هر نهاد دیگری دچار بیشترین مغایرت با جوهره‌ی اخلاقی‌اش گردیده است. اقشار اجتماعی‌ای که خارج از ملی‌گرایی سکولار باقی مانده‌اند، به صورت آگاهانه و یا خودبه‌خود از طریق ملی‌گرایی دینی، به حالت برده‌ی نوین خدای قدیمی یکپارچه گردانیده شده و به نوعی در درون خویش گرفتار خیانت می‌گردند. درگیری دین- لائیسیته ارتباط تنگاتنگی با همین خیانت دارد.

^{۳۰} Syndicate: اتحادیه، اتحادیه‌ی صنفی

^{۳۱} در متن به صورت İşçilik به کار رفته یعنی کارگری؛ کارگروند

^{۳۲} Militant: مبارز

^{۳۳} Nüfus kimliği: شناسنامه‌ی صادره برای جمعیت سرشماری‌شده‌ی کشور

۹- آموزش از دوره‌ی ابتدایی تا دانشگاه، مؤثرترین نهاد مدرنیته در زمینه‌ی مبدل‌ساختن فرد به شهروند است. در زمینه‌ی این موضوعات، با نهادهای نظامی در رقابت به‌سر می‌برد. هدف درجه‌ی اول نهاد یادشده این است که برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شهروندی را پرورش دهد که دچار بیشترین حماقت باشد. این نهادها با هدف مذکور، تمامی ارزش‌هایی را که به‌واسطه‌ی تفاوت‌یابی در حین تحول و توسعه‌ی تاریخی-اجتماعی تشکیل شده‌اند، ابتدا از صافی دین‌گرایی و سپس ملی‌گرایی گذرانده و در بوت‌های ایدئولوژی رسمی شکل می‌دهند. در این خصوص، عصیت کور کورانه^{۳۴}، رویکرد اسکولاستیک^{۳۵} قرون وسطی را فرسنگ‌ها پشت‌سر نهاده است.

۱۰- رسانه‌ی جمعی، مؤثرترین ابزار مدرنیسم برای شستشوی اذهان و دل‌هاست. این دستگاه‌ها، تسهیلات عظیمی را در اختیار دولت-ملت بهره‌مند از امکانات تکنولوژی ارتباطی می‌نهند، تا شهروند دلخواهش را پرورش دهد. رسانه‌ها به‌ویژه در زمینه‌ی عوام‌پسندسازی سه بخش «سکس، ورزش و هنر»، تهی‌گردانی آن‌ها از مضمون‌شان و عرضه به جامعه، و بدین ترتیب در شکل‌گیری ابله‌ترین، فرومایه‌ترین و تخدیرشده‌ترین شهروند نقش اساسی را دارند.

از رهگذر این ابزارها و روش‌ها که می‌توانیم به‌شکل سرتیترهایی اصلی شمار بیشتری از آن‌ها را برشماریم، تیپ شهروندی ساخته می‌شود که در هیچ دوره از تاریخ مشاهده نشده است. هدف اساسی زندگی عبارت است از: داشتن یک اتوموبیل + خانواده (یافتن زن یا شوهر، صاحب یکی دو فرزند شدن) + واحد مسکونی و برخورداری از توان مصرفی روزانه‌ی استاندارد. معنا و مفهوم اجتماعی بودن، به‌راحتی فدای پست‌ترین و دون‌مایه‌ترین آزمندی‌های فردگرایانه می‌شود. به سبب بی‌حافظه‌گردانیدنش، از تاریخ نیز گسسته است. چیزی را که در مقام تاریخ می‌انگارد، کلیشه‌های ملی‌گرایانه است. یا فاقد فلسفه است؛ یا به هیچ وجه باور نمی‌کند که به‌غیر از محدودترین منفعت‌گرایی^{۳۶}، فلسفه‌ی سعادت‌آمیز دیگری وجود داشته باشد. در ظاهر، مدرن می‌نماید؛ اما در مضمون خویش نیز همان فرد است که در متن «گله‌ی شهروندان» و «جامعه‌ی توده‌ای» به‌سر می‌برد و برای تکاپو در پی پوچ‌ترین، بی‌محتواترین و منحط‌ترین آرزوها (فاشیسم) آماده‌اش ساخته‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر **فقدان فرد مطرح** است.

در ارتباط با نقشی که این سنخ شهروند در مسیر ره‌سپاری به‌سوی فاشیسم بازی کرده است، تعداد پرشماری رُمان ارزشمند نوشته شده است. در همین رابطه، نویسندگان بسیار مشهوری مطرح‌اند. این رُمان‌ها که به‌ویژه بر واشکافی و تحلیل نسل‌کشی متکی‌اند، بسیار آموزنده‌اند. نقادانی‌هایی که در این اواخر تحت تأثیر پست‌مدرنیسم، درباره‌ی مفهوم «شهروندی» به‌عمل می‌آیند نیز بسیار روشنگرانه‌اند.

دولت-ملت و جامعه‌اش که این سنخ شهروند را پدید می‌آورند، در رأس اساسی‌ترین موانع پیشا روی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌آیند. بنابراین یکی از وظایف اساسی دموکراتیزاسیون این است که با تحلیل دولت-ملت و جامعه‌اش که چنین «فقدان فرد»ی را پدید می‌آورد (زیرا حقیقتاً فرد هیچ انگاشته می‌شود)، افراد برابری‌طلب، آزاد و دموکراتی (شهروند آزاد) را پرورش دهد که بتوانند اقدام به بر ساخت تمدن دموکراتیک نمایند.

ب- مشاهده و درک پیوند هستی‌شناختی میان دولت-ملت و فاشیسم بسیار مهم است. یکی از اساسی‌ترین خطاهایی که در مورد فاشیسم انجام می‌شود این است که یا پیوند آن با نظام دولت-ملت به هیچ وجه ملاحظه نمی‌گردد و بیان نمی‌شود، و یا وقتی لاپوشانی ممکن نباشد با یکی دو نیش قلم از آن درمی‌گذرند. حال آنکه تحلیل کنونی ما که حتی در سطح یک پیش‌نویس است، توانسته قرابت ریشه‌ای فاشیسم با ایدئولوژی روشنگری (از جمله ایدئولوژی‌های پوزیتیویستی لائیک) را نشان دهد. همان‌گونه که دولت-ملت شکل بنیادین قدرت مدرنیته‌ی رسمی است، دین‌نویس نیز ملی‌گرایی است. جوامعی که از صافی ملی‌گرایی دولت-ملت می‌گذرند، جوامعی هستند که همیشه آماده‌ی پدیدآوری فاشیسم‌اند. امکان اینکه بتوان فاشیسم را بدون دولت-ملت به تصور درآورد، ممکن نیست. البته ممکن نیست بتوان دولت-ملت را نیز منفک از شکل تمرکز یافته‌ی انحصارگری اقتصادی (تجارت + صنایع + سرمایه‌ی مالی) تصور نمود.

مشاهده و تشخیص ریشه‌های فاشیسم هیتلری در ایدئولوژی آلمانی دشوار نیست. تنها راه برون‌رفت برای بورژوازی آلمان، تراکم‌سازی انحصارگری تحت نام دولت-ملت بود. مهم‌ترین کار و موفقیت بورژوازی و ایدئولوگ‌های آلمان در طول قرن نوزدهم، ایجاد این سنخ دولت هم در حوزه‌ی ایدئولوژیک و هم در عرصه‌ی مادی بود. حکایت آن طولانی‌ست و امکان بازگویی آن را ندارم. البته که نمی‌توان نقش «سرمایه و ایدئولوگ‌های یهودی» را در این امر کوچک شمرد. همان‌گونه که صدها تحقیق در آلمان وجود پیوندی دیالکتیکی بین یهودی-یهودی‌گرایی و ملی‌گرایی و فاشیسم آلمان را تصدیق نموده‌اند، دیدگاه و رویکرد تئوریک ما نیز این رابطه را اثبات نموده است.

مدل آلمان بعدها منبع الهام تمامی جنبش‌های ملی‌گرا و مبتنی بر دولت-ملت گردید. بزرگ‌ترین ضعف تمامی جنبش‌های ضد فاشیستی و در رأس آن‌ها سوسیالیست‌ها، این است که پیوند نظام‌مند بین دولت-ملت + انحصارات (دولتی و خصوصی) + فاشیسم را ملاحظه و درک نکرده‌اند. بدتر اینکه، عموماً پیوند هستی‌شناختی میان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فاشیسم را واشکافی نموده‌اند.

ج- یکی از موضوعات دیگر که هنوز اهمیت خویش را حفظ کرده و نیازمند چاره‌یابی و حل است، مسئله‌ی دولت-ملت و اتحاد جماهیر شوروی است. پذیرفتن دولت-ملت مرکزی آلمان، به‌عنوان چارچوب اساسی مبارزه برای طبقه‌ی کارگر در دورانی که هنوز مارکس و انگلس در قید حیات بودند، بنیان تمامی اشتباهات بود. برداشتی حاکی از افسوس‌گر بودن شکل‌های کنفدرال دموکراتیک متکی بر شورش‌های شهری و روستایی که تا اواسط سده‌ی نوزدهم در آلمان بسیار قوی بودند، همچنین پشتیبانی از دولت-ملت مرکزی، در میان نگره‌های خود مارکس و انگلس نیز وجود دارند. به نظر من انتقاداتی که باکونین و کروپاتکین در این باره به‌عمل آورده‌اند، هنوز هم روزآمد بودنشان را حفظ کرده‌اند. همین تشخیص‌های مارکس و انگلس، دلیل اساسی تحقق انترناسیونالیست اول و دوم به‌شکل سقط جنین بود. به صورت عینی با بورژوازی صنعتی آلمان هم‌پیمانی‌ای صورت گرفته بود. این مسئله، به‌شکل آشکارا نوشته شده است. نتیجه، استحاله‌یافتن درون دولت-ملت بود. داستان صد و پنجاه ساله‌ی مارکسیسم، روایت قربانی شدن در راه همین خطاست.

آزمون شوروی و چین امروزی، نمونه‌هایی اثبات‌کننده‌تر می‌باشند. هنوز سال ۱۹۲۰ فرا نرسیده بود که ساختار دموکراتیک شوراهای روسیه خاتمه یافت. تنها راهی که باقی ماند، برقراری سوسیالیسم در یک کشور از طریق الگوی دولت-ملت بود. بدین منظور، تمامی مخالفان پاک‌سازی گردیدند، [نیروی] دهقانی که در رأس نیروهای دموکراتیک می‌آمد از میان برداشته شد و

^{۳۴} در متن واژه‌ی Softalk به کار رفته که معادل با Fanaticism یا تعصب می‌باشد؛ تعصب دینی؛ تعصب کورکورانه و مریدوار

^{۳۵} Scholastic: مدرسی، مکتبی؛ اسکولاستیک‌ها به مباحث نظری خشک و بی‌فراجم می‌پرداختند. مثلاً در مورد اینکه مرغ به وجود آمد یا تخم مرغ، سال‌ها بحث نموده‌اند!

^{۳۶} Utilitarianism: منفعت‌باوری؛ منفعت‌پرستی.

روشنفکران وادار به سکوت گردیدند. چیزی که به منصفی ظهور رسید، «سوسیالیسم فرعونی» مدرن بود. مدرنیته‌ی دموکراتیک، حتی به اذهان نیز خطور نکرد. به عبارت صحیح‌تر، از آن ممانعت به عمل آمده بود. آن دموکراسی نیز پس از سال‌های ۱۹۹۰ باز به شکل یک سقط جنین، مطرح گشت. صحیح نمی‌بینم که در برابر فاشیسم هیتلر، عنوان فاشیسم همزمان استالین به کار رود. هر دوی آن‌ها جنبش‌هایی بودند با خاستگاهی از کانال‌های متفاوت. اما اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، یک آزمون تاریخی است که به برجسته‌ترین شکل نشان می‌دهد که آزمون سوویت، سوسیالیسم نبوده است و سوسیالیسمی که تمدن دموکراتیک را سرلوحه قرار ندهد، متحقق نخواهد گشت.

ماتو به دموکراسی مشغول شد. انتقاداتی که در مورد شوروی به عمل آورد، مهم‌اند. انقلاب فرهنگی^{۳۳۷} نشان می‌داد که برخی کارها در مجرای اشتباه پیش می‌روند؛ ولی نه سطح آگاهی ماتو و نه ابزار و شیوه‌های که وی بر آن‌ها اتکا نموده بود، توان گذار از خطای مارکسیستی و آزمون شوروی را نداشت. چین امروزی مسائل بسیاری را در این زمینه روشن می‌سازد.

جنبش‌های رهایی ملی که اکثرشان بر اساس خط‌مشی رئال سوسیالیسم توسعه یافتند، از همان سرآغاز، دولت-ملت را به‌منزله‌ی عظیم‌ترین برنامه‌ی خویش محسوب نمودند. با توجه به اینکه مدلی را که متحقق گردانیدند، تنها می‌تواند از راه همکاری انحصارات اصلی کاپیتالیستی نظیر ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، صندوق بین‌المللی پول^{۳۳۸} و بانک جهانی^{۳۳۹} سرپا بایستد، نباید از مشاهده‌ی ساختارهای دموکراسی ستیزی که به تدریج محافظه‌کار می‌گردند دچار شگفتی و حیرت شد.

حزن‌انگیزترین نمونه، سوسیالیسم بعث صدامی است. برای آنانی که در پی درک معنایند، پدیده‌ای نمونه است که ارزشی طلایی دارد.

«دولت رفاه» مد نظر سوسیال‌دموکرات‌ها، مقوله‌ای متفاوت‌تر از دولت-ملت نیست. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان که در این باره نیز نقش رهبری را در جهان بر عهده دارند، با توسل به اکونومیسم خویش برای دولت-ملت‌شان سودی بیشتر از ضرری که هیتلر متوجه آن گرداند، به‌بار آوردند و بدین وسیله جایگاه محکم خویش را هنوز هم حفظ می‌کنند. ولی به قیمت «عقیم‌سازی» جنبش‌های دموکراتیک جهان و مبدل‌گرداندن آن‌ها به یدکی برای بورژواهای خویش!

د- یکی از وخیم‌ترین نتایجی که دولت-ملت در طول تاریخ منجر به آن گردیده، اعمال تخریب، تصفیه و همگون‌سازی بی‌همانند علیه میراث فرهنگی است. یکی از تمایزبخش‌برترین خصوصیات دولت-ملت این است که با تکیه بر یک ملت-اتنیستی حاکم، تمامی اتنیستیه‌های خارج از خویش را همراه با فرهنگ‌های هزاران ساله‌شان نیست انگاشته (شعار اساسی هیتلر این بود: یک زبان، یک ملت، یک وطن و یک دولت) و بر این اساس آن‌ها را تخریب، تصفیه و آسیمیله نموده است. این اعمالی که در طول تاریخ هیچ نیروی سرکوب‌گر و ایدئولوژیکی‌ای بدان‌ها متوسل نشده است، با ساختار دولت-ملت در پیوند می‌باشند. سیاست فرهنگی اساسی آن، پدیدآوردن برهوتی یک رنگ - یا کاملاً سفید و یا به کلی سیاه- می‌باشد که عبارت از شهروندان و نهادهایی است که به‌صورت واحدهایی منفرد آغاز شده و همگی‌شان به همدیگر شباهت دارند. می‌خواهند به پیاده‌سازی و اجرای داروینسم^{۳۴۰}، یعنی بیولوژیسم، در جامعه بپردازند. یکی از ترسناک‌ترین گناهان پوزیتیویسم نیز در همین حوزه صورت گرفته است. مستحیل‌سازی همه‌ی فرهنگ‌ها از طرف قوی‌ترین فرهنگ، قانون تکامل محسوب گشته است. البته با نیست انگاشتن و یا نابودسازی تکامل میلیون‌ها ساله‌ی انسان!

به سبب حرکت بولدورز آسای دولت-ملت بر روی سنت فرهنگی، امروزه فرهنگ به تدریج کم‌مایه گردیده، افسونگری‌اش را از دست داده، به وضعیتی درآمده که حکایت از رمز و رازی نمی‌کند و از حالت الهام‌بخشی خارج شده است. هزاران زبان، ده‌ها هزار قبیله، عشیره، قوم، میراث باستان‌شناختی و اشکال گوناگون حیات یعنی فرهنگ‌ها، همگی قربانی این سیاست نسل‌کشی تک‌فرهنگی گشته‌اند. معلوم هم نیست که در کدامین نقطه متوقف خواهند شد. فرهنگ تک‌سنخی «دولت-ملت، ملت-فرد و ملت-جامعه» تنها به پدیدآوردن فاشیسم بسنده نمی‌نماید بلکه با مبدل‌ساختن حیات به برهوت، آن را وارد یک مرحله‌ی هیولایی شدن می‌کند؛ آن‌هم چنان هیولایی که تنها برای جنگیدن هدفی را می‌جوید. نتیجه، جنگ‌هایی است میان اتنیستیه‌ها، ادیان، زبان‌ها و سایر ستیزه‌های فرهنگی، که نمی‌توان از ورطه‌ی آن‌ها به‌درآمد. روزگاران به‌واسطه‌ی این جنگ‌ها زیر و زبر خواهد شد. هیتلر، آغازگر و ارزش‌نماین این فرهنگ جنگ و ستیز است. امروزه شاهدیم که این نمادینگی، متحول به واقعیت شده است. باز هم عراق و حوادث روی داده در آن، همچون نمونه‌ای طلایی برای آنانی که خواهان درک و یادگیری‌اند، پیش روی ماست.

دولت-ملت، نظیر آنچه که در جنگ دوم جهانی بود، تنها یک جنبش مبتنی بر نبرد سیاسی و نظامی با دولت‌ها و فرهنگ‌های مطرح نیست. در برابر تمامی سنت‌های اجتماعی-تاریخی و هر گونه تشکل نوین متفاوتی که در آینده وعده‌ی امید می‌دهند، یک جنبش جنگ‌طلبانه‌ی اجتماعی توده‌ای است. وجود سلسله پدیده‌های تک‌محورانه نظیر یک ملت، یک دولت، یک زبان و یک وطن در منطق بنیان‌گذاری و هدف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دولت-ملت، به‌غیر از حالت مستمر جنگ و ستیز گاه پنهان، گاه آشکار، گاهی خونین و گاهی دماغ‌کوژیک که از هر جبهه ادامه دارند، معنای دیگری ندارد!

ه- دولت-ملت در حوزه‌ی سیاسی نیز اهتمام به یک‌سنخ‌شدن^{۳۴۱} را از خود نشان می‌دهد. همان‌گونه که هویت‌های ملی متفاوت جایگاهی [در دولت-ملت] ندارند، به تشکل‌های سیاسی گوناگون نیز جای نمی‌دهد. مقصود از دولت مرکزی و به عبارت دیگر دولتی که ساختار یونیت^{۳۴۲} نامیده می‌شود، نامی‌سر گرداندن امر سیاست‌ورزی بر اساس تفاوت‌های خویش - که از شرایط اساسی دموکراتیزاسیون محسوب می‌گردد- است. این را تهدیدی برای تمامیت دولت برمی‌شمارد. در این چارچوب، به مسئله‌ی قائل‌شدن حتی حداقل اختیارات برای مدیریت‌های محلی، با دیده‌ی شک و گمان می‌نگرد. بروکراسی مرکزی، نیرو و بدنه‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. دولت-ملت، دولتی است که بروکراسی مدرن خویش را برقرار نموده باشد. تمامی جامعه را در قفس آهنین، تحت نظارت قرار می‌دهد. شرط اساسی‌اش در مورد احزاب و جامعه‌ی مدنی، داشتن عملکردی دقیقاً مشابه با سیاست‌های دولت است. بنابراین توسعه‌ی سازماندهی‌های متفاوت

^{۳۳۷} قیامی سیاسی-اجتماعی در سال‌های ۱۹۶۹-۱۹۶۶ که توسط ماتو علیه بروکراسی حزبی در زمان رهبری لیوشائوچی صورت گرفت. او جوانان گارد سرخ را علیه ارتش و کادرها شوراند؛ هدف این قیام‌های خشونت‌بار، تغییر انگیزه‌های خلق چین در راستای برابری‌خواهی و نیز تغییر ساختار قدرت بود. در نتیجه این قیام، کمیته‌هایی تشکیل گردید تا دگرگونی اساسی در جامعه‌ی چین ایجاد شود، همچنین شخصیت‌های میانه‌رو حزب اخراج گردیدند.

IMR: ^{۳۳۸}

^{۳۳۹} World Bank: بانک بین‌المللی عمران و توسعه؛ از مؤسسات تخصصی سازمان ملل است و به کشورهای عضو وام پرداخت می‌کند.

^{۳۴۰} طبق نظر داروین همه‌ی اندام‌های زنده‌ی یک نوع در روی زمین دارای منشأی واحد هستند، نتیجتاً اینکه حیات منشأ واحدی دارد. همچنین از نظر او هر جاندار باستانی از لحظه‌ی تولد جهت بقای خود با رقبا و عوامل ناسازگار محیط مبارزه کند؛ هر گروهی که وسایل لازم را برای مبارزه نداشته باشد از بین می‌رود؛ بدین ترتیب در این پروسه تعادل نسبی جمعیت جانداران به‌پای ناپودی شماری از هر نوع متحقق می‌گردد.

^{۳۴۱} در متن Tek tipleşme آمده؛ مبدل‌گشتن به یک تپ یا نوع.

^{۳۴۲} Üniter: واحد، یک.

سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را که از ملزومات کثرت‌گرایی - به‌منزله‌ی یک اصل اجتناب‌ناپذیر دموکراسی- است، به‌عنوان دلیل تهدید همواره تحت پیگرد قرار می‌دهد. اجازه‌ی ایجاد گزینه‌ها [یا آلت‌رناتیو] و به این ترتیب جای گرفتن در مدیریت‌ها را نمی‌دهد. دولت-ملت به دلیل اینکه به اقتضای ساختار با کثرت‌گرایی سیاسی در تضاد به‌سر می‌برد، آنتی‌دموکراتیک است. همان‌گونه که بیان کردیم، عدم توسعه‌ی هر نوع نگرش‌های قائل به دموکراسی و سوسیالیسم در چارچوب دولت-ملت (سوسیالیسم رئال و سایرین) و تصفیه‌گردیدن آن نگرش‌ها، یا نشأت‌گرفته از دفاعی بود که از دولت-ملت به‌عمل می‌آوردند و یا از تسلیم‌شدنشان در برابر آن سرچشمه می‌گرفت. در صورتی که دولت-ملت و دموکراسی به‌مناب‌ی واحدهایی متفاوت به سازه‌ی اصولی و مبدائی برسند، می‌توان از وجود ساختاری باز برای دموکراسی بحث نمود.

و- دولت-ملت نه‌تنها یک‌سنخ‌شدگی را در سطح فرد پدید می‌آورد، بلکه یک جهان ذهنی و عاطفی یک‌سنخ‌شده را به کل حوزه‌های اجتماعی سرایت می‌دهد. بدین ترتیب قدرت‌ش را هم در تمامی جامعه اشاعه می‌دهد و هم جامعه‌ی تک‌سنخی، یعنی جامعه‌ی دولت-ملت را پدید می‌آورد. در راستای ایجاد جامعه‌ای رسته‌بندی‌شده^{۶۴۳} (مدل جامعه‌ی فاشیستی)، هدفمند است. بایستی درباره‌ی مقتدرشدن^{۶۴۴} جامعه برداشت اشتباهی صورت نگیرد. عکس آن صحیح است. دولت-ملت از طریق جای‌دادن اشخاص و نهادهای جاسوس خویش در تمامی روزنه‌های جامعه، در صدد آن برمی‌آید تا قدرت را از حیث عمق و وسعت تکثیر نماید. جامعه‌ی هدایت‌شونده، تنها با این روش صورت تحقق به خود می‌گیرد. یعنی اشاعه‌ی قدرت در میان جامعه به معنای جنگ در برابر تمامی جامعه است و نه به معنای مقتدرشدن جامعه. میشل فوکو برای این موضوع اهمیت قائل است. مردبودنی^{۶۴۵} حاکم بر زن، به‌منزله‌ی یک نهاد جاسوسی، این نقش را ایفا می‌نماید. با ترویج جنسیت اجتماعی در جامعه از راه سیاست‌های مربوط به سکس، همانند بیماری وبا، به جنگ با جامعه می‌پردازند. به‌ویژه، زنان را دچار بردگی عمیقی می‌نمایند. تصویری مبتنی بر «شبهت یافتن به مرد^{۶۴۶}، آزادی است» به معنای زن‌بودنی شکست‌خورده است. آن‌هم ژرف‌ترین نوع شکست!

نقش‌ویژه‌ی ورزش و هنر در جامعه نیز، در جهت خدمت به دولت-ملت، به نهادهای جاسوسی مؤثری برای جنگ با جامعه متحول شده‌اند. به‌ویژه به همین منظور، برنامه‌های عوام‌پسند فرهنگی و ورزشی به‌طور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرند. حوزه‌های سکس، ورزش و هنر از جانب سرمایه‌ی جهانی به‌گونه‌ای آگاهانه از محتوایشان تهی گردیده و به مؤثرترین نهادهای جاسوسی اجتماعی تبدیل شده‌اند؛ بدین ترتیب به هیأت پرنفوذترین جریان‌ها متأخر جنگ در برابر جامعه درآمده‌اند. بی‌گمان مقصودمان از ارائه‌ی این ارزیابی‌ها محکوم‌نمودن فعالیت‌های جنسی، ورزشی و هنری از حیث موجودیت ذاتی آن‌ها نیست. برعکس آن، جهت سلامت جامعه، قرار دادن این حوزه‌ها در خدمت جامعه بر اساس ارزش‌های عظیم [فلسفه‌ی اخلاقی^{۶۴۷} یکی از اساسی‌ترین وظایف تمدن دموکراتیک است.

ورزش یک ابزار آموزشی جهت جامعه‌های سالم است؛ اما در چارچوب دولت-ملت‌ها به ابزار منزلت‌یابی و کسب افتخار برای دولت تقلیل داده شده است. با تحت فشار قرار دادن ورزش در دوگانگی برد و باخت - چنان‌که گویی نوعی در جنگ به‌سر بردن است- به ابزاری برای جنگ قدرت تبدیل می‌شود. به‌ویژه ورزش فوتبال، به‌مناب‌ی یک انحصار قدرت جهت دولت-ملت‌ها، با همین هدف مورد استفاده قرار می‌گیرد. ورزش هم «دولت-ملت»ی گردیده است و هم به یک حوزه‌ی مؤثر جنگ در برابر جامعه متحول گشته است.

هنر، دومین حوزه‌ی مهم جنگ و ستیز اجتماعی است که هم انحصارگران دولتی و هم خصوصی در آن دست برده‌اند. به‌ویژه فرهنگ پاپ^{۶۴۸} و آرابسک^{۶۴۹} در زمینه‌ی به اسارت کشاندن جامعه از راه فرهنگ سرگرمی، نقش مؤثری بازی می‌کند. چنان‌که ارتش ستارگان عرصه‌ی هنر، جامعه را زیر آتش گلوله‌های خود می‌گیرند. هنر کلاسیک از چشم انداخته شده، فرهنگ خلق را از راه عامه‌پسندسازی، از کارویژه‌ی هزاران ساله‌اش دور گردانیده و آن را به ابزاری مبدل کرده‌اند که نقشی باژگونه در راه نابودی خویش ایفا می‌نماید. سکس و یا غریزه‌ی جنسی به ابژه‌ای برای جنگ در برابر جامعه متحول شده است؛ آن‌هم به اندازه‌ای که در طول تاریخ هیچ‌گاه دیده نشده است. هیچ ابزاری قادر نیست به اندازه‌ی سکس، در زمینه‌ی جنگ با جامعه نقشی مؤثر ایفا نماید.

در ارتباط با این موضوع امیدوارم در بخش «کاتوس و جامعه‌شناسی آزادی» به‌صورت وسیع به بحث پردازم؛ تنها به‌عنوان یادآوری یک نکته در درون پارانتز، همین اندازه باید بگویم که: برای هر مرد، عمل جنسی متحول به عمل قدرت شده است. عمل جنسی را از نقش‌ویژه‌ی زیست‌شناختی تداوم حیات و جنس خارج ساخته، و یا به انحراف کشانیده و به نقش‌ویژه‌ی تکثیر و اشاعه‌ی نامحدود قدرت مردسالارانه در حوزه‌ی اجتماعی و سیاسی متحول گردانده‌اند. عمل جنسی، به عمل قدرت دگردیسی یافته است. در تمامی اشکال روابط جنسی همانند هموسکس^{۶۵۰} و هتروسکس^{۶۵۱} و غیره، رابطه‌ی قدرت، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. علی‌رغم اینکه بنیان تاریخی آن گسترده است اما در هیچ شکلی از اشکال جامعه و دولت به اندازه‌ی دولت-ملت و جامعه‌ی آن، به‌گونه‌ای سیستماتیک، شایع و با هدف کسب قدرت (بنابراین با هدف برده‌سازی) به‌صورتی ژرف و وسیع تکثیر و اجرا نشده است. جنسیت اجتماعی عبارت است از «رابطه و پدیده‌ی رویدادگی قدرت اجتماعی و سیاسی.

دولت-ملت با توسل به سیاست‌های اجرایی‌اش در مورد غریزه‌ی جنسی، هم در درون خانواده و هم خارج از آن منجر به یک انحراف قدرت‌مدارانه‌ی کامل گشته است. زن، خود را به‌صورت کالای سکسی و مرد نیز خود را به‌شکل ابزار قدرت جنسی درآورده است؛ هم خویشتن و هم جامعه را نه‌تنها وارد بحران اخلاقی می‌نمایند، بلکه به حالت قربانی جنگ قدرت نیز درمی‌آورند.

^{۶۴۳} Corporative / کورپراتیو / Corporation یعنی صنف، بنگاه، رسته. در ایتالیا فاشیست در صدد بودند که نهاد اقتصادی به‌شکل رسته‌بندی‌هایی زیر نظارت دولت درآید و جای نهادهای سیاسی زائد را بگیرد. در هر رسته از صنعت تنها یک اتحادیه یا سندیکا به وجود آورده بودند که گردانندگان آن‌ها فاشیست بودند. از منظر موسیقی رسته‌بندی به معنای پایان‌ی بندوباری اقتصادی و سرآغاز اقتصاد سازمان‌یافته و نظارت‌شده است. Corporatism / رسته‌یابری

^{۶۴۴} در متن Aktidarlaşma آمده به معنای لفظی قدرت‌شدن، مبدل‌شدن به قدرت که مقتدرشدن را در همان معنا معادل قرار دادیم. منظور از مقتدرشدن، جای گرفتن در درون سامانه‌ی قدرت در مقام یک سوژه است. نتیجه‌ای که از این جمله و چند جمله‌ی بعدی دریافت می‌شود این است که نباید قرارگرفتن جامعه را در درون سامانه‌ی قدرت به‌گونه‌ای اشتباه درک کرده‌ی قدرت در جامعه اشاعه داده می‌شود اما جامعه در مقام ابژه‌ای برای قدرت باقی می‌ماند. لذا جامعه به یک قدرت مبدل نمی‌گردد و عکس اصطلاح «مقتدرشدن جامعه» صدق می‌کند.

^{۶۴۵} مردانگی در معنای رجولیت؛ می‌توان گفت مردسالاری‌ای که علیه زن وجود دارد.

^{۶۴۶} در متن واژه‌ی Erkekleşme آمده به معنای لفظی مردشدن؛ رفتاری همچون مرد یافتن

^{۶۴۷} ایک

^{۶۴۸} هنر پاپ (Pop) عبارت است از بازنمود اشیاء و امور روزمره‌ی دم‌دمت و محصولات فرهنگی عوام در هنر.

^{۶۴۹} Arabesk: عربسک؛ شیوه‌ای از فرهنگ که تنها تداعی‌گر پوچی و بی‌معنایی است؛ به‌ویژه در موزیک بازنمود می‌یابد.

^{۶۵۰} Homosex: رابطه‌ی جنسی بین دو هم‌جنس، همجنس‌بازی

^{۶۵۱} Heterosex: رابطه‌ی جنسی بین دو جنس مخالف

رسانه‌ی جمعی، در این سه حوزه نیز مؤثرترین ابزار جنگ می‌باشد. هیچ ابزاری به اندازه‌ی رسانه‌هایی که تحت کنترل انحصارات^{۶۵۲} می‌باشند، در جنگ علیه جامعه، نقش تخریب‌گر را ایفا ننموده است. بدون شک وقتی از طرف تمدن دموکراتیک مورد استفاده قرار گیرد نیز می‌تواند نقش ابزار بسیار مؤثری را در جهت دموکراتیزاسیون ایفا نماید.

دولت-ملت، سیاست‌های مربوط به زندان و بیمارستان را نیز با دقت هرچه بیشتر طرح کرده و این سیاست‌ها در نیرومندسازی قدرت دولت-ملت و اسیرنمودن جامعه نقش مؤثری ایفا می‌کنند. آنانی که گذرشان به زندان و بیمارستان می‌افتد، بسیاری از ارزش‌های مادی و معنوی خویش را در برابر قدرت از دست می‌دهند. دولت-ملت با تحمیل نمودن قدرت خویش تا حد برقراری آن در میان مورگ‌های جامعه، در واقع اعتراف می‌کند که به پایان کار رسیده است. قدرتی که به این وضعیت درآمده است، نمی‌تواند از ساقط شدن در نقطه‌ی پایان راهایی یابد. مورد لازم این است که تمدن دموکراتیک، بینش سازمانی و عملی مؤثر جهت دموکراتیزاسیون را در میان تمامی حوزه‌های جامعه اشاعه داده و اجرا نماید.

ز- دولت-ملت اساساً برای طبقه‌ی متوسط به نقش آفرینی می‌پردازد. بر بنیان طبقه‌ی متوسط احاطه می‌یابد. حتی اگر از حیث تئوریک، پیشرفت به نوع دیگری ممکن باشد، در عمل نمی‌تواند متحقق گردد. دولت-ملت، خدای مدرن طبقه‌ی متوسط است. در ذهنیت و تمایلات خویش، همیشه با تصور رسیدن به این خدا(با) به دست آوردن وظیفه و منفعت(زندگی می‌کند. همان‌گونه که جامعه در عصر قدیم بدون وقوف بر سیمای پنهانی خدا، او را می‌پرستید، طبقه‌ی متوسط امروزی نیز در واقع خدایش(منسوب به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) را نمی‌شناسد. اما متوجه است که به‌غیر از آن، گزینه‌ی دیگری ندارد. [از منظر طبقه‌ی متوسط] به دست آوردن یک شغل و وظیفه در درون بروکراسی و یا انحصاراتش(به اقتضای فرماسیون شغلی) به معنای راهی یافتن است. جامعه را عبارت از خویش می‌شمارد. طبقه‌ای بسیار خودگراست. لیبرال‌ها، طبقه‌ی متوسط را از شرایط اساسی دموکراسی می‌شمارند؛ اما عکس آن صحیح است. طبقه‌ی متوسط، دپویی^{۶۵۳} است که ابزار فاشیسم را گرد آورده، نه دموکراسی را. همان‌گونه که رابطه‌ی فاشیسم و دولت-ملت امری ساختارین است، رابطه‌ی فاشیسم و طبقه‌ی متوسط نیز ساختارین می‌باشد. اینکه فاشیسم رابطه‌ی ساختاری مربوط به انحصار کاپیتالیستی باشد، قضاوت مذکور را در مورد طبقه‌ی متوسط تغییر نمی‌دهد. وجود استثناء، تنها مصداقی است بر گرایش اساسی.

هنگامی که دموکراسی لیبرال اساساً برای طبقه‌ی متوسط به ایفای نقش می‌پردازد، هدفش این است که با به دست آوردن برتری در برابر نیروهای دموکراتیک راستین جامعه در بزرگ‌ترین بازی دموکراسی، مضمون دموکراسی را تهی و فاقد تأثیر نماید. تنها در فضای پیشرفت‌های توانمندانه‌ی دموکراتیک است که لیبرال بورژوازی و لیبرال دموکرات‌ها می‌توانند به‌عنوان جناح چپ، وضعیت مثبتی بیابند. مسئله‌ای که باید درباره‌ی آن دقت نمود، لغزش طبقه‌ی متوسط است. کاپیتالیسم در زمینه‌ی استفاده از طبقه‌ی متوسط جهت مقابله با مبارزه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه، تجربه‌ی عظیمی کسب نموده است. همیشه سعی می‌کند از رهگذر اعطای امتیازات، برانگیختن خیال‌ها و ایجاد رعب مستمر در برابر بستر زیرین اجتماعی، سیاستی داخلی را اجرا نماید. از این نقطه‌نظر، دولت-ملت جنگ متمرکز شده‌ی طبقه‌ی متوسط است. همچنین از همین منظر، دولت-ملت خدای جنگ طبقه‌ی متوسط است. آن‌گونه درک می‌کند، آن‌گونه خیال می‌کند و آن‌گونه می‌پرستد. نیروهای دموکراتیک در برابر این خدا و جنگی که تشدید نموده است، گزینه‌ی دیگری به‌غیر از پدید آوردن ذهنیت و عمل ذاتی خویش ندارند. تنها گزینه در برابر این خدا آن است که حیات آزاد، تبدیل به مقدس‌ترین گزینه گردد!

ح- در ارزیابی دولت-ملت مقایسه‌ی آن با برخی اشکال دولتی و شناختن مدل‌های متفاوتی که در درون آن جای می‌گیرند، روشنگرانه خواهد بود. همسنگ پنداشتن مفهوم و نهاد «دولت-ملت» با «جمهوری» مفوله‌ی مهمی است. هر جمهوری‌ای، دولت-ملت نیست. حتی پادشاهی‌ها نیز می‌توانند دولت-ملت باشند. برخی از جمهوری‌ها ممکن است متحول به دولت-ملت گردند. جمهوری بیشتر برای دموکراسی باز است. رابطه‌ی آن با جامعه، به شیوه‌ی دولت-ملت نیست. فاصله‌ی بیشتری با انحصارات دارند. جمهوری، یک رژیم مبتنی بر هم‌پیمانی و مسامحه می‌باشد؛ ولی دولت-ملت رژیمی است که تحمیلی یکطرفه صورت می‌دهد و بر آن است تا جامعه را به دلخواه خویش پدید آورد. در حالی که جمهوری به توافقات خود و توازن جامعه توجه نشان می‌دهد، دولت-ملت با برهم زدن هر نوع هم‌پیمانی و توازن در صدد آن است تا یگانه‌شدن و اتوریته‌ی مرکزی را به اوج رساند و ارزش‌ها و نگرش‌های متفاوت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را مستحیل سازد. می‌توان در جمهوری سهمیم شد. نگره‌ها، فرهنگ‌ها، انتیسیته‌ها، تشکل‌های سیاسی، و مدیریت‌های محلی و منطقه‌ای بسیاری می‌توانند در زیر چتر جمهوری جای بگیرند؛ اما ذهنیت و ساختار دولت-ملت مخالف این تفاوت‌ها و حوزه‌هاست.

در مورد الگوسازی‌های مربوط به دولت-ملت، می‌توان عموماً از سه نمونه بحث نمود.

نمونه‌ی فرانسه، اولین الگوی دولت-ملت است. فرانسه، زادگاه دولت-ملت است. آفریننده و خدایش، ناپلئون است. هویت سیاسی را بنیاد کار قرار می‌دهند. با توانمندسازی حوزه‌ی سیاسی و حقوقی، در مسئله‌ی عدم لغزش به فاشیسمی از سنخ فاشیسم آلمان، رویکردهای سنتی‌تری دارند. در مورد نژاد و انتیسیته‌ی حاکم، متعصب نیستند. تمامی کسانی که در زبان و فرهنگ فرانسوی سهمیم‌اند، می‌توانند در دولت-ملت فرانسوی جای بگیرند. تُرک‌ها، از همین مدل الهام گرفته‌اند. در جهان، هستند نمونه‌هایی که از آن پیروی نمایند.

مدل آلمان، فرهنگ را شالوده‌ی خود قرار می‌دهد. فرهنگ مختص به ملت آلمان، هم شرط شهروندی است و هم شرط دولت-ملت. میل‌یابی بیشتر آن به سوی فاشیسم، مرتبط است با توسعه‌ی دولت-ملت آلمان بر روی همین شالوده. بر جهان تأثیر نهاده است. تُرک‌ها از این اقدام نیز تأثیر پذیرفته‌اند. آلمان‌ها از این مدل گذار کرده‌اند.

نمونه‌ی انگلیسی، منعطف‌ترین مدل است. انگلیسی‌ها نه همانند فرانسویان یکپارچگی سیاسی را اساس قرار می‌دهند و نه همانند آلمان‌ها یکپارچگی فرهنگی را. نمونه دولت-ملتی است که برای تشکل‌ها و فرهنگ‌های متفاوت بازتر است.

ط- بررسی دولت-ملت از نقطه‌نظر زمان‌بندی، جهت درک تغییر و توسعه‌ی آن حائز اهمیت است. اگر مکرراً تأکید گردد که فرم بنیادین دولت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است اما در متن پیشرفت تاریخی بررسی نگردد، قادر نخواهیم بود به‌طور کامل نقشش را درک نماییم.

هلند و انگلستان، جهت درهم‌شکستن آمال امپراطوری اسپانیا و فرانسه، جستجوگری در پی دستیابی به دولت‌های مؤثرتر و تیپ دولت-ملت را مطرح ساختند. برتری یافتن در برابر ساختار سیاسی و نظامی مدل قدیمی، هم از نظر مالی و سیاسی و هم به‌ویژه از حیث بازسازی ارتش، به تدریج هرچه بیشتر اثبات گردید. ابتدا برتری دریایی به‌دست آوردند. در اواخر قرن شانزدهم،

^{۶۵۲} هرچا کلمه‌ی انحصار (Tekel) همچون فاعل به کار رفته منظور از آن کمپانی یا شرکتی است که اقدام به انحصار می‌کند. بعضاً جهت آنکه از لحاظ مفهومی اشکالی ایجاد نشود به شکل انحصار [اگر] یا انحصار [گری] آورده شد.

^{۶۵۳} Depot: انبار، مخزن، آمادگاه

حاکمیت و بنابراین هژمونی در دریاها، به دست هلند و انگلستان افتاده بود. طی جنگ‌هایی که در اوایل سال‌های ۱۷۰۰ با فرانسه و اسپانیا بر سر [نظام] خاندانی صورت گرفت، برتری‌شان در خشکی را نیز اثبات نمودند. اما خاندان‌های فرانسه و اتریش، به هیچ وجهی دست از آمل و آرمان‌های امپراطوری خویش برنمی‌داشتند. این به قیمت گزافی برای آن‌ها تمام شد. شانس [دستیابی به] دولت-ملت را از دست می‌دادند. همچنین ساختاربندی دولتی آن‌ها از نظر مالی بسیار گران‌تر بود.

هلند و انگلستان در مقابل آرمان‌های امپراطوری، به‌لحاظ سیاسی از تأسیس دولت-ملت‌هایشان پشتیبانی نمودند. به‌ویژه علم کردن دولت پروس به‌منابهی دولت-ملتی قوی، در برابر اتریش و فرانسه، سیاستی مؤثر بود. یکی از سیاست‌های مؤثر دیگر این بود که از تمامی مخالفان اروپا و به‌ویژه آنانی که در جستجوی دست‌یابی به دولت-ملت بودند، مستمراً پشتیبانی کردند و رقابتی خویش را از پای درآوردند. زیرا رویارویی با دولت-ملت‌ها تقریباً غیرممکن دیده می‌شد. عهدنامه‌ی وستفالی، نتیجه‌ی همین رویدادها بود. اروپای دولت-ملت، به‌تدریج در برابر اروپای امپراطوری زمینه و جایگاه بیشتری پیدا می‌کرد و برتری می‌یافت. هدف انگلستان از انقلاب فرانسه، این بود که پادشاهی را که با آنان سازش نمی‌نمود، سرنگون کند و مخالفانش را مجدداً مطرح سازد. از تمامی کسانی که با شاه اختلاف داشتند، پشتیبانی نمودند. درواقع، انقلاب از یک حیث (نه به‌طور کامل) توطئه‌ی انگلستان بود. اما گذار [فرانسه] به پادشاهی، و بعدها به جمهوری و سپس گذار به دولت-ملت توسط ناپلئون، محاسباتش را برهم زد. انگلستان در مقابل ناپلئون به سختی رهایی یافت. همچنین سیاست پروس نیز با اخذ نتیجه‌ی مشابهی رو در رو بود. یک نمونه‌ی مشابه نمونه‌ی ناپلئون را در حین تأسیس جمهوری ترکیه می‌بینیم. هنگامی که انگلستان در مقابل اتحادیون طرفدار آلمان، از مخالفان طرفدار انگلیس حمایت نمود، دقیقاً همانند تکرار نمونه‌ی ناپلئون، مصطفی کمال پاشا از میانه سر برآورد. طرفداران هم آلمان و هم انگلیس، شکست خوردند. انگلستان تجربه‌های سیاسی مشابه بسیاری را دارد. این تجارب، مستلزم تحقیق دقیقی می‌باشند. همچنین نباید فراموش کرد که سیاست را با ماسون‌ها^{۶۴} توأم اجرا می‌نمایند.

پیروزی دولت-ملت در سطح اروپا، همراه با وحدت ملی ایتالیا در سال ۱۸۶۱، وحدت ملی آلمان در ۱۸۷۰ و پیدایش این دو دولت-ملت، قطعیت یافت. این بار جنگ بر سر هژمونی، میان انگلستان و آلمان برپا گشت. دوران چهل و پنج ساله‌ی بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ برای هر دو طرف، در جستجوی هم‌پیمانی طی شد. جنگ جهانی اول، ضربه‌ای بزرگ بر هژمونی خواهی آلمان وارد آورد. جنگ جهانی دوم، به نوعی جنگ انتقام‌گیری بود. نتیجه‌ی آن تخریب دولت-ملت آلمان به‌گونه‌ای تلخ و گزنده بود.

روسیه در صدد برآمد تا با انقلاب ۱۹۱۷ خلأ هژمونی آلمان را پر کند. جهت این کار، شوروی را شتابزده به دولت-ملت متحول نمودند. اما هم‌پیمانی انگلیسی‌های باتجربه با ایالات متحده‌ی آمریکا، هژمونی خواهی روسیه را همانند آلمان‌ها و فرانسوی‌ها نقش بر آب نمود. فروپاشی رسمی شوروی در ۱۹۸۹، به معنای دست‌شستن از داعیه‌ی هژمونی بود. هژمونی سیصد ساله‌ی انگلستان در سال ۱۹۴۵ در ازای ابقای آن در جایگاه متفقی کوچک، به ایالات متحده‌ی آمریکا سپرده شد. سیاست پشتیبانی شوروی از جنبش‌های رهایی ملی در مقابل هژمونی ایالات متحده، یک نتیجه‌ی «جنگ سرد» سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۴۹ بود. جنگ سرد بین ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، عصر طلایی دولت-ملت‌ها بود. تنش میان آن‌ها، زمینه‌ی ظهور بهم‌نوار دولت-ملت‌ها را آماده نمود. مرحله‌ی دولت-ملت که تا سال ۱۹۱۴ در سطح اروپا کامل شده بود، اساساً در اوایل ۱۹۷۰ در سطح جهان کامل گشت. جنگ جهانی دوم، اولین بحران جدی دولت-ملت‌های اروپایی بود. اتحادیه‌ی اروپا به‌منابهی محصول همین بحران پای به عرصه‌ی وجود نهاد.

موضوعی که باید روشن شود این است که چرا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدل دولت-ملت را ایجاد نمود. تمامی مواردی که بازگو نمودیم دلایل این امر را توضیح می‌دهند؛ نکته‌ای که می‌توان بر آن افزود این است که این مدل به آسانی فرصت پیشرفت‌هایی به‌شیوه‌ی امپراطوری را نمی‌داد. اگر امپراطوری پیروزی می‌گشت، ممکن بود شانس انحصارهای کاپیتالیستی، مجدداً به وضعیت دوران قرون وسطی درآید. به همین سبب عزم جزم نمودند و جان‌برکف به مخالفت با آرمان‌های چهار امپراطوری بزرگ برخاستند. آرزوی برقراری امپراطوری اسپانیا در سال‌های ۱۶۰۰-۱۵۰۰، فرانسه در ۱۸۷۰-۱۶۰۰، آلمان ۱۹۴۵-۱۸۷۰، و روسیه ۱۹۹۰-۱۹۴۵ (باید امپراطوری‌های عثمانی و اتریش را نیز ضمیمه‌ی این‌ها ساخت) تنها به‌واسطه‌ی سیاست‌های مبتنی بر دولت-ملت نقش بر آب شدند.

علی‌رغم اینکه عنوان بورژوازی ملی را بر دولت-ملت‌ها اطلاق می‌کنند نیز، واقعیتی که محرز گردیده این است که دولت-ملت اساساً اثر انحصارات کاپیتالیستی است که در تکاپوی یک نظام-جهان بین‌المللی می‌باشد. حتی نمونه‌ی ترکیه که خویش را بیشتر از سایرین ملت‌گرا می‌نامد، تنها توانست با موافقت انگلستان و همداستانی و هم‌پیمانی ایالات متحده‌ی آمریکا پیش رود. بدون وجود نظام بین‌المللی کاپیتالیستی، پنداره‌ی پیدایش و بالندگی دولت-ملت امری ناشدنی است. دولت-ملت‌های شوروی و چین نیز در همین چارچوب بودند. در صدر عوامل تأسیس و پابرجا نگه‌داشتن آن‌ها این امر می‌آید: بهترین «پاسخ سیاسی» بودن جهت تضمین سود سرمایه. هنگامی که این ویژگی‌شان را از دست دادند، آنگاه به آهستگی متحول شدند و سعی کردند ابتدا تحت هژمونی انگلستان و سپس ایالات متحده‌ی آمریکا، موجودیشان را ادامه دهند. بدون سیاست سیستم-جهانی (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و هژمونی‌اش)، هیچ دولت-ملتی نمی‌تواند تا مدت‌زمانی طولانی پابرجا باقی بماند. زیرا این امر، با منطق نظام در تضاد و تناقض است. مورد مغایر با منطق نظام، یا به دشواری می‌زید و یا فرومی‌پاشد. یک نمونه‌ی محرز دیگر، این است که حتی شوروی و چین نیز جهت پابرجا ماندن تا چه میزان به سازش با ایالات متحده‌ی آمریکا احساس نیاز کردند.

در چنین وضعیتی، عاقبت تراژیک صدام حسین را بهتر می‌توان درک نمود. نظام را شناخت و یا تمایلی به شناخت آن نشان نداد. جهت پابرجا ماندن تنها یک شانس داشت، آن نیز متحول گرداندن عراق به یک نظام دموکراتیک بسیار وسیع بود. به سبب ایمان بسیار قوی‌اش به خدای دولت-ملت، از این شانس خویش استفاده نمود. در حالیکه بر پای دار اعدام بود و قرآنی را در دست داشت که حاوی سخنان مکتوب خدای کهن بود، به‌شکلی حزین آشکار شد که خدای کهن در برابر خدای نوین نظام به امدادش نرسیده و نیرویش کفاف خلاصی‌بخشیدن او را ننموده است. اما خدای نظام یعنی لویاتان نیز در باتلاق عراق به سختی دست و پا می‌زند و در تمامی جغرافیای خاورمیانه، در وضعیت دشواری به‌سر می‌برد.

^{۶۴} Freemasonry: فراماسونری؛ انجمنی پنهانی که امپراطوری بریتانیا در سرتاسر دنیا بسط داد. آیین فراماسونری شامل قواعد و مقرراتی است که انجمن‌هایی محلی به نام لژ به‌واسطه‌ی آن‌ها با یکدیگر در ارتباطند. واژه‌ی فراماسون در اصل به معنای بنای آزاد است. بیشتر در قرون وسطی بنایان (هودی) اتحادیه‌ای صنفی برای حل مسائل خود داشتند که برای پرهبز از گرفتاری و دودسرس جلسات آن پنهانی برگزار می‌شد. بعدها آیین‌ها و فرقه‌های دیگر را نیز در میان خود راه دادند و بدین ترتیب اولین لژ بزرگ در ۱۷۱۷ در انگلستان تأسیس گردید. بیشتر اعضای فراماسون‌ها را ثروتمندان، بازرگانان و اشراف تشکیل می‌دهد. شعارهای غیرخواهانه، اخلاقی و اصول همیاری در سازمان و سری بودن جلسات بر جذب افراد مؤثر است. برخی از لژها مهم گشته‌اند که ضد کاتولیک و ضد سیه‌پوست می‌باشند. اکثر لژها به سه درجه تقسیم می‌شوند: شاگرد، رفیق حرفه‌ای، و استاد. در زمان ناصرالدین شاه ملکم‌خان دستگاه فراماسونری را در ایران دایر کرد که مردم آن را فراموش‌خانه می‌نامیدند زیرا اعضای آن سوگند یاد می‌کردند که هر آنچه می‌بینند و می‌شنوند را بازگو ننمایند. این لژ به دستور ناصرالدین شاه سرکوب گردید. / به عضو فراماسون، ماسون می‌گویند.

اروپا در جستجوی خدای نوینی است. احتمالاً خدایی را برای خویش خواهد ساخت که صلح‌جو تر باشد و جایگاهی برای حقوق قائل گردد. سعی می‌کنند اتحادیه‌ی اروپا را توسعه بخشند؛ آن‌هم به‌عنوان واکنشی در برابر تمامی گذشته‌ی ستیزه‌جویانه‌اش و در رأس آن جنگ دوم جهانی که آخرین نتیجه‌ی جنگ‌های وحشتناکی است که اروپا طی چهارصد سال تکوین ملت و در طول تاریخ دولت-ملت به‌خود دید. سعی می‌کند با توسل به روش‌های تکامل‌گرایانه^{۶۵۵} بر اساس شهروندی اروپا و از طریق فکر، اعتقاد و نهادهای نوینی که در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی توسعه می‌دهد، از جوانب فوق‌العاده مخرب دولت-ملت که محرز گشته‌اند، گذار نماید. این نوعی رویکرد مبتنی بر خودانتقادی است. مرحله‌ای است که باید با دقت کافی آن را پیگیری نمود، و از پیش نمی‌توان حدس زد که منجر به چه چیزی خواهد گشت. ایالات متحده‌ی آمریکا نیز از طریق سرنگون‌سازی صدام و رژیمش که به‌نوعی لوئی شانزدهم (پادشاهی که در انقلاب فرانسه با گیتوین کشته شد) تمدن دولت-ملت بود، به‌گونه‌ای رادیکال موضع خویش را در برابر دولت-ملتی که فایده‌ای برایش دربر ندارد، نشان داد. به احتمال بسیار ممکن است روش بازسازی دولت-ملت به شیوه‌ی فدراتیو (ساختار ایالات متحده‌ی آمریکا) را بیازماید.

تحت فشار قرار گرفتن آمریکا بین هژمونی و امپراطوری، اثباتی است بر گذارش از مرحله‌ای دشوار. مدیریت دولت-ملت‌ها از طریق یک هژمونی ضعیف، دشوار است. مثلاً روابطش با ترکیه، نمونه‌ایست در همین زمینه. ممکن است به حالت امپراطوری، دچار انزوا گردد. سقوط روم در یادها مانده است. اما نبود نیروی دیگری جز آن، که جسارت تشکیل امپراطوری را نشان دهد، برای آمریکا شانس محسوب می‌گردد. هر چیز نشانگر آن است که با یک بن‌بست روبه‌روست. دولت-ملت کلاسیک، با توسل به هژمونی تنها توانست به دشواری تا اوایل قرن بیست‌ویکم موجودیت خویش را حفظ نماید. اتحادیه‌ی اروپا اولین گام می‌باشد، اما گامی است در حال تشکیل که آینده‌ی آن روشن نیست. سیستم سازمان ملل، بسان آئینه‌ی دولت-ملت، علایمی حاکی از بن‌بست را نشان می‌دهد. نه مکان حل مسائل، بلکه ارگان دشوارتر ساختن آن‌هاست. چون انتظار نمی‌رود سایر اتحادیه‌های منطقه‌ای و قاره‌ای نیز از مانع دولت-ملت گذار نمایند، تقریباً امکان ارائه‌ی راه‌حل از سوی آن‌ها وجود ندارد. مدت مدیدی است که دولت-ملت هم در داخل و هم خارج، از حالت الگوی چاره‌یابی مسائل اجتماعی بیرون آمده است. این در حالیست که دولت-ملت‌ها هر چند به هنگام تأسیس با اشغال‌گری‌ها ضدیت داشته و مدل مناسبی برای اولین انباشت‌های سرمایه بوده‌اند، اما به‌واسطه‌ی صدها رویداد نمونه محرز گردیده که امروزه تمامی مسائلی که دارای ابعاد تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، اتنیکی، زیست‌محیطی، فمینیستی و سیاسی بوده و با سرکوب مواجه گردیده‌اند، مجدداً در داخل آن‌ها سر برآورده‌اند، و هم اینکه دولت-ملت در برابر فقدان تفاهات بین‌المللی مدلی مسدودکننده است.

مسئله‌ی اسرائیل-فلسطین، از این نقطه‌نظر آکنده از درس‌های بسیار است. هر دو نیز بسیار قاطعانه به مدل دولت-ملت وابسته و پایبندند. برای حل مسئله قدس یا باید شهر را تکه‌تکه سازند و یا تا آخرین قطره‌ی خون کمر به نابودی یکدیگر ببندند. دشوار است نمونه‌ای بهتر از این را برای توضیح بن‌بست کور و عاری از چاره‌یابی نظام، یافت. حال آنکه وضعیت عراق، افغانستان و لبنان نیز عیان است. محتملاً نوبت به ایران و سایرین نیز خواهد رسید. چون این مدل نه عادل و انسانی است و نه سیاسی و دموکراتیک، هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شود که شانسی نخواهد داشت.

دولت-ملت پس از رسیدن به ذروه‌ی خویش در ۱۹۷۰، به‌ویژه با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، وارد بحران عمیقی گردید. بحران این است که نظام به‌واسطه‌ی عدم جوابگویی به مسائل و مانع‌سازی تدریجی، اعتبار گذشته‌ی خویش را در نزد انحصار کاپیتالیستی از دست داده است. در الگوی اتحادیه‌ی اروپا، طی کردن بحران از رهگذر تکامل، چندان امیدبخش نیست. با بحران عمومی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که حالت جهانی یافته، مرتبط می‌باشد. خاورمیانه، منطقه‌ای است که در آن، حالت بحرانی به کائوس مبدل شده است. رویدادهایی که به وقوع می‌پیوندند در سطح جنگ جهانی سوم است. یک اتحادیه‌ی اروپای ثانوی و یا پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ از جوابگویی به واقعیات منطقه به‌دور است. می‌توان انتظار داشت که حالت کائوس به طول بیانجامد. ممکن است نظام کوشش نماید تا با توسل به روکش دموکراسی متقلبان‌های، دولت-ملت را بازسازی کند. مناسب‌ترین راه این است که نیروهای برابری‌طلب، آزادی‌خواه و دموکراتیک، در مقام پاسخ به این امر، اقدام به برقراری تمدن دموکراتیک نمایند.

در دفاعیاتم که قصد دارم آن را تحت نام فرهنگ دموکراتیک خاورمیانه و راه‌حلی جهت مدنیّت دموکراتیک کردستان ارائه دهم، سعی خواهم کرد پروژه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک منطقه را مورد بحث قرار دهم.

۱- اگر مسئله‌ی دولت-ملت به‌مثابه‌ی پارادایمی بسیار ریشه‌ای، از جنبه‌ی اپیستمولوژیک (معرفت‌شناختی)^{۶۵۶} به بحث گذاشته نشود، نقضی جدی خواهد بود. شرح و توصیفاتی که تاکنون به‌عمل آمده‌اند، اتکای آن بر پارادایمی بسیار متفاوت‌تر از هر شکلی از [اشکال] دولت را نشان داده‌اند. فعالیت‌هایی که توماس کوهن^{۶۵۷} در رابطه با معرفت‌شناسی به‌عمل آورده، اهمیت پارادایم را نشان می‌دهد. در خصوص همین موضوع، موردی را می‌خواهم در ارتباط با پارادایم بیان نمایم و آن توان عظیم دولت-ملت در امر منحرف‌سازی است. بینش علمی فردی که در محیط

^{۶۵۵} Evolutionist: تطورگرا، باورمند به تکامل تدریجی

^{۶۵۶} Epistemology: علم بررسی ساختار معرفت انسان؛ نظریه‌ی شناخت؛ اپیستم (Episteme) یعنی نظرگاه معرفت. با توجه به آنکه معرفت، دانش و شناخت را در یک معنا به کار می‌بریم می‌توانیم اپیستمولوژی را که به‌شکل معرفت‌شناسی در این کتاب برگردانده‌ام، به‌صورت دانش‌شناسی و شناخت‌شناسی نیز به کار برد.

ایستار هستی‌شناختی، دیدگاه کاوشگر درباره‌ی سرشت بودن (یا همان وجود کلی و تعین‌یافته) را باز نمود می‌کند. اما ایستار معرفت‌شناختی، نگرش وی در مورد آنچه می‌توانیم از این جهان بدانیم و چگونه می‌توان دانست را نمایان می‌سازد.

برای آنکه بدانیم ایستار معرفت‌شناختی چگونه است مثالی می‌آوریم: این پرسش را مطرح می‌سازیم؛ به اندازه‌ای که می‌توانیم رابطه‌ی هوافقی^{۶۵۸} بین پدیده‌های اجتماعی برقرار کنیم، آیا می‌توانیم این را از راه مشاهده‌ی ساده انجام دهیم یا این که روابطی وجود دارند که در عین «بودن» به‌طور مستقیم مشاهده‌پذیر نیستند. پاسخ‌هایی که هر کس به این پرسش‌ها می‌دهد موضع معرفت‌شناختی او را تشکیل می‌دهد. طرق گوناگونی برای طبقه‌بندی مواضع معرفت‌شناختی وجود دارد. یکی از رایج‌ترین طبقه‌بندی بر تمایز بین مواضع علمی (اثبات‌گرایانه یا پوزیتیویستی) و هرمنوتیک (تفسیری) استوار است.

پوزیتیویست‌ها، هوادار هستی‌شناسی بنیادگرایانه‌اند و مدعایه‌ی برقراری روابط علّی بین پدیده‌های اجتماعی و بنابراین توسعه‌ی الگوهای تبیینی و در حقیقت پیش‌بینی‌کننده را دارند.

در تفسیر گرابی اما پژوهش‌گران عقیده به این که جهانی مستقل از تفسیر ما وجود دارد را باطل می‌شمارند. به جای این، آنان ادعا می‌کنند جهان به‌طور اجتماعی و گفتگومانی بر ساخته شده است. این نگرش در برابر اثبات‌گرایی می‌ایستد.

^{۶۵۷} Thomas kuhn: فیلسوف و مورخ علم آمریکایی (۱۹۲۲-۱۹۹۶) اثر مهم وی ساختار انقلاب‌های علمی نام دارد. از نظر وی اندیشه‌ی بازسازی معرفت آدمی به نحو فریزمانند عیب است. کوهن اظهار می‌دارد که پیشرفت علمی به شیوه‌ای خطی و تراکم‌پذیر صورت نمی‌گیرد بلکه به‌شکل جهش تحققی می‌یابد. این جهش‌ها هنگامی پیش می‌آیند که مجموعه‌ای از نظریه‌ها گرفتار بحران می‌گردد و پس از مدتی جای خود را به مجموعه‌ی نظری دیگری می‌دهد که به شیوه‌ای متفاوت سازمان یافته است. او این جهان‌بینی‌های پایایی که لایه‌ی زیرین کار علم‌پژوهان را در هر دورهای شکل می‌دهد، پارادایم می‌خواند. از نظر کوهن پیشرفت علمی را نمی‌توان به‌صورت فرآیندی در نظر گرفت که ذهن بشری از راه آن به نوعی حقیقت از پیش موجود نزدیک شود. زیرا تعریف حقیقت همیشه تا حدی تابع زبان یعنی تاریخ است. کوهن تا حدودی به نسبیّت‌گرایی امتیاز می‌دهد. ما اندیشه‌ها را ← از گذشتگان جذب می‌کنیم و به‌گونه‌ای معرفت‌شناسانه به آنها متکی هستیم. دانشمندان می‌کوشند تا با توسل به معیارهایی که به نحو عام در ارزش‌های مشترک ما مندرج است، موقعیت معرفت‌شناسانه‌ی خود را بهبود بخشند. از نظر کوهن، علوم در هر زمانی در چتریه‌ی پارادایم خاصی قرار دارند که سؤال‌ناشدنی است و بر پرسش‌های مطروحه از جانب علم‌پژوهان و روش تفسیر مشاهدات آنها مؤثر است. بنابراین بررسی‌های علمی چندان که اثبات‌گرایان دست‌نشان می‌سازند، باز نیست؛ بلکه نتایج مشخصی اغلب اندیشه‌ناپذیرند. از دید کوهن کسانی که در درون یک پارادایم یا چارچوب فکری خاص به‌سر می‌برند نمی‌توانند با ساکنان پارادایم‌های دیگر دادوستد فکری داشته باشند.

مفهوم پارادایم مد نظر کوهن با مفهوم اپیستمی مد نظر فوکو شباهت‌هایی دارد. اما برخی تفاوت‌ها نیز برای آن‌ها قائلند. کوهن پارادایم را بیشتر در حوزه‌ی علم فیزیکال مطرح می‌کند اما فوکو در حوزه‌ی اقتصاد، زیان‌شناسی و زیست‌شناسی مورد استفاده قرار می‌دهد. پارادایم به فعالیت خودآگاهانه‌ی افراد مثلاً تلاش برای صورت‌بندی تئوری جاذبه معطوف می‌شود اما اپیستمه زیر سطح فعالیت خودآگاهانه‌ی تئوریک و روش‌شناسانه عمل می‌کند و فراتر از چارچوب متافیزیکی است. پارادایم یک نمونه‌ی اعلی و راهنمای عمل دانشمندان است اما اپیستمه قواعد خود را بدون آنکه افراد اشعار داشته باشند بر آنها تحمیل می‌گرداند. و اما نقطه‌ی مشترک: کسانی که به پارادایم‌ها یا اپیستمه‌های متفاوت وابسته باشند، امور و اشیاء را به‌گونه‌ای متفاوت از همدیگر دریافت می‌کنند.

اجتماعی دولت- ملت پرورش می‌یابد، نود درصد (مطابق تخمین کلی مد نظر من) در تضاد با واقعیت‌هاست. دلیل اساسی‌اش این است: از شیوه‌های ایجاد شهروندی گرفته تا پارادایمی «دولت- ملت» گرا که در تمامی طبقات جامعه پیشبرد داده می‌شود، اقدام به برساخت و حاکم گردانیدن آگاهی تاریخی و طبقاتی خویش می‌نماید. به‌ویژه تاریخ ملت و دولتی که پدید آورده است (آن را به صورت متداخل برساخته است)، همان‌گونه که تاریخ عمومی را نفی می‌کند، تاریخ سایر ملت‌ها، دول و جوامع را نیز در ابعادی گسترده منکر می‌گردد و یا با تحریفش آن را به ایزاری برای تاریخ خویش تبدیل می‌نماید و ارائه می‌کند.

شهروندی که از این پارادایم گذار نکند، اگرچه احتمال علم‌پژوهی و تولید علم از جانب او غیر ممکن نباشد، اما بسیار منحرف است و نمی‌تواند به توان تفسیرپردازی‌های با معنا دست یابد. اولاً دچار تعصب^{۶۵۸} است؛ از پنجره‌ی منافع دولت- ملت به همه‌چیز می‌نگرد. هیچ پدیده‌ای بدون گذشتن از شابلون^{۶۵۹} ملی‌گرایی او، نمی‌تواند معنایی بیابد. امکان ندارد علوم اجتماعی را درک نماید. همان‌گونه که رهنمود وی در زمینه‌ی ملت‌شنوینی، شانس کسب علم را بسیار محدود می‌گرداند، تنها در صورتی آن را درک می‌نماید که منطبق بر نظرگاه‌های مقبول او باشد. هیچ پدیده، رابطه و مسئله‌ای که بدان تمایلی نداشته باشد، نمی‌تواند مواردی را که از تر نموده است برهم زند. تخریبات دین ملی‌گرایی، دقیقاً در همین نقطه در برابرمان رخ می‌نمایند. واقعیت هر مقوله‌ای که در خدمت ملی‌گرایی وی نباشد، در نظرش بی‌معناست و علاقه‌ای به آن ندارد. حالت روحی و ذهنش، فرو بسته است. به همین سبب واقعیات اجتماعی‌ای که معنایی خارج از پدیده‌های دولت- ملت را بیان نمایند، از دید او به مثابه‌ی «ضد» انگاشته می‌شوند. زیرا در حوزه‌ی واقعیت اجتماعی، همه‌چیز تحت شرایطی قرار دارد که از دیدگاه^{۶۶۰} «دولت- ملت»‌گرایی بازتاب می‌یابد. این دیدگاه، همچون چشم‌آویز^{۶۶۱} اسب است؛ و قادر به تفکر ایزکتیو تاریخی و فلسفی نیست^{۶۶۲}. جهت درک علم نیز مناسب نیست. قاطعیت‌یافتگی یا جمود ذهن، به تنهایی یک مانع است.

نمی‌تواند به جوامعی خارج از جامعه‌ی دولت- ملت خود نیز بیاندیشد. جمود [ذهنی] در این موضوع، مشاهده‌ی عینی را یا تحریف می‌نماید و یا به سمت چنان نگرشی سوق می‌دهد که هیچ ربطی به آن ندارد. هنگامی که از طریق پارادایمی متعصب‌تر از تعصب دین‌گرایان به «دیگری» می‌نگرد، یا او را نمی‌بیند و یا به دید دشمن به او نگاه می‌کند. به همین دلایل است که جهان دولت- ملت، به‌طور مستمر به جنگ‌افروزی می‌پردازد. در این زمینه، ذکر نمونه‌ی هیتلر می‌تواند جالب‌تر باشد؛ اروپا و جهان یا به آن شکلی خواهد بود که او می‌بیند و یا هرگز وجود نخواهد داشت؛ نابود خواهد شد. اثبات چگونگی دگرگونی‌یافتن این پارادایم به عامل خشونت، از طریق مثال‌های پُرشمار چندان دشوار نیست.

آشکار است که جنگ‌های دینی نیز با پارادایم‌های متفاوتی در پیوند می‌باشند. افزایش این همه جنگ ناشی از ملی‌گرایی، با پارادایم یا دیدگاه اساسی‌ای که دولت- ملت آن را حاکم گردانیده، در ارتباط است. عدم دستیابی به ادراکی صحیح در زمینه‌ی دانش، طبیعتاً منجر به کسب شناخت غلط می‌شود. آن نیز تصمیمات و اقدامات غلط را با خود به همراه خواهد آورد. نمی‌توان از هیچ یک از دانشمندانی که دارای نگرش ژرف (پارادایم) مبتنی بر دولت- ملت هستند، انتظار داشت که در تمامی علوم و در رأس آن علوم اجتماعی (فراموش نکنیم که سایر علوم نیز ریشه‌ای اجتماعی دارند) دارای نیروی تفسیرپردازی صحیحی باشند.

این ذهنیتی که سعی می‌کند هرچیز را به «من» تبدیل نماید، با گفتن «مرزهای من»، «جامعه‌ی من»، «کشور من» و معطوف‌سازی هرچیز به «من»، در آگوئسمی ژرف غرق شده و با خودمبالغه‌گری خویش را بزرگ می‌نماید. بنابراین قابل درک است که چنین شخصیتی نیروی هیچ‌گونه تصمیم‌گیری، رابطه و عمل سالمی را از خود نشان نخواهد داد. هنگامی که خود را با دولت و جامعه‌اش، تاریخ و چشم‌انداز آن، منافع و اشتیاق‌اتش همچند می‌گرداند، نه شانس صلح و همبستگی ملی و نه صلح و همبستگی بین‌المللی را نمی‌توان از او انتظار داشت.

بدون خروج از نگرش مبتنی بر دولت- ملت موجود در این پارادایمی که سعی نمودیم به شکل پیش‌نویسی کلی آن را تعریف نماییم، نمی‌توانیم شانس [تولید] علم و بنابراین اتخاذ رأی و رابطه‌ی صحیح را کسب نماییم. تمامی علائم نشان می‌دهند که محیطی دموکراتیک، مناسب‌ترین شرایط را جهت انقلاب علمی ارائه می‌کند. از شناخت مربوط به دوران ۶۰۰۰-۴۰۰۰ ق.م (هلال حاصلخیز) گرفته تا ایون و آتن در ۶۰۰-۴۰۰ ق.م همچنین اروپای دوران رنسانس، رفرماسیون و روشنگری که از قرن ۱۵ آغاز گردید، مشاهده خواهد شد دوران‌هایی که علوم به سریع‌ترین شکل پیشرفت می‌نمایند، با سطح آزادی جوامع در ارتباط می‌باشند. اگر هنوز هم انتقادات بسیاری در سطح جهان متوجه اروپاست - به‌رغم دستاوردهای بزرگش - به سبب منفعت‌پرستی خودمدارانه‌ی دولت- ملت است. اینکه مدرنیته نمی‌تواند برای مسائل امروزی‌ن چهاره‌ای بیافریند، به سبب نظام دولت- ملتی است که شالوده قرار می‌دهد. به همان نحو، مسیب تمامی جنگ‌های چهارصد ساله‌ی اخیر که نظیر آن‌ها دیده نشده نیز می‌باشد.

دیدگاه مبتنی بر تمدن دموکراتیک، از نقطه‌نظر تولید علم، شانس عظیمی است. به‌ویژه نیاز به علمی نوین در محیط بحران و کاتوس، تنها از رهگذر حاکم‌شدن پارادایم جامعه‌ی دموکراتیک می‌تواند برآورده شود.

با توجه به اینکه بدون حل مسائل معرفت‌شناختی، راه‌حل‌های پراکتیکی به‌وجود نمی‌آیند، فروپاشاندن پارادایم دولت- ملت و حصول پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک ما را به نیروی چاره‌یابی لازم خواهد رساند.

^{۶۵۸} Fanatic : فاناتیسم / Fanaticism : فاناتیسم؛ تعصب، عصبیت

^{۶۵۹} قالب، کتابه از بازتاب کورکوران

^{۶۶۰} در متن Gözlük آمده که به معنای عینک است.

^{۶۶۱} در متن ترکیب At gözlüğü آمده. به‌جای کلمه‌ی عینک چشم‌آویز را به کار بردیم، که نوعی نقاب یا چشم‌پند است که در مقابل چشمان اسب قرار می‌دهند؛ کتابه از بی‌خبری از آنچه در پیرامون رخ می‌دهد، تفکری ثابت.

^{۶۶۲} یعنی اگر با عینک ملی‌گرایی که همچون چشم‌آویز اسب است، به امور نگریسته شود، امکان تفکر عینی تاریخی و فلسفی وجود نخواهد داشت.

بخش چهارم زمان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

تقسیم‌بندی تاریخ تمدن به سه عصر اولیه، میانی و جدید غلط نیست. اختلافات، بیشتر بر سر درون‌مایه‌ی تعاریف است. به نظر من شکل و محتوای بازتعریفی که در دفاعیاتم از آن پیروی کردم، روشنگرانه می‌باشد. این مقوله را مورد بحث قرار دادیم که آیا اقدام به «بررسی کاپیتالیسم در مقام یک تمدن» صحیح است یا نه. در بنیان مباحث من در خصوص تمدن، این نکته وجود دارد که تمدن متشکل از یک تمامیت می‌باشد و دارای نظمی همانند «رودخانه‌ی مادر» است. بر روی مثلث شهر، طبقه و دولت مانور و حرکت می‌کند. آشکالی که این مثلث به خود می‌گیرد، شکل تمدن را نیز تعیین می‌گرداند. می‌توانیم تمدن سومر و مصر را به‌عنوان اولین شکل کلاسیک، دوره‌ی یونان- روم، اسلام و مسیحیت را دوران بلوغ و دوران تمدن اروپا را نیز به‌عنوان فروپاشی و کائوس ارزیابی نماییم. متمایزسازی‌ای که ناگزیر از آن هستیم نیز بُعد تمدن دموکراتیک است. هرچند در تمدن رودخانه‌ی مادر جای دارد، اما ناپستی همانند محسوب شوند. حال آنکه تمدن کلتی است که نهایت چالش و تناقض را در خود می‌پروراند. چالش اساسی، میان دو تمدن است: تمدن مبتنی بر انحصار دولتی، و تمدن دموکراتیک جامعه‌ای که دولتی نشده است. تضاد بین تمدن دولتی و تمدن برخوردار از دموکراسی را به بهترین وجه در بین دو شهر یونانی دوران باستان می‌بینیم: بین اسپارت که از راه پادشاهی اداره می‌شود و آتن که از راه دموکراسی مدیریت می‌گردد. هنگام به‌وجود آمدن تمدن اروپا نیز تضاد شدید مشابهی رخ نمایاند. درگیری‌های شدیدی که از سده‌ی ۱۴ تا اواسط سده‌ی نوزدهم بین دولت و دموکراسی‌های شهری جریان داشت، به‌لحاظ ماهوی درگیری میان تمدن‌های دولتی و دموکراتیک بودند.

یکی از مهم‌ترین کاستی‌های مارکسیسم نیز این است که درگیری مذکور را حول محور تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی می‌انگارد. [بحث از] درگیری مستقیم طبقات، [امری] تحلیلی^{۳۳} است. درگیری محسوس و ملموس میان بدنه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد: بین جامعه‌ی دولتی و جوامع دموکراتیک. از نتایج نگرش‌های تنگ‌نظرانه‌ی مبتنی بر طبقه آگاهیم. با این وجود، در طبقات که مرزهای آن هیچ‌گاه به‌صورت قطعی ترسیم‌پذیر نیست و هر روز ممکن است [میان آن‌ها] گذار صورت گیرد، مورد اصلی عبارت است از وضعیت آگاهی و فرهنگی که در متن آن می‌زیند. طبقه‌ای که نتوانسته تمدن خویش را بشناسد و یا تشکیل دهد، در وضعیت نیستی و نابودی قرار دارد. مبارزه‌ی طبقاتی بدون تمدن، امری ناشدنی است. اینکه مبارزه‌ی دو طبقه در درون یک تمدن تا چه حد خطایی وخیم است، در آزمون شوروی دیده شد. چون نتوانست قالب‌های تمدن دولتی اروپا را درهم بشکند، قادر به تشکیل یک تمدن خودوژه‌ی مربوط به شوروی نگشت. چون در مقیاسی عظیم، قالب‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سرلوحه قرار داد، عاقبت نتوانست از همسان‌گشتن با آن‌ها رهایی یابد. در طول تاریخ، اوضاع مشابه این بسیار پیش آمده‌اند. اگر با سلاح‌های دیگران (شیوه‌ی حیات مربوط به تمدن) بجنگی، همانند دیگران خواهی شد. وقوع چنین اوضاعی، با ناتوانی انقلاب‌ها در زمینه‌ی تعیین اشکال تمدنی خویش در ارتباط است.

تمدن کاپیتالیستی از این حیث یک مفهوم تنگ‌نظرانه است. اما اگر تمدنی همچون تمدن اروپا نیز که عناصر بسیار قوی دموکراتیکی را در درون خویش دارد، چنان بازتاب یابد که گویا تمدن مشترک دو طبقه (کارگر- کاپیتالیست) است، معانی بسیار غلطی را در درون خود می‌پروراند. به‌جای قائل شدن به یک تمدن اروپایی، تفکیک آن به‌صورت اروپای دموکراتیک و اروپای کاپیتالیست، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. اتحادیه‌ی اروپای امروزی، یک اروپای حاوی تمدن‌های به‌سازش رسیده‌ای است که سعی می‌کنند بین این دو تمدن ایجاد نمایند. آزمون جالبی است که ارزش تحقیق را دارد. ضرورت متوازن‌سازی تمدن قاطع دولتی اروپا از راه سنت‌های بسیار قوی دموکراتیک و نیروهای منعطفی نظیر منطق و حقوق، با تعاریف اخیر ما (درهم‌تیدگی تمدن با بحران‌ها) در مورد آخرین دوره‌ی تمدن (برخوردار از دولت) سازگار است. جنگ‌های شدید چهارصد ساله، اثبات دیگری بر وجود ساختار بحرانی است. در زمینه‌ی مباحث گرمی که درباره‌ی نظام صورت می‌گیرند، می‌توان نظام شوروی را نمونه‌ای اثبات‌گر محسوب نمود. مباحثی که در مورد ساختار و آینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا وجود دارند، به‌تنهایی بی‌ثباتی مدرنیته و ناتوانی‌اش در زمینه‌ی رهایی از بحران را نشان می‌دهند.

دلیل اصلی رسیدن‌مان به این قضاوت، با ساختار انحصار کاپیتالیستی مرتبط است. همان‌گونه که مارکس در «کاپیتال» اثبات نمود، بحران با سرمایه یعنی ساختاری بودن انحصار در پیوند است. انباشت سرمایه و سود، بدون وجود بحران، نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. با توجه به اینکه سرمایه بدون سود به‌سر نخواهد برد، بدون بحران نیز نمی‌تواند باشد. مطرح‌بودن همیشگی انقلاب‌ها، دموکراتیزاسیون‌ها و حقوق بشر، تنها به سبب مسائل داخلی آنها نیست بلکه از نیاز به جستجویی مستمر جهت ارائه‌ی پاسخی در برابر بحران سرچشمه می‌گیرند. چنان وضعیتی می‌باشد که در آن، دنیا مدیریت‌ناشدنی است. سرمایه‌ی گلوبال در هیچ دوره‌ای از دوره‌های خویش، جهان را اداره نکرد؛ به سبب بحران‌ها که در سرشت آن موجود است، جنگ‌ها در سطح جهان اشاعه یافتند. توأمان با پدید آمدن تمدن، اولین ارتش‌های حرفه‌ای و جنگ‌ها همیشه وجود داشته‌اند. تمدن دولتی، به اقتضای ذاتش، بدون حاکمیت بر جامعه نمی‌تواند توسعه یابد. حاکمیت نیز به معنای قدرت است. قدرت بدون حاکمیت و حاکمیت نیز بدون زورمداری تحقق نمی‌یابد. به همین دلیل است که هگل تاریخ را به «کشتارگاه خونین» تشبیه می‌نماید. تفاوت‌های هر دو تمدن قبلی با کاپیتالیسم، با کمیت ساختار طبقه، شهر و دولت در ارتباط است. شهرها کوچک، طبقات محدود و دولت‌ها اندک و خرد بودند. بنابراین جنگ‌ها کم‌شمار بودند و طی مدت کوتاهی روی داده و پایان می‌یافتند. همچنین خشونت، به سبب اینکه خصیصه‌ی ساختارین تمدن است، مقوله‌ای مهم می‌باشد. اما «شهر، طبقه و دولت» همان‌گونه که در [نظام] سرمایه‌داری تمامی جامعه را می‌بلعد، محیط‌زیست و منابع رو- زیر زمینی را نیز می‌بلعد. اوضاع کائوتیک هم جامعه و هم محیط‌زیست را دربر می‌گیرند. امانوئل والرشتاین قضاوتی دارد که مطابق آن کاپیتالیسم از ۱۹۷۰ به بعد وارد بحرانی ساختاری گردیده است و این بحران بین ۲۵ تا ۵۰ سال ادامه خواهد داشت. می‌گوید نتیجه‌ی آن را نیز «علم + سازمان + کیفیت عمل» تعیین خواهد کرد؛ به این ترتیب [چگونگی] پدیده و روابط مربوط به آن را نسبتاً بر زبان می‌آورد. هنوز نتوانسته از نگرش مارکسیستی قائل به بحران دوره‌ای [برای کاپیتالیسم]، رهایی یابد. به نظر من انگارشی مبتنی بر بحرانی‌بودن کاپیتالیسم در تمامی زمان‌ها، صحیح‌تر است. در این بخش با تقسیم‌بندی خلاصه‌وار «زمان کاپیتالیسم»، سعی خواهم کرد هم ساختار و حالت بحرانی‌اش و هم مسائل مربوط به دگرذیسی‌اش را در سطح پیش‌نویس مورد بحث قرار دهم.

الف- کاپیتالیسم تجاری انحصارگر

قدیمی‌ترین حوزه‌ی سرمایه، تجارت است. می‌توان در تاریخ از یک دوره‌ی تجاری بین ۴۰۰۰-۳۰۰۰ ق.م پیرامون شهر اوروک بحث نمود. می‌دانیم که آشوریان، مستعمرات تجاری‌ای را از آناتولی تا هندوستان، برپا نموده بودند. فینیقی‌ها اولین قومی هستند که قابلیت تأسیس اولین مستعمرات تجاری را در همه‌ی نقاط مدیترانه نشان دادند. گسترش‌یابی و امنیت موجود در امپراطوری پارس، از حیث تجاری وسیع‌ترین معنای جهانی بودن را با خود داشت. در تمدن یونان- روم، تجارت تمامی تأثیرگذاری و قابلیت خویش را تداوم بخشید. بدون تجارت، پابرجاماندن شهرهای بزرگ امر دشواری است. شهر بزرگ، به معنای تجارت کلان است. تمدن اسلام به‌مثابه‌ی نیروی جهانی قرون وسطی، آخرین مرحله‌ی بزرگ در مسیری است که به‌سوی تجارت غرب پیش می‌رود. تقریباً تمامی سنت‌های لازم برای تجارت، پدید آمده‌اند. عناصری نظیر پول، وام یا اعتبار، بانک، سند بهادار، بازار، و حمل‌ونقل، به‌منزله‌ی شناسه‌های [بزرگی]^{۶۶۶} قدیم و جدید، در تمدن اسلامی به چنان بخشی تبدیل شده که بیشترین اهمیت را داراست. شهرهای تجاری ایتالیا، اساساً سنت تجارت مدیترانه‌ی شرقی و سنت تجارت اسلامی و بیزانسی را کسب نموده‌اند.

در قرن سیزدهم، برتری تجاری از طریق ایتالیا به قاره‌ی اروپا انتقال داده می‌شود. شهرهای تجاری ایتالیا، بین سده‌های سیزدهم و شانزدهم برتری خویش را ادامه می‌دهند. از سده‌ی شانزدهم به بعد، برتری به انحصارهای شهری هلند و انگلستان منتقل می‌شود. پیروزی کاپیتالیسم تجاری، به نسبت مهمی از این سده به بعد، در پایتخت این دو کشور یعنی لندن و آمستردام تحقق می‌یابد. کشف آمریکا و آسیای جنوب شرقی از طریق آتلانتیک و دماغه‌ی امید و افزوده‌شدن آن‌ها به راه‌های تجاری، یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های تجاری است. همراه با [کشف] این راه‌ها، حاکمیت خاورمیانه بر راه‌های سنتی شرق- غرب و شمال- جنوب پس از سده‌ی شانزدهم ضربه‌ی سنگینی خورد و اهمیت گذشته‌اش را از کف داد. ورود تمدن خاورمیانه به مرحله‌ی پسروی مستمر - از قرن شانزدهم به بعد- ارتباط تنگاتنگی با این راه‌های تازه گشایش‌یافته‌ی تجاری دارد. به‌واسطه‌ی انقلاب صنعتی، استراتژیک‌ترین ضربه را متحمل گردیده و تا به امروز شانس و توان خود-نوسمانده‌ی^{۶۶۵} را نیافته است.

در قرون ۱۵ و ۱۸ اولین انباشت سرمایه‌ی اروپا، نقشی اساسی ایفا می‌نماید. از سده‌ی ۱۰ به بعد اولین هژمونی خویش را بر روی کشاورزی و صنعت‌گری شهری رو به ترقی برقرار می‌نماید. انحصاری‌شدن و رواج تولید دستی [یا مانی‌فاکتور] به‌منزله‌ی اولین حرکت جدی صنعتی و رشد حجمی آن، بستگی تنگاتنگی با هژمون‌گرایی انحصار تجاری دارد. کمپانی‌های هند شرقی و غربی که بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری هلند و انگلستان در آن دوران بودند، تا مدت‌زمانی طولانی موقعیت پیشاهنگی خویش را ادامه دادند. بانک، سند بهادار، اعتبار، اسکناس، حسابداری و نمایشگاه‌های ادواری^{۶۶۴} که ابزارهای مؤثر سرمایه‌اند، در این دوران به نهادهای نیرومندی مبدل شدند.

در این دوران بار دیگر مشاهده می‌کنیم که بین انحصارهای تجاری خصوصی و دولتی اتحاد مستحکمی وجود دارد. اساساً بدون وجود دولت - به‌مثابه‌ی انحصار- بحث از انحصارهای تجاری به‌تنهایی ممکن نیست. انحصارگری دولتی از اولین عصر تجاری تا عصر تجاری اروپا، همیشه نقش طلایه‌دار را داشته است. وجود لیبرالیسمی مغایر با دولت، سفسطه‌ای بزرگ است. معنای اساسی لیبرالیسم این است که دولت به‌طور کامل در خدمت انحصارگرایی اقتصادی قرار داده شود و دولت سیاسی به دولت اقتصادی مبدل گردد. لیبرالیسم بدون دولت، همانند باغ بی‌صاحب است. در این دوران، تأثیر تجارت بر روی دولت، به عبارت صحیح‌تر مناسبات آن با انحصارگرایی تجاری، در موقعیت سرآمدی قرار دارد.

به دلیل همین عامل، می‌توان دوره‌ی بین قرون ۱۵ و ۱۸ را دوره‌ی مرکانتیلیست نیز نامید. آنچه ماهیت آن را تشکیل می‌دهد عبارت است از: اقدام دولت به خود-نوسمانده‌ی و افزایش‌دهی بودجه‌ی خود، از طریق تجارت. می‌توان آن را ملی‌گرایی تجاری نیز نامید. مؤثرترین راه برای رسیدن به حالت دولت برتر، اقدام به فروش افزون‌تر از خرید است. تحت عنوان دوره‌ی دولت ملی و مونارش‌ی رو به ترقی نیز شناخته می‌شود. از چشم‌انداز اجتماعی، عصر پیشروی متداخل روی‌آوری آریستوکراسی به تجارت و آریستوکرات‌شدن تاجر، همچنین کسب اولین سنت مربوط به طبقه‌ی مدرن و نوین بورژوازی است. از ایدئولوژی بورژوازی گرفته تا شیوه‌ی حیات، از دیدگاهش در خصوص مُد گرفته تا معماری شهری‌اش، اصلاحاتی ریشه‌ای صورت گرفتند.

رفرماسیون و روشنگری در این عصر روی دادند. اما اگر هر کدام از دوران‌های رفرماسیون و روشنگری، در حکم یک جنبش بورژوایی انگاشته شود، اشتباه بزرگی خواهد بود. رفرماسیون به‌لحاظ ماهوی، ملی‌سازی دین و افتتاح شعبه‌های ملی آن است. رابطه‌ی علی با بورژوازی ندارد. هدفش این است که دگماهای اندیشه‌ی دینی که زمان‌ها آن‌ها به‌سر آمده را تحت شرایط نوین روز، نوسازی نماید. جنبش منطبق‌سازی دین با زمانه است. آن نیز بخشی از انقلاب فکری است. روشنگری، یک انقلاب اندیشه‌ی همه‌جانبه‌تر است. به میزان عظیمی از پارادایم‌های فکری کهن، گذار صورت گرفته و پارادایم نوین مُهر خود را بر این دوره زده است. نو شدن همه‌بُعدی شیوه‌های تفکر می‌باشد. هر دو عرصه‌ی مهم [مذکور]، با انقلاب علم و فلسفه نیز در ارتباط هستند. مقارن‌شدن آن با عصر تجاری، امری تصادفی است؛ اما می‌بینیم که بورژوازی به سبب منش طبقاتی‌اش بدان عنایت ورزیده و تصاحبش نموده است. هر دو حوزه را به سرمایه‌ی روشنفکری‌ای برای خود مبدل ساخته است. این عملکردش دارای اهمیت بسیاری است. در ازای آن، عنوان طبقه‌ای مشروع را کسب می‌نماید. اندیشمندان روشنگری، نقش مهمی در نادیده گرفتن کیفیت طُبقی‌وار انحصارگرایی که حداقل به اندازه‌ی مطلقیت و آریستوکراسی است، داشته‌اند. چون بورژوازی یک تشکل طبقاتی نوین است، چندان در زمینه‌ی نتایجی که به‌بار خواهد آورد تأمل نورزیده و تمامی جنبه‌های منفی و نامطلوب را به طبقات قدیمی نسبت داده‌اند. بورژوازی در زمینه‌ی کوبیدن مُهر کیفیت طبقه‌ی متوسط بر عصر، نقشی اساسی بازی نموده است.

حمایت بورژوازی از ایدئولوژی ملی‌گرایی، با هدف ایجاد انحصار بر روی بازار ملی بوده است. ملی‌گرایی در تصفیه‌ی رقبایش نقشی مؤثر ایفا نمود. طردکردن صاحبان سرمایه‌ی تجاری منسوب به سایر ملت‌ها و ملیت‌ها، بنیان همه‌نوع نژادپرستی^{۶۶۷} و خصومت‌های ملی، اتنیکی و دینی گشته است. بر توسعه‌ی متقابل ملی‌گرایی دامن زده است. به همین دلیل است که در سرتاسر جهان، احساسات تنفروبیانه در برابر یهودیت اوج گرفت. یهودیان، دیگر منبع شرارت و جدی‌ترین مانع در برابر آرزوهای ملی تلقی می‌شوند. یهودیان نیز در مقابل این امر، با هدف نوعی دفاع

^{۶۶۴} Argument

^{۶۶۵} در متن اصطلاح Kendini toplama به کار رفته یعنی سامان‌دهی به خود، جمع‌وجور کردن خود که معمولاً پس از یک بحران یا وضعیت فوق‌العاده صورت می‌گیرد؛ بنابراین خود-نوسمانده‌ی را معادل قرار دادیم.

^{۶۶۶} در متن Fair به معنای نمایشگاه‌های بزرگی است که در زمان‌های مشخص و مکان مشخص جهت عرضه‌ی کالای تجاری برپا می‌شوند؛ بازار مکاره یا همان بازارهای سالانه که در هر کشور برپا می‌شوند و کالای سایر کشورها جهت عرضه در آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود.

^{۶۶۷} Racism: نژادپرستی.

بین‌المللی و افزودن بر شمار دوستان و پاکسازی دشمنانشان، تشکیلات فراماسونری را ایجاد کردند. اگرچه ریشه‌اش متکی بر قرون وسطی باشد، نقش اصلی آن در این دوره اهمیت یافته است. در بروز بسیاری از جنبش‌های انقلابی سهم داشته است. ملی‌گرایی یهودی، مسیر پیش روی صهیونیسم را گشود.

با توجه به وابستگی رابطه‌ی تجارت و استعمارگری با دوران ظهورش، و بعدها توسعه‌یابی آن، انتظار می‌رفت که در دوران مریکانتیلیسم جهشی صورت دهد. کلونیالیسم این دوران به صورت استعمارگری در مقابل مان ظهور می‌کند. دو قاره‌ی آمریکا و استرالیا و هزاران جزیره که در طول تاریخ به هیچ وجه شاهد استعمار نبودند، در این دوران با استعمارگری آشنا شدند. جهت آنکه هر کدام از قاره‌های کهن جهان و در رأس آن آسیا و آفریقا به یک قاره‌ی مستعمره مبدل گردند، گویی مجدداً مورد اکتشاف واقع شده‌اند. با این هدف فعالیت‌هایی نظیر اورینتالیسم (شرق‌شناسی) و آتروپولوژی (انسان‌شناسی) را آغاز نمودند. این مورد، از نقطه نظر روابط میان علم و جامعه‌ی نوین، می‌تواند مثال مناسبی به حساب آید. تئوری‌های مبتنی بر انگاره‌ی «ژاد برتر» نیز در این دوران امکان توسعه یافتند. در صدد برآمدند تا داروینیسیم را بر جوامع منطبق گردانند^{۳۸}. در زمینه‌ی فعالیت‌های جغرافیایی و تاریخی‌ای که از جانب اینان صورت می‌گیرند، نیل به موفقیت بر اساس پارادایم نوین، در راستای همان اهداف می‌باشد. همانند فعالیت‌های اکتشافی جهت بسط کاپیتالیسم در جهان هستند.

کولونیالیسم و یا استعمارگری‌ای که دارای نتایج نظام‌مندتری است، اساساً سیاست‌های اشاعه‌ی انحصارهای تجاری می‌باشند؛ اشکال مدرن‌تر غارت‌اند. سرمایه‌داری تجاری اروپا، به نسبتی عظیم، بر اساس غارت مستعمرات پدید آمده است. غارت طلا و نقره‌ی آمریکا و فروش بافتنی‌های ارزان با قیمت‌هایی سرسام‌آور، اشکال مهم این چپاول‌گری‌ها بودند. تجارت نه تنها برهه‌های شکل‌گیری قیمت‌های نامتوازن را زیسته است، بلکه مقاطع تعیین یک‌جانبه‌ی قیمت را نیز بسیار تجربه کرده است. کلونیالیسم در زمینه‌ی قبولانیدن جبری قیمت‌ها از طرف انحصارهای تجاری و بنابراین کسب فایده‌ی فاحش، نقش اساسی بازی نموده است. در بنیان منفعت تاجر، یا استفاده از تفاوت قیمت‌های بین بازارها نهان است، یا توسل به روش‌های گوناگون (ذخیره‌ی^{۳۹} اجناس، نایاب‌گردانی کالا) جهت ایجاد این تفاوت.

فرناند برودل معتقد است که در تشکیل کاپیتالیسم، اعمال سوداگرانه‌ی تجارت کلان نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. وی دست‌نشان می‌سازد که مبادله‌ی ساده‌ی موجود در بازار نقشی ندارد و این‌ها فعالیت‌های اقتصادی معمولی‌ای هستند. اقتصاد از توسعه‌ی مبادله شروع می‌شود. تولید کالا با هدف استفاده از آن، اقتصاد محسوب نمی‌شود. هنگامی که به آستانه‌ی مبادله می‌رسیم، اقتصاد آغاز می‌گردد. در این عرصه، سود مطرح نیست. می‌توان از فایده‌بردن طرف‌ها در مبادله سخن گفت. در اینجا پای سوداگری در میان نیست. سوداگری اصلی در عرصه‌ی تجارت کلان است. تحت عنوان خانه‌ی کاپیتالیسم تعریف می‌شود. تفاوت قیمت‌ها، از طریق بازی با قیمت‌ها تعیین می‌گردد. بنابراین اقتصاد محسوب نشده و به مثابه‌ی «چیزی» است که از بیرون بر اقتصاد تحمیل می‌شود، آن‌چنان‌که گویا نمی‌خواهند به گونه‌ی بسیار آشکارایی آن را برملا کنند. عدم تعریف چندان مقوله پس از این [اظهارات]، به مثابه‌ی نقیصی بزرگ، علامت سؤال را بر جای خود باقی می‌گذارد.

فرناند برودل متوجه متمایز بودن دولت و قدرت می‌باشد. هرچند به اندازه‌ی مارکس نقش ویژه‌ی دولت و قدرت را بی‌اهمیت جلوه ندهد، اما میزان مؤثر بودن آن را نیز تعیین نکرده است. در مارکسیسم، دولت به‌عنوان اقتصاد تمرکز یافته تعریف شده است، که این تعریف گاه به واقعیت نزدیک‌تر است. اما این یک تعمیم دهی بسیار انتزاعی است. قدرت و دولت، اساساً اقتصادی هستند که اقتصاد نیست! یعنی اقتصاد را به منزله‌ی عرصه‌ی غصب محصول مازاد و ارزش افزونه‌ی تولیدشده‌ای می‌بیند و اقدام به برقراری انحصار بر این عرصه می‌نماید. از این نظر، درست در حوزه‌ای مسلط بر اقتصاد قرار دارد و بسیار به آن مشغول است. تمامی سازوکارهایش جهت تصاحب محصول مازاد و ارزش افزونه، از طریق روش‌های گوناگون است. زراعت، تجارت و صنعت در صدر حوزه‌هایی می‌آیند که در انحصار خود گرفته است. مالیات [گیری] در رأس روش‌هایش می‌آید. مثلاً مالیات‌های غیرمستقیم، رابطه‌ای است مبتنی بر عملکرد دولت به مثابه‌ی انحصار بلاواسطه‌ی تجار. دولت در این موقعیت، تاجر تمام و کمالی است. بیان جمع‌وجورشده‌ی آن نیست؛ بلاواسطه تاجر است. همان‌گونه که می‌دانیم، سهم این مالیات‌ها، بخشی است که بیشتر از نصف درآمد دولت را تشکیل می‌دهد.

دولت همچنین به دلیل این که موقعیت مزارع، بازار زراعت و قیمت‌های مربوط به عرصه‌ی کشاورزی را تعیین می‌نماید، یک انحصار اقتصادی کامل است. در قاموس اقتصادی اروپا همیشه رابطه‌ی اقتصاد-دولت و قدرت به صورت مبهم باقی گذاشته می‌شود. هم سوسیالیست‌ها و هم لیبرال‌ها علی‌رغم اینکه ده‌ها هزار جلد کتاب نوشتند، از روشن‌سازی این حوزه به‌دورند. کار نکردن مارکس بر روی این حوزه و یا کفاف‌نمودن عمرش جهت این کار، نقیصی بزرگ است. این کاستی، سهم بسیاری در هرج و مرج بزرگ دارد.

از هر زاویه‌ای که به پیروزی عصر تجاری بین سده‌ی ۱۵ و ۱۸ نگریسته شود، باید اعتراف کرد که سازوکارهای غیراقتصادی نقش بنیادینی ایفا نموده‌اند. بنابراین اگر اقتصاد نباشد، پس چیست؟ استفاده‌ی دلخواه از این حوزه، عموماً از طرف نیرویی جز قدرت و خصوصاً از طرف نیرویی به‌غیر از دولت - که به مثابه‌ی بیان حقوقی آن است - اگرچه غیرممکن نباشد اما دشوار است. شاید بتوان از جناح‌های متنوع انحصارگر بحث نمود؛ اما عاقبت، این نیروها نیز ناچارند با قدرت و یا دولت - که به منزله‌ی نمود انضمامی آن است - رابطه داشته باشند. گاه می‌توان آن را عرصه‌ی پولی نیز نامید. هنگامی که پول از حالت یک ابزار ساده‌ی مبادله خارج می‌شود، حقیقتاً هم می‌تواند نقش توانمندانه‌ای را دست‌کم به اندازه‌ی شمشیر بازی کند. ناپلئون بی‌جهت در موضوع ارتش تأکید نکرده است که «پول، پول، پول!» اما این کدامین پول است؟ این [همان] پولی نیست که ابزار مبادله است؛ پولی است که اقتصادی نیست. پول تجارت کلان است؛ پولی است که ابزار سوداگری می‌باشد. پول در این عرصه، یک فرماندهی تمام و کمال است؛ مدیر است. چون بورژوازی این موضوع را بسیار خوب درک نموده، نقش بزرگی را برای پول قائل است. برای اینکه پول همیشه نیروی فرمان‌دهنده‌ی جامعه باشد، گویی جامعه با ساطور قصابی مثله گردیده است. جامعه و حتی دولت به چنان وضعیتی درآورده شده‌اند که بدون پول نمی‌توانند حیاتشان را ادامه دهند.

^{۳۸} داروینیسیم اجتماعی (Social Darwinism) نظریه‌ی اجتماعی-تاریخی است که می‌کوشد نظریه‌ی فرگشت طبیعی نوع را بر دگرگویی تاریخی جوامع انسانی منطبق گرداند. از منظر داروین انواع زنده، بر بنیاد دو اصل ستیزه برای زندگی و ماندگاری شایسته‌ترین، بقا می‌یابند و متحول می‌شوند یا نابود می‌گردند. نظریه‌ی تکامل یا فرگشت اجتماعی نیز همین انگاره را به حوزه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی کشانید. طبق این نظریه در حوزه‌ی تاریخ، ستیز برای زندگی در میان نژادها و ملل همان‌گونه است که در طبیعت به چشم می‌خورد، و در طی این نبرد آنانی که درخورترین باشند یعنی قدرتمندترین‌ها باقی می‌مانند. این نظریه با راسیسم درآمیخته شد و اساس گرایش‌های نازیستی را فراهم آورد.

فیلسوف انگلیسی هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳) با الهام گرفتن از بیولوژی و آرای داروین اندیشه‌ی تطور اندام‌واره‌ی را به‌عنوان پیشرفت تدریجی حیات اجتماعی از اشکال ساده به‌سوی اشکال پیچیده‌ها، از همسانی ساده به طرح ناهمسانی فراینده ارائه نمود. پیامدهای داروینیسیم اجتماعی برخی پارادایم‌ها بودند از جمله: (۱) پارادایم فضای حیاتی راتزل که معتقد است هر آلمانی جهت برخورداری از یک زندگی مطلوب به حداقل شصت متر مربع فضا نیاز دارد؛ همین پارادایم پستر توسعه‌طلبی ارضی را آماده ساخت (۲) پارادایم قانون نجات که بر اساس آن جهان همچون قایقی است که با افزایش جمعیت شرایط فرورفتن قایق بروز می‌نماید؛ بنابراین برخی انسان‌ها به ناگزیر بایستی از بین روند تا اکثریت به مقصد رسد. (۳) پارادایم نژاد برتر که طبق آن نژاد سفید ژرمن برتر از سایر نژادهاست.

^{۳۹} Stock: موجود نگه‌داشتن کالا؛ انبار کردن کالا به قصد احتکار

کشاندن آن‌ها به سمت این وضعیت، شاید هم انقلاب راستین بورژوازی باشد. جامعه و دولتی که محتاج پول است، به معنای آن است که تحت امر بورژوازی درآمده است. این وضعیتی که می‌توان آن را انقلاب پول نیز نامید، برای اولین بار در طول تاریخ، طی این دوره‌ی اروپا به گونه‌ای گسترده متحقق گردید. مثلاً لازم نیست یک کارگر را همانند دوران کهن به صورت یک برده و یا رعیت وابسته گردانید. هنگامی که اجرت روزانه‌اش را نگیرد، طبیعتاً گرسنه خواهد ماند. گرسنگی وی را محکوم به پول خواهد نمود. کارگر به وضعیتی درآمده شده که به غیر از تسلیم شدن در برابر پول چاره‌ی دیگری ندارد. بنابراین جهت یافتن کارگر و مدیریت نمودنش، لازم نیست همچون برده‌دار کلاسیک و مالک فئودال عمل نمود. این هم هزینه‌ی بیشتری دربر دارد و هم مسئولیت بیشتری را می‌طلبد. اما کاپیتالیست تنها با نشان دادن نیروی پول، به دلخواه خویش کارگر را به چنگ آورده و به کار می‌گیرد.

در مورد اجناس نیز می‌توان مواردی مشابه را دست‌نشان ساخت. اجناس تحت نام کالا، به موقعیتی درآمده شده‌اند که بدون پول نمی‌توانند به گردش و حرکت درآیند. هر نوع گردش کالا منوط به پول است. تولید، انتقال و مصرف آن بدون پول ممکن نیست. این نیز یک انقلاب بزرگ سرمایه‌داری است: اقتصاد را تحت فرمان مطلق پول درآوردن. اقتصاد دیگر همانند بازیچه‌ای در دست پول است. در هیچ عصری، اقتصاد این همه به پول وابسته نشده است. پول، در این حالت، دقیقاً یک دولت است. نه مثل دولت، بلکه [به طور تمام و کمال] دولت است! حتی دولت نیز وابستگی اینچنینی به پول دارد. دولت بدون پول، به موقعیت کارگری بی‌پول درآمده شده است. اگرچه ناسازواره به نظر آید اما دولت دولت، به واقع پول است. دولت را به چنین وضعیتی درآوردن، ابداع هلند و انگلستان در سده‌ی شانزدهم است. دولت نیرومند به وجود آمده؛ اما این دولتی است که به پول وابسته شده است. تاریخ‌نگاران اظهار می‌دارند که چون فرانسه این موفقیت را از خود نشان نداد، در جنگ بر سر هژمونی، در برابر انگلستان و هلند دچار شکست گردید. اندکی بحث بیشتر درباره‌ی پول در عصر سرمایه‌ی مالی، روشنگرانه خواهد بود.

می‌توان به گونه‌ای گسترده در مورد تأثیر ظهور بورژوازی تجاری - به منزله‌ی مهم‌ترین بازیگر در زمینه‌ی توسعه‌ی تمدنی بین قرون ۱۵ و ۱۸ - بر روی تمامی جامعه بحث نمود. ویژگی‌های جامعه‌ی تجاری را می‌دانیم. به عنوان پول‌پرست افراطی، نزول‌خوار، رباخوار و بانکدار، جایگاهش در حافظه‌ی جامعه به‌غایت نامطلوب است. این عناصر بزرگ‌ترین ضربه را بر اخلاق وارد ساخته‌اند و این مسئله در صدر موضوعاتی می‌آید که در این قرون، هنر و در رأس آن ادبیات بیشتر از سایر موارد روی آن کار کرده است. انگار همانند ویروس‌ی وارد بدن جامعه شده و پیوسته آن را رو به تحلیل می‌برد. مقصر و مسئول سطح عمومی فساد موجود در جامعه تلقی می‌گردد. روابط انسانی‌ای که قبلاً گرم بودند، به سبب سیمای سرد پول، به جمود می‌گرایند. شخص بی‌پول، چنان است که گویی در نبرد زندگی شکست خورده است. جهت تظاهر به عظمت، همچون گذشته نیازی به تخت‌های زرین، ظروف نقره‌ای، دربارهای مطلقاً، دبدبه و کبکبه، نمایش قدرت صرفاً جسمی، پوشاک مجلل و سفره‌های رنگین وجود ندارد. کافی است جایی برای پنهان نمودن پول داشته باشی! آنگاه تو بزرگ‌ترین هستی. رسیدن انسانیت به چنین وضعیتی، ترقی محسوب نمی‌شود. هرچند نامش عصر نو باشد، اما هیچ تازگی‌ای را عرضه نمی‌دارد. این تنها می‌تواند آغاز بحران تمدن باشد و بس. از منظر کسی که احترامش را نزد جامعه از دست نداده است، نمی‌توان به حالتی اندیشید که از این وضعیت واهمه‌انگیزتر و تحقیرآمیزتر باشد.

می‌بینیم که سرمایه‌ی تجاری در این دوران میل و اشتیاق چندانی به سایر عرصه‌ها ندارد. میزان سودی که عرضه می‌کنند او را ارضا نمی‌نماید. هیچ عرصه‌ای نمی‌تواند به رقابت با سود ناشی از تجارت کلان بپردازد. زراعت و تولید دستی، بخش‌هایی هستند که تنها هنگامی که سودی نزدیک به تجارت کلان داشته باشند، به آن‌ها می‌پردازند. بنابراین امکان توسعه‌ی محدود را یافته‌اند.

از نظر تاریخ سیاسی، این دوره با تنش‌های بزرگی سپری گشته است. فرانسه، اسپانیا و اتریش که جهت برقراری حاکمیتی همچون امپراطوری روم و ادامه‌ی میراث آن کشمکش بزرگی با هم داشتند، به سبب گرایش به تیپ امپراطوری کهن نمی‌توانستند از شکست خوردن رهایی یابند. رابطه‌ی پول - دولت نقش مهمی در این امر بازی کرد. چیزی که هلند و انگلستان را پی‌درپی به سوی هژمونی سوق داد، نیروی فرمان‌دهندگی پول تجارت کلان است. در حالی که دولت‌هایشان را با وام و اعتبارات تاجران، نیرومند می‌ساختند، اساساً دولت‌هایشان را نیز وادار به برخوردی همانند تاجران می‌نمودند. دولت و سیاستی موضوع بحث است که سود به دست می‌آورد. نیروی فرمان‌دهندگی پول را به‌ویژه هنگام تشکیل ارتش‌های جدید و تجهیزاتی اثبات کرده‌اند. پیروزی کاپیتالیسم در اقتصادهایشان، تولید ارزان است. تولید ارزان به معنای برتری تجاری است. این نیز به معنای شکست رقبا (دولی) که می‌خواهند به زانو درآیند) در عرصه‌ی بین‌المللی است. این در حالیکه در عرصه‌ی نظامی نیز اکثراً شکست خورده بودند. مداخلات توطئه‌آمیز هلند و انگلستان برای ایجاد انقلاب، از نظر سیاسی نیز برتری‌هایشان را اثبات نموده بود. آشکار است که برتری آن‌ها بر رقیبانشان در تمامی این حوزه‌ها، راهگشای برتری هژمونیک خواهد شد. این برتری‌ها، پیش‌تر در حین دست‌به‌دست شدن مستعمره‌های اسپانیایی و پرتغالی اثبات شده بودند. در آسیا و آفریقا دست‌به‌دست شدن‌ها و برتری‌های تجاری مشابه پی‌درپی پیش آمدند. از طریق هم‌پیمانی‌هایی که در قاره‌ی اروپا برقرار ساختند، فرانسوی‌ها را بی‌تأثیر نمودند، بنیان آرمان اتریش در جهت رسیدن به امپراطوری آلمان را برانداختند و توانستند آن‌گونه که می‌خواهند حکومت تزاری روس را به کار بگیرند. امپراطوری عثمانی را که از جمله امپراطوری‌های قوی آن دوران بود، به سوی مرحله‌ی نیمه - مستعمره شدن سوق دادند. در برابر تولید و شکل دولت کاپیتالیستی، دوران عثمانی‌ها نیز همانند سایر امپراطوری‌های خاندانی به سر آمده بود. فرجامی که در انتظار امپراطوری‌های چین و هند بود، «مستعمره و نیمه‌مستعمره شدن» بود. مرحله‌ی تصفیه‌ی تمدن‌های کهن به سرعت در دستور کار تاریخ قرار گرفته بود. مقوله‌ی نوین، هر چه بود در رابطه با پیشرفت بود، اما درباره‌ی ماهیتش آگاهی چندانی وجود نداشت. همانند هر دین جدیدی، مؤمنانه پایبند می‌گردید. دینش تجارت، و خدایش پول بود.

ب- انقلاب صنعتی و عصر صنعت‌گرایی

عمدتاً دوره‌ی صنعتی را با انقلاب صنعتی یکی می‌دانند. حال آنکه صنعت در طول تاریخ همیشه وجود داشته است. حتی نخستین سنگ صیقل داده شده نیز یک اندوستری (Industry) و یا صنعت است. کشف زراعت، یک انقلاب صنعتی در حوزه‌ی خویش است. صنعت‌گری دستی نیز یک صنعت است. هر ابزار، شناخت و روش نوین مرتبط با تولید، پیشرفتی در امر صنعت است. نوع انسان تنها موجودی است که برای تأمین خوراک، پوشاک و سرپناه، از طریق ابزار اقدام به تولید می‌کند. صنایع، یعنی تولید از راه ابزار، امریست مختص به انسان. پدیده‌ای که در اواخر سده‌ی هجدهم در کشور هژمونیک اروپا یعنی انگلستان تحقق یافت و یا به عبارت بهتر رهبری شد، حلقه‌ای مهم از نوآوری‌هایی بود که مدت‌زمان درازی است ادامه دارند. چرخاندن چرخ ماشین‌ها توسط انرژی حاصل شده از بخار آب، بیانی سمبلیک است. مدت‌ها بود که نیروی بخار و ماشین‌ها را می‌شناختند و از آن استفاده می‌نمودند. هلند و انگلستان

پیش‌تر از آن در حوزه‌ی زراعت و تولید دستی، جایگاه پیشاهنگی را در اختیار گرفته بودند. ارزان‌ترین و انبوه‌ترین تولید صورت می‌گرفت. این‌ها نیز انقلاب صنعتی محسوب می‌گشتند. در سرآغاز، فرانسه و ایتالیا نیز جوانب عقب‌مانده‌ای در زمینه‌ی صنعت نداشتند. ارزانی و انبوهی، مزیتی را به‌وجود می‌آورد. در بنیان هژمونی‌گرایی همین پدیده نهفته بود. اهمیت صنعت که در قرن نوزدهم دست به حمله زد، این بود که از لحاظ سود یعنی منفعت ناشی از سرمایه، در ردیف اول جای می‌گرفت. رویدادی که انقلاب نامیده می‌شود این بود که در مقایسه با نفع و سود تجاری و زراعی، سودی که از تولید صنعتی پدید می‌آمد، به سرعت چند برابر می‌گردید و رشد می‌یافت. برای اولین بار در تاریخ، تولید صنعتی موقعیت پیشاهنگی را در اختیار می‌گرفت. در جوهره‌ی انقلاب، همین پدیده نهفته بود. قبلاً زراعت و کارگاه‌ها، حوزه‌های سنتی تولید بودند. تجارت به شکل داد و ستد کالایی‌مازاد تولیدات صورت گرفته در هر دو عرصه بود. جوهره‌ی فعالیتی که اقتصاد نامیده می‌شود نیز همین بود.

اگر تنها از چشم‌انداز تولید نگریسته شود، نمی‌توان چیز چندانی از انقلاب صنعتی درک نمود. هم از حیث تنوع و هم از نظر وفور، همیشه با پدیده‌ی تولید روبه‌رو می‌شویم. حتی می‌توان گفت که از نظر مدت‌زمان و اهمیت، هیچ انقلابی تاکنون به آن سطحی که جوامع از رهگذر انقلاب زراعی بدان رسیده‌اند، دست نیافته است. بنابراین اهمیت انقلاب صنعتی در جای دیگری نهفته است. نه تنها در یک جا، بلکه در چند جا نهفته است.

۱- برای اولین بار تولید شهری بر تولید غیرشهری پیشی گرفت. صنعت گر به‌مثابه‌ی تولیدگری با ریشه‌ی شهری، هزاران سال به‌طور دائم یاریگر تولید غیرشهری بود. وابسته به مناطق غیرشهری یا دهات بود. حتی اگر او نباشد نیز، دهات یا منطقه‌ی غیرشهری می‌تواند امور خویش را پیش ببرد. انقلاب صنعتی قرن نوزدهم پس از هزاران سال فاصله‌ی زمانی، این مرحله را بازگون نمود. اگر قرون ۱۵-۱۹ را سده‌های توازن محسوب نمایم، قرن نوزدهم تعادل را تماماً به نفع شهر برهم زد. این رویداد، نوآوری‌ای بود که نتایج بسیار مهمی را با خود آورد.

۲- یک نوآوری مهم‌تر، در عرصه‌ی اجتماعی است. جامعه‌ی شهری بر جامعه‌ی غیرشهری پیشی گرفت. در حالیکه در دوران بسیار پیش‌تر از آن، شهرها یک ضمیمه‌ی ناچیز جامعه‌ی غیرشهری بودند، انقلاب صنعتی به‌گونه‌ای فوق‌العاده بر نیروی جامعه‌ی شهری افزود. جامعه‌ی غیرشهری دیگر با تمامی زیرساخت و روساخت خویش، تحت حاکمیت جامعه‌ی شهری قرار گرفت. به‌نوعی دیالکتیک استعمارگرانه‌ی شهر- روستا ایجاد شد. به‌استعمار کشیده‌شدن جامعه‌ی روستایی توسط جامعه‌ی شهری، آغاز گردید. از حوزه‌ی ایدئولوژیکی گرفته تا ابزارهای تولیدی، از اخلاق گرفته تا هنر، شهر حاکمیت استعمارگرانه‌ی بارزی را بر روستا برقرار ساخت. انقلاب ذهنیتی با شتاب تمام، راه برتری شهر را گشود.

۳- از نظر طبقاتی نیز دگرگونی‌هایی تاریخی مطرح شدند. بورژوازی به موقعیتی دست یافته بود که همگام با انقلاب صنعتی، در برابر تمامی طبقات و اقشار دیگر می‌توانست برتری خویش را اعلان نماید. بورژوازی که طبقه‌ی کارگر را به ضمیمه‌ی خویش تبدیل نموده بود، در برابر اقشاری که از حوزه‌ی پیشه‌وری و دوران فئودالی به‌جا مانده بودند، خود را پیشروترین، تنها خداوندگار حقایق، آشنا با حیات مدرن و صاحب پارادایم می‌دانست و با توسل به متولوژی، دین، فلسفه و علمش، خود را جامعه، ملت و تاریخ عنوان می‌کرد. سایرین ارزش‌هایی آنتیک‌اند^{۳۷} که از آن گذشته‌اند و باید در همان گذشته باقی بمانند!

۴- می‌توان توأم با انقلاب صنعتی، برای اولین بار از مشارکت برنامهریزی‌شده‌ی علم در زمینه‌ی تولید، بحث نمود. قبلاً علم و تکنیک‌های تولیدی، به‌صورت جداگانه هر کدام در مجرای خویش پیشرفت می‌نمودند. همگام با انقلاب صنعتی برای اولین بار دست در دست همدیگر نهادند. علم از حالت هدف خارج گردیده و به موقعیت ابزار کاهش داده شده بود. ابزاری شدن علم، انحطاط جدی جامعه را نیز به خود به همراه آورد.

۵- سود صنعتی چند برابر بیشتر از میزان سودآوری تمامی حوزه‌های دیگر گشت. بازیگران جدید جامعه، صنعت‌گران بودند. صنایع در هر حوزه‌ای، به معنای برتری استراتژیک بودند. هر کسی که این اسلحه را به مؤثرترین شکل در دست می‌گرفت، مغلوب نمی‌گشت. حتی تجارت نیز برتریش را از دست داده بود. زارعان به موقعیت «پاریا»^{۳۸} سقوط کرده بودند.

۶- نتایج سیاسی انقلاب صنعتی مهم‌تر بودند. از طرفی راه بر دولت- ملت می‌گشود و از طرف دیگر مرحله‌ی امپریالیسم را در حوزه‌ی خارج آغاز می‌کرد. بر پایه‌ی استعمارگری، پیشروی نظام‌مندتری در جهان موضوع بحث بود. کشورهای کلیدی صنعتی، دیگر در موقعیتی بودند که دومین حمله‌ی بزرگ گلوبال را بر جهان تحمیل کنند. اولین یورش استعمارگرانه به اندازه‌ای که با دشواری‌ها روبه‌رو بود، یک روش حاکمیت‌چندان پربازده نبود. استعمارگری توأم با صادرات سرمایه، توسط مزدوران بومی تقویت می‌شد. امپریالیسم کاپیتالیستی، بر اساس انقلاب صنعتی میسر می‌گشت.

همان‌گونه که می‌بینیم نتایج انقلاب صنعتی بسیار وسیع بودند. نتایج اجتماعی و سیاسی انقلاب، حداقل به اندازه‌ی نتایج اقتصادی آن مهم و مؤثر بودند. چیزی که پیروزی تمدن اروپا را قطعی نمود، گام‌های صنعتی قرن نوزدهم بودند.

در حین ارزیابی انقلاب صنعتی، به نقد کشاندن برخی نگرش‌ها حائز اهمیت است. اولی، یکی دانستن انقلاب صنعتی با کاپیتالیسم است. گویی که انقلاب صنعتی همچون نتیجه‌ی مستقیم کاپیتالیسم درک می‌گردد. باید این نگرش از میان برداشته شود. انقلاب صنعتی نیز دقیقاً همانند رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، یک مرحله‌ی تاریخی و اجتماعی مخصص به خویش را داراست. نتیجه‌ی یک اندوخته‌ی طولانی‌مدت تاریخی و اجتماعی است.

عموماً انحصار دولتی و به‌ویژه انحصارهای کاپیتالیستی، نهادهایی هستند که پیوسته بر روی محصول مازاد و ارزش افزونه تمرکز می‌نمایند. هرچا اندوخته‌ای اضافی وجود داشته باشد، همانند لاشخوران بلافاصله بوی آن را استشمام کرده و بدانجا نفوذ می‌کنند. در این خصوص، بینی‌شان بسیار حساس است و به‌خوبی استشمام می‌کنند. تصورناپذیر است که متوجه نشوند انرژی و کارکردن خودبه‌خودی انرژی‌ها، و سازگارگرداندن آن با تولید، راهگشای چه سرچشمه‌ی سودآور عظیمی می‌گردد. چیزی که سرمایه در ارتباط با صنایع موفق به انجام آن گردید، پیوندزدن این دو پدیده به پربازده‌ترین عرصه‌ی سود است.

برای اولین بار بود که انرژی، از وابستگی به نیروی بازو رهایی می‌یافت. ماشین‌ها به تجهیزات موتوری‌ای مجهز شدند که به نسبتی مهم می‌توانستند کار بازو را برعهده بگیرند. هنگامی که علاوه بر بخار، ذغال‌سنگ، نفت، برق و آب به منابع جدید نیرو تبدیل شدند، منابع انرژی، انقلابی واقعی را تجربه کردند. تلفیق سیستم ماشین‌های خودکار و انواع جدید انرژی، بنیان انفجار

^{۳۷} در متن Müzelik آمده یعنی موزه‌ای؛ آنتیک (قدیمی، باستانی، کهنه)؛ فکسی

^{۳۸} پاریا پایین‌ترین طبقه در کاست هندیان است و به معنای نجس‌ها.

تولیدی را تشکیل دادند. تا به امروزه، این نوع سازوکارهای انرژی و ماشین که اقسام آن به میلیون‌ها نوع رسیده‌اند، با سرعتی که هنوز هم معلوم نیست کار طبیعت و جامعه را به کجا خواهد رساند، اکثر اوقات به‌گونه‌ای نامطلوب طبیعت و جامعه را رو به تحلیل برده، پاره‌پاره نموده و از هم فرو پاشانده است. سرمایه که این را به‌عنوان بزرگ‌ترین فرصت تاریخی ارزیابی می‌نماید، آشکال قدرت در در ابعادی بی‌نظیر بر روی جامعه و طبیعت طرح‌ریزی و اجرا می‌نماید. جامعه و طبیعت، با چنان حملاتی از طرف سرمایه روبرویند که نظیر آن دیده نشده است. دفاع از جامعه و طبیعت، فراتر از مبارزه‌ای طبقاتی و حتی اجتماعی، به یک مسئله‌ی مربوط به هستی^{۷۳} (هستی‌شناختی) تبدیل شده است. می‌توانیم با چند نمونه‌رویداد، این فرضیه‌مان را ملموس و محسوس گردانیم.

الف- شهر سرطانی شده و منطقه‌ی غیرشهری یا دهات فرومی‌باشد. جفت «جامعه و طبیعت»، هم در درون خویش و هم مابین خود از حالت یک شکل زندگی خارج شده است. با رویدادی که جامعه‌ی بیمار و نامتداومی زیست‌محیطی (اکولوژیک)^{۷۴} عنوان می‌شود، روبرو هستیم. جامعه بیشتر از اینکه شکلی از هستی باشد که بتوان در آن زیست، به یک بخش و تداومی از سازوکار ماشینی نظام تحکم و استثمار متحول گردیده است. همان‌گونه که جامعه، فرد و طبیعت به شیوه‌ای که در هیچ دوره‌ای از تاریخ تمدن دیده نشده است رودرروی یکدیگر قرار داده شده‌اند، فردگرایی و طبیعتی که توازن اکولوژیکی آن برهم زده شده است، به وضعیتی درآورده شده‌اند که در حکم فاکتورهای ضدحمله، از جامعه و محیط اکولوژیکی انتقام می‌گیرند. علم پزشکی روزانه با صدها دلیل اثبات می‌کند که سرطان فردی پدیده‌ای است که ریشه‌ای اجتماعی دارد. اگر تنها به استعمال سیگار - به‌منزله‌ی دلیل اصلی سرطان- که عادت‌ی اجتماعی است توجه نماییم (توتون‌کاری منبع سودی کاپیتالیستی است که مدرنیته آن را توسعه می‌بخشد) بهتر درک خواهد گردید که بحث از سرطان اجتماعی، مفهوم‌سازی صحیحی است. جامعه دیگر از حالت یک چارچوب زیستگاهی، خارج شده است.

بزرگ‌ترین تهدید اندوستریالیسم (صنعت‌گری را تنها به دید منبع سود نگرستن) رسیدن آن به ابعاد ضد اجتماعی است. یکی از موضوعاتی که مارکسیسم در رابطه با آن دچار کم و کاستی فراوان است نیز همین است. به اقتضای ساختار پوزیتیویستی خویش، بدون نشان دادن هیچ‌گونه اعتراضی، جامعه‌ی صنعتی را به‌عنوان پدیده‌ای ایده‌آل پذیرفته و حتی بدان الوهیت بخشیده است. زیرا چنین تصور گردیده که طبقه‌ی کارگر بدون آن پدید نخواهد آمد و قادر به حیات نخواهد بود. در جوهره‌ی تئوریک آن، همین نکته نهان است. از آنجا که درباره‌ی صنعت، کوچک‌ترین انتقادی به‌عمل نیاورده و در عوض به متعالی‌سازی نامحدود سازوکار ماشینی و کارخانه پرداخته‌اند، به راحتی می‌توان گفت که مارکسیست‌ها در زمینه‌ی تشکیل دین صنعت‌گرایی، نقشی حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیست‌ها ایفا نموده‌اند. مدت مدیدی است که صنعت‌گرایی، حداقل به اندازه‌ی لویاتان دولت-ملت، به حالت لویاتانی جهانی درآمده است.

شهر بافت اساسی سرطانی‌شدن اجتماعی را تشکیل می‌دهد. همراه با اینکه بارها به تاریخچه‌ی احداث شهرها و کارویژه‌ی آن اشاره شده است، ناچار هستیم مکرراً پیوند آن را با پیشرفت اجتماعی ارزیابی نماییم. شهر به اندازه‌ای که شکلی از جامعه است، در موقعیت پدیده‌ی طبقاتی کردن و قرارگاه تکوین دولت است. این دیدگاه عامه‌پذیری است که این سه پدیده‌ی بنیادین (جوامع طبقاتی، شهری و دولتی) به معنای متمدن‌شدن می‌باشند. بی‌جهت نیست که عنوان دیگر متمدن‌شدن، مدنیت است. در زبان عربی به معنای زندگی شهری، مختص به شهر و شهری‌مانند است. واژه‌ی انگلیسی Civilization^{۷۵} نیز معنایی نزدیک به همین را دارد.

از طرف دیگر رویکردی تنگ‌نظرانه خواهد بود اگر شهر تنها به‌صورت پدیده‌ای تمدنی دیده شود. شهر ناگزیر از آن نیست که حتماً متمدن گردد و یا مکان متمدن‌شدن باشد. همان‌گونه که احداث روستا یک پدیده‌ی تاریخی حیات اجتماعی است، می‌توان شهر را نیز در همین معنا و مفهوم مورد تفسیر قرار داد. البته که جامعه نه می‌تواند پیوسته در غارها و میان تنه‌ی درختان پناه بجوید و نه ناگزیر از آن است که از روستا خارج نشود. ناچار بود که زندگی و مکان‌هایی را بسازد که از سطح غار و روستا گذار نماید. شهر در نتیجه‌ی این جستجوها جایگاهش را در تاریخ یافت. نقش شهر در زمینه‌ی پیشرفت خرد تحلیلی مهم است. شهر به‌منزله‌ی مکان جامعه‌ای که دچار حالتی بغرنج و پیچیده گشته، مستلزم فعالیت تحلیلی خرد است. خرد را ناگزیر از این امر می‌نماید. مادامی که مسائل فزاینده‌ی اجتماعی راه‌حل خود را در مغز می‌جویند، پیشرفت بخش مربوط به شیوه‌ی تحلیلی در مغز، موردی قابل درک است. خود جامعه نیز این نوع هوش را ضروری می‌گرداند. شهر، این [هوش] را به‌سوی مرحله‌ی بالاتری به جهش وامی‌دارد. همچنین می‌توان شهر را به‌عنوان مکان نیازهای مشترک گروه‌های روستایی نیز تعریف نمود.

این مسئله بسیار مهم است. فلسفه‌ی تأسیس شهر را در همین پدیده می‌یابیم. نمی‌توان شهرها را به‌صورت فرمایشی‌هایی بدون روستا تصور نمود. این نگرش رایج که هنوز عنوان‌بندی نشده اما می‌توان آن را «شهرگرایی»^{۷۶} ارزیابی نمود، در جوهر خویش، روستا را در موقعیت ضد شهر قرار می‌دهد. شوربختی و فلاکت با همین نگرش در ارتباط است. قراردادی شهر در موقعیت ضد روستا، فراتر از اینکه نوعی نگرش باشد، گرایشی است که در طول پیشرفت تاریخی بسیار شاهد آن بوده‌ایم: شهر را به‌عنوان یک پدیده‌ی ضد روستا و دهات تلقی کردن، و اقدام به چنان ارزیابی‌ای در مورد آن. این گرایش که به‌واقع در فلسفه‌ی تأسیس شهر و بنیان تاریخی‌اش وجود ندارد، گویای یک بینش تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی و دولت‌گراست. این موضعی که علیه روستاست و عموماً به معنای محصول مازاد و قدرت است، در اعماق تمدن نیز جای گرفته است. حقیر دیدن دهات و روستا، پست‌شمردن آن و دادن القاب و صفاتی نظیر «بی‌درک و فهم، جاهل، محروم از ظرافت طبع، و خشن» به جامعه‌ی روستایی، از موضع تاریخی همین نگرش نشأت گرفته است. شهر و دولت انگار در برابر مناطق غیرشهری و روستا و بنابراین در مقابل واحدهای قبیله‌ای و عشیره‌ای که عموماً در دهات زندگی می‌کنند، هم‌پیمانی تاریخی‌ای برقرار کرده‌اند. به‌گونه‌ای نامحققانه چالش‌های موجود بین جامعه‌ی روستایی و شهری را بدین شکل گسترش داده و با دورگرداندن شهر از فلسفه‌ی راستین تأسیس‌اش، آن را به انحراف کشانیده است و به‌صورت معضلی درآورده و تا به روزگار ما آورده است.

این در حالیست که می‌توان شهر و مناطق غیرشهری- روستایی را به‌منزله‌ی مکان‌هایی که همدیگر را تغذیه می‌نمایند (هم‌زیستانه) و به‌صورت حوزه‌های زیستی غیرقابل چشم‌پوشی برای حیات اجتماعی و به شکل متوازن و سازگار بنیان نهاد. می‌توانستند به‌طور احصا بین هر دو و عموماً بین جمعیت جامعه‌ی روستایی و جمعیت شهری توازنی اکولوژیکی برقرار سازند، تناسبی را برای آنان بیابند و این ایده‌آل‌ترین شکل می‌گشت. یکی از بزرگ‌ترین تخریبات تمدن این است که شهر را همیشه علیه روستا و مناطق غیرشهری رشد و توسعه داده و به‌شکل یک مرکز و مکان

^{۷۳} varoluşsal: مربوط به هستی، از حیث هستی

^{۷۴} در متن ترکی به‌صورت Çevresel (ekolojik) آمده است.

^{۷۵} تمدن

^{۷۶} معادل Kentizm که در متن ترکی آمده Citisim است؛ شهریسیم.

تحکم^{۳۶} و استثمار درآورده است؛ همچنین نقش شهر را بر این اساس به کزراهه برده و شهرها را از کارویژه‌ی اصلی‌شان تهی گردانیده است. رسانیدن این حوزه به فلسفه‌ی راستین تأسیس‌اش، به‌تنهایی مستلزم یک فعالیت بزرگ اجتماعی است.

نتیجه‌ی دیگری که باید از تاریخ شهر استخراج نماییم این است: بدون توجه به رابطه‌ای که با محیط‌زیست دارد، همانند توموری سرطانی رشد کرده است. «قلمرو و مکان شهر باید تا کجا را دربر بگیرد؟» برای این پرسش، پاسخی وجود ندارد. منطق منحرف‌شده‌ی شهر و تمدن‌هایی که با توسل به همین منطق ایجاد شده‌اند، برعکس چیزی که تصور می‌شود، اثر خرد نیست بلکه اثر بی‌خردی و به عبارت صحیح‌تر اثر خردی تحلیلی است که پوچ و بیهوده است و ارتباطش را با حیات و عاطفه از دست داده. امروزه ابعاد فجایع و قابل پیشگیری نبودنشان - به‌شکلی که محتملاً قابل برگشت نیستند- بهتر قابل فهم می‌باشد. با وجود این، شهرها در قرون اولیه ساختارهای شکوهمندتری بودند. عقل سلیم تا بدین اندازه از دست نرفته بود. در تمدن سومر و مصر، چالش و تضاد با طبیعت و جوامع غیرشهری- روستایی هنوز ژرفا نیافته بود. توازن هنوز هم به نفع مناطق غیرشهری بود. شهرهایی که در داخل و خارج قلعه‌ها رشد می‌یافتند، از نظر مکانی، با زراعت در تمامیت و یکپارچگی به‌سر می‌بردند. حجم‌شان بسیار به ندرت از صدها هزار [نفر] فراتر می‌رفت. شاید تنها چند پایتخت می‌توانستند به این سطح برسند. مسئله‌ی آلوده‌گرداندن محیط‌زیست، در ابعادی نبود که مشکل‌ساز شود. معماریشان حاوی معنا بود و برخوردار از تمامیتی سازماندهی و اندام‌وار. در تمدن یونان- روم پرستشگاه، بازار، مجلس، سالن تئاتر و ژیمناسیون^{۳۷} دارای معماری متناسب و باشکوهی بودند. بهار خواب‌ها^{۳۸} و باغچه‌ها، به‌گونه‌ای مکمل تمامیت سازماندهی‌شده را تشکیل می‌دادند. بقایای این شهرها، هنوز هم احساس فروتنی و هیجان عمیقی را برمی‌انگیزانند. مکان‌هایی حاوی قداست و برخوردار از معنایی فلسفی بودند.

اگرچه به‌واسطه‌ی تجارت فزاینده در قرون وسطی، تمامیت [مذکور] برهم خورد، اما ادامه یافت. تأثیر جدی فرهنگ معنوی، به معماری دینی اولویتی تراز اول بخشید. هیچگاه حجم‌شان به ابعادی تهدیدکننده نرسید. به سطح توازن با منطقه‌ی غیرشهری نزدیک‌تر بودند. جنبه‌ی غالب، تکمیل‌گردانی همدیگر بود. اهمیت کشاورزی، صنعت‌گری شهری را به‌صورت بخشی پیشرفته درآورد. صنعتکار به روستایی و روستایی به صنعتکار نیازمند بود. بیشتر از اینکه با یکدیگر در تضاد باشند، در تمامیتی اندام‌وار و سازماندهی‌شده به‌سر می‌بردند. تنها ریسک‌شان، بلایای طبیعی (زلزله، قحطی) و جنگ‌ها بودند. نظم موجود در برج و بارو و قلعه‌هایشان، شکوهمندی خویش را ادامه می‌داد. تجارت کلان هنوز در چنان ابعادی نبود که صنعتکار و روستایی [بی] را بیلعد. تجارت به‌منزله‌ی بخشی از اقتصاد، در مسیر هنجارمند و عادی خویش بود. شهرهای ایتالیا بین سده‌های ۱۳ و ۱۶، به‌واسطه‌ی تأثیرگذاری رنسانس، آخرین بازنمودگران این دوره بودند. ونیز، جنوا و فلورانس، موقعیت پلی را داشتند که تمدن کلاسیک و تمدن عصر نوین را به هم متصل می‌ساخت.

شهرسازی عصر نوین، آغاز به‌درب‌گیری معانی و مفاهیم دیگری نمود. حاکمیت بازار در چشم‌انداز [زمان] دیده می‌شد. هرچه می‌رفت، بر گران‌پایگی تجارت افزوده می‌شد. برهم خوردن توازن تاریخی به تدریج علیه مناطق غیرشهری- روستا آغاز شده بود. نوعی معماری شهری که نیازهای تاجران را اساس کار قرار می‌داد، اولویتی تراز اول می‌یافت. پیوند بین حیات و محیط‌زیست از دست رفته و ذهنیت سودمحور به چنان موقعیتی رسیده بود که همه‌چیز را تعیین می‌کرد. شهرهایی که ساخته شده بودند و در رأس آن‌ها پاریس، لندن، آمستردام و هامبورگ، مَهر دوری نوین یعنی مرکزیت‌یسم را بر خود داشتند. هم تفاوت شهرهای عصر تجارت، با نگرش قائل به شهر کلاسیک بیشتر می‌گردید و هم چالش‌هایی که با جامعه‌ی غیرشهری و طبیعت داشتند به سرعت آشکار می‌شدند. شهر به‌منزله‌ی پایگاه اساسی لویاتان مدرن، آغاز به دست‌درازی به تمامی حوزه‌های جامعه و محیط‌زیست نموده بود. عصر صنعت‌گرایی، مرگ شهر است. جنبه‌ی جالب‌تر مسئله اینکه، بیماری بیولوژیکی سرطان نیز عمدتاً یک بیماری شهری است. شهر، جامعه‌ی خویش را به‌صورت جامعه‌ای بیمار درمی‌آورد و سرطان قطعاً با همین امر در ارتباط است.

انقلاب صنعتی که همپای قرن نوزدهم به سرعت پیشرفت نمود، ابتدا جامعه را در مراکز پیدایش خود مورد حمله قرار داد. تشکلهای و مؤسسات صنعتی که به‌صورت بهم‌ن‌واری در شهر آغاز به بزرگ‌شدن نمودند، بر پایه‌ی سرشتشان نه از نیازهای حیاتی بلکه از نیاز به کسب سود سرچشمه می‌گرفتند. شب‌آلونک‌ها^{۳۹} و محله‌های حومه که جهت اسکان‌دادن بردگان مدرن یعنی پرولترها، لبریز از جمعیت می‌شدند، محیط‌هایی بودند که شهر با آن‌ها بیگانه بود. بازنمود مستعمره‌گردانیدن مناطق غیرشهری بودند. شهرهایی حومه‌دار و پر از شب‌آلونک، به‌منزله‌ی جریان استعماری داخلی‌ای ایجاد گشتند که هراس‌انگیزتر از موج مستعمره‌سازی عصر تجارت بودند. [ساکنان آن‌ها] چه صاحب شغل باشند و چه فاقد شغل، این حوزه‌ها برای صنعت در حکم دپوی کار و رنجبری بودند. شب‌آلونک‌ها و محله‌های حومه، برای صنعت‌گرا [بان] همان نقشی را دارند که دپو برای تجارت دارد. در ارتباط با همین پدیده، انبوهی از پدیده‌های فرعی سربرآوردند. در ارتباط با کارخانه، مینی‌کارخانه‌ها شهر را تحت استیلا گرفتند. مدل عصر کلاسیک به‌مثابه‌ی نوع نگرش، از یادها زدوده شد. شهرها به مرکز بلعیدن جامعه تبدیل شدند. [نتیجه‌ی] سیاست شهری اندوستریالیسم، در اواخر قرن نوزدهم [آن بود که شهر] زیر طبقه‌ای از دود و مه، به سختی تنفس می‌کرد! برای اولین بار در طول تاریخ، شهرهای میلیونی سربرآوردند. یکی از پیش‌بینی‌های دانش و معلومات معماری این است: نه شهرهای میلیونی بلکه شهری که از نیم میلیون فراتر رود، کارکردی نخواهد بود. جمعیت یکی میلیونی و فراتر از آن، آشکاره‌شدن ابعاد بحرانی بیماری است.

پدیده‌ای که سرطانی‌شدن نامیده می‌شود عبارت است از: رشد یک سلول به آن‌چنان شیوه‌ای که تمامی ساختار بدنی را دربر بگیرد. چون در این وضعیت، سایر سلول‌های ارگانیک یا اندام‌وار دچار وضعیت ناکارآمدی و ناتوانی در انجام وظایفشان می‌گردند، بیمار می‌میرد. رشد و توسعه‌ی شهر نیز از نظر جامعه‌تایج مشابهی را به‌وجود می‌آورد. پدیده‌های تاریخی و اجتماعی نیز دارای ابعادی هستند. اگر یکی از این ابعاد همانند بهم‌ن‌رشد کند، بدان معناست که سرطانی‌شدن آغاز می‌گردد. شهری با جمعیت افزون‌تر از یک میلیون و یا بدتر از آن بیشتر از ده‌ها میلیون، به معنای خروج از حالت جامعه است؛ تبدیل‌شدن به جامعه‌ای رمه‌آسا است که توده نامیده می‌شود. همان‌گونه که احشام را در آغل جای می‌دهند، بهترین اصطلاحی که در شهر بیانگر جامعه‌ی انسانی است، «به‌شکل آغل در آمدن» است. انسان‌های رمه‌شده، آغلی که شهر نامیده می‌شود را پر می‌سازند. مدت‌هاست رضایت‌نشان داده‌اند که یک توده‌ی ناچیز مصرف‌گرا باشند. رمه‌ای که

^{۳۶} حکومت زورمدارانه، حکم نمودن، زورگویی

^{۳۷} Gymnasium: یک نوع محل‌گردد هم‌آبی اجتماعی.

^{۳۸} Terrace: تراس، پهنایی، ایوان وسیع جلوی طبقات فوقانی عمارت.

^{۳۹} در متن Gecekondu آمده است به معنای لفظی بیتونگه؛ محل کارتن خواب‌ها، محل‌های غیرمجاز بیتونه کردن شبانه؛ کلبه یا آلونک‌های محفر حلبی و کارتنی که کارگران فقیر شب‌ها به آن‌ها پناه می‌برند. ترکیب شب‌آلونک را به‌جای آن قرار دادیم.

در آغل جای داده شده نیز همان گونه است. همچنین رمه‌ای از بیکاران نیز در نزد آنان قرار داده شده. با آن تسکین می‌یابند. مرکز مدیریت، ویلاها و خانه‌های ویژه، به لحاظ مفهومی با روح شهر سازگار نمی‌باشند. مرکز مدیریت می‌تواند بر فراز یک کوه نیز احداث شود. ویلاها و خانه‌ها مستلزم شهر نیستند؛ می‌توانند در هر جایی بنا شوند.

آنگاه چه چیزی از شهر باقی می‌ماند؟ مدت‌هاست که نمونه‌های [تقلیدی] معاصر^{۳۸} جای معبد، تئاتر، مجلس، ژیمنازیوم و بازار را گرفته‌اند. مناسب‌تر است آن‌ها را مکان‌هایی بنامیم که در آن‌ها تنفس به گونه‌ای مصنوعی صورت می‌گیرد. به واسطه‌ی همین وضعیت، آینده‌ی شهر مجهول است. نگهداری و تغذیه‌ی شهری ده میلیونی، به معنای مرگ جامعه‌ی اکولوژیک یک منطقه است. تنها برای تغذیه‌ی همین شهر، باید اقدام به قتل عام جامعه و محیط‌زیست نمود. جهت سوق دادن یک کشور به سوی مرگ، چند شهر پنج- شش میلیونی کافست. تنها آلوده‌سازی هوا توسط ترافیک، جهت مرگ شهر کفایت می‌کند. شهر به واسطه‌ی اینکه بیش از حد از حالت متناسب خود خارج گردیده و بزرگ شده، معنای خویش را از دست داده است. در جایی که معنا وجود نداشته باشد، نمی‌توان از زندگی سخن گفت؛ البته اگر زندگی را تنها عبارت از دم و بازدم نفس کشیدنی نیاکاریم.

شهرها در گذشته عرصه‌های کشف حقایق و پی‌افکندن فلسفه بودند. اکنون نیز در شهرهای فروپاشیده‌ی مربوط به اندوستریالیسم، سه مقوله‌ی سکس، ورزش و هنر از کل محتوایشان تهی گردیده‌اند؛ مزرعه‌ی پرورش حیواناتی مورد بحث است که شرایط جهت رمه‌شدگی در آن حاضر است. اگر این مرگ شهر نیست، پس چیست؟

ب- یکی دیگر از جوانب ویرانگر صنعت‌گرایی، رابطه‌ی حیات- محیط‌زیست است. در حالی که شهر عموماً جامعه را از درون سرطانی می‌گرداند، صنعت‌گرایی به کل محیط‌زیست^{۳۹} حمله‌ور می‌شود. سیاست صنعت‌گرایانه‌ی دولت- ملت که هنوز هم اهمیت خویش را از دست نداده، مستلزم این است که تمامی منابع کشور و جامعه را تابع صنعت گرداند. این را همچون راه توسعه و آبادانی می‌بیند. در واقع این سیاست ارتباطی به غنی‌نمودن، آبادسازی و توانمندگرداندن کشور ندارد. اساسی‌ترین دلیل این است که سرمایه‌بالاترین میزان «سود» را در این عرصه تحقق می‌بخشد. صنعت‌گرایی، یک عملکرد مبتنی بر مدیریت سود است. اصطلاحات سرمایه‌گذاری و یا توسعه، پوشش‌هایی هستند که هدف اصلی را پنهان می‌نمایند. اگر سود وجود داشته باشد، سرمایه‌گذاری و توسعه هم صورت خواهد گرفت؛ و گرنه سرمایه‌گذاری و توسعه به تنهایی هیچ معنا و مفهومی دربر ندارند. اندوستریالیسم، سرقتی است که هزاران بار از مالکیت بزرگ‌تر است. سرقتی که از تمامی خلق کشور و طبیعت آن به عمل می‌آید.

بایستی خاطر نشان سازم که به‌طور محض سرمایه‌گذاری و تولید کارخانه‌ای را محکوم نمی‌نمایم. می‌توان همیشه با اساس گرفتن سلامت جامعه و محیط‌زیست، الگوی مناسبی از سرمایه‌گذاری و کارخانه را پیشبرد بخشید. اینها به تنهایی، بذر شرارت و فساد را نمی‌افشانند. هنگامی که تحت امر سود قرار می‌گیرند، منجر به سرطانی شدن می‌گردند. صنعتی که برای سود باشد، در خدمت نیازهای اجتماعی نیست. قانون سود کلان، هرگز از نیاز سرچشمه نمی‌گیرد. منطق خاص خویش را دارد. اگر حوزه‌ی نیاز، سودآور باشد، به آن مشغول می‌شود. و گرنه آن را رهسپار دیار مرگ می‌نماید. اگر تکنولوژی موجود به گونه‌ای صحیح توسعه یابد و به کارگیری شود، نه بیکاری و محرومیت و نه بیماری و فقدان آموزش، هیچ کدام به‌عنوان معضلی اجتماعی باقی نمی‌مانند. مهم‌تر اینکه لزومی به تخریب محیط‌زیست از طریق تکنولوژی و کارخانه، به‌منظور دست‌یابی به منابع، باقی نمی‌ماند.

هزاران عرصه‌ای که سودآور محسوب نمی‌گردند اما قطعاً به‌راحتی می‌توانند نیازهای حیاتی را برآورده نمایند، تنها به سبب اینکه سودآور نیستند فعال نمی‌گردند و دست‌نخورده رها می‌شوند. جهت سودیابی گاه نیز منابعی که نتیجه‌ی تکاملی میلیون‌ها ساله‌اند، بدون توجه به هیچ نتیجه‌ای که برای حیات دربر دارد، در کوتاه‌مدت مصرف می‌گردند و به پایان می‌رسند. سیاست‌هایی که در زمینه‌ی نفت، دریا، جنگل و معدن اتخاذ می‌گردند، به سبب سودآوری، محیط‌زیست را به عرصه‌ی مرگ- بقا تبدیل نموده‌اند. هیچ پدیده‌ای به اندازه‌ی تخریب قتل‌عام‌وار محیط‌زیست، نمی‌تواند بُعد و حسیانه‌ی مقوله‌ای را که سود نامیده می‌شود، توضیح دهد. هزاران دانشمند اثبات نموده‌اند که اگر سودآوری به همین شکل ادامه یابد، آن‌هم نه چند صد سال بلکه تنها تا چند دهه‌ی دیگر، فاجعه‌ای زیست‌محیطی قطعاً پیش خواهد آمد.

صنعت‌گرایی، برای خرد تحلیلی، یک آبر پیروزی است. اما یک شکست فجیع خرد عاطفی نیز می‌باشد. صنعت‌گرایی، بازفروآوری^{۳۹} قدیمی‌ترین وحی الوهی است که تمامی جانداران جهان را به خدمت انسان درمی‌آورد. گفته‌ی «خدمت انسان» هم اشتباه است. به‌خاطر خواست‌ها و امیال یک مشت آزمندان سود، تمامی جانداران را فدا می‌نماید. بنابراین هر لحظه ممکن است انسان را به‌عنوان قربانی پیشکش نماید. هیچ نمونه‌ای به اندازه‌ی صنعت‌گرایی، مثالی متناسب با تعریف شرارت اشاره‌شده در کتب مقدس نمی‌باشد.

ج- نباید صنعت‌گرایی را در حکم یک مسئله‌ی مربوط به تولید تلقی نمود. معنای اصلی آن انحصار «سود و سرمایه» است که بر روی تولید ایجاد می‌گردد. تا زمانی که صنعت به خدمت انحصارات سود درنیاید، همیشه می‌توان با مد نظر قرار دادن نیازهای بنیادین اجتماعی و شرایط زیست‌محیطی، یک سیاست تولیدی و بنابراین سرمایه‌گذارانه را مطابق امکانات علم و تکنولوژی طراحی نمود. ماشینی‌بودن و یا ماشینی‌نبودن این، به‌لحاظ ماهوی تفاوت چندانی ندارد. یکی آهسته و دیگری سریع تولید می‌نماید، همین! حال آنکه مورد تعیین‌کننده در این زمینه، نیازهای اجتماعی و شرایط سازگاری با محیط‌زیست و اکولوژی است. سرعت و آهستگی به تنهایی هدف نیستند. بنابراین ماشینی‌شدن نیز به تنهایی خوب و یا بد نیست. وقتی که از قرن نوزدهم تا روزگار امروز هدف «سود»یابی مَهر خویش را بر روی پدیده‌ای که صنعت‌گرایی نامیده می‌شود، بر تمامی مراحل سرمایه‌گذاری، تولید - ماشینی و غیرماشینی، سریع و یا آهسته - و مصرف می‌زند، آنگاه همه‌چیز به معضل و قانقاریا مبدل می‌گردد. جهت این کار، شهرها بیش از حد بزرگ شدند. جنگ‌افزارها به شیوه‌ای دهشت‌بار توسعه یافتند. ارتش‌های غول‌پیکری ایجاد شدند. جنگ‌های وحشتناک و در گستره‌ای جهانی، روی دادند. تخریب قتل‌عام‌وار محیط‌زیست آغاز گردید. هیولای دولت- ملت به منصفی ظهور رسانیده شد. زندگی به‌طور کامل از محتوا و اندرونی خویش تهی گردانده شد. سیاست به فصل ختام خود رسانده شد. وقتی کاپیتالیسم در مقام انحصار، مَهر خویش را بر تولید ماشینی زد، هیولای صنعت‌گرایی پدید آمد. مورد مهم‌ترین^{۳۹} همین است.

^{۳۸} Simultaneous: همزمان، در عین زمان.

^{۳۹} در متن به‌صورت Çevresine Yaşam آمده؛ Çevresine را اغلب به محیط‌زیست برگردانده‌ام اما در اینجا تنها به‌صورت محیط برگرداندم تا ترکیب به‌صورت محیط‌زیست زیست [یا حیات] درنیاید و شکل آن دچار تکرر وازه نشاند. یعنی کل ترکیب را به محیط زندگی یا محیط زیست معنا کرده‌ام.

^{۳۹} در متن واژه Hortlama آمده، در معنای لفظی یعنی از گور به‌درآمدن (در ارتباط با اعتقادی اشتباه). در معنای مجازی یعنی مطرح‌شدن مجدد بک معضل. در ترکیب با کلمه‌ی وحی، واژه‌ی بازفروآوری را مناسب‌تر تشخیص دادم.

^{۳۹} اصطلاح Can alıcı آمده که هم به معنای جان‌ستان است و هم مهم‌ترین. در اینجا حالتی کنایه‌ای از هر دو می‌تواند داشته باشد.

انحصار دولتی ابتدا در زراعت و سپس در تجارت محصول مازاد را به چنگ آورد. وقتی همگام با قرن نوزدهم بر روی تولید صنعتی‌ای که نظیر آن دیده نشده بود - و البته همراه با منابع نوین انرژی و یافته‌های ماشین- انحصار برقرار شد، سودها و به عبارت دیگر در ازای محصول مازاد، سرمایه‌ای به دست آمد که در هیچ دوره‌ای از تاریخ کسب نشده بود. وقتی سودآوری بر حوزه‌ی صنعتی شدن تحمیل گشت، همه چیز از کنترل خارج شد. بنابراین صنعت و اندوسترالیسم - به مثابه‌ی سودآوردن^{۳۸۴} [صنعت] - اصطلاحاتی هستند که بسیار با هم تفاوت دارند. همچنین صنعت گرایی، اقتصاد هم نیست؛ انحصار اقتصادی است؛ انحصاری - تفاوتی ندارد خصوصی باشد یا دولتی - است که بر تولید صنعتی تحمیل می‌گردد. حوزه‌های تولیدی - چه کارخانه‌ای، چه کارگاهی، چه مزارع کشاورزی، چه مانی فاکتور [یا تولید دستی] - که جامعه هزاران سال است با کار و زحمت خویش و بدون گرفتار شدن به از خود بیگانگی به عنوان فعالیتی اقتصادی پیشبرد داده و [در آن] جد و جهد نموده، موضوع بحث نمی‌باشد. مسئله، از تولید در این حوزه‌ها سرچشمه نمی‌گیرد. از مبادله در بازار نیز سرچشمه نمی‌گیرد. هنگامی که دولت به طور مستقیم و یا برخی تحت نام دولت، از خارج، این حوزه‌هایی را که جهت نیازهای انسانی مفیدند، تحت نظارت بگیرند و با روش‌های مبتنی بر مالیات، غارت و سود بخواهند مقدار اضافی را اختلاس نمایند، آنگاه مسائل بسیار جدی اقتصادی و اجتماعی به وجود می‌آیند. از قرن ۱۹ تا به امروز و پس از دوره‌ای که انقلاب صنعتی می‌نامیم، همگام با متحول شدن تولید به حوزه‌ی نامعمول^{۳۸۵} سود، در نتیجه‌ی تحمیل انحصار و در رأس آن جنگ‌های بزرگ طبقاتی و ملی، درگیری‌های جامعه هم در داخل خود، هم با جوامع خارج و هم در مقابله طبیعت تعمیق می‌یابند. جامعه گرفتار چنان قدرت تحکم آمیزی گردیده که تاکنون دیده نشده است. همه با همدیگر گلاویز شده‌اند. از یک نظر هیولای مد نظر توماس هابز یعنی لویاتان، به «جنگ همگان با همدیگر» پایان نمی‌دهد؛ برعکس «جنگ همگان با همدیگر» را به ستیز با طبیعت و جنگ با خویش تبدیل می‌کند. آخرین مرحله‌ای که جامعه، هیولا شده و هیولا به شکل جامعه درآمده - یا مرحله‌ای که پدید آمده - همین است. - اصطلاح جامعه‌ی صنعتی نیز به تنهایی با معنا نیست. هنگامی که انحصارهای صنعتی برقرار می‌شوند، جامعه تحت فرمان کالاشدگی و تولید - که به منظور مبادله عرضه می‌شود - قرار می‌گیرد و تولید نیز تحت مدیریت صنایع درمی‌آید. کاپیتالیسم انحصارگر صنعتی به معنای وابسته شدن سایر حوزه‌های تولیدی به انحصارگری صنعتی است. از این حیث، جامعه‌ی صنعتی می‌تواند به عنوان مرحله‌ی دیگری از تمدن انگاشته شود. واقع گرایانه است که بگوییم چنین مرحله‌ای از تمدن مظهر خویش را بر قرن نوزدهم زده است. چون امکان غضب سود را بیشتر از هر دوره‌ای فراهم می‌آورد، می‌توان آن را عصر باشکوه کاپیتالیسم نیز نامید. آزمندی سودجویانه، تمامی جامعه را دربر می‌گیرد. کاپیتالیست شدن، به شکل آرمان حیات درمی‌آید و به شیوه‌ی طبیعی زندگی تبدیل می‌شود. جامعه‌ی صنعتی، از این حیث رتبه‌ی اول را دارد. جامعه‌ای است که حداکثر میزان کاپیتالیست شدن در آن رخ می‌نمایند. عریان شدن شاه یعنی مبدل شدن کاپیتالیست‌های پیشتاز برای اولین بار به گروه‌های پادشاهان جدید که متفاوت از گذشتگان‌اند و با زینت و لباس معمولی، خویش را همچون شهروندان نشان می‌دهند. پادشاهان نیز رو به افزایش می‌نهند، از حالت شکوهمند و آراسته‌ی گذشته بیرون می‌آیند و هستی می‌یابند. جامعه‌ی صنعتی از این حیث، جامعه‌ی شاهان عریان است.

وضعیت کارگر وابسته به دستمزد، در این جامعه ترویج می‌یابد. طبقه‌ای هستند که به نوعی از جامعه جدا شده‌اند. تفاوتشان با برده‌داری کلاسیک این است که به بردگی اجرت‌دار وابسته شده‌اند. اظهار نظر درباره‌ی اینکه کدامشان بهتر است، از منظر اخلاقی صحیح نخواهد بود. یکی از مهم‌ترین خطاهای مارکسیست‌ها آن بود که بورژوازی صنعتی و طبقه‌ی کارگر این جامعه را پیشرفته اعلام کردند و مظهر عقب ماندگی بر مابقی جامعه زدند. این در حالیست که عکس آن صحیح است. شاید همراهی [صاحبان] صنایع و طبقه‌ی کارگر یک ویژگی مدرنیته باشد اما از نظر برابری، آزادی و دموکراتیزاسیون در چارچوب دولت انحصارگر است. ایستاری از خود به نمایش می‌گذارند که بیشتر به «ضدیت با جامعه گرایی» نزدیک است. میناق روشنفکران با این هم پیمانی طبقاتی، از منظر سوسیالیسم، شوم‌ترین انحرافی بود که به وجود آمد. اصطلاح جامعه‌ی [مبتنی بر] انحصارهای صنعت گرایی، به معنای جوامع همیشه در حال جنگ می‌باشد. بی جهت نیست که دولت - ملت به فرم دولتی این دوران مبدل گردیده است.

ه - سیاست و دولت مبتنی بر انحصارگرایی صنعتی، دولت - ملتی است که بر اساس شدیدترین حالت ملی گرایی و عین سازی تمامی جامعه‌ی ملی با دولت، تشکیل شده است. دولت - ملت در این دوره بیشتر از هر دوره‌ی دیگری ایده آلیزه گشته و تحقق بخشیده شده است. دلیل اساسی این امر، سود افراطی سرمایه و رواج یافتن آن در جامعه است. افزایش سود، مستلزم وابستگی تمامی جامعه به انحصارات صنعتی است. این نیز جنگ داخلی است. تنها از طریق ملی گرایی شدید و دولت - ملت که حاوی متمرکزترین قدرت است، این جنگ داخلی سرکوب گردیده و نظام پیشینه سازی سود تحت ضمانت اجرایی درمی‌آید. توسعه‌ی تدریجی نظام فاشیسم، در این دوره پدیده‌ی خودویژه‌ای نیست. رمه آسا شدن جامعه و اشاعه‌ی قدرت تا حفاظ‌های^{۳۸۶} آن، تنها از راه دینی شدن ملی گرایی میسر می‌گردد.

مدرنیته‌ی غرب که از سه گانه‌ی صنعت، دولت - ملت و کاپیتالیسم تشکیل می‌شود، به سبب همین گستره و شمولیت، به این کیفیت دست یافته که خونین‌ترین عصر و تمدن طول تاریخ باشد. این مدرنیته‌ی سه گانه که در هم تنیده شده، هم به وضعیت جنگ داخلی در درون جامعه (فاشیسم) و هم به جنگ‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی بین دولت‌ها گرفتار می‌آید. همچنان که پیوسته تکرار می‌کنیم، در بنیان این امر، فرماسیون سود و شکل تقسیم آن وجود دارد. وقتی دولت - ملت صنعتی شدن را به مثابه‌ی هدف اصلی اش تعیین می‌دارد، کیفیت و یا میل به کاپیتالیستی شدن خویش را مطرح می‌کند. وقتی کاپیتالیست‌ها دولت - ملت را به منزله‌ی هدف سیاسی خویش تعیین می‌نمایند، تنها با هم پیوندسازی^{۳۸۷} ملت از راه ملی گرایی می‌توانند دولت - ملت را میسر گردانند و آشکار می‌سازند که این ضروری‌ترین شکل دولت برای نظام سود است. وقتی صنایع هم برای دولت و هم کاپیتالیسم به صورت هدف اصلی درمی‌آید، سرنوشت قرون ۱۹ و ۲۰ تعیین می‌گردد. صنایع نیز همانند زراعت و مانی فاکتور [یا تولید دستی]، یک عصر تولیدی است. بر میراث تمدن متکی است. اما هیچ عصر تولیدی‌ای به اندازه‌ی عصر صنعتی، نیروی افزایش سود و قدرت را به دولت و انحصار کاپیتالیستی نبخشیده است. به همین جهت دولت و کاپیتالیست، برای صنعتی شدن به رقابت می‌پردازند. این عشق کور کورانه و سودایی را نه به دلیل اندیشیدن بسیار به جامعه و فرد و ادای احترام فراوان به ملت، بلکه به آن دلیل نشان می‌دهند که فرصت سودیابی تاریخی‌ای به دست آورند.

^{۳۸۴} در متن واژه‌ی Kârlaşma آمده است؛ به شکل فرسیدن به سطح سودآوری؛ نیز می‌توان به کار برد.

^{۳۸۵} Abnormal: غیر عادی، خلاف عادت، بی قاعده

^{۳۸۶} در متن واژه‌ی Çeper آمده که به معنای پرچین، غشاء و پوسته است؛ چیزی که واژه‌ی فارسی است به معنای تارم یا ترده، پرچین، کبر، دایره‌وار گرد آمدن عده‌ای انسان یا حیوان و حلقه زدن می‌باشد. در برگردان واژه‌ی حفاظ (آنچه مانع از دیدن و بردن می‌شود، نظیر پوسته، ترده و غیره) را مناسب تر یافتیم.

^{۳۸۷} در متن واژه‌ی Zamklama به کار رفته که به معنای بهم چسباندن است / Zamk = صمغ؛ چسب

جامعه‌ی صنعتی به‌لحاظ تاریخی، رابطه‌ی تنگاتنگی با ایده‌آل‌های جنگ و هژمونی دارد. هنگامی که هم‌پیمانی انگلستان و هلند از طرف فرانسه تحت فشار قرار گرفت، این دولت‌ها برای از دست ندادن موقعیت هژمونیک خویش، بازم به زره تولید ارزان پناه بردند. تاریخ نشان می‌دهد که اگر انگلستان در زمینه انقلاب صنعتی پیشاهنگی نمی‌کرد، احتمالاً در اوایل سده‌ی نوزدهم و به‌ویژه در برابر ناپلئون، هژمونی خویش را از دست می‌داد. می‌گویند که ایالات متحده‌ی آمریکا و تزارنشین روس که در کنار فرانسه آغاز به ترقی کرده بودند، شانس هژمونی را به دست آورده بودند. بعدها آلمان نیز وارد این مسابقه گردید. شانس و یا شاید هم تنها چاره‌ی انگلستان، انقلاب صنعتی بود. این وضعیت، بار دیگر نشان می‌دهد که ضرورت، بروز خلاقیت را اجباری می‌گرداند. ماشین بخار و ماشین نساجی، چرخ تاریخ را بار دیگر به نفع انگلستان می‌چرخاند. نوآوری‌های سیاسی و نظامی به‌واسطه‌ی تولید نوین صنعتی، شتاب و نیرو کسب می‌کنند؛ این نیز سبب پیروزی‌های پی‌درپی نظامی می‌گردد.

نظام وقتی قاطعانه - بسان زنجیره‌ای- برقرار شود، شکستن آن دشوار می‌گردد. شکست ناپلئون در کنار سایر فاکتورها، به احتمال بسیار یک نتیجه‌ی انقلاب صنعتی بود. هژمونی انگلستان به‌واسطه‌ی این انقلاب صنعتی به‌سوی برقراری امپراطوری جهانی کبیر قرن نوزدهم گام برمی‌دارد. سده‌ی نوزدهم، قرن باشکوه انگلستان است. عنوان «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند» برای اولین بار در سده‌ی نوزدهم از سوی انگلستان کسب می‌شود. این یک امپراطوری کلاسیک نیست. مثلاً اجرائیاتی به شیوه‌ی روم و عثمانی نیست. وجود بسیاری از تشکلهای سیاسی در سطح دولت که زیر دایره‌ی نفوذ آن قرار دارند، خللی بر امپراطوری وارد نمی‌آورد. به‌منزله‌ی مدلی که تشکلهای سیاسی مختص به خویش را در خود می‌پروراند، اگرچه به‌تدریج تضعیف شد، حتی امروزه نیز می‌داند چگونه تحت‌نام تجمع ملل انگلیسی (Commonwealth)^{۳۸۸} ادامه‌ی حیات دهد.

صدور انقلاب صنعتی به جهان، به شیوه‌ای نظیر هر شکل تمدنی دیگری توسعه می‌یابد. پس از اینکه [موفقیت] خویش را اثبات نمود، پراکنشش را ابتدا در اروپای غربی و سپس در اواخر قرن نوزدهم در تمامی اروپا ادامه داد. در اوایل قرن بیستم، ترقی آن در تمامی جهان شتاب گرفت. عدم توازن این توسعه‌یابی انحصارات صنعتی که رقابت بر سر پیشاهنگی آن بین انحصارهای انگلستان و آلمان در جریان بود، سبب دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های منطقه‌ای و محلی بسیاری گردید. بار دیگر با این واقعیت مواجه می‌گردیم که سود صنعتی، انحصار است؛ انحصار، دولت- ملت است، و دولت- ملت نیز به معنای جنگ می‌باشد. با توجه به اینکه هیچ دولت- ملتی بدون جنگ تأسیس نگردیده است، تاریخ به خون و سود آغشته‌ی صنعتی شدن و به جنگ انداختن مناطق صادراتی صنایع را به شیوه‌ای جالب در این جنگ‌ها می‌بینیم. بسیار آشکار است که در سرشت جنگ و «دولت- ملت» گرای، سود نهفته است.

اینکه دوران صنایع، معنا و مفهوم «امپریالیسم» را دربر دارد، در پیوند با همین صادرات خارجی است. همان‌گونه که انتظار می‌رود، توسعه‌ی محدود صنعتی شدن در مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و مناطق وابسته، به معنای آغاز جنگ داخلی و خارجی است. جنگ‌های راه‌یابی بخش ملی که یک پدیده‌ی نیرومند قرن بیستم است، از حیث ماهوی در پیوند با برنامه‌ی صنعتی شدن مناطق مستعمره و نیمه‌مستعمره است. اینکه جملگی شان - موقعیت پیشاهنگی شان هر چه که باشد - «دولت- ملت» را سرلوحه‌ی خود قرار می‌دادند و دولت- ملت نیز صنعتی شدن را در صدر امور خود قرار می‌داد، از سنگ‌بناهای اساسی پیشروی به‌سوی کاپیتالیسم جهانی است. از این چشم‌انداز، انقلاب‌های روسیه و چین نیز در تحلیل آخر، انقلاب‌هایی مبتنی بر دولت- ملت و صنعتی شدن هستند. رویدادها به شکلی چشمگیر، وجود چنین برهه‌ای را تصدیق نمودند. بنابراین قرن بیستم، چه از راه جنگ‌های راه‌یابی بخش ملی و چه به روش‌های دیگر، عمدتاً عصر صنعتی شدن مناطق غیراروپایی است.

این عصر با خطوط اصلی خویش تا ربع آخر قرن بیستم با تمامی بار اثرگذار خویش ادامه می‌یابد. پس از آن نیز، مرحله‌ی صدور جهانی صنایع است که برای اروپا سود کافی دربر نداشته و مسائلی در دسرساز (آلودگی محیط‌زیست، دستمزدهای بالا) را سبب گردیده‌اند. توسط یک مکانیسم سه‌گانه ابتدا به‌شکل «صدور کالا»، در سده‌ی ۱۹ به‌صورت «صدور کالا و سرمایه»، و در سده‌ی بیستم نیز به‌شکل «صدور کالا، سرمایه و صنایع»، در سطح جهان ترویج یافت. تقریباً هیچ منطقه‌ای از جهان باقی نماند که با صنعتی شدن آشنا نشده باشد. بدین‌گونه می‌توان اظهار داشت که عصر صنعتی، اهمیت اساسی‌اش را از دست داد و به عبارت صحیح‌تر صنایع جایگاهش را به سرمایه‌ی فینانس بخشید. تمدن اروپا که عصر نخستینش را با تجارت و دومین عصر خویش را با انقلاب صنعتی پیش بُرد، به‌منزله‌ی سومین و آخرین مرحله، عصر فینانس [یا سرمایه‌گذاری] جهانی را سپری می‌کند. عصر سرمایه‌ی مالی عمدتاً در دوره‌ی پس از ۱۹۷۰، آغاز به ایفای نقش پیشاهنگ نمود. این موضوع بخشی است که پس از این می‌آید.

هر عصری، عصر ماقبل را از میان بر نمی‌دارد، بلکه آن را به درجه‌ی دوم تنزل می‌دهد. تجارت در سده‌ی نوزدهم ادامه یافت. اما در مقایسه با صنایع، نیروی گذشته‌ی خویش را در زمینه‌ی کسب سود از دست داد و در رده‌ی دوم جای گرفت. عصر سرمایه‌ی مالی مدت‌ها پیش‌تر از آن، شالوده‌ریزی شده بود. جمهوری‌های شهری ایتالیایی، به‌نوعی جمهوری‌های فینانس بودند. بسیاری از پادشاهی‌ها را با توسل به سرمایه‌ی مالی به خود وابسته ساخته بودند. در دوره‌ی عصر تجاری نیز عملیات‌های پولی قرض گرفتن و قرض دادن سریع و شایع بودند. وام یا اعتبار، به یک منبع جدی سود مبدل شده بود. اما بخشی بود که در زمینه‌ی سودآوری در رده‌ی سوم قرار داشت.

هنگامی که ریسک‌های تخریبات قابل رؤیت زیست‌محیطی به ابعاد سیاره‌ای رسید، منتقدان صنعت و انتقادات آنان افزایش یافتند. چگونگی مقابله با بلاها و آسیب‌های ناشی از صنعت گرای، موضوعی است که در مورد آن بسیار گفتگو می‌شود. تضاد و چالش آن با کل حیات، به ابعادی تحمل‌ناپذیر رسیده است. کاربست علم و فناوری در سطحی اینچنین فاقد احساس مسئولیت، به معنای قیامت است و این مسئله به موضوع بحث تبدیل شده است.

در بنیان تمامی مسائل، روابط سود و صنایع نهفته است. معلوم گشته که تفریق فاقد معیار و لجام‌گسیخته‌ی هر دو، نه تنها سبب توسعه و عمران نمی‌شود بلکه به کلافی از معضلات نیز تبدیل می‌گردد. تمامی حوزه‌های اجتماعی تحت نظارت صنایع درآمد و هیچ حوزه‌ی اجتماعی‌ای باقی نماند که به موضوع کالا تبدیل نشود، این امر معضلات اجتماعی را به‌سوی چنان ابعادی سوق داد که پیش‌تر مشاهده نگردیده بود. توسعه‌یابی‌های بسیاری که از صنایع نشأت می‌گیرند، به اندازه‌ی مغایرتشان با سرشت جوامع، با محیط‌زیست نیز در تضادند. هنوز به تازگی با نتایج بلعیده‌شدن تقریباً تمامی مناطق غیرشهری روبرو می‌شویم. به تازگی نتایج ناشی از متحول‌شدن شهر به پدیده‌ای خودستیز، آغاز به نمایان‌شدن کرده‌اند. مقوله‌ی مربوط به چستی آلترناتیوها، از سطح مباحث لازم فراتر نرفته است. بدون شک، جامعه بدون صنایع نخواهد زیست؛ اما دیگر نمی‌توان انتظار داشت مواردی را نیز که تحت نام صنایع صورت می‌گیرند، تحمل نماید.

^{۳۸۸} واژه‌ی انگلیسی Commonwealth به‌معنای همسود یا مشترک‌المنافع می‌باشد. Commonwealth of Nations: ملت‌های همسود یا مشترک‌المنافع؛ نام پیشین آن امپراطوری بریتانیا است. این اتحادیه زیر لوای امپراطوری بریتانیا گرد می‌آید و متشکل از ۳۱ دولت مستقل می‌باشد. این دولت‌ها، بیشتر جزیری از امپراطوری بریتانیا کبیر بودند. این اتحادیه برای اعضایش حق کاستن تعرفه‌های گمرکی را قائل است و صندوقی جهت همکاری فنی میان آن‌ها ایجاد شده است.

اندوسترالیسم ستیزی^{۶۸۹} به تدریج می‌تواند نیرومند گردد. فعالیت‌های شهری و زیست‌محیطی، بسیاری از جریان‌های اینچینی را در درون ساختار خویش جای داده است. سرایت آن‌ها به حوزه‌ی سیاسی نیز تدریجاً مبدل به موضوع بحث می‌شود. انتظار بازیابی هر دو طبیعت تخریب‌شده توسط این تلاش‌هایی که محدوده‌ی رفرف را در نمی‌نوردد، ساده‌لوحی بود. مادامی که در درون پارادایم موجود تمدن باقی بمانند، نتیجه‌ای فراتر از تغییرات صوری از آن‌ها انتظار نمی‌رود.

عصر صنعتی شاید هم به تنهایی مقولات منفی و نامطلوبی‌هایی را که تمدن پنج‌هزار ساله با خود منتقل گردانید، به چندین برابر افزایش داد. این دیدگاهی است که تمامی صاحب‌نظران منتقد با آن موافقت. گرم شدن اقلیم، تنها یک نمونه از اینهاست. تخریب، از آنچه که تصور می‌شود عمیق‌تر و دامنه‌دارتر است. نه تنها انتقاد از عصر صنعت، بلکه به بوته‌ی نقد نهادن کل تمدن امری ضروری است. جای دادن مسائل در چارچوب تنگ‌نظرانه‌ی اکونومیسم طبقاتی یا رده‌بندی‌هایی نظیر محیط‌زیست‌گرایی^{۶۹۰}، فرهنگ‌گرایی و فمینیسم^{۶۹۱}، از طرف مارکسیست‌ها و سایر مخالفان، راهگشای بروز برخی نتایج مطلوب شده است؛ اما عدم نیل آن‌ها به یک برنامه و عمل سیاسی جدی نیز با ناکفایتی‌های ریشه‌ای آن‌ها در ارتباط است.

هر چه بر روی گزینه‌ی تمدن دموکراتیک به غور و ژرف‌اندیشی می‌پردازیم، هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شود که این انتخاب صحیحی است. اما تنها هنگامی که گزینه‌های ریشه‌دار تمدن دموکراتیک با «انتقادات و برنامه‌های بسیار گسترده»، و حداقل به همان اندازه با «سازمان و فعالیت‌هایی که آن را موجودیت بخشند» یکپارچه گردند، می‌توانیم از رهگذار پارادایم جامعه‌ی «آزاد، برابر و دموکراتیک» تر به طبیعت و حیات بنگریم و پیش رویم.

ج- عصر فینانس- فرمانده پل^{۶۹۲}

بی‌گمان مبدل شدن پول به نیروی فرمان‌دهندگی اجتماعی، رویدادی مهم است. بدون تحلیل و واشکافی این امر، نیل به درک جامعه بسیار ناقص باقی خواهد ماند. پول شاید هم همانند خونی که جهت ایجاد انرژی مورد نیاز تمامی جسم، غذا را از طریق رگ‌ها به سلول‌ها می‌رساند، ارزشی است که در حیات اقتصادی سیالیت به وجود می‌آورد. جدی‌ترین پدیدار^{۶۹۳} اجتماعی است که باید چستی آن و چگونگی رسیدنش به این موقعیت درک گردد. این وسیله‌ای که آلودگی عظیم انکارناپذیری را به همراه دارد، در نتیجه‌ی کدام فاکتورهای تاریخی و اجتماعی به این موقعیت دست یافت؟ حقیقتاً چه چیزی را در جامعه تحقق می‌بخشد؟ اشخاص و گروه‌هایی که از آن منتفع شده و یا دچار خسران گشته‌اند کدامند؟ آیا بی‌آن می‌توان به سر برد یا نه؛ به جای آن چه چیزهایی می‌توان قرار داد؟ می‌توان پرسش‌های بسیاری از این دست مطرح نمود.

پول به منزله‌ی ابزار مبادله، در مقام یک ابزار عملیاتی ساده، به‌غایت قابل درک است. باز هم باید دقت به خرج داد؛ چیزهایی که مبادله می‌شوند چه هستند؟ آیا پول می‌تواند ابزاری باشد که معیاری عادلانه را بین دو چیز مبادلاتی، برقرار نماید. آشکار است که مسئله از همان ابتدا دشواری‌های بزرگی را در اندرون‌های خویش دارد. فرض کنیم در ساده‌ترین مسئله‌ی داد و ستد، نظیر مبادله‌ی یک سیب و یک گلابی، تناسب ۱ به ۲ باشد؛ ۱ سیب = ۲ گلابی؛ و پول نیز چنین کارکردی در بازار داشته باشد. چرا نسبت ۱ به ۲ باشد و نه ۳، ۴، یا چرا ۱ به ۱ نباشد؟ آنگاه ارزش کار به ساده‌ترین شکل وارد مسئله می‌گردد. پرسش‌هایی پی‌درپی می‌توانند مطرح شوند. آن چیزی که ارزش و بهای کار و زحمت را می‌دهد، چیست؟ می‌توان گفت کار و زحمتی دیگر، و پرسش تا بی‌نهایت می‌تواند تکرار شود. آشکار است که در مسئله‌ی داد و ستد، ایجاد معیاری عادلانه از طریق پول، دشوار دیده می‌شود. به احتمال بسیار نیرو و اعتبارش^{۶۹۴} را از یک گزینش به دست خواهد آورد. چون آن گونه مقبول دیده می‌شود، مورد پذیرش واقع می‌گردد. بیهوده است که معیارهایی همچون عدالت، ارزش، و کار و رنج را در بنیان آن جستجو کنیم. روزگاری در یک جایی، کسانی می‌گویند جهت تسهیل کارهایمان بهتر است یک واسطه انتخاب نماییم. نام ابژه‌ی^{۶۹۵} واسطه را پول عنوان کرده‌اند. از طریق این روایت کوتاه، سعی بر تعریف پول می‌نماییم. اما با چنان ابزار واسطه‌ای مواجهیم که وقتی این موقعیت را رها سازد و به نقش‌های دیگری بپردازد، ممکن است همه چیز زیرورو شود.

با یک مثال مسئله را قابل فهم نماییم: در هنجارهای جامعه، یک زن تنها هنگامی مقبول خواهد بود که در یک خانه، به گونه‌ای وابسته به یک مرد و به شیوه‌ای که آن را باناموس می‌نامیم، زندگی کند. اگر زن از آن موقعیت خارج شود و چند مرد را به خانه بیاورد و یا برعکس اگر مرد چند زن را به خانه بیاورد، اوضاع به چه صورتی درمی‌آید؟ به ساده‌ترین شکل می‌توان گفت که زیرورو می‌گردد. در خصوص پول، اوضاع بفرنج‌تر است. مثال خویش را ادامه دهیم. به سبب اینکه زن، عرف عمومی را پایمال نموده، ممکن است با طرد او از خانه مسئله حل شود. اما در مسئله‌ی پول، کارها ممکن است به این آسانی نباشد. شخصی که پولی در دست دارد، اگر باناموس نباشد، هرچقدر بر میزان آن پول افزوده شود، ممکن است قبولش نماید. حال آنکه جامعه دقیقاً همانند مورد موجود در مسئله‌ی زن، پول را برای چنین پذیرشی واسطه قرار نداده است. احتمال قوی این است که جامعه، پول‌اندوزی را بزرگ‌ترین بی‌ناموسی محسوب کرده است.

به اعتقاد من، مسئله دقیقاً همین گونه بوده است. به هیچ وجه پذیرفته نشده این واسطه‌ای که به یک زمان و مکان فوق‌العاده نسبی محدود است و [تنها] جهت تسهیل مطرح شده است، در تمامی مکان‌ها و زمان‌ها شیوع یابد. سوءاستعمال (کاربست نامطلوب) بزرگی رخ داده است. جامعه می‌تواند بگوید به هیچ وجه قبول ندارم، اما از مدت‌ها پیش شاید کار از کار گذشته باشد^{۶۹۶}. آنگاه نیز نیرویش کفاف آن را نمی‌دهد. بنابراین دیگر بار احتمال قوی این است که پول به صورت آن فاحشه‌ای درآید که مطابق شرایط به بازی می‌پردازد و هرگز نظیرش دیده نشده است.

^{۶۸۹} Anti-Industrialism: آنتی اندوسترالیسم

^{۶۹۰} Environmentalism: معادل Çevrecilik در ترکی. گرایش به حفظ محیط‌زیست و مبارزه با تخریباتی که علیه زیستگاه‌های طبیعی صورت گرفته‌اند.

^{۶۹۱} Feminism: زن-آزادخواهی؛ باور به برابری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زن و مرد و مبارزه در جهت حقوق زنان. فمینیسم یا تبعیض، آزار جنسی، رفتار قالی، شی‌انگاری، مردسالاری و پدرسالاری سر سبز دارد. / واژه‌ی فمینیسم برای نخستین بار توسط شارل فوریه سوسیالیست آرمان‌خواه قرن نوزدهمی جهت دفاع از جنبش حقوق زنان به کار رفت. انواعی از فمینیسم عبارتند از فمینیسم مارکسیستی، لیبرال، سوسیالیستی، مدرن، اسلامی، رادیکال، آناشیت، جهان سوم، پست مدرن، ضد نژادپرستی، اقتصادی، فرهنگی و هستی‌گرا، همچنین فمینیسم آفریقایی، فرانسوی، ژاپنی و غیره. فمینیست‌ها از زبانی جنسیت‌شمول حمایت می‌کنند مثلاً به جای کلماتی که دیدی مذکرگرا را نشان می‌دهند، استفاده از کلماتی که انسان را به‌طور عام خطاب می‌کنند، مناسب‌تر می‌دانند.

^{۶۹۲} در متن ترکی ترکیب Komutan para به کار رفته یعنی پولی که فرمانده و سالار است.

^{۶۹۳} Phenomenon: فومن

^{۶۹۴} پایه و منزلت

^{۶۹۵} شی.

^{۶۹۶} اصل جمله این مثل است: Fakat atı alan çoktan Üsküdar'ı geçmiş olabilir: به معنای لفظی «آن کسی که اسب را گرفته شاید از اسکودار (شهری در ترکیه) هم عبور کرده!» که کنایه از کار از کار گذشته است.

می‌تواند خویش را به بهای یک دلار به کسی، و به هزار دلار به دیگری کرایه دهد. دیگر هیچ نیرویی وجود ندارد که در مقابلش بایستد و مانع این عمل شود. این وضعیت چگونه پیش آمد؟ اندکی نیز با بهره‌گیری از زبان اقتصاد، به تفهیم آن ادامه دهیم.

اگرچه «آغاز کردن اقتصاد از مبادله» معنا و مفهوم چندانی نداشته باشد، اما خود مبادله یک فاکتور اقتصادی مهم است. دو چیزی را که با همدیگر مبادله می‌شوند، جنس و یا کالا می‌نامند. وقتی جامعه هنوز ارزشی غیر از ارزش کاربردی نمی‌شناخت، مبادله‌ی متقابل را تا مدت‌زمانی طولانی، از نظر اخلاقی تأیید نمود. به سیستمی وابسته ماند که آن را اقتصاد مبتنی بر هدیه می‌نامیم. ایژه‌ی بسیار ارزشمند تولیدشده یا به‌دست‌آمده را به کسانی که در نظرشان ارجمند و لایق محسوب می‌گشتند، هدیه می‌دادند. فرهنگ هدیه بیانگر گرایش به متعالی‌سازی است. به شخص تعالی‌یافته، هدیه پیشکش می‌شود. بدین‌گونه ارزش کسی که ارجمند و لایق بود، اثبات گردیده و صاحب افتخار می‌شد. ایژه‌ها یا اشیاء باقی‌مانده جهت زندگی روزمره مصرف می‌گشت. انباشت [ایژه‌ها] به دید مطلوبی نگریسته نمی‌شد. اجتماعات انسانی میلیون‌ها سال توانستند این‌گونه زندگی کنند. [چون] مبادله‌ی کالا مطرح نبود، اخلاق و وجدان جامعه به هیچ وجه راضی به مبادله‌ی پایاپای^{۹۷} و یا مبادله در ازای پول نمی‌شد. زیرا تصور نمی‌کرد برای ارزشی که تولید کرده، قیمت، عوض و بهایی وجود داشته باشد. تصور چنین چیزی را از نقطه‌نظر اخلاقی مناسب نمی‌یافت. شاید هم عقل سلیم و یا آگاهی اخلاقی‌اش این راهی فریبکارانه می‌شمرد.

اگر آستانه‌ی مبادله، آستانه‌ی اقتصاد باشد، آغازیدن اینچنینی اقتصاد، به نظر من شروعی نیک محسوب نخواهد گشت. زیرا برخلاف سنت اصلی صورت گرفته است. اینکه مبادله به مثابه‌ی ارزش اساسی مناسبات اقتصادی محسوب گردد، می‌تواند یک فرضیه باشد. اما معتقدم، اگر در مقام فرضیه‌ای یگانه شمرده شود، صحیح نخواهد بود. علمی‌سازی اقتصاد از رهگذر فاکتورهای غیر از مبادله یا به عبارت صحیح‌تر آشکالی متفاوت‌تر از مبادله، و حتی آشکالی که مبادله را می‌پذیرند ولی تاب واسطه‌گری‌ای نظیر پول را نمی‌آورند، به‌راحتی قابل تحقق است. تئوری و پراکتیک، در زمینه‌ی گسترش‌دهی این آشکال، از خلاقیت باز نمی‌ماند. مقوله‌ی مهم‌تر از مبادله، مسئله‌ی به حالت کالا درآمدگی مال و سامان است. وابسته‌سازی ارزش کاربردی به مبادله، تحت عنوان کالاگذاری و متاع‌شدگی تعریف می‌شود. ظهور پدیده‌ی کالا در جامعه، در دوران نزدیک به مرحله‌ی تمدن رخ داده است. کالا، عامل اساسی در امر پذیرفته‌شدن تجارت است. خود کالا، مصادف با دورانی است که از دست اولین شخص به‌دست‌آورنده‌ی آن خارج می‌شود. پذیرفتن خارج‌گردانی از دست او، سرآغاز کالااست. وقتی کس دیگری در ازای یک چیز، آن را بستاند، مرحله‌ی کالا کامل می‌شود. مثال دیگری ارائه دهیم: فرض کنیم کسی آهویی را که سال‌ها پرورش داده با بز شخص دیگری که سال‌ها آن را پرورار نموده، مبادله کند. هیچ‌گاه برابری و عادلانه‌بودن این معامله را نمی‌توان اثبات نمود. زیرا به هیچ وجه معلوم نیست که کدامین عرق جبین چقدر ریخته شده است. مهم‌تر اینکه، بز و آهو هیچ‌گاه نمی‌توانند برابر و یکسان باشند. بی‌شک، این آنالوژی‌ها^{۹۸} (مقایسه‌ها) جهت درک چالش و تناقض موجود در منطقی مبادله‌اند. همچنین این‌گونه چالش‌ها همیشه وجود دارند.

وقتی بر پایه‌ی قبول این چالش‌ها مجدداً به موضوع پول برگردیم، حیل‌هایی را که در بطن خود پنهان می‌سازد، بهتر درک می‌کنیم. در امر شناخت جوامع، درک بهتر یک نکته حائز اهمیت بسیار است، و آن اینکه: پدیده‌های اجتماعی، پدیده‌هایی فیزیکی نیستند. H₂O در شرایط جهان، همیشه - حتی اگر مطلق نباشد نیز- مولکول آب است. نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. اما جامعه پاکت پدیده‌هایی است که انسان اقدام به بر ساخت آن‌ها نموده؛ هر چند موارد ناشناخته‌ی عظیمی را نیز در بطن خود داشته باشد. جامعه می‌تواند چیزی را که خود بر ساخته است، تغییر دهد و نو-بر ساخته‌هایی را بنیان نهد. این قاعده رخ می‌نمایاند: **واقعیات اجتماعی، واقعیاتی هستند که بر ساخته شده‌اند؛** واقعیاتی عطا شده از جانب طبیعت و یا خدادادی، نیستند. بنابراین پول نیز واقعیاتی است که به‌راحتی بر ساخته شده است. مقولات مبادله و کالاها نیز واقعیاتی فرضی^{۹۹} هستند که بر ساخته شده‌اند. خدادادی و یا عطا شده از جانب طبیعت نیستند.

بزرگ‌ترین گناه پوزیتیویست‌ها این است که واقعیات اجتماعی را با توسل به کیفیت پدیده‌ها، همانند واقعیات فیزیکی، در یک رده قرار می‌دهند. وقتی پدیده‌ی اجتماعی را با واقعیت تغییرناپذیر یکسان تلقی نماییم، آنگاه در آن تا به آخر بر روی پارادایم‌های اجتماعی حاوی اشتباهات بزرگ می‌گشاییم. وقتی از نظرگاه پوزیتیویستی به اقتصاد می‌نگریم، ممکن نیست این اشکالات و خطرات را ببینیم. وانگهی وقتی ملی‌گرایی‌ها به منزله‌ی بیان واقعیت‌اژکتیو درک شوند، به وضعیت هیتلر و استالین که اگرچه در موقعیت‌های متفاوتی‌اند اما از نظر فلسفی مشابه هم هستند، دچار خواهی شد. هر دوی آن‌ها نیز، یعنی تمامی پوزیتیویست‌ها و ماتریالیست‌های محض، به گونه‌ای گریزناپذیر، به واقعیاتی که در جامعه پذیرفته‌اند ارزشی در مقام پدیده‌ی مطلق بخشیده‌اند. عامل دیگری که موضوع پول را فوق‌العاده ظریف می‌گرداند، سرچشمه در نگرشی دارد که با این رویکرد پوزیتیویستی به جامعه می‌نگرد: پول را واقعیت تمام و کمال شمردن. بنابراین دست‌به‌دست‌شدن با واسطه‌گی پول، به تدریج به ادراکی مبتنی بر واقعیت تمام و کمال، متحول می‌گردد.

تحقیق در باب ورود پول به اقتصاد که توأم با مبادله صورت گرفته و پیشرفت‌هایی که در طول تاریخ نشان داده، موضوع بحث ما نیست؛ اما اینکه رفته‌رفته به‌صورت مقوله‌ی اغماض‌ناپذیر اقتصاد درآمد، به معنای رشد در درسهایی که در پی دارد نیز هست. هنگامی که آن را با چالش موجود در مبادله مقایسه نماییم، درک می‌شود که کسب نیروی نامحدود مبادله از جانب پول، راه بر چه اوضاع شوم و در دروسازی خواهد گشود. به حالت انضمامی و ملموس هزاران معضل درمی‌آید، و این موردی سهل و آسان نیست. وقتی با این وضعیت پر چالش و تناقض، در مسیر اقتصاد پیش رفت و به عصر سرمایه‌ی مالی رسید، ادعای اینکه بدون مشاهده‌ی تمامی وخامت اوضاع می‌توان جامعه را درک کرد، غیر از خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. چیزی که وخامت می‌نامیم، رسیدن پول به پیشرفته‌ترین عصر خویش همراه با چالش‌ها و تناقضات بزرگ موجود در بطن آن است. این چیزی همانند انتصاب شخص زورگوی فوق‌العاده بدسابقه‌ای، در مقام سرفرومانده‌ی ارتش بسیار بزرگی است. موقعیت بسیار موقتی ابزار مشکوکی که در سرآغاز تنها بر پذیرش آنی از سوی بخشی از جامعه که آمادگی آن را داشتند، متکی بود، تدریجاً به رده‌ی خدا تعالی داده می‌شود؛ با قبضه کردن کاراترین نیروی صدور فرمان.

تحقیق در باب تاریخ پیدایش و پیشرفت پول، بسیار جالب خواهد بود. می‌گویند اولین سکه‌ی طلای تاریخ، توسط کروزر^{۱۰۰} لیدیایی ضرب شد. وی در شهر سارد مانیا^{۱۰۱} - که هنوز هم جستجوی طلا در آن مسئله‌ساز است- ساکن بوده و همه‌نوع بلایی بر سر او آمده است. پول چنان چیزی است که هم داشتن و هم نداشتن آن، وضعیتی بسیار دشوار را موجب می‌گردد.

^{۹۷} مبادله‌ی کالا به کالا

^{۹۸} Analogy: قیاس

^{۹۹} Hypothetical

^{۱۰۰} Kreuzus

^{۱۰۱} Manisa: در منطقه‌ی اژه و نزدیکی شهر از میر ترکیه واقع است

چیزی که می‌دانیم این است: «مبادله» و «ارزش پولی یافتن» کالا دست‌به‌دست هم داده، به سرعت پیشرفت کرده و بالاترین جایگاه اقتصاد را به چنگ آورده‌اند. از صدها نوع سکه‌ای که تا امروزه یافت شده، پیداست که در تمدن پارس و یونان- روم استفاده از پول، امر بسیار رایجی بوده است.

ریال در تمدن اسلامی به موقعیتی رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی سلاطین اعتبار داشت. تخت پول، در شهرها استوار و پاینده بود. به‌ویژه صرافان یهودی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته بودند. صرافان و تاجران یهودی و ارمنی، در شهرهای واقع در مسیر راه‌هایی تجاری که از اروپا تا هندوستان ادامه می‌یافتند، یک خط موازی پول و انحصار تجاری برقرار ساخته بودند. این خط کاپیتال [یا سرمایه] به موازات حاکمیت سیاسی، بسیار تأثیرگذار بود. سلاطین و امیرنشین‌ها را بسیار به خود وابسته کرده بود. به‌طور مستمر بر دامنه‌ی فعالیت‌هایشان در اروپا و آسیا افزوده می‌شد. این واقعیت، سهم مهمی در واکنش جوامع در قبال قوم یهود و قوم ارمنی دارد. این نکته‌ای است که حین تحقیق در باب نسل‌کشی‌های یهودی و ارمنی، بایستی با اهمیت بدان توجه نمود. در اواسط سده‌ی سیزدهم پیشاهنگی پول و تجارت، از جهان اسلام به شهرهای ایتالیا انتقال یافت. به‌ویژه ونیز، جنوا و فلورانس به‌مثابه‌ی معجزه‌ای در عرصه‌ی پول و تجارت پای به عرصه نهادند. این شهرها، ستاره‌شهرهایی بودند که تا قرن شانزدهم از هر حیث به‌ویژه در زمینه‌ی مسئله‌ی رنسانس، پیشاهنگی اروپا را برعهده داشتند. شهرهای ایتالیا نه تنها به متحقق‌گردانیدن انقلاب رنسانس بسنده نکردند، بلکه از بنیان مهم انقلاب پول نیز بودند. هرچند اولین پیشاهنگ‌های آن‌ها در جهان اسلام باشند نیز، سهم آن‌ها در این زمینه بسیار عظیم است. تمامی شناسه‌های پولی غیرقابل چشم‌پوشی مدرنیته نظیر بانک، سند بهادار، اسکناس، اعتبار و حسابداری، توسط این شهرها ایجاد و نهادینه گشتند. این رویدادها نقش بسیار بزرگی در تاریخ پول دارند. هر کدامشان نقش یک انقلاب را در امر پیشرفت بازار و تجارت، ایفا نموده‌اند. شاید هم بیش از صدها بار بر سرعت «تبدیل شدن به کالا» و «ارزش پولی یافتن» افزودند. از مراحل مهم و بایسته‌ی تأمل در مسیر توسعه‌ی حاکمیت پول محسوب می‌گردند.

به تدریج جامعه را برای تحکم این ابزارها آماده می‌نمودند. چیزی که تحقق بخشیده می‌شد، ظاهراً یک پردازش یا عملیات فنی ساده بود. بانک‌ها به محل‌های انباشت پول تبدیل شدند. اوراق بهادار، تکه کاغذهایی معادل پول بودند. اسکناس نیز به‌نوعی سند بهادار عمومی بود. سبک بود؛ کارها را آسان‌تر می‌ساخت و به آن‌ها شتاب می‌بخشید. وام یا اعتبار، پولی قرضی بود که در ازای «بازپرداخت»^{۷۲} همراه با بهره‌ای مناسب در آینده» در اختیار مشتریانی که در تنگنا و گرفتاری به‌سر می‌بردند، قرار داده می‌شد. اعتبار بدین شکل نقشی مفیدتر بازی می‌کرد: کارها را تسریع می‌نمود؛ مانع از عطلت می‌شد؛ منجر به این می‌گشت که شخص ذی‌ربط تنبل و تن‌آسا نشیند، و به تداوم سریع کارها و تأدیبه‌ی کامل قروضش از طریق سودی که حاصل می‌کند، خدمت می‌کرد. اوراق حسابداری، اسنادی^{۷۳} بودند که صورت موجودی^{۷۴} «سود-زیان» و «درآمد-مصرف» امور را مشخص می‌ساختند. به‌صورت ادواری^{۷۵}، وضعیت اشخاص و یا شرکت‌ها را همانند آنچه بازتاب می‌دادند. این‌ها انقلاب‌هایی ساده اما دارای نتایجی حیرت‌انگیز بودند. شهرهای اروپا و در رأس آن‌ها سویا^{۷۶}، لیسبون، لندن، آمستردام، هامبورگ، لیون، آنورس و پاریس، که محصولات این انقلاب ایتالیا را همراه با محصولات رنسانس به سرعت در کشور خویش انتقال دادند، انقلاب‌های مذکور را در کل قاره اشاعه و رشد دادند.

پیش‌تر به‌صورت پیش‌نویسی دست‌نشان ساختیم که هلند و انگلستان چگونه به‌واسطه‌ی یاری مؤثر محصولات این انقلاب، در قرن شانزدهم یک انقلاب عمومی کاپیتالیستی را ابتدا در عرصه‌ی زراعت و تجارت و سپس در صنعت تحقق بخشیدند. کاپیتال، کاپیتالیست و کاپیتالیسم پله‌های نخستین سلطنت پول هستند. آن‌ها^{۷۷} شاهانی واقعی بودند که این پله‌ها را طی کردند: شاهانی عربان. عصر تجارت، سودی که همراه با سرعتی فوق‌العاده افزایش یافته بود را به میزان عظیمی مدیون این «ارزش پولی یافتن» و «بازار پولی» بود. حاکمیت پول، بی‌صدا و در اعماق پیش می‌رفت. نه تنها در پی پادشاهی، بلکه در پی دست یافتن به خداوندی، ایفای نقش می‌نمود. آن‌هم برای اولین بار به‌شکلی بی‌نقاب و شخصاً. عصر صنعتی هم موارد بسیاری را مدیون پول بود و هم فرصت‌های بزرگی را در اختیار آن نهاد. بدون «بازاریابی، شهرنشینی، به‌شکل کالا درآمدن، و تراکم‌یابی تجارت» در جامعه، انقلاب صنعتی نمی‌توانست روی دهد. بدون پول، تمام این مراحل و فرآیندها تحقق نمی‌یافتند. سرعت گرفتن «[جریان] پول و ارزش پولی یافتن»، به نقشی نظیر گردش خون در ارگان‌های بدن دست یافت. بند آمدن آن به معنای ناکارا گشتن ارگان‌ها و از دست دادن نقش ویژه‌شان بود. این نیز به معنای مرگ ارگان‌ها بود.

وقتی به واشکافی و تحلیل مناسبات کارخانه- کارگر می‌پردازیم، وضعیت بهتر قابل فهم می‌شود. راه‌اندازی کارخانه با اتکا به برده‌ی قدیمی و رعیت روستایی، ممکن نیست. بدون گسست از ارباب، سینیور و اراضی، نمی‌توان به‌صورت کارگر درآمد. به کسوت کارگر درآمدن کامل، از طریق دستمزد مطلق تحقق می‌یابد. دستمزد نیز ارزشی نیست که بدون پول قابل پرداخت باشد. محکومیت قطعی کارگر به پول، تحقق یافت. پول به موقعیتی دست یافته بود که بدون وجود ارباب و سینیور می‌توانست برده‌ی نوین را تحت حاکمیت مطلق خویش بگیرد. این گامی عظیم در تکوین قدرت است. جامعه‌ی صنعتی نوین، اولین شکل بزرگ جامعه بود که از این طریق، حاکمیت پول را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناخت. پیش‌تر، هیچ جامعه‌ی تمدنی‌ای تا به این حد حاکمیت پول را به رسمیت نشناخته بود. در جامعه‌ی صنعتی، «پول» دیگر یک فرهنگ است. همه چیز در پیرامون آن معنا می‌یابد. اگرچه راهگشای رؤیاهای بزرگی می‌گشت، اما هیچ پروژه‌ی بزرگی بدون پول قابل آغازیدن نبود. از دورافتاده‌ترین روستا گرفته تا پیشرفته‌ترین محله‌های شهری، هر خانواده از مسئله‌ی خرید کفشی کوچک برای کودک گرفته تا روشن نمودن لامپ خانه، متوجه ضرورت مطلق پول برای هر چیزی بود. جهت تأمین آن، کاری که انجام نشود و برنامه‌ای که اجرا نگردد، قابل تصور نبود. همه مجبور شده بودند هر آنچه را که برای کسب پول لازم بود، به خدای نوین‌شان پیشکش نمایند.

ظاهراً، کار که ارزشی مقدس بود، فروخته می‌شد. این یکی از تپیک‌ترین^{۷۸} اشتباهاتی است که پول منجر به آن شده است. چیزی که در ازای پول فروخته می‌شد یعنی از دست می‌رفت، تنها «کار» نبود. جهت تأمین آن ابتدا یک بدن سالم مورد نیاز بود؛ جهت تأمین بدن نیز به یک مادر و جهت تأمین مادر به یک زن احتیاج وجود داشت. این «جهت»ها تا بی‌نهایت می‌روند. همچنین بایستی کار با مهارت عجیب می‌گشت. بدون آن قابل خرید و فروش نبود. جهت آن نیز به استاد و گرداننده‌ی کارگاه، برای آن‌ها نیز به تجربه‌ی هزاران ساله‌ی کار و زحمتکشان آن نیاز

^{۷۲} نآدبه‌ی قرض یا وام

^{۷۳} Document: سند، مدرک، منکی به سند گردانیدن.

^{۷۴} Inventory: سیاهه؛ جدول مشخص‌کننده‌ی میزان بدهی، درآمد، سود، هزینه و غیره

^{۷۵} Periodic

^{۷۶} Sevilla: سویل، شهری در اسپانیا/ آنورس نیز شهری در فرانسه است.

^{۷۷} منظور هلند و انگلستان است

^{۷۸} خودریزگی نیرومند؛ سخی، نوعی

بود. بدین گونه دستمزد اندک - اندکی بیشتر از سیر نمودن شکم - بازی ای بود برای به باد دادن تمامی این ارزش های مقدس. تاریخ و جامعه به فروش می رفت. این گونه بود که انسان و فرد به ابزار تبدیل شدند. تاکنون هیچ خدای اجتماعی ای، در چنین سطحی بر بند گانش حاکمیت برقرار ننموده بود.

یک مرحله ی مهم و قابل تأمل تاریخ پول این بود: از [یشتوانه ی خود یعنی] فلزات ارزشمندی نظیر طلا و نقره که برای آن همچون نمود معادلی بود، رهایی یافت. این انقلاب بزرگ - انقلاب پول سیاه^{۷۹} - در سال های ۱۹۷۰ تحقق یافت. پول، دیگر به تمامی آزاد شده بود. اولین آزادی آن به واسطه ی پیوندهای اش با ابزاری^{۷۱۰} نظیر کاغذ، سند بهادر و وام از طرف آزادشهرهای ایتالیا، تحقق یافت. دومین انقلاب بزرگ آن نیز با رهایی رسمی دلار ایالت متحده ی آمریکا از وابستگی به طلا و نقره، متحقق شده بود.

به واسطه ی این انقلاب، عصر سرمایه ی مالی یا فینانس، به طور رسمی آغاز شد. در پشت پرده ی رویداد تاریخی ای که سومین حمله ی بزرگ جهانی شدن نامیده می شود، همین پدیده نهفته است. همان گونه که می دانیم اولین حمله ی بزرگ جهانی شدن کاپیتالیسم، جریان مستعمره سازی و نیمه مستعمره سازی قاره ای در عصر تجارت (سده های ۱۵ الی ۱۸) بود. دومین جریان بزرگ جهانی شدن، حمله ی امپریالیستی عصر صنعتی (به برآورد کلی، از اوایل سده ی نوزدهم تا ربع آخر قرن بیستم) و دوران جنگ های بسیار وسیع طبقاتی و ملی ناشی از آن بود. این واقعیتی بحث ناپذیر است که پول از جمله آفرینندگان اساسی این دوران های بود که حدود چهارصد سال ادامه یافتند. اگر همه ی آن ها به طور توأمان «عصر پول» نامیده شوند، اشتباه نخواهد بود. دولت - ملت، خدای بزرگ (ژئوس، ژوپیتتر) مدرنیته ی کاپیتالیستی و در عین حال خدای قدرت و جنگ آن (آرس و مارس)^{۷۱۱} بود، پول نیز خدای نوین در حال تعالی اقتصاد و عصر نوینی - که در کل تاریخ همتایی نداشت - بود. خدایی که تمامی خدایان قدیمی را سرکوب ساخت و هژمونی خویش را برقرار نمود!

ویژگی بنیادین عصر سرمایه ی مالی، این بود که نهاد پول (همراه با تمامی ابزار و ادواتش) به موقعیتی سرآمد گذار نمود. انحصارهای صنعتی و تجاری را به طور کامل تحت کنترل گرفت. انحصار دولتی (به ویژه دولت - ملت) را نیز به خوبی به خود وابسته گردانید. پلاتفرم های مصرف (مستهلک سازی) و تولید - مبادله را که از رده های اساسی اقتصاد بودند، کاملاً تحت نظارت پول قرار داد. وسایل مورد استفاده، لیستی طولانی از این ابزارهاست: صندوق بین المللی پول^{۷۱۲}، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی^{۷۱۳}، تمامی بانک های مرکزی جهان، بانک های گلوبال، اسناد اعتباری گوناگون، بازارها و بورس ها، اوراق بهاداری نظیر سفته^{۷۱۴} و سهام قرضه^{۷۱۵}؛ کارت های مصرفی^{۷۱۶}، بهره ها و نرخ های ارز^{۷۱۷} و نظایر آن. از طریق این نهادها، پول دیگر به حالت موجودی خیالی درآمد. به عبارت صحیح تر، در موقعیت مدیر هیراشیک^{۷۱۸} قدیمی خانواده ی پدرسالار ابقا شده است. به جای آن، نهادهای تازه به دوران رسیده ی مذکور، نقش اولاد را بازی می کنند. اما این نیز یک واقعیت است که همه شان از تخمه ی جدشان پول اند.

این نهادها در درون خویش حالت شبکه ای عظیمی را دارند. در حد غائی سازماندهی شده اند؛ ثانیه به ثانیه از همدیگر باخبرند. بر همدیگر تأثیر گذارند. تحرکات خویش را به صورت مقاطع مدت دار کوتاه، میانی و بلند تنظیم می نمایند. به اقتضای مُد، تحرکات کوتاه مدت را «پول در گردش»^{۷۱۸}، میان مدت را «سفته و سهام قرضه» و بلند مدت را «سند بهادار طولانی مدت» می نامند. نام و مدت می توانند به طور پیاپی تغییر داده شوند. در میان واقعیات بر ساخته شده ی اجتماعی، از جمله سریع ترین موارد تحقق یافته می باشند. ابزار بنیادین امور محاسباتی، واحدهای پولی ایالات متحده و اتحادیه ی اروپا یعنی دلار و یورو می باشد. با اینکه نظام هنوز هم به سوی پختگی و کمال سوق داده می شود، فیصله یافته محسوب می گردد. با این حساب، سودها به منزله ی غایت و مقصود اساسی، تحت این نظام نوین، چگونه کسب و متحقق می گردند؟

همه ی روابط و چالش های جهان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به طور کامل به این سیستم مجازی انتقال داده شده اند. حتی ابزارهای ایدئولوژیک، آکادمیک و سایر فعالیت های فرهنگی نیز جهان هایی هستند که این نظام، فراچنگ خویش آورده است. مشاهده ی هر چه نزدیک تر حقایق، بر نیروی معنا [شناسانه] ی ما خواهد افزود.

اینکه دلار واحد اساسی امور محاسباتی است (و یورو نیز به صورت یدک نگه داشته می شود)، به چه معناست؟ تغییر و تحولات نرخ میان حوزه های انباشت دلار و پول های ملی؛ سفته و سهام قرضه، تحرکات موجود در بازار اوراق سهام^{۷۱۹}، تغییرات مربوط به بهره و قیمت، کدامین روابط و چالش ها و بنابراین هم پیمانی ها و جنگ های موجود در جهان انضمامی را بازتاب می دهند؟ آیا احتمال دارد جنگ جهانی سوم که هر روز بیش تر از پیش درباره ی آن داد سخن می دهند، عمدتاً در درون همین جهان سمبلیک و مجازی جریان داشته باشد؟ آیا احتمال نمی رود جنگ هایی که در حوزه های واقعی روی می دهند، همانند [مواج] زلزله باشند که جا به جا از گسل های خط زلزله خیز جهان بیرون می زنند؟

این دیدگاهی عامه پذیر است که ایالات متحده ی آمریکا، نیروی هژمون بعد از دومین جنگ بزرگ جهانی است. اهمیت جهانی واحد پولی دلار، نتیجه ی همین هژمونی است. مسئله دقت برانگیز این است که دقیقاً هنگامی که این هژمونی اوج می گرفت، دلار از [یشتوانه ی خود یعنی] طلائی که همچون معادلی برای آن بود، رهایی یافت. بسیار آشکار است که این امر گویای نوعی هژمونی جهانی بی حساب و بدون احساس مسئولیت است. می دانیم که ایالات متحده ی آمریکا بعد از سال های ۱۹۸۰ تریلیون هایی هنگفت از دلار بلاعوض را در جهان پخش می کند. این یک رخداد وحشتناک است. تنها به کار انداختن چاپخانه ی اسکناس^{۷۲۰} به معنای کسب تریلیون دلار سود در سال است. پول در هیچ عصر و در هیچ جایی، این همه خود به خود افزایش نیافته است. آیا ابزاری بهتر از این پدیده می تواند بازتاب یابی هژمون بودن بر روی پول برای اولین بار و یا هژمون بودن خود پول را به شکلی اعتراف گونه توضیح دهد؟ اگر این نکته را مد نظر قرار دهیم

^{۷۱۹} در متن اصطلاح Kara para به کار رفته؛ سودی که خارج از چارچوب مالیات و قوانین حاصل گردد؛ درآمد حاصل از فساد مالی و فعالیت های نامرئوس نظیر قاچاق و مواد مخدر؛ پولی که طی معاملات غیرقانونی به بازار تزریق می شود (پول های کثیف).

^{۷۲۰} Instrument: آلت، وسیله

^{۷۲۱} Ares: آرس ربالنوع جنگ در نزد یونانیان باستان است که رومیان آن را مارس (Mars=مریخ) می نامند.

^{۷۲۲} IMF

^{۷۲۳} WOT

^{۷۲۴} در متن واژه ی ایتالیایی Bono آمده معادل با Bill و Bond در انگلیسی و به معنای سفته، برات؛ وجه الضمان -سفته- ورقه ای چاپ شده که بدهکار مبلغ معین بدهی خود را در آن می نویسد و به بستنکار می دهد و بستنکار می تواند دریافت وجه آن را در زمان مشخصی به شخص دیگر یا به بانک واگذار کند/ برات -سندی که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می کنند.

^{۷۲۵} در متن واژه ی Tahvil آمده؛ سند تنزیل سهام؛ سندی که در آن بازپرداخت قرضی را که از دولت یا نهادی خصوصی دریافت شده، به همراه بهره ی آن ضمانت می کنند.

^{۷۲۶} کارت هایی که می توان از طریق اشتراک شدن با مراکز بزرگ خرید و فروش دریافت نمود و از طریق آن ها، اجناس را به قیمتی ارزان تر خریداری نمود.

^{۷۲۷} در متن ترکیب Döviz kurları که واژه ی Döviz=پول خارجی، ارز؛ Kur = نرخ، جریان پولی/ نرخ ارز (Exchange Rate) یعنی ارزش پول یک کشور در قیاس با پول کشور دیگری؛ نرخ (قیمت) مبادله ی پول بول بیک کشور با پول رایج کشوری دیگر.

^{۷۲۸} در متن اصطلاح Sicak para به کار رفته است، به معنای پول گرم

^{۷۲۹} بر گاهی که ارزش بخش مشخصی از سرمایه ی اشتراکی را نشان می دهد. کاغذ بهاداری که در هر نوع سرمایه گذاری، سهمی را که به فرد می رسد، مشخص می کند.

^{۷۳۰} Banknote: پول کاغذی

که تمامی دولت-ملت‌ها در وضعیت بدهکاری به سر می‌برند (سیار عجیب و مضحک است که بزرگ‌ترین دولت-ملت مقروض خود ایالات متحده‌ی آمریکا است) آنگاه نیروی ادراک‌مان در زمینه‌ی چرایی هژمون‌بودن تمام و کمال پول، بیشتر خواهد گشت. همچنین به لرزه افکندن شدید جهان توسط بازی‌های کوچک و کوتاه‌مدت بانک مرکزی ایالات متحده‌ی آمریکا (عملکردهای مبتنی بر کاهش و افزایش بهره-قیمت) برقراری مستحکم سیستم سرمایه‌ی مالی را بسیار به‌خوبی نشان می‌دهد. یعنی پدیده‌هایی که نیروی پول را اثبات می‌نمایند، بسیارند. پیوند بحران‌ها با نظام، جالب‌تر است. بحران‌های دوره‌ای که با تأثیرگذاری زنجیروار در آسیا، روسیه و آمریکای لاتین پخش می‌شوند، به تمامی در عرصه‌ی پولی جریان دارند. بازتاب آن‌ها بر اقتصاد رئال، همیشه بعدها نمود می‌یابد. بحران‌های پیش‌تر، در دنیای رئال روی می‌دادند و در دنیای پول به نتیجه می‌رسیدند؛ اما بحران‌های عصر فینانس دقیقاً عکس آن روی می‌دهند. اقتصاد رئال برای آخرین مرحله وانهاده می‌شود؛ اما بعد از اینکه کشور یا بلوک کشورهای ذی‌ربط مطابق خواست حاکمان دنیای فینانس رویکرد خویش را تغییر دادند، بحران بدون اینکه چندان شدت بخشیده شود، پایان داده می‌شود. مثال روسیه آموزنده خواهد بود. وقتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به‌طور رسمی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید، وارد یک دوره‌ی بحران مالی^{۷۲۱} شد که به تدریج سنگین می‌گشت. بحران در سال ۱۹۹۸ به اوج رسانده شد.

رخداد بسیار عجیبی بود؛ در همین دوران و در پیوند با رویدادهای خروج از دمشق، من نیز در مسکو بودم. دست‌اندرکاران روسیه می‌گفتند که باید بسیار فوری از آنجا خارج گردم و برای این امر هر کاری از دستشان برآید انجام خواهند داد. رئیس بزرگ سازمان اطلاعات و جاسوسی می‌گفت: «گرشش ماه بعد می‌بود، همه چیز آسان می‌شد، ما نیز چنین رفتاری با تو نشان نمی‌دادیم.» بله، روسیه در مقابل بحران ۱۹۹۸ تسلیم شد و دست‌اندرکاران تراز اول، بدین امر اعتراف نمودند. بسیار خوب به یاد دارم که آریل شارون وزیر امور خارجه‌ی اسرائیل و مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا که عملیات مربوط به [دستگیری] مرا اداره می‌نمودند، با عجله به مسکو آمدند و در ازای ده میلیارد دلار، زمینه‌ی اخراج به خارج از مرزهای روسیه را فراهم آوردند. با این هدف معاهده‌ای با IMF امضاء شده بود. همچنین در ازای من، معاهده‌ی «Mavi Akim»^{۷۲۲} بین ترکیه و روسیه امضاء شده بود. یک شرط روسیه، به‌رغم مخالفت آمریکا، همین بود. بعد از اینکه روسیه به درون سیاست‌های نئولیبرالیستی مورد پسند هژمونی نظام کشانیده شد، اندک‌اندک از حالت فلج‌شدگی خویش بیرون آمد و با نظام یکپارچه گردید. یک ضد انقلاب نیز همین‌گونه تحقق می‌یابد؛ در عصر ضد انقلاب‌های مجازی و مالی!

تحلیل «مدیریت دنیای رئال از سوی عصر فینانس» بسیار آموزنده خواهد بود.

الف- به‌طور مکرر گفتیم که مدیریت جهان اقتصادی رئال در پیوند با ازدیاد نیروی فرمان‌دهندگی پول می‌باشد. اغلب، پروژه‌هایی اساس کار قرار داده می‌شوند که در خدمت سیاست‌های اصلی [نیروی] هژمون باشند. اقتصاد دنیا، چگونه مطابق عصر سرمایه‌ی مالی طراحی^{۷۲۳} خواهد شد؟ کدام منطقه بر روی کدامین اجناس مشغول به کار خواهد گشت؟ سهم آن چقدر خواهد بود؟ سیاست‌های اساسی کشورها چگونه باید تنظیم شوند؛ ساختاربندهای اقتصادی و اجتماعی‌شان را بایستی چگونه نوسازی نمایند؛ قرض‌هایشان را چگونه باید پرداخت نمایند و از منابع‌شان چگونه بایستی استفاده کنند؟ همچنین کشورها و اقتصادهایی که نافرمان و یاغی نامیده می‌شوند، چگونه باید وادار به تسلیمیت شوند؟ بلوک قدیمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، چین و سایر کشورهایی که جهان سوم نامیده می‌شوند را چگونه با نظام هژمونیک یکپارچه خواهند کرد؟ رابطه با اسرائیل چگونه باید ترتیب داده شود؟ بر اساس پارامترهایی که کل جهان، کشورها، دولت‌ها و خلق‌ها از راه آن‌ها با ملاک‌های^{۷۲۴} عمومی نئولیبرالی عصر نوین سرمایه‌ی مالی، سازگاری و هم‌آهنگی ایجاد نمایند، پروژه‌هایی در دستور کار هر کشور، شرکت، دولت و فرد قرار داده می‌شوند. بعد از اینکه این پروژه‌ها را با سرمایه‌گذاری‌های مناسب به چندین شرط سیاسی و نظامی منوط و مقید می‌گردانند، بودجه‌ی مالی^{۷۲۵} یعنی ابزارهای پولی را فراهم می‌آورند. همچنین آنانی را که سر ناسازگاری دارند، از راه تحمیل گرداندن بحران، به ورشکستگی می‌کشانند. خود عصر Financial یا مالی، به معنای عصر اعطای وام و اعتبار مشروط به پروژه‌هاست. سیستم، بر این اساس راه‌اندازی می‌شود. حتی همین توصیفات مختصری که ذکر نمودیم نیز به‌شکلی بسیار آشکارا نشان می‌دهند که کاپیتالیسم عصر سرمایه‌ی مالی، اقتصاد نیست. بازی‌هایی که با کاغذ صورت می‌گیرند به اندازه‌ای که اقتصاد نیستند، بهترین ابزارهای اثبات این نکته‌اند که تحمیل‌هایی غیراقتصادی می‌باشند. رسیدن انحصارات به سطح بیشینه‌ی سودآوری، به‌واسطه‌ی همین کاغذها تحقق می‌یابد. آیا غیراقتصادی‌بودنی آشکارتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ هیچ بخش و مقطعی به اندازه‌ی «سیستم و عصر» فینانس، نمی‌تواند گویای سودی بادآورده و بسیار فراتر از عصر تجاری و صنعتی باشد. همگان را در ازای کوپن‌های^{۷۲۶} کوچک، به سود آلوده می‌گردانند؛ بدین ترتیب هم [سایرین] به‌صورت شریک جرم نظام درمی‌آیند و هم اینکه نظام، خویش را قوی‌تر می‌سازد و نجات می‌یابد. عصر سرمایه‌ی مالی، به نسبت صنعت‌گرایی، غیراقتصادی‌بودنی دامنه‌دارتر است. شکلی از جامعه است؛ یک نوع فرهنگ جامعه است.

بسیار آشکار است که با انحصاری‌شدنی پولی مواجهیم که در سطح بسیار بالا جریان دارد. مرحله‌ی ابر-انحصاری‌شدنی^{۷۲۷} موضوع بحث است که دولت‌ها (حتی دولت ایالات متحده‌ی آمریکا) را نیز در درون خویش ذوب و مستحیل می‌گرداند. به موقعیت چنان نیرویی دست یافته که تمامی مراحل و فرآیندهای قدرت را تحت کنترل درآورد، پیشبرد دهد، برهم زند و بازآفرینی نماید. جوهره‌ی جهانی‌بودن یا گلوبالیته‌ی نوین همین است. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، عصر ارتباطات، کیفیت جهانی‌شدن را تعیین نمی‌نماید. درهم‌تنیدگی اقتصاد با سیاست و انحصار سیاسی در سطح گلوبال - آن‌هم به میزانی که تاکنون نظیر آن دیده نشده- ماهیت آن را تشکیل می‌دهد. بیانگر آن است که تمامی اراده‌های محلی، ملی، سیاسی و اقتصادی تحت کنترل نیروهای ابر-انحصاری گلوبال است. این، وضعیتی نوین است و مقتضی ژرف‌اندیشی بسیار.

ب- تأثیرش بر روی رئالیته‌ی اجتماعی، به‌طور کامل در جهت فتح آن هدفمند است. هدف، ایجاد جامعه‌ای مجازی و عجین‌گشته با پول^{۷۲۸} است. مؤثرترین راه کاپیتالیزه‌نمودن جامعه این است که آن را از راه ابزارهایی همچون سفته، بهره‌ی یک‌شبه^{۷۲۹}، سهام قرضه و سند سهام، در سود شریک نمود. بدین ترتیب، جامعه و در رأس آن طبقات متوسط، با جهان سرمایه‌ی مالی

^{۷۲۱} Financial

^{۷۲۲} Mavi Akim: به معنای جریان آبی، پروژه‌ی گازسانی روسیه از طریق ترکیه

^{۷۲۳} Design: تخصیص، قصد کردن؛ ترسیم

^{۷۲۴} Criterion: محکم، معیار

^{۷۲۵} در متن واژه‌ی فرانسوی Financier یا Finance در انگلیسی و به معنای تهیه بودجه و اعتبار لازم جهت کاری.

^{۷۲۶} Coupon: سهم، ورقه‌ی بهادار، هر کدام از قطعات اوراق بهادار که به هنگام دریافت سود یا منفعت آن، از ورقه‌ی اصلی جدا می‌سازند.

^{۷۲۷} Super Monopolization

^{۷۲۸} در متن واژه‌ی Parasal آمده، که صفت است و به معنای «پولی» در اینجا منظور جامعه‌ای است که پولکی و پول‌پرست شده باشد.

یکپارچه و عجیب می‌گردند. در ازای سودی اندک، به‌صورت نیروی محافظ نظام درآورده می‌شود. واکنش‌هایش در برابر نظام به میزان مهمی درهم‌شکسته می‌شوند. در پی آنند که با توسل به جامعه‌ی مصرفی، وام مصرفی، خُرده وام، و هزار و یک نوع پروژه-وام^{۳۲۰} جامعه را به گونه‌ای خلاصی‌ناپذیر به تسلیمیت بکشانند. روش، ساده است. ابتدا با تحمیل بحران‌ها، جهانی از بیکاران تازه به دنیای بیکاری اضافه می‌گردد. طبقه‌ی متوسط به زانو درآورده شده و ناگزیر از امان‌خواهی می‌گردد. گرسنگی و فقر، تا سرحد مرگ تحمیل می‌شود. بر شدت بلوا افزوده و کاتوس تعمیق می‌گردد. بعدها جامعه جهت بازسازی، در ازای برخی شروط به وام‌ها وابسته می‌شود.

در دوران‌های قدیم، سعی می‌کردند جوامع را با توسل به انقلاب‌ها و جریان‌های روشنگری- فرهنگی متحول نمایند. اکنون با روش‌های Financial یا مالی به‌گونه‌ای کامل‌تر، برنامه‌ریزی شده و بدون دست‌زدن به آتش، از طریق انبر مخصوص برگرفتن آتش، به نتیجه‌ی دلخواه دست یافته؛ و می‌خواهند که دست یابند. علیه تمامی جوامع این موارد در دستور کار قرار می‌گیرند: همسان‌سازی^{۳۲۱} جهانی، گذراندن از بوته‌ی^{۳۲۲} فرهنگی واحدی جهت ایجاد جامعه‌ی توده‌ای و رمه‌آسا، و اقدام به چنان بازسازی‌هایی که در نتیجه‌ی آن‌ها کوچک‌ترین اعتراضی به نظام نداشته باشند. پروژه‌های اجتماعی، در جایگاه انقلاب‌ها و اتوپیاها گذشته قرار می‌گیرند. دیگر نیازی به اتوپیاها و انقلاب‌ها وجود ندارد. هر چیزی می‌تواند به‌صورت پروژه درآید. همچنین تأمین‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی^{۳۲۳} آن حاضر است. این باید همان چیزی باشد که ضد جامعه، جامعه‌ی شبیه‌سازی شده، جامعه‌ی مجازی یا خیالی، و جامعه‌ی تک‌ذهنی نامیده می‌شود. آیا مواردی که تحمیل می‌گردند، «پروژه‌ی تحقق‌یابی و جهان‌فاشیسم در بُعدی گلوبال و با نقاب‌ی نوین نیست؟ باید جامعه‌ی عصر فینانس را از هر نظر شناخت، و تعریف نمود.

ج- سیاست عصر سرمایه‌ی مالی و سیاست‌های دولتی، تا اندازه‌ای خصوصیات متضادی با عصر صنعتی دارد. اندوستریالیسم، اساساً در سیاست‌های دولت-ملت و ملی‌گرایی تمرکز می‌یابد. در پی ایجاد انحصاراتی است. نیاز عصر سرمایه‌ی مالی به جهانی‌بودن، دیگر انحصارات مذکور را به‌صورت مانعی در برابر خود می‌بیند. ظهور کاپیتالیسم به‌منابهای یک نظام-جهان نیز نمی‌تواند تا به آخر، از انحصار [گری] دولت-ملت پشتیبانی به‌عمل آورد. انحصارات دولت-ملت که متمایل به درخودفروستی‌اند، در برابر انحصاراتی که می‌خواهند در سطح جهانی عمل نمایند، به حالت مانع درمی‌آیند. به‌ویژه عصر سرمایه‌ی مالی تنها وقتی ابزارهایش را در سطح گلوبال به کار ببرد، می‌تواند سود را افزایش دهد. در این وضعیت، دولت-ملت به‌منزله‌ی مانعی جدی در برابرش می‌ایستد. یا با وضعیت جدید سازگاری و مطابقت نشان خواهد داد و یا فرو خواهد پاشید. همچون کره‌ی شمالی، لیبی، سوریه، ایران، عراق و نظایر آن. وقتی لیبی انطباق‌یابی را پذیرفت، موجودیت خویش را حفظ نمود. عراق به دلیل آنکه قبول نکرد، به گونه‌ای سمبلیک به غضب عصر سرمایه‌ی ملی دچار گشت. عراق نوینی ساخته می‌شود؛ به‌تمامی در وضعیت فروپاشی قرار ندارد. به‌ویژه کشورهای همچون برزیل، ترکیه، آرژانتین، چین، هندوستان و روسیه به سبب اینکه در متمرکزترین شکل «دولت-ملت» گرای به‌سر می‌برند، در رأس کشورهای جای دارند که باید از طریق بحران‌ها تأدیب شوند و مجدداً به سیستم ضمیمه گردند.

مهم‌تر اینکه، دولت-ملت تک‌استانداردی، عمیقاً مانع جهانی‌شدن می‌گردد. جهانی‌بودن، به‌جای واحدهای^{۳۲۴} سیاسی محلی‌ای از سنخ دولت-ملت، تیبی از دولت را که گستره‌ی کوچک‌تری داشته باشد و به قدرت‌های محدود و وابسته کفایت نماید، مطرح می‌گرداند. در صدد است دولت‌های نیمه‌بزرگ را با توسل به واحدهای محلی متحول نماید. احتمالاً در گلوبالیته‌ی عصر سرمایه‌ی مالی تا مدت‌زمانی طولانی با دولت-ملت در چالش به‌سر برد. وجود عناصر ضد کاپیتالیستی محدودی در بدنه‌ی آن‌ها نیز این امر را اجباری می‌گرداند. در پی آنند از طریق سیستم حائلی که جامعه‌ی مدنی نامیده می‌شود ولی از حیث ماهوی به‌تمامی باز نمود جامعه‌ی مدنی نیست، از ناکفایتی‌های عمیقی که عموماً دول کلاسیک و بیشتر از همه دولت-ملت‌ها منجر به بروز آن‌ها می‌شوند، گذار نمایند. در صددند با تهی‌سازی جامعه‌ی مدنی از اندرون‌های دموکراتیکش، آن را در جهت تخفیف‌دهی شدت تنگنا و بن‌بست دولت-ملت لیبرالیستی به‌کار گیرند. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ای سیاسی است که بیشترین کشاکش تمدن کلاسیک و تمدن دموکراتیک، بر سر آن صورت می‌گیرد. دموکراتیک‌شدن جامعه‌ی مدنی، مسئله‌ای مبدایی بوده و از اساسی‌ترین وظایف سیاست دموکراتیک است که باید تحلیل گردد و بر روی آن کار شود.

موضوعاتی همچون ستیز و برخورد تمدن‌ها، رادیکالیسم، تروریسم، بازسازی دولت، گلوبالیسم و تعالی‌بخشیدن به دین، از نظر ایدئولوژیکی در رأس موضوعات و مسائل اساسی‌ای می‌آیند که عصر سرمایه‌ی مالی آن‌ها را مطرح نموده است.

تزو برخورد تمدن‌ها از دو نقطه‌نظر حائز اهمیت است. می‌توان انتظار داشت که نیروی هژمون نظام، تمدنی را که بدان منسوب است تحمیل نماید. برخلاف آنچه تصور می‌شود و یا برخی محافل سعی بر انعکاس آن دارند، تمدن سفیدپوستان مسیحی آنگلوساکسون^{۳۲۵} موضوع بحث نیست. به سبب اینکه تمدن سوسیالیستی‌ای که می‌خواستند از طریق سوسیالیسم رئال بیافرینند، نتوانست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید و خصوصیات گذار را نشان دهد، تلفیق مجدد با نظام، گذار از بحرانی تمدنی-که به ظاهر جریان داشت- را میسر گرداند. با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و کاپیتالیستی‌شدن چین آشکار شد که درگیری بین دو بلوک، به‌واقع درگیری بین دو تمدن نبود بلکه جدالی بود که در میان دو نیروی هژمونیک (باز نمود کنندگان یک مدرنیته) جریان داشت.

اما این موارد مسئله‌ی تمدن‌ها را مطرح ساخت: حوزه‌ای که جهان اسلام نامیده می‌شود یک حوزه‌ی بسیار قدیمی تمدن بود، اسلام در موقعیت نوعی ملی‌گرایی منطقه‌ای به‌سر می‌برد، همچنین [جهان اسلام] با اسرائیل اختلافات و چالش‌هایی داشت. خاورمیانه در هر سه عصر سرمایه‌داری نیز به هیچ وجه با نظام، یکپارچه و عجیب نمی‌شد. دولت-ملت نیز نه تنها به رهیافت چاره‌یابانه‌ای منجر نمی‌گشت، بلکه مسئله را هر چه بیشتر بغرنج می‌نمود. توسعه‌ی ملی‌گرایی دینی هم در عربستان سعودی و هم در جناح شیعی ایران، مطرح‌شدن خشونت با تمامی شدت خویش، و تأثیرات ماندگار مسئله‌ی فلسطین-اسرائیل، بر ابعاد گفتگو در باب تمدن می‌افزود. این، بُعد داخلی تمدن بود. بُعد دیگر آن، طلب خلق‌های منطقه و جوامع متنوع موزاییک‌گونه برای

^{۳۲۰} Repo: بهره‌ی یک‌شبه در عملیات‌های پولی میان بانک‌ها؛ سپرده‌گذاری به بانک جهت وارد کردن آن سپرده در گردش پولی بانک و سپس دریافت بهره‌ی یک‌شبه‌ی آن.

^{۳۲۱} معادلی برای Proje kredi؛ وامی که برای تأمین بودجه‌ی مالی پروژه‌ی مشخصی اعطا می‌گردد.

^{۳۲۲} هموزن‌سازی / Homogene: هموزن، همجنس، متجانس، یک‌جور، یک‌دست؛ مشابه، همگن؛ جسمی که همه‌ی اجزای درونی آن از یک جنس باشند.

^{۳۲۳} ظرفی جهت ذوب فلزات؛ در اینجا منظور از بوته به استحاله‌کشیدن و ذوب فرهنگی است.

^{۳۲۴} Financier

^{۳۲۵} Unity

^{۳۲۶} Anglo-Saxon

حفظ موجودیت خویش، دفاع از هویت فرهنگی‌شان و رهایی از دولت فاشیستی متشکل از دسپوتیسم و دولت-ملت بود. به نوعی بازتاب منطقه‌ای درگیری بین تمدن دموکراتیک - که پتانسیل نیرومند داشت - و تمدن مستبد کلاسیک بود. آشکار است که از این منظر، می‌توانیم به واسطه‌ی تأثیرگذاری مسئله‌ی نفت و آب، از یک مسئله‌ی جدی «بین تمدنی» در خاورمیانه سخن بگویم. ماهیت رادیکالیسم، واکنشی «دولت-ملت» گرا در برابر گلوبالیسم عصر سرمایه‌ی مالی است. رویکردهایی ایدئولوژیکی-سیاسی است که به واسطه‌ی رنگ‌های دینی و نژادپرستانه‌ی خویش، در راستای درخوردفروسته‌شدن بیشتر دولت-ملت هدفمند می‌باشند. در هر منطقه‌ای به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در کنار هر جریان دینی نظیر اسلامی، مسیحی، هندو و آیینیسم آفریقایی، عناصر دست‌راستی ملی‌گرا-نژادپرست در هر دولت-ملتی، دیگر جناح رادیکال را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های بسیاری از انطباق‌یافتگی و تلفیق هر دو دیده شده است. شکل عقب‌مانده‌ی محلی‌گرایی^{۳۳۶} را در برابر گلوبالیسم باز نمود می‌کنند. از طرف دیگر جریانات «دموکراتیک، فرهنگی و فمینیستی» محلی و «چپ‌نو»^{۳۳۷} در برابر گلوبالیسم صف‌آرایی می‌نمایند و به‌ویژه در پلانترم‌هایی نظیر سوسیال‌فورم جهانی^{۳۳۸}، در یکجا - اگرچه به‌صورت ناکافی- گرد می‌آیند و توان گفتگو در زمینه‌ی تمدن دموکراتیک را از خود نشان می‌دهند. تروریسم به احتمال بسیار یک اقدام پروواکاتیو^{۳۳۹} نظام است. نشانه‌هایی قوی وجود دارند دال بر اینکه این‌ها ابزارهایی هستند که عصر سرمایه‌ی مالی به‌صورت آگاهانه جهت دلیل‌تراشی برای مشروعیت قدرت خویش، بدان‌ها متوسل می‌گردد. مثلاً القاعده هنوز هم اسرارآمیز است. خود عصر فینانس، حامل ویژگی‌های قوی تروریستی است. روابط اجتماعی‌ای که پول آن‌ها را دچار تخریب‌گردانیده، به‌تهایی یک مسئله‌ی عظیم تروریستی است. هیچ تروری نمی‌تواند به اندازه‌ی هژمونی پول که جامعه را از عمیق‌ترین پیوندهایش دور می‌گرداند، مؤثر باشد. بخش بزرگی از فعالیت‌هایی که نظام جهت بر ساخت و تداوم موجودیت خویش در تمامی حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجام می‌دهد، در چارچوب تروری است که در طول تاریخ به‌ندرت با نمونه‌ی آن مواجه می‌گردیم. [نظام] در پی آن است که ترور بزرگ را با توسل به عناصر پروواکاتور پنهان نماید. تحقق مسئله‌ی کسب پول از راه پول در سطحی عظیم و خارج از اقتصاد رئال، به حالت سیستم درآمدن نیروی نیرومند و حقه‌بازی که همیشه در تاریخ با آن مواجه می‌گردیم، و جای‌گرفتن آن بر صدر جامعه است. راهزنی چهل حرامیان، حتی نمی‌تواند یک میلیارد مردم سرقت‌های انحصارگرایانه‌ی عصر سرمایه‌ی مالی باشد. چنین چپاول‌هایی با ابعاد بزرگ، تنها در یک نظام کاملاً تروریستی می‌تواند تحقق یابد. از این حیث، پدیده‌ای که عصر ارتباطات نامیده می‌شود، تنها می‌تواند برای لاپوشانی ترورگری فینانس الزامی باشد. شاید هم اصطلاح «ترور رسانه‌ای» که با همین هدف اطلاق می‌نماییم، بتواند معنا و مفهوم یابد. خلاصه اینکه، خود نظام، بزرگ‌ترین تروریستی است که در طول تاریخ به‌وجود آمده و خواهد آمد.

تعالی‌بخشیدن به دین نیز در ارتباط با لاپوشانی و پرده‌کشی بر واقعیت، می‌تواند بیانگر معنایی باشد. شیوه‌ی استثمار، به نیروی مشروعیت‌بخشی فوق‌العاده‌ی همانند دین، احساس نیاز می‌کند. خارج‌سازی جامعه از نظام تولیدی مبتنی بر نیازها، که پیش‌تر آغاز گردیده بود، در عصر سرمایه‌ی مالی به‌درووی خود می‌رسد. بیکاری توده‌ای پدید می‌آید. تنها از طریق دین می‌توان مراحل و فرآیندهایی را که ایضاً آن‌ها با علم دشوار است (مقولاتی که پذیرفتنی نیستند) منعطف گردانید و زیستی نمود؛ کاری که انجام شد نیز همین بود. مقوله‌ی موضوع بحث، فرهنگ دینی تحت فشار قرار گرفته نیست؛ بلکه رویدادی است که دینی‌شدن دوباره نامیده می‌شود. محافظه‌کاری و عصبیتی ایدئولوژیکی است که هر عصر به هنگام محافظه‌کارشدن بدان گرفتار می‌آید. بدین ترتیب جامعه به‌گونه‌ای سفت‌وسخت توسط حلقه‌های «رانت اقتصادی، جامعه‌ی رهن‌آسا، برخورد تمدن‌ها، ترور و عصبیت دینی»، وابسته می‌گردد. قفس آهنین و مراقبت بزرگ وقتی قادر به کنترل کامل جامعه نمی‌شوند، فاکتورهای ایدئولوژیکی اینچینی را ضمیمه گردانیده و وارد میدان می‌کنند.

عصر سرمایه‌ی فینانس که ظاهراً قوی‌ترین عصر کاپیتالیسم است، با تمامی خصوصیات خویش بیانگر فروپاشی است. نشان می‌دهد که نظام، پتانسیل تداوم‌یابی خویش را از دست داده است. یک عصر به اندازه‌ای که پوچ گردد، به همان اندازه اجبار به محافظه‌کارشدن را احساس می‌کند. این اجبار نشان از توانمندی آن نیست، بلکه حکایت از ناتوانی آن دارد. تولید، فعالیت اساسی انسان و جامعه است که بدون آن نمی‌تواند زندگی کند. عصر سرمایه‌ی مالی نیز اعتراف به عدم فراهم‌آوری آن [تولید] است. نظامی که تولید را متحقق نگرداند، نظام بیکاری است. موردی که وجود دارد نیز همین است. تنها شانس حیات سیستمی که این‌همه در چالش با کار و تولید باشد، ترور است. ترور همان چیزی است که درباره‌ی آن بسیار سخن رانده می‌شود، دچار تحریف می‌گردد و از راه پروواکاسیون‌ها صورت می‌گیرد.

با حمله به نیکاراگوئه و فالکلند در اوایل ۱۹۸۰ توسط [رونالد] ریگان و [مارگارت] تاچر که در رأس دولت‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان - به‌منزله‌ی دو نیروی هژمون سیستم - بودند، موج ترور آغاز گشت. دو قدرت کودتایی موجود در پاکستان و ترکیه نیز نزدیک‌ترین دستیاران آن بودند. آمریکای لاتین، به‌طور کامل تروریزه شده بود. رقابت‌های تسلیحاتی که از طریق [پروژه‌ی] جنگ ستارگان^{۳۴۰} ادامه داشتند، روسیه را از مبدل‌شدن به نیروی هژمونیک بازداشته بود. فرم‌های «دنگ شیائو پینگ»^{۳۴۱}، امتیازاتی بودند که به نظام داده می‌شدند. به امتیازاتی که از طریق جنگ‌های رهایی ملی و دولت رفاه فراهم شده بودند نیز پایان داده شد و در هر حوزه‌ی، طوفان تروریسم عصر سرمایه‌ی مالی وزیدن گرفت. [بیل] کلیتون این کار را با توسل به سیاست‌های منعطف‌تر اما مؤثرتری ادامه داد.

تنها خاورمیانه مانده بود که کاملاً فتح نشده بود. آن نیز به‌گه‌گه مسائل ناشی از تمدن، رادیکالیسم، ترور و دین تبدیل شده بود. نظام اگر نمی‌خواست پسرقت کند، ناچار بود به هر شکل ممکن فتح خویش را کامل نماید. همچنین معضل حیاتی نفت مطرح بود. نفت، بخشی بود که در عصر سرمایه‌ی مالی بیشترین ارزش سهام^{۳۴۲} را به خود اختصاص می‌داد. نظام این را تشخیص داده بود که یک عصر دیگر به آن نیازمند است. مسئله‌ی اعراب-اسرائیل همانند شمشیر دموکلس^{۳۴۳} بر سر نظام آویزان بود. ایران شیعی، همچنان تهدیدی بزرگ بود.

^{۳۳۶} Localism: محل‌گرایی؛ بومی‌گرایی

^{۳۳۷} New left: جنبشی که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کشورهای نظیر آمریکا، ژاپن و اروپا شکل گرفت. این گرایش از چپ کهن اظهار ناخشنودی می‌کند، بیشتر به عمل مستقیم باورمند است تا عمل سازمانی. همچنین حالت یک جنبش دانشجویی را دارد.

^{۳۳۸} سوسیال‌فورم، نشست جهانی کلوب فقرا پروتو-آلگروه (Porto. Allegre) است که در مقابل نشست کلوب نروتمندان داووس صورت می‌گیرد. سوسیال‌فورم کوشش می‌کند که به استراتژی‌هایی مقاومت‌گرا در برابر برنامه‌ها و پروژه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دست یابد / Forum: تریبون؛ مجمع

^{۳۳۹} Provocative: تحریک‌آمیز / Provocateur = تحریک‌کننده، برانگیزاننده، آشوب‌گر، تهییج‌کننده.

^{۳۴۰} پروژه‌ی ابتکار دفاع استراتژیک (SDI) که به پروژه‌ی جنگ ستارگان شهرت یافت. این پروژه در زمان ریاست‌جمهوری ریگان پیشنهاد گردید. هدف از پروژه‌ی یادشده آن بود که با استفاده از تکنولوژی فضایی و لیزری، موشک‌های دوربرد دشمن را در فضا و پیش از رسیدن به مناطق مسکونی مورد اصابت قرار دهند و نابود سازند.

^{۳۴۱} دنگ شیائو پینگ دست به فرم‌هایی نظیر خصوصی‌سازی شرکت‌های کوچک، و صنعتی‌سازی چین زد.

^{۳۴۲} Premium: معنای مختلفی دارد نظیر حق بیمه؛ پولی که به‌صورت تشویقی یا پاداش پرداخت می‌شود؛ سود سهام. در جمله‌ی فوق منظور این است که نفت به دلیل ناباب‌بودن، ارزش بیشتری در بازار پیدا نمود.

حجم عظیم معضلات منطقه، از فرانسه و انگلستان به ارث مانده بود. در واقع جنگ جهانی اول در منطقه به پایان نرسیده بود. کودتا، شورش، جنگ داخلی و گریلا جنگی نشانه‌های این جنگ پایان‌پذیرفته بودند. مرزها، صرفاً به منظور افزودن بر حجم معضلات، با خط کش ترسیم گشته بودند. می‌توان حدس زد که ایالات متحده به سبب همین مسائل، مدت‌زمان درازی بود که در پی یک پروژه بود. اگر مسائل جنگ سرد، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، آمریکای لاتین و معضلاتش با اروپا نمی‌بودند، مدت‌ها پیش ناچار می‌شد در منطقه دخالتی صورت دهد. مسائلی که ذکرشان رفت، از اوایل ۱۹۹۰ نسبتاً برای سیستم وارد مسیر چاره‌یابی و حل - اگرچه نه به صورت کامل - گشته بودند. ولی مسئله‌ی خاورمیانه به صورت قانقاریا درآمده و ادامه داشت. یا به طور کامل از آن دست می‌شست و یا به تمامی ناچار از مداخله در آن بود. در صورت عدول و رزی، نفت و اسرائیل از دست می‌رفت و شانس هژمون‌شدن ایران پدید می‌آمد. صدام، در سودا و هوس آن بود که بیسمارک^{۷۴۴} عرب‌ها گردد.

عصر تجاری از راه جنگ‌های بزرگی که برای غارت مستعمرات برپا می‌گشتند، به پیش برده شد. عصر صنعتی از دو جنگ بزرگ جهانی، جنگ طبقاتی داخلی و جنگ رهایی ملی خارجی، مالا مال گشته بود. سرمایه‌ی فینانس نیز به جنگ قدرت میان تمامی اعضای جامعه با یکدیگر، متحول شده بود. این آخرین انحصار از میان انحصارات تمدنی، با از دست رفتن کامل خاورمیانه ممکن بود در عمق کائوس ساختاری غرقه گردد. آنچه در حال وقوع بود نیز، وضعیتی نزدیک به همین بود. شانس نظام، در سطحی مهم به رویدادهای منطقه‌ای پیوند خورده بود. به همین دلیل، آن رویدادی که با شرایط مختص به خویش در حال جریان بود، یک جنگ جهانی سوم بود. رخدادهای بعدی، مصداقی بر صحت این مسئله گشتند.

چنین می‌اندیشیم که رابطه‌ی حساس و استراتژیک این مرحله با من، در آینده به گونه‌ای واضح‌تر درک خواهد شد. موضوع به تدریج در حال روشن شدن است. شنیدم که نیمی از موضوع بحث دو دیداری که میان رهبران پرنفوذ سوریه و آمریکا یعنی حافظ اسد و بیل کلینتون صورت گرفته بود، در رابطه با من بوده است. پیدا بود که به موقعیتی بن‌بست‌ساز رسیده بودم. در پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ، نقشی استراتژیک و طولانی مدت به گردها داده شده بود. در حل مسائلی که منطقه با سرمایه‌ی فینانس دارد، گردها و کردستان همچون اهرم فشار^{۷۴۵} به کار گرفته می‌شدند. در دورانی پیش‌تر، از ارمنی‌ها و اقوامی نظیر آن‌ها (هلنی‌ها، آشوری‌ها، حتی یهودی‌ها، اعراب و فلسطینیان) به همین منظور استفاده شده بود. در مقابل نیروهای موقعیت‌مدار^{۷۴۶} و «دولت-ملت» گرای افراطی که به جای یاری در زمینه‌ی حل مسائل، برای نظام مانع‌سازی می‌کردند و دست از سودای هژمون‌شدن در منطقه نمی‌شستند، گردها در حکم چماق می‌توانستند تأثیری گره‌گشا داشته باشند.

در این طرح و برنامه‌ای که پیدا بود از سال‌های ۱۹۷۰ بدین سو آماده شده بود، من به مثابه‌ی عنصری نامنظره اما بن‌بست‌ساز وارد شده بودم. یا به یکی از سربازان کاملاً فرمان‌پذیرشان مبدل می‌شدم و یا مرا از میان می‌بردند. ساختار شخصیتی‌ام جهت اینکه سرباز نظام شوم، مساعد نبود. از همین رو، این مورد قابل درک است که به آن عنصری مبدل گردم که باید در اولین گام و به ساده‌ترین شکل از میان برداشته شود. جنگ جهانی اول با کشته‌شدن ولیعهد اتریش به دست یک مبارز صرب آغاز شده بود. اما جنگ در خاورمیانه ادامه داشت. با شدت و حدت یافتگی بیشتری ادامه پیدا می‌کرد؛ ولی به عنوان جنگ جهانی سوم. قربانی آن نیز این بار دقیقاً برعکس [جنگ جهانی اول]، با برنامه‌ای که تمامی نیروهای سازمان‌یافته‌ی نظام ترتیب داده بودند، من بودم. تشابه و تکرار توأم با نوشدگی تاریخ، بسیار جالب توجه است. در دفاعیات خود برای دعوی‌ام در دادگاه تجدیدنظر آتن، نوشته بودم: «بسان مثال پرومته که خدا-زئوس و دستیارش آنتای الهه، هادس و آرس دست به دست هم دادند و او را در صخره‌های قفقاز به غل و زنجیر کشیدند، نودگان انسانی آن‌ها نیز مرا در زنجیر کشیدند و به صخره‌های جزیره امرالی بستند.» پیداست که این ارزیابی‌هایم اندکی ناقص مانده است.

از رهگذر این تحلیلاتم بهتر درک می‌گردد که مرا یک خدای واقعی به زنجیر کشید. این کودک خرد خدا که در دهلیزهای تاریخ، به گونه‌ای پنهانی اندک‌اندک قد کشیده و به هیأت پول درآمده بود، هم‌زمان با عصر کاپیتالیستی در میان جامعه به صحنه آمد. خویش را چنان مقبول گردانید که تمامی خدایان اعصار پیشین از میان برداشته شدند؛ شاهان بر حوض خاک کشیده شدند و سر از تنهایشان جدا گردید. خونین‌ترین روزگاران و استثمارگران تا به مغز استخوان‌ها را علیه انسان‌ها تحمیل نمود. روی و زیر زمین را آلوده گردانید؛ سامان آن را برهم زد و آشفته. به راستی نیز انسان و شمار نامحدودی از دیگر جانداران را به ورطه‌ی نابودی و نیستی درانداخت. خدای شدن پول، در قیاس با واقعیت آن، پدیده‌ای بسیار وحشتناک‌تر است. اگر توانسته باشم از طریق این سطور، نظامی را که بر آن متکی است و به دنبال خود می‌کشد، بیان نمایم، آنگاه شاید پدیده‌ای که خوشبختی نامیده می‌شود به نوعی تنها پاداش ویژه‌ای باشد که نصیب من گشته است. اسپینوزا گفته بود: «تفهم، آزادی است». من هم معتقدم که آزادی‌ای غیر از آن وجود ندارد. آزادشدنم به تناسب تفهم [یا دریافت توانش]، قوه‌ی نیرومند من برای زندگی است. بزرگ‌ترین خدای عصر سرمایه‌ی مالی و تمامی دستیاران و کاسه‌لیسان همدستش یکی گشته و مرا به صخره‌های امرالی بستند. اما در کوهستان‌های زاگرس و توروس که تخت و اورنگ تمامی خدایان و الهه‌های مقدس تاریخ را در آن بنهادند، برافروزدگان مشعل آزادی را در برابر خویشتن یافتند؛ همان مشعلی که دیگر باره به هیچ روی خاموش نخواهد شد.

آپولون خدای روشنایی و دفاع^{۷۴۷} است. اندکی او را دوست دارم. دیونیسوس خدای عشق، نشاط و شراب کوهستان‌هاست؛ فرهنگ او را نیز دوست می‌دارم. هر دو نیز شکل و نمود خدایان کهن‌تر زاگرس-توروس هستند که به آناتولی انتقال یافته‌اند. آشکار است که بیانگر هویت پالوده‌ی هزاران ساله‌ی خلق‌هایند. روشنایی و نشاط، زیباترین تعبیر زندگی‌اند. در مورد دو خدای قدیمی منطقه مان گودآ و الله نیز به غور و ژرف‌اندیشی می‌پردازم و سعی بر تحلیل‌شان می‌نمایم. در پی آنم که بدانم چرا خلق‌هایمان را در برابر «پول‌الله»^{۷۴۸} بی‌روشنایی و بی‌دفاع وانهاد و رضایت داده‌اند که در لجه‌ی خون و رنج باقی بمانند. از آن روی که چونان فرزند عاشق منطقه، سرنوشت خلق‌هایمان را به دست خدای حبله‌گر، متقلب و تاریک‌اندیش پول نسپردم، خوشبختم. همیشه اعتقاد دارم که دوستانم و جوامعی که تشکیل داده‌اند نیز با من تا ابد خوشبخت خواهند ماند.

^{۷۴۴} در افسانه‌ی یونانی چنین آمده که حاکم دولت-شهر سیراکوز یک شب دموکلس که مدینه‌سرا بوده را به شیافعی فرامی‌خواند و وی را زیر شمشیری آخته می‌نشانند که به مویی بند بوده و هر لحظه بیم آن می‌رفته که سقوط کند؛ در سیاست این اصطلاح را برای نشان‌دادن تهدیدی دایمی و خطری قریب‌الوقوع به کار می‌برند.

^{۷۴۵} Oti Von Bismarck: صدراعظم آلمان (۱۸۹۸ - ۱۸۱۵) بیسمارک ملقب به صدر اعظم آهین، نماینده‌ی سوسیال‌کسرواتیسم آلمانی در نیمه‌ی قرن نوزدهم بود که به وحدت آلمان و توسعه‌ی بورژوازی منجر شد. طبق این گرایش پیشرفت و توسعه‌ی سرمایه‌داری اگر توسط رهبری ملی هدایت شود یک موهبت ارزشمند است.

^{۷۴۶} در متن واژه‌ی koçbaşı به کار آمده (واژه‌ی koç به معنای قوچ است). وسیله‌ای جهت تخریب دروازه‌ی قلعه‌ها به هنگام جنگ؛ دژ کوچ/می‌توانن هیلارگان نیز دانست.

^{۷۴۷} در متن واژه‌ی Statikocu آمده ریشه‌ی آن Status در انگلیسی به معنای وضع، شأن و موقعیت است. بنابراین واژه‌ی مذکور به معنای گرایش به حفظ موقعیت و وضع کنونی است که نوعی محافظه‌کاری می‌باشد؛ ستانوگرا.

^{۷۴۸} لقب آپولون، نگاهبان جاده‌هاست.

^{۷۴۹} در متن ترکیب Parallah به کار رفته است.

بخش پنجم

نتیجه:

آیا تمدن دولتی می‌تواند با تمدن دموکراتیک به تفاهم و سازش برسد؟

سعی خواهیم کرد چکیده‌ی این کتاب از دفاعیاتم را به صورت نتیجه‌گیری کوتاهی ارائه نمایم:

۱- بدون واشکافی فرماسیون قدرت در سرتاسر تاریخ، نمی‌توانیم اقدام به یک فعالیت سالم جامعه‌شناسی نماییم. علوم اجتماعی‌ای که در صدد آن‌ها را از طریق نگارش و یا به عبارتی پارادایم علم پوزیتیویستی توسعه بخشند، به تمامی با بن‌بست مواجه گشته‌اند. در غیر این صورت، نمی‌توانیم پدیده‌ی استثمار و جنگی را که این‌همه رشد و ترقی یافته، توضیح دهیم. یک دانشمند نمی‌تواند کمتر از یک عالم دینی و شخص اخلاقی گرا، در برابر جامعه مسئول باشد. مادامی که علم نیروی معنا [شناسانه] بی‌است که بالاتر از متولوژی، دین و فلسفه قرار دارد؛ بنابراین چرا علی‌رغم اینکه انقلاب خویش را انجام داد (قرن هفدهم) و به پیروزی دست یافت، این برتری را در برابر پدیده‌های جنگ و استثمار که نظیری برایشان پیدا نشده، نشان نداد؟ می‌توان «به حالت قدرت در آمدن» علم را به عنوان علت این امر نشان داد. علمی که به حالت قدرت درآمد، آزادیش را از دست می‌دهد.

اگر علم را به عنوان «پیشرفته‌ترین تفسیر معنا»^{۷۹} تعریف نماییم، اینکه به این سرعت با قدرت درهم تنیده و یکپارچه گشته است، یا شکستی تحت عنوان علم است و یا مقوله‌ای که تحت نام علم تعریف می‌شود، دچار یک مسئله‌ی جدی معنا [شناختی] است. در صدد برآمدن ما این مسئله را به پوزیتیویسم ربط دهم. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم خود نیز دین و متافیزیک را بسیار مورد انتقاد قرار می‌دهد، به صورت دین و متافیزیکی عقب‌مانده‌تر از دین و متافیزیک و به شکلی مختلط با محض‌ترین ماتریالیسم درآمده است؛ این امر از سطح فقدان احساس مسئولیت رشته‌هایی که علوم پوزیتیویستی نامیده می‌شوند (در مقابل استثمار و جنگ هیچ کاری انجام ندادند. آن‌ها را مسائل خویش محسوب نکردند. بعدها علم [سامانه‌ی] قدرت بودند) آشکارا مشاهده می‌گردد. یکی از مهم‌ترین نکاتی که باید از این امر استنتاج نمود این است که علم شدیداً به بازتفسیر معنا نیازمند است. علم نیازمند یک انقلاب پارادایماتیک نوین است. توان تفسیرپردازی خویش را، به مثابه‌ی به کارگیری استعداد معنا [شناختی]، در این کار آزمودم. نتایج، با همین آزمون در پیوندند.

۲- قدرت را بایستی در مقام یک سنت انگاشت؛ آن‌هم به منزله‌ی یکی از قدیمی‌ترین سنت‌ها. کلیت اعمالی نیست که حکم به پدید آمدن‌شان را به طور روزانه بر روی جوامع اجرا می‌نمایند. این نکته را بایستی بسیار بهتر درک نمود که [قدرت]، دولت صرف هم نیست. تقلیل دادن قدرت به دولت و اشکال دولتی - همچنان که بسیار صورت گرفته - بنیان خطاهای آتی را تشکیل می‌دهد. فراتر از آن، تلفیق اعمال جنگ‌محورانه با سایر کاربست‌های محرز قدرت و ارائه‌ی چنین تعریفی، اپورتونیستی‌ترین ابضاح قدرت خواهد بود. در این کتابم تعبیر «مرد حقه‌باز و نیرومند» را به منزله‌ی یک انگاره - اصطلاح بسیار به کار بردم. از «دستی پنهان» بحث می‌شود که بازار را تنظیم می‌نماید؛ این نیز چیزی همانند آن است. اما به باور من ارزش آموزندگی بالایی را جهت درک کردن بنیان قدرت، داراست. تمامی مناسبات و دارندگان این مناسبات، که اکثراً در زیر سطح آشکار جامعه قدرت را تنظیم می‌نمایند و خود را گاه‌آ نمایان می‌سازند، سازندگان قدرت‌اند. قدرت یک پدیده‌ی اجتماعی است که بیشترین قابلیت استمرار و تراکم‌یابی را دارد. مردی که زن را خانگی^{۷۰} نمود، شاید هم یکی از اولین صاحبان و دارای بیشترین سهم از قدرت است. ایجاد انحصار بر روی نیروی معنا [شناختی] از طرف شامانیست‌ها^{۷۱} همچنن به هیأت کاهن درآمدن و کسب هویت دینی از طرف آن‌ها، در امر مقدس‌سازی نیروی عریان قدرت و فروپوشاندن آن در کیفیت سرنی، تأثیر بسیاری داشته است. می‌توان اسطوره‌ی قدرت و تمامی مفاهیم مبتنی بر الوهی‌سازی را به این گروه پیوند داد. گفتارهای اسطوره‌شناختی و دینی، به میزانی عظیم در بساخت قدرت و مشروع‌گردانی آن بسیار مؤثرند. سه گانه‌ی «کاهن + مدیر + فرمانده»^{۷۲} رژیم هیرارشیک پدرسالار، وسیع‌ترین گروهی بود که بستر قدرت را در جامعه توسعه و ترویج می‌داد. آفرینندگان اولین سنت برقرارگرداندن تخت قدرت و نمادینه‌سازی آن هستند. مفاهیمی نظیر خداوندی یا الوهیت، تخت، تعالی یافتن، تفکیک خدا-انسان، از جدایی انداختن الهی‌ی زن، و بندگی، سمبل‌های قوی قدرتی هستند که از آن دوران به جا مانده‌اند.

۳- قدرت دولتی، فرم‌یابی ماندگار و انضمامی قدرت بر بستر هیرارشیک و [شخصیت] زن‌خانگی شده، و برده‌شدن بنده است. بیانگر تنظیم روابط قدرت که در جامعه بسیار رواج یافته‌اند، رساندن آن به مسئولیتی مشخص و استفاده‌ی مؤثرتر و اقتصادی‌تر از آن می‌باشد. قدرت، دولت را شامل می‌گردد. اما مضمون آن بسیار فراتر از دولت است. دولت‌ها، نهادهایی انحصاری‌اند که در طول تاریخ بیشترین مفهوم‌پردازی را درباره‌ی خود انجام می‌دهند و آغاز تاریخ را به خویش نسبت می‌دهند. در تحلیل آخر، نیروی اقتصادی فزاینده‌ی جامعه را از موضوعیت داشتن در حوزه‌ی سیاست دموکراتیک خارج گردانیده، به مثابه‌ی نیروی قدرت بر روی آن انحصار برقرار نموده و بدین ترتیب محصول مازاد و ارزش‌های افزونه را به تصاحب خویش درمی‌آورند. تمامی دیگر مقولات مرتبط با دولت، اعم از متولوژی، دین، فلسفه، علم، جنگ و سیاست در پیوند با همین هدف اصلی می‌باشند. حتی اگر دولتی کمونیستی شود، نتیجه تغییر نمی‌یابد. قدرت، از رهگذار دولت، در جامعه رسمیت می‌یابد و مشروعیت خویش را توسعه می‌بخشد.

گش‌ها، جنگ‌ها و کلیشه‌گفتارهایی که ممکن است در نظر جامعه با معنا باشند، موضوعاتی‌اند که آن دسته از افرادی که به نام دولت عمل می‌کنند، بیشترین مشغولیت را به آن‌ها نشان می‌دهند. دولت از حیث حقوقی، یک تمامیت متشکل از هنجارها و قواعد است. می‌توان «حالت قاعده‌مند سنتی که با نیرو تقویت می‌گردد» را به منزله‌ی تعریف دیگری از دولت به کار برد. از این منظر می‌توان آن را مجموع پیشرفته‌ترین روابط انتزاعی نیز عنوان کرد. عناوینی همچون دولت «دینی، دسپوتیک، پادشاهی، امپراطوری، جمهوری، مطلقه، ملی، طبقاتی، انتیکی، حقوقی، لائیک، دموکراتیک و اجتماعی»، اگرچه از حیث صوری تفاوت‌هایی باشند اما همه‌ی آن‌ها به لحاظ ماهوی، نوعی ساماندهی یا تنظیم قدرت می‌باشند. انضمامیت رابطه‌اند^{۷۳}. شهرها هر چه از نظر اجتماعی پیچیده‌تر شوند و طبقات مختلف در آن‌ها تشکیل گردد، آغاز به ایفای نقشی اصلی در فرماسیون‌های دولت و قدرت می‌نمایند. اما شهر به تنهایی نمی‌تواند با دولت مترادف و همچند تلقی گردد.

^{۷۹} به عبارت دیگر پیشرفته‌ترین تفسیر معنا [شناسانه] یا پیشرفته‌ترین تفسیرپردازی در زمینه‌ی معنای هر مقوله

^{۷۰} در متن واژه‌ی Evcil به کار رفته که به معنای اهلی و مطیع است. ریشه‌ی کلمه، Ev به معنای خانه است.

^{۷۱} Chamanism: شمنیسم؛ نوعی جادوگری. شمن‌ها که با زبان جادویی و اسطوره‌ها آشنایند، ادعای سفر استعلاعی به جهان ماوراءالطبیعه دارند. شمن از طریق رازآموزی وجدآمیز نظیر خلسه و الهام و نیز عزلت‌گرفتن در جنگل در پی آن است تا از کارافادگی طبیعی خود را از طریق ایجاد هاله‌ای از قدرت در پیرامون خود درمان کند و دوباره جایگاهش را در جامعه بازیابد.

^{۷۲} یعنی انواع دولت‌ها، حالات انضمام‌یافتگی یا ملموس‌شدگی روابط انتزاعی می‌باشند.

۴- تمدن، نمود همه‌جانبه‌ی حاکمیتی اجتماعی است که دولت در چارچوب تمرکز یابی بر روی شهر کسب نموده است. اداره‌ی شهر از جانب دولت، اولین اقدام جدی تمدن است. «مدنیت» به منزله‌ی واژه‌ی مترادف با تمدن، با صفاتی نظیر شهری و شهرنشینی، همین معنا را می‌رساند. تمدن برخی خصوصیات را داراست که از دولت گذار می‌نماید. پیوند آن با زمان و مکان، سفت‌وسخت است. اتنسیته، قوم، ملت، دین، باورها و اندیشه‌های پرشماری را در درون خویش می‌پروراند. دولت، هسته‌ی تمدن است. اما همه چیز آن نیست. شهر نیز مکانی اصلی برای دولت است. اما شهر، تنها دولت و حتی قدرت نیست. تمدن‌ها می‌توانند در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، از دیاد یابند. همانند تمدن‌های مصر، سومر، پارس، یونان- روم، مسیحی، اسلامی، هندی، چینی، آرتک و اروپا. چیزی که موجب تشابه در همه‌ی آنها می‌شود شهرنشینی، طبقاتی بودن و دولت است. روابط درونی هر تمدن و روابط میان تمدن‌ها، در رابطه با مضمون انحصار اقتصادی و سیاسی آن می‌تواند صلح‌جویانه و یا جنگ‌طلبانه باشد. وقتی به سهم خویش راضی شدند، آن را تقسیمی عادلانه نامیده و ممکن است صلح نمایند. اگر راضی نشوند، جنگ به‌حالت ابزار عدالتی درمی‌آید که تمدن و بنابراین دولت‌ها بیشتر از هر چیز بدان توسل می‌جویند. رابطه‌ی سفت‌وسختی بین جنگ، خشونت، تمدن، دولت و عدالت- حقوق وجود دارد. به‌لحاظ ماهوی بیانگر دو حالت‌اند: گروه‌های اجتماعی و افراد از گش‌های ذاتی‌شان تحت نام خویش صیانت می‌نمایند، و یا افراد و گروه‌هایی دیگر اعمال آن‌ها (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) را از آن خود می‌گردانند. تمدن، کلیت مناسب همه‌ی این سنت‌ها، نهادها و هنجارهاست. تمدن‌ها، گاه در پیوند با شیوه‌های تشکیل طبقات و محصول مازاد نیز تعریف می‌شوند؛ همانند تمدن برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی. زن خانگی شده + پدرسالاری هیرارشیک + دولت + تمدن = اینکه کلیت قدرتی که حالت لایه‌لایه دارد، تا چه حد مجموعه‌ای مکمل از روابط نیروهاست را فرموله می‌کند.

۵- تمدن و یا مدنیت دموکراتیک، یک مقوله‌ی اجتماعی متفاوت از تمدن دولتی است. به‌کارگیری اصطلاح تمدن یا مدنیت دموکراتیک در این جهت هدفمند است: مفهوم‌پردازی در زمینه‌ی هم‌فرم‌های اجتماعی ماقبل تکوین دولت و تمدن، و هم ساختارهایی از آن که بعد از تکوین دولت و تمدن، خارج از دولت باقی مانده‌اند. در طول تاریخ، دولت‌ها همیشه اهتمام ورزیده‌اند که خویش را همچند و مساوی با جامعه نشان دهند. [کلیشه‌گفتار] «اجتماعی‌بودنی بدون دولت میسر نیست» را در رأس گفتارهای ایدئولوژیک می‌نشانند. اظهار اینکه «جامعه، متفاوت از دولت است و این دو تضادهایی ریشه‌ای با همدیگر دارند» گفته‌ای است که بیشتر از هر چیزی واکنش صاحبان دولت را در پی دارد. ولی دست‌نشان‌سازی این مسئله مهم است که دولت به‌لحاظ ماهوی یک انحصار منفعت‌مدارانه‌ی بسیار محدود است، هدف بنیادین آن انجام امور عمومی (کارهای مشترک جامعه) نیست و آن‌ها را به‌صورت پوششی مشروعیت‌بخش برای خویش درآورده است.

بی‌گمان بعد از مرحله‌ی کمونال ابتدایی، وضعیت جامعه پیچیده و بغرنج گردید و بسیاری از امور مشترکی که جامعه بایستی آن‌ها را اداره نماید، رخ نمایانده‌اند. دولت این کارها را دستاویزی برای مشروعیت خویش قرار می‌دهد و جامعه را طرد می‌نماید؛ دموکراسی نیز پیشنهاد می‌کند که خود جامعه این کارها را به انجام برساند و یا امکان آن را فراهم آورد. در بنیان افتراق میان تمدن دولتی و تمدن دموکراتیک، همین پدیده نهان است. این پدیده، اهمیتی حیاتی دارد. وقتی اجتماعات در خصوص تمامی امور مربوط به خویش، توان اظهار نظر و اقدام عملی را به‌دست آوردند، می‌توان از دموکراتیک شدن آن‌ها سخن گفت. در حالت عکس آن، هنگامی که اکثر امور مشترک آن‌ها را دولت و یا گروه‌هایی دیگر به‌جای آوردند، دچار از دست دادن استعداد، آزادی، برابری و آگاهی می‌شوند. افراد و گروه‌هایی که نتوانند فعالیت و ابراز نظر کنند، قادر به کسب آگاهی نمی‌گردند، استعدادشان شکوفا نمی‌شود و نمی‌توانند به‌گونه‌ای برابر و آزاد زندگی کنند. تفاوت پدیدارین، راهگشای چنین نتایج مهمی می‌گردد.

اساسی‌ترین پدیده‌ی مرتبط با جامعه که باید دست‌نشان ساخت، نظم کمونال کلان‌ها و قبایل ابتدایی است که میلیون‌ها سال به آن شیوه زندگی کرده‌اند. می‌توانیم ابتدایی‌ترین حالت دموکراسی را در همین نظم کمونال ببینیم. همان‌گونه که دولت هسته‌ی تمدن است، نظم کمونال ابتدایی نیز هسته‌ی تمدن دموکراتیک است. حتی همین پدیده نیز به‌تنهایی می‌تواند توضیح دهد که بستر دموکراتیک چقدر نیرومند است. تاریخ نوشتاری همیشه از تمدن دولتی سخن می‌گوید. چگونگی زندگی میلیون‌ها ساله‌ی جوامع به شیوه‌ی کمونال و احاطه‌شان بر امور که به همان شیوه صورت گرفته، در چارچوب این تاریخ قرار نمی‌گیرد. حال آنکه تاریخ اصلی بایستی همین باشد. زیرا حیات کمونالی که نوع انسان هم از حیث زمانی و هم مکانی، طی دورانی طولانی مدت و در زیست‌محیط‌های وسیعی آن را زیسته است، بیانگر خود جامعه می‌باشد. جامعه در اصل همین است. دولت و تمدن بعدها به‌وجود آمدند و اموری ساختگی‌اند. به‌نوعی بارهای تزئینی و بزک‌کننده‌ی بی‌موردی هستند که بر روی بدنه‌ی جامعه‌ی اصلی نشسته‌اند. بدون آن‌ها نیز جامعه پیشرفت خویش را ادامه می‌داد؛ همچنان که ادامه نیز داده است. اما محکوم به تداومی انحراف‌یافته، خونین و عجین شده با استعمار گشته است.

وقتی به زبان و تاریخ جامعه‌ی نوشتاری و دولتی می‌نگریم، می‌بینیم که اصطلاحات^{۷۳} یا ادبیات مورد استفاده‌شان همواره زبان دروغ، حیل، ظلم و فشار بوده است. جهانی از اوام و پنداره‌ها ایجاد شده که گویی در آن حیاتی عاری از فشار، استثمار، ستم‌دیده، بنده و برده برای جوامع امکان‌ناپذیر است. با گذار از تصور به واقعیت، حالت جریان طبیعی آن یعنی اجتماعات - به‌مثابه‌ی پتانسیل دموکراتیک- دارای چنان حیات‌هایی بوده‌اند که از همان طفولیت پای در زنجیر و بند داشته‌اند. چیزی که عادی نیست، همین مسئله است؛ یعنی تمدنی عجین شده با زنجیر و بند است. بیان این نکته، دفاعی توانمندانه است جهت توجیه ظهور دموکراتیک: این تمدن بمب اتم را منفجر نموده، تنها سیصد سال از پنج هزار سال عمرش را به‌صورت صلح‌آمیز گذرانده و همیشه در حال جنگ بوده، همچنین مسئول غیرقابل حیات گردیدن محیط‌زیست و قانقاریایی شدن کلیه‌ی مسائل اجتماعی بوده است. مورد غیرطبیعی غول‌آسا شدن تمدن دولتی و در مقابل آن، کوتوله‌ماندن تمدن دموکراتیک است. چالش اصلی‌ای که در بطن تمامی جوامع جریان دارد، همین است. این است بیماری «عدم توسعه‌ی دموکراتیک، عجین‌شدگی با دولت، و عاری از کلام و کردار بودن» تمدن. باید حالت نشاط‌انگیزی و «آکنده از عشق» بودن جوامع حداقل به اندازه‌ی حالت دردناک، فاقد عشق و حزن‌انگیز آن عادی به‌حساب آید. **تمدن دموکراتیک، جامعه‌ای است در مسیر گذار به سوی این تمدن بانشاط و آکنده از عشق.** این تنها یک گزینه نیست؛ بلکه طبیعی‌ترین خصلت دگرگونه‌ی حیات آزادی است که با سرشت نوع انسان سازگار می‌باشد و می‌تواند امکان یکپارچگی و هم‌آهنگی میان هوش عاطفی و تحلیلی‌اش را فراهم گرداند.

۶- برخلاف آنچه تصور می‌شود نظام سرمایه، محصول کاپیتالیسم چهارصد ساله‌ی اخیر نیست؛ بلکه محصول تمدن پنج‌هزار ساله‌ی دولتی است. محصول مازادی که در زراعت پدید آمد، بنیان مادی تشکیل سرمایه است. اولین سازماندهی آن از طریق پرستشگاه صورت گرفته است. در این نظام، طبقه‌ی فوقانی از آن خدا (مدیر عالی رتبه)، طبقه‌ی میانی از آن کاهنی که نیروی مشروعیت‌بخش است (معاون مدیر عالی رتبه؛ فرستاده‌ی برای جماعات و بندگان)، طبقه‌ی زیرین نیز از آن بردگانی است که در ازای سیری شکم خود کار می‌کنند. این نظام به‌طور متوالی تکثیر یافته، تفکیک شده و به‌صورت لایه‌لایه درآمده و این‌گونه به روزگار ما رسیده است. شهرنشینی، طبقاتی شدن و دولتی شدن^{۷۴} در تحلیل آخر محصول «محصول مازاد» اند. اقدام متمادی تقسیم کار، رتبه‌بندی، تجهیز به نیرو، و وضعیت دفاع و حمله به‌خود گرفتن که بر اساس افزایش دهی محصول مازاد در جامعه صورت می‌گیرد، پدیده‌ای است که متمدن شدن عنوان می‌گردد و رابطه‌اش را با سرمایه آشکارا نشان می‌دهد. اگر چه سرمایه چنان جلوه‌گر شود که در معنای محدود کلمه تحت عنوان ازدیادبخشی کوتاه‌مدت اقتصادی تعریف شود، اما در معنای وسیع کلمه نیز به‌واسطه‌ی ازدیادبخشی در مقاطع طولانی مدت، همان معنا و مفهوم را در ماهیت خویش می‌پروراند. به همان میزان که افزایش روزانه‌ی ثروت تاجر به معنای سرمایه است، مازاد محصول سالانه‌ی ناشی از انحصار زمین (دولت زراعی) نیز به راحتی می‌تواند به عنوان سرمایه تعریف گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که عصر تجاری بسیار طولانی مدت‌تر از تمدن بوده و شش هزار سال (عصر اوروک، ۴۰۰۰ ق.م تا روزگار ما) عمر دارد. تمدن بازرگانی که در قیاس با تمدن زراعی در درجه‌ی دوم باقی می‌ماند، علی‌رغم اینکه از حیث دوره و مکان، گاه‌گاهی راهگشای تمدن‌های باشکوه شهری می‌شد نیز، جوامع توجه چندانی بدان نشان نمی‌دادند. خصلت ویژه‌ی استثمارگرانه‌ی سود، نقش مهمی در این امر بازی نموده است. بیشتر در دهلیزها و گوشه‌های دنج تاریخ اجتماعی جای گرفته است. در سرتاسر اعصار تمدن، همیشه پیشرفت خویش را رو به اوج برده است. بخش تجاری که برای اولین بار در تاریخ، ابتدا بین سده‌های ۱۳ تا ۱۶ ب.م در شهرهای ایتالیا و سپس سده‌های ۱۵ الی ۱۸ ب.م در تمامی شهرهای اروپا به‌صورت نیروی هژمونیک درآمد، در ظهور تمدن اروپا نقش بنیادینی را ایفا نمود. همان‌گونه که به موقعیت بازیگر جدید جامعه ترفیع یافت، پلاتنوم سیاسی را نیز تحت تأثیر خویش گرفت. انحصارات تجارت کلان و غارت مستعمرات، در زمینه‌ی افزایش سرمایه نقشی تعیین‌کننده بازی کرد. توانست جنبش‌های رنسانس، رفرماسیون و روشنگری را تحت هژمونی خویش بگیرد.

همراه با انقلاب صنعتی در سده‌ی نوزدهم، صنعتی شدن به‌صورت حوزه‌ی اساسی سود برای سرمایه درآمد. تحت کنترل درآمدن «تولید، گردش و مصرف» از جانب انحصار صنعتی، نقطه‌ی اوج تمدن اروپا را تشکیل داده است. این وضعیت، در داخل منجر به بیکار طبقاتی و در خارج راهگشای جنگ‌های راه‌یابی ملی شد. ایدئولوژی هژمون نظام، هر دو جنبش مقاومت‌گر را در ازای اعطای امتیازاتی، در درون سیستم بی‌تأثیر نمود. بحران‌هایی که صنعت‌گرایی در اواخر قرن بیستم راه بر آن‌ها گشود، و در صدر آن مسائل شهر و محیط‌زیست، خصلتی ساختارین به‌خود گرفتند. نتیجه‌ی این امر، عصر سرمایه‌ی مالی بود. این دوره که به‌واسطه‌ی راه‌یابی سرمایه از تولید و راه‌یابی پول از ذخیره‌ی^{۷۵} طلا [پشتوانه‌ی خود]، به تمامی عاری از مشکل گشت، به بحران همه‌جانبه‌ی مرحله‌ی تمدن متحول شده است. سرمایه سعی دارد پتانسیل اجتماعی را مستهلک گرداند، خود را به‌صورت سیستم‌هایی مجازی نوسازی نماید و تداوم پیدا کند. نظم سرمایه-سود که به حالت مقوله‌ای متکی بر طومارهای کاغذی درآمد، بی‌واکنش گردانیدن جامعه را از راه بحران‌های متوالی می‌آزماید. پدیده‌ای که سومین حمله‌ی گلوبال می‌نامند، در واقع دوره‌ی بحران ساختارین «سومین و آخرین دوره‌ی تمدن» است.

اینکه ماهیت خود عصر کاپیتالیسم تحت عنوان بحران اجتماعی توصیف گردد را مناسب‌تر تشخیص دادیم. به‌منزله‌ی تزی بنیادین بر این نکته تأکید نمودیم: کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی انحصار نیرویی که اقتصادی‌ترین تمدن نامیده می‌شود، اما اقتصادی نیست و از خارج خویش را تحمیل می‌نماید، نمی‌تواند مشروع دیده شود. برقراری حاکمیت نیرویی همچون کاپیتالیسم - که خودگراترین و منفعت‌پرست‌ترین نیروست و بیشتر از سایرین به جنگ متوسل می‌شود- بر روی پدیده‌ای همچون جامعه که کلیت بسیار گسترده‌ی تمامی جماعات است، بیانگر وضعیتی «فوق‌العاده» در تاریخ است؛ یعنی نهایتاً می‌تواند بیانگر حالت بحران باشد و بس. عصر فینانس، خود-آشکارسازی این واقعیت از تمامی جوانب و در هر بخش از جامعه است. ترور آفرینی پیوسته از سوی نظام، بیکار وانهادن بخش بزرگی از جامعه، حتی تقلیل دهی مقوله‌ی کارگری به نوعی وضعیت بیکاری، منجر شدن به شکل‌گیری جوامع توده‌ای و رمه‌آسا، صنعتی نمودن «هنر، ورزش و سکس» و نفوذبخشیدن قدرت تا حد میرگ‌های جامعه، نشانه‌های استهلاک نظام اند. چنان‌چو و فضایی برقرار شده است که گویی تمامی تاریخ و آینده تنها بر اساس نظام سرمایه می‌تواند وجود داشته باشد.

نقش اصلی بخشی که رسانه نامیده می‌شود در این عمل نهفته است: عرضه‌ی این جامعه‌ی مجازی و شبیه‌سازی شده به‌شکلی که گویا واقعیت دارد. جامعه‌ای که بایستی تحقق یابد و زیسته شود نیز «نامفید، خیالین و اتوپیک» عنوان می‌گردد و پیوسته خارج از بحث و دستور کار نگه داشته می‌شود. سرمایه برعکس چیزی که تصور می‌شود، یک انحصار نیرو و نظم خشونت‌آمیز است که از همان سرآغاز اقتصاد را تصاحب کرده، تا توانسته آن را تحریف نموده و به‌جای [تأمین] مواد مورد نیاز ضروری، تنها در درون عرصه‌هایی که سود را همانند غده‌ای سرطانی رشد می‌دهند، تا سرحد مرگ غوطه‌ور شده است.

۷- برعکس نظام سرمایه، اقتصاد عرصه‌ی تأمین گردانیدن نیازهای مادی جامعه است. اینکه اقتصاد تا مدت‌زمانی طولانی در محدوده‌ی ارزش کاربرد ی باقی مانده است، در پیوند با نظام کمونال می‌باشد. کلیت اجتماعی، از طریق اصلی که زندگی همگان را به نحوی از انحاء تحت ضمانت درآورد، اداره می‌گردد. سرشت نوع انسان نیز همین را ضروری می‌گرداند. هیچگاه با هدف سود، به تولید اندیشیده نشده است. اقتصاد مبادله‌ای، پس از دودلی‌های طولانی (اقتصاد هدیه‌ای) و در نتیجه‌ی تقسیم کار فزاینده در جامعه، جایگاهی را برای خویش یافته است. علاوه بر ارزش کاربردی، تشکیل ارزش تبدیلی نیز با هدف سودآوری نبوده است. برآوردن نیازها بر اساس تنوع فزاینده و وابستگی متقابل را در خود می‌پروراند. رابطه‌ی کالا شدن، بازار و پول در ابتدا با هدف کسب سود نبوده، جهت برآورده‌سازی این تنوع نیاز و وابستگی [متقابل] ایجاد شده است. پدیده‌ای که اقتصاد بازار نامیده می‌شود، برخلاف آنچه تصور می‌شود اقتصاد سرمایه-سود نیست؛ اقتصادی است که در آن، مبادله به‌صورت تراکمی وارد میدان شده است. تجارت در صورتی که در ازای تلاشی معین، عوض [یا حق معادلی] به‌منزله‌ی «سهم در گردش» بیابد، یک فعالیت اقتصادی مفید و لازم است. بازاری که قیمت‌ها به‌واسطه‌ی رقابتی خارج از انحصار در آن تعیین گردند نیز به حالت حوزه‌ای درمی‌آید که نبض اقتصاد در آن می‌زند. پول، تنها یک ابزار

^{۷۴} در اینجا می‌توان به‌شکل تکوین شهر، طبقه و دولت نیز دانست.

^{۷۵} در متن واژه‌ی لاتینی Reserve آمده؛ به معنای قید، شرط، علی‌البدل، اندوخته، ذخیره، پدک / به ذخیره‌ی طلا، نقره، جواهرات و دیگر اشیاء گرانبها که از سوی دولت یا بانک ناشر اسکناس جهت اعتبار نثر اسکناس تعیین و نگهداری می‌شود، پشتوانه گویند. به سهرده‌ای که شخص جهت اعتبار خود در بانک معین می‌کند نیز پشتوانه گفته می‌شود.

است که مبادله را تسهیل می‌نماید. هر دسته و گروهی که آنها را خُرده اصناف و صاحبان پیشه می‌نامیم نیز تا زمانی که در پروسه‌ی بازار دست به استثمار نزنند، به‌مثابه‌ی عناصر اقتصادی لازم و مفید ایفای نقش می‌نمایند. تفکیک نیازها به بخش‌های گوناگونی نظیر خوراک، پوشاک، مسکن، مواصلات و سرگرمی، نشانه‌ی توسعه‌ی اقتصادی است. تلاش‌های مربوط به تمامی این بخش‌ها، به‌منزله‌ی فعالیت‌های اقتصادی، معنا و مفهوم می‌یابند. تمامی این مقولات برای جوامع، اموری قابل درک، ارزشمند و اخلاقی^{۷۰۶} هستند.

پدیده‌ای که با واکنش و اعتراضی بزرگ رویه‌رو شد و در طول تاریخ به‌مثابه‌ی مقوله‌ای که نایستی [اینچنین] شرور، کریه، زورگو، ظالم و ناحق می‌بود، درک می‌گردید، عبارت بود از اعمال انحصارگرانه‌ای که از خارج بر اقتصاد تحمیل می‌گشتند و یا با اجبار، زور و یا با روش‌های ظریف فریبکارانه (نایاب‌گرانی؛ ذخیره‌سازی به قصد احتکار؛ بازی با قیمت‌ها و ارزش پول) صورت می‌گرفتند. عموماً این نظام برقراری انحصار را نظام سرمایه‌سود می‌نامند. مبدأ و پرنسپ نظام مذکور، این است که برخی افراد به هر ترتیبی که شده سودی بزرگ کسب نمایند و بخش بزرگی نیز در مرز بیکاری، فقر و گرسنگی به‌سر برند و پیوسته محتاج نظام سرمایه باشند. توجه این عمل نیز این است که وقتی فرصت سودیابی کلان داده شود، رقابت آغاز خواهد گشت و این نیز اقتصاد را توسعه خواهد داد. کذب محض بودن این امر از آنجا استنباط می‌گردد که میان آنانی که امروزه در رأس عصر سرمایه‌ی مالی قرار دارند، با اقتصاد هیچ‌گونه پیوندی (به‌جز موارد سوداگرانه‌ای همانند بورس، بهره و نرخ برابری ارز) وجود ندارد. برقراری رابطه‌ی اینان با اقتصاد نیز هم‌معنای بحران است. به‌غیر از سود، هیچ چیزی توجه آنان را جلب نمی‌کند.

به لطف رشته‌ی علمی بسیار تحریف‌گری به‌نام اقتصاد سیاسی، فعالیت‌های واقعی اقتصادی به خارج از موضوع بحث و به بیرون از اقتصاد رانده می‌شوند و فعالیت‌هایی که اقتصادی نیستند تحت عنوان موارد اجتناب‌ناپذیر و قداست‌های اقتصاد (باز هم مقولات سوداگرانه‌ای همچون بورس، بهره و نرخ برابری ارز) عرضه می‌گردند. سعی می‌کنند آن‌ها را تحت نام اقتصاد عالی بقبولانند. انحصار نیرو می‌تواند در برابر نگاه همگان و به‌گونه‌ای آشکارا، مقوله‌ای که اقتصادی است را غیراقتصادی بخواند و مقوله‌ای را که اقتصادی نیست و حتی در ضدیّت با آن قرار دارد، به‌عنوان اقتصاد عالی و قداست‌های آن عرضه نماید. اگر پرسیده شود که اساسی‌ترین مسئله‌ی اقتصاد چیست، چنین به‌نظر می‌رسد که جواب آن پیش از هر چیز رهایی از همین انحصار یغماگرانه است؛ جهت مبدل شدن به «اقتصاد حقیقی»، رهایی از غیراقتصادی بودن و ضد-اقتصادی بودن است که از خارج با توسل به انحصار نیرو تحمیل می‌گردد؛ یعنی رهایی از بازی‌های سوداگران عصری «بهره، بورس و نرخ برابری ارز» است که تحت‌نام خبرهای اقتصادی صورت می‌گیرند. اقتصاد حقیقی عبارت است از تولید، توزیع و مصرفی مبتنی بر نیازهای حقیقی که از راه فناوری سرمایه‌گذاری سالم، قابل دست‌یابی و دوستدار محیط‌زیست صورت می‌گیرد. اولین گام لازم برای بساختن اقتصادی که این‌گونه می‌توانیم تعریفش نماییم، اقدامی است برخوردار از پلان، برنامه و سازماندهی جهت رهایی از غیراقتصادی بودن.

۸- دودمان‌ها و قبایلی که در صدد برآمدن برای نخستین بار آن‌ها را در درون پروسه‌ی «مستعمره و نیمه‌مستعمره» سازی به تسلیمیت بکشاند، در برابر بربریت‌های عصر کاپیتالیسم مقاومت و عصبان نمودند. قبایل سرخپوست آمریکای شمالی و تمدن آن‌تک در جنوب آمریکا تا به آخر مقاومت نمودند. تمدن‌ها، قبایل و اقوام آسیایی و آفریقایی (تمدن‌های چین، هندوستان، حبشه و هزاران قبیله) نیز مقاومت‌ها و شورش‌های خویش را پیوسته ادامه دادند. به‌گونه‌ای آگاهانه‌تر و سازمان‌یافته‌تر، اکثراً به شکل جنبش‌های رهایی‌بخش ملی قرن بیستم، پیروزی‌های مهمی را - اگرچه به‌صورت ناقص و اشتباه‌آمیز- به دست آوردند. بیدارگران بزرگی که در متن آن بودند، خود وارد پروسه‌ی پرولتاریا شدن گردیدند. برخلاف آنچه تصور می‌شود، فروش آزادانه‌ی کار خویش در بازار، رهایی از سرف بودن و نیمه‌بردگی نیست؛ برعکس، آن کسی که به‌غیر از دستمزد^{۷۰۷} چاره‌ی دیگری نداشته باشد، محکوم به ظالمانه‌ترین بردگی است. هم عدم کارایی و هم ناکافی بودن پیوسته‌ی دستمزد، به‌راحتی خصلت رژیم زورگویی تازه را که بدتر از مورد قبل از آن است، آشکار می‌گرداند.

تمامی قیام‌هایی که علیه کاپیتالیسم صورت گرفته‌اند، بدین سبب بوده است که به‌صورت چنین کارگرهایی درنیانند. این شورش‌ها، نه مبارزه‌ای برای کارگردن شدن بلکه مبارزه‌ای جهت کارگرتن شدن هستند. فریاد «زنده‌باد مبارزه‌ی کارگری» ای که به‌واسطه‌ی تعریفی اشتباه سر داده می‌شود، با «زنده‌باد بردگی» یکسان است! مورد صحیح که حیات نیز به پشتیبانی آن می‌پردازد، مخالفت با «محکومیتی توأم با دستمزد» است. این قیام‌های «نیمه- روستایی» و «نیمه- کارگاه‌دار» که خودبه‌خود و بهمین وار شکل گرفته‌اند، همیشه با تاریخ سرمایه‌داری درهم‌تنیده بوده‌اند. از طرف دیگر روشنفکرانی که نسبت به آینده‌ی نظام فئودالی امیدوار نبوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند حدس بزنند که نظام نوین چگونه ایجاد خواهد شد، همیشه در پی رسیدن به سرزمین آفتاب بوده‌اند. اولین اتویست‌ها به هیچ وجه پیام آمدن کاپیتالیسم را نداده‌اند. برعکس در برابر این بختک شوم، از اراده‌ی پروژه‌های هر چند خیالی جهت آینده‌ای مملو از امید، فروگذار نکرده‌اند. عصر گذار به کاپیتالیسم در عین حال عصر مبارزه در راه نظام برابری‌طلب، آزادی‌خواه و کمونال نسلی وسیع و قهرمان و در رأس آن اتویست‌های بزرگی همچون سن‌سیمون^{۷۰۸}، کامپانلا^{۷۰۹}، فوریه^{۷۱۰} و اراسموس بود.

برای اولین بار به پیشاهنگی کارل مارکس و فریدریش انگلس پرچم اولین مبارزه‌ی برخوردار از بنیان‌های علمی، در برابر سرمایه‌داری به اهتزاز درآمد. این اولین جنبش سیستم‌ستیز، اگرچه تحت‌نام سوسیالیسم علمی در بطن خود دچار ناکفایتی‌ها و اشتباهات بسیار بود اما مبدل به رؤیای سهمناک صد و پنجاه ساله‌ی کاپیتالیسم گردید. قهرمانی‌های عظیمی نشان داد و مواضع مهمی را به دست آورد. به مدت هفتاد سال ایدئولوژی رسمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود. چین قاره‌مانند را به قیام واداشت. سرچشمه‌ی الهام‌بخش جنبش‌های رهایی ملی گردید. بدقابالی این جنبش سیستم‌ستیز این بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را واشکافی و تحلیل نکرد، و نتوانست به‌صورت رادیکال از آن بگسلد. پارادایم علمی آن، پوزیتیویسم بود. بسیار اندک توانستند تمدن دولتی و تداوم سنت قدرت در تمدن کاپیتالیستی را درک نمایند. با این حال، بیش از پیش شایسته‌ی آنند که یکی از سنگ‌بناهای اساسی تمدن دموکراتیک باشند.

^{۷۰۶} پیک

^{۷۰۷} دریافت اجرت در ازای فروش کار بیدی و فکری

^{۷۰۸} Saint Simon: فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی (۱۷۶۰-۱۸۲۵) جزء نخستین پیشوایان مکاتب سوسیالیسم اتویستی شناخته می‌شود که بر ایجاد رفاهی در جامعه اصرار داشته است. او و فوریه، انقلاب صنعتی را قبول داشتند اما اظهار می‌داشتند که نیروی تولیدی آن باید به نفع تمامی جامعه مورد استفاده قرار گیرد.

سن‌سیمون، دانشمندان را پیامبران دوران مدرن می‌خواند.

^{۷۰۹} Tommaso Campanella: توماسو کامپانلا؛ فیلسوف و راهب ایتالیایی (۱۵۶۸-۱۶۳۹) اثر مشهور او سرزمین آفتاب یا شهر آفتاب نام دارد که در آن جامعه‌ای اشتراکی تصور گشته که رهبری‌اش را راهبی فیلسوف برعهده دارد. این جمهوری فیلسوفانه‌ی او از اندیشه‌ی افلاطونی تأثیر پذیرفته است.

^{۷۱۰} Charles Fourier: شارل فوریه؛ نویسنده و بهبودخواه فرانسوی (۱۷۳۲-۱۸۳۰) از پیشگامان اتویست‌ها با آرمان‌شهر گرایان سوسیالیست است. فوریه به آینده‌ی علمی انسانیت ایمان داشت. او بر اندیشه‌ی مارکس تأثیرگذار بوده است. فوریه آرمان‌شهری را به نام فالانستر پیشنهاد کرده که بنایی است در زمینی زراعی و جمعیت آن به جماعت‌هایی به نام فالانکس تقسیم می‌شوند.

به هیچ وجه نباید کاپیتالیسم ستیزی آنارشیست‌ها را ناچیز انگاشت. پرودون، باکونین، کروپوتکین در زمینه انسجام‌بخشی و همسوسازی انتقادات وارده بر نظام از طریق کمونالیسم دموکراتیک، در رأس انقلابیون ماهر بودند. آزادی و کمون، موارد بسیاری را مدیون آن‌هاست. ناکفایتی و اشتباه اساسی جنبش مذکور این بود که کاپیتالیسم را تنها به دید نظامی اقتصادی می‌نگریستند، همچنین تمدن و بنیان قدرتی که بر آن متکی بود را به‌طور تمام و کمال تشخیص ندادند و نتوانستند قالب‌های مدرنیته را در هم بشکنند.

جنبش روشنفکران- جوانان که در ۱۹۶۸ جهشی را نشان داد، بزرگ‌ترین جنبش اعتراضی^{۳۱۱} در ورود به عصر سرمایه‌ی مالی بود. اگرچه جنبه‌ی اتوپیک آن بیشتر بود، اما در برابر پلیدترین و تاریک‌ترین عصر، به **مشعل روشنایی و آزادی** مبدل گشت. جنبش‌های فرهنگی، فمینیستی و زیست‌محیطی-اکولوژیکی^{۳۱۲} که پی‌درپی به‌وجود آمدند، با اولین رهنمودهای «ضد مدرنیستی» خویش مسیر نوینی را گشودند. مسیر مبارزه در راه برابری، آزادی و دموکراسی بدون اتکا بر قدرت را توسعه بخشیدند. مخالفان نظام که در برابر سرمایه‌مداری جهانی، نام و نشان جامعه‌ی جهانی را محسوس گردانیده‌اند، اگر به خودانتقادی در زمینه گذشته پردازند، برای اولین بار با نگرش تاریخی و اجتماعی نظم‌یافته‌ای توان یافتند، به‌طور کامل از تمدن کاپیتالیستی بگسلند و با تمدن دموکراتیک درآمیزند، می‌توانند در مسیر آزادی، برابری و کمونالیسم پیش روند.

۹- آنچه در بنیان شکست‌های انقلابیون سده‌های ۱۹ و ۲۰ نهفته است، خطای آن‌ها در زمینه‌ی قدرت و حالت مدرن و انضمامی آن یعنی دولت-ملت، می‌باشد. حلقه‌ی اساسی حل مسائل اجتماعی را به‌شکل رسیدن به قدرت از پیش طراحی کرده بودند. در برنامه‌هایشان، دستیابی به قدرت را به‌منزله‌ی اولین هدف دست‌نشان ساخته بودند. تمامی اشکال مبارزه در چارچوب همین رهنمود و منوط به آن بود. حال آنکه خود قدرت، [به‌معنای] فقدان آزادی، فقدان برابری و ضد-دموکراتیسم^{۳۱۳} است. این ابزار دارای چنان ویژگی‌های سنتی‌ای بود که حتی می‌توانست سالم‌ترین [شخصیت] انقلابی را که بدان دست زند، بیمار کند. حال آنکه در زمینه قدرت که آن را ابزاری رهایی‌بخش می‌پنداشتند، تحلیلاتی تاریخی-جامعه‌شناختی نیز نداشتند. چگونگی پدید آمدن قدرت در طول تاریخ، مراحل که گذارنیده، رابطه‌ی آن با اقتصاد و دولت، نقشی که در میان تمدن‌ها ایفا نموده و جای گرفتنش در جامعه را حتی به‌صورت موضوع بحث هم درنیاورده بودند. گویی اگر به چنگ انقلابیون بیافتد، همانند «عصایی سحرآمیز»، به هر جا که بزنند آنجا را به بهشت تبدیل خواهد کرد. پنداری در خصوص هر مسئله‌ای که به کار گرفته شود، آن را در مسیر چاره‌یابی قرار خواهد داد. حتی شیوه‌ی دیکتاتوری می‌توانست برای آنها جذاب‌تر به‌نظر آید. در مقابل دیکتاتوری بورژوا، دیکتاتوری پرولتاریا اعلان شده بود. به دام افتادنی بهتر از این ممکن نبود. مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی صد و پنجاه ساله، در گرداب‌های قدرت غرق گشت و رفت. در پایان امر، آشکار شد که قدرت به‌منزله‌ی ابزاری که در دستش باقی مانده است، «واپس‌گرا، عاری از برابری، فاقد آزادی و ضد-دموکراتیک»ترین سازوکار کاپیتالیسم است. اما چیزهای بسیاری از دست رفته بود. یک نمونه‌ی مشابه با بیماری قدرت در تاریخ مسیحیت، تکرار شده بود.

رویکرد مبتنی بر دولت-ملت، حالت مصیبت‌بارتری به‌خود گرفت. این ملی‌گراترین، جنسیت‌گراترین، دین‌گراترین لویاتان مدرنیته را که با بزرگ‌ترین علم‌گرایی پرورده شده است، به‌منزله‌ی چارچوب بنیادین و صحیحی جهت مبارزه پذیرفت. در عوض کنفدرالیسم دموکراتیک، دولت-ملت مرکزی در حکم ابزاری پیشرفته‌تر، حلال مشکلات و به عبارت صحیح‌تر به‌منزله‌ی هدف ارائه گشت. چنانچه پیداست در مورد دولت-ملت هیچ‌گونه تحلیلی به عمل نیامده بود؛ دولت-ملت بنیان ساختار قدرتی است که اعجوبه‌ترین شهروند تاریخی را-که همچون طبل توخالی‌ای گشته-از طریق سودای همه‌شمولی^{۳۱۴} ملی‌گرایانه، جامعه‌باوری جنسیت‌گرایانه، فاناتیسم دینی و پوزیتیویسم علم‌گرایانه آفریده و کل جامعه را در درون دولت مستحیل گردانیده و نتیجتاً به فاشیسم منجر شده است. وقتی این ابزار-که قدرت را تا لحاظ‌های جامعه نفوذ بخشید-مورد ترجیح سوسیالیسم علمی نیز قرار گرفت، فرجام سوسیالیسم تعیین گشت. اعلام فروپاشی رسمی در سال ۱۹۸۹، امری فرمالیته بود. وقتی شوراها خصوصیت دموکراتیک‌شان را از همان سرآغاز انقلاب اکتبر از دست دادند، باید درک می‌شد چیزی که پدید می‌آید نه سوسیالیسم بلکه کاپیتالیسم خواهد بود. منجر نشدن جنبش رهایی ملی به آنچه که مورد انتظار بود نیز، رابطه‌ی تنگاتنگی با همین شکل از قدرت داشت. چگونه با ابزاری که بنیاد سرکوب آزادی‌ها، برابری و دموکراسی است، آزادی و برابری را برقرار خواهی ساخت؟ چون دموکراسی را ابزار تضییع‌کننده‌ی قدرت می‌انگاشتند، به محض به قدرت رسیدن، آن را از عرصه خارج نمودند.

دولت-ملت، به‌مثابه‌ی «پروتو-فاشیسم»، بولدوزآسا غناهایی را که جامعه در طول تاریخ به دست آورده بود، تخریب می‌کرد و امیدهای آینده را نیز در تاریکی خفه می‌نمود. آنچه باقی می‌ماند، دولت-ملتی بود که به‌واسطه‌ی دین ملی‌گرایی پوزیتیویستی-که ابژکتیوترین بت پرستی است-حفظ شده، خویش را به‌عنوان تنها مورد صحیح بر ساخته و با ظلم‌پیشگی‌ای که تا نسل‌کشی پیش رفته است، به رسمیت شناخته شده و حتی الوهیت یافته است. همین انحصار نیرو که برای اولین بار در تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی سرمایه از طریق ذوب کردن اقتصاد، سیاست، جامعه و ایدئولوژی در یک بوت به دست آمده بود، منشأ تمامی این معضلات بود. آشکار است تا زمانی که از مفهوم و کاربرد دولت-ملت گذار صورت نگیرد، مبارزه در راه سوسیالیسم، به‌غیر از خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. تا زمانی که صنعت‌گرایی نیز به‌عنوان دوقلوی دولت-ملت تحلیل نگردد، قبل از هر چیز نمی‌توان مانع سرطانی شدن شهر و تخریب محیط‌زیست شد. صنعت‌گرایی که همچون هدفی انقلابی نشان داده می‌شود، شکل بیشینه سود انحصارگرایی دولت است. نهایتاً می‌توان آن را سوسیالیسم فرعون‌ی نامید و بس. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تا زمان فروپاشی، و نیز چین سوسیالیستی امروزی به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین مجریان محض صنعت‌گرایی، به موقعیت رژیم‌هایی درافتادند که موجب بیشترین تغذیه‌رسانی جهت کاپیتالیسم گردیدند. اینکه هر دو به‌صورت قاطع‌ترین دولت-ملت و مدرنیسمی صنعت‌گرایانه درآمدند، پیروزی‌ای برای سرمایه‌داری لیبرالیستی بود.

اقدام به قرائتی باژگونه از سیستمی همچون عصر فینانس، که خویش را بسیار اقتصادی نشان می‌دهد، متدی آموزنده‌تر است. چیزی که ما را به سوی تفاسیر صحیح‌تری سوق می‌دهد این است: وقتی از فینانس بحث می‌کنند، باید همچون قدرتی که تا لحاظ‌های جامعه نفوذ کرده فهمیده شود؛ هنگامی که از اقتصاد سخن می‌رانند باید همچون موردی غیراقتصادی و حتی ضد اقتصادی درک گردد؛ و وقتی از نئولیبرالیسم می‌گویند باید به‌مثابه‌ی محافظه‌کاری قاطعانه مورد ادراک قرار گیرد.

^{۳۱۱} Protestation : پروتستو

^{۳۱۲} در متن ترکی به‌صورت Çevre-ekolojik آمده است.

^{۳۱۳} Anti -Democratism

^{۳۱۴} در متن واژه‌ی Toptancılık آمده که معادل با Wholesaing و به معنای عده‌فروشی یا کل‌فروشی است. ریشه‌ی کلمه‌ی مذکور Toptan به معنای کل است اما به‌منظور آنکه با holism یا همان کل‌گرایی (در مباحث فلسفی مطرح است و به معنای اینکه یک ← جمله صرفاً در ارتباط با دیگر جمله‌ها و در چارچوب نظریات می‌تواند مورد تأیید یا تکذیب قرار گیرد) اشتباه نشود به‌صورت سودای همه‌شمولی برگردانیم. منظور آن وجه از ملی‌گرایی است که در صدد است همگان را تحت تأثیر فاکتورهای تقدس‌شده‌ی ملت قرار دهد. واژه‌ی سودا معنای فروش را نیز بر اصطلاح معادلی که برگزیده‌ایم بار می‌کند بنابراین به معنای اصلی Toptancılık که همانا کل‌فروشی است نیز اشاره دارد/ در این جمله اصطلاح طبل توخالی را نیز معادل اصطلاح İçi şişirilmiş باغی به کار بردیم؛ یف کرده اما فاقد محتوا!

دولت- ملت، صنعت‌گرایی و انحصار سرمایه‌ی مالی نه تنها ابزارهای متوقف‌سازی فروپاشی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بلکه ابزارهای متوقف کردن ازهم‌پاشیدگی ساختار پنج‌هزار ساله‌ی تمدن نیز می‌باشند. تا خود را به باز-ساختاربنده‌ی ماندگارتری نرسانند، هرچه بیشتر به آلت‌رناتیوهای خویش متوسل می‌گردند و آن‌ها را به اقدامات غلط و پرتقص مجبور می‌گردانند؛ همچنین به منظور رام‌سازی و بی‌تأثیر گرداندن در میان خودشان، به مثابه‌ی سلاح‌هایی آن‌ها را به کار خواهند بست.

۱۰- در طول تاریخ، اقشار دموکراتیک و محروم اجتماعی در مبارزات خویش بر سر اسب اشتباهی شرط بستند.^{۶۵} تصور کردند که تنها با استفاده از اسلحه‌ی دشمنانشان، می‌توانند آن‌ها را شکست دهند. اسلحه‌هایی متناسب با ساختارهای خویش که دارای کاراکرهای آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و دموکراتیک باشند، ایجاد نمودند. حتی اگر ایجاد نموده باشند نیز، پس از پیروزی و یا شکست، دست از آن کشیدند. استفاده از اسلحه‌های پیشرفته‌تر رقبایشان، برایشان آسان‌تر جلوه نمود. نه تنها از فناوری و ادوات نظامی آن‌ها استفاده نمودند بلکه از خدایانی که ساخته بودند تا سر و وضع‌شان، از معماری تا شیوه‌ی تعقل‌شان، از اشکال استثمار تا تجسماتشان از قدرت، همچنین ذهنیت و نهادهایی تمدنی را که پیش‌ترها به وجود آمده بودند، همه‌وهمه را اخذ نمودند؛ و یا اینکه در درون آنها استحاله یافتند و به هیأت آنان درآمدند. «شرط‌بنده‌ی بر سر اسبی که رقبایشان بر آن شرط بسته بود» منجر به این نتیجه گشت.

رؤسای قبایل آریایی و سامی که از چهار طرف تمدن سومر را مورد تاخت‌وتاز قرار می‌دادند، نتیجتاً یا به‌طور کامل در رأس ذهنیت و نهادهای سومری قرار گرفتند و یا در درون آن به‌صورت بندگانی درآمدند. قهرمانی‌های حماسی هزاران ساله‌ی تبارهای قبیله‌ای که هنوز هم نغمه‌هایش با دهل و سُرنا قلب‌هایمان را به لرزه درمی‌افکند، اینچنین تباه گشت.

عابروهایی که به تمدن مصر حمله‌ور شدند، اکثرشان برده شدند؛ تنها تعداد بسیار اندکی توانستند در دیوان‌سالاری دربار جای بگیرند و قادر نشدند فراتر از آن بروند. تنها قبیله‌ی عبرانی را می‌شناسیم که [به‌طور استثناء] میراثی هم از تمدن سومر- بابل و هم مصر هستند؛ آن‌ها نیز به بلایی هم برای خود و هم برای جهان مبدل گردیدند. نه به‌طور کامل برده شدند و نه به‌تمامی آزاد. تیره‌های «ماد و اسکیت» تبار، سیصد سال در برابر امپراطوری آشور مقاومت کردند، به آن حمله‌ور شدند و سرانجام راه بر امپراطوری‌های اورارتو و پارس گشودند که هر کدام کپی‌ای از آن بودند. اکثریت رؤسای نظامی نیز نتوانستند از بردگی برای آن‌ها رهایی یابند.

مقاومت در برابر تمدن یونان- روم طی پانصد سال بی‌وقفه تداوم یافت: جریانات و مقاومت قبایل کلت، نوردیک، گت‌ها و هون‌ها از خارج؛ و از داخل شورش برده‌ها و مقاومت‌های مسیحیتی که حزب تمامی محرومان دارای خاستگاه اتینکی بود. دستاوردی که حاصل آمد، تنها شکل فرسوده و کپی‌مانندی از تاج رومی بود که بر سر پاپ و برخی رؤسای قبایل همچون زینتی قرار گرفت. یاد و خاطره‌ی میلیون‌ها تن انسان مقاومت‌گر که به شیران درنده خورنده شدند، در آتش سوزانده شدند و مصلوب گشتند، در میان حساب‌و‌کتاب‌های سرد و بی‌روح تمدن منجمد گشت و رفت.

دودمان‌ها و اقوام عرب، تُرک، کُرد، ارمنی، آشوری، چرکس و هلن که در طول هفتصد سال در برابر امپراطوری‌های ساسانی و بیزانس (و میراث‌داران آن‌ها) مقاومت کرده و بر آن‌ها یورش آوردند، عاقبت پشت سر خویش تاج‌های سلطنتی که گویی شکل فرسوده‌ی کپی‌مانندی از تمدن قدیمی بودند و میلیون‌ها قبیله‌ی محروم، برده و بنده‌ی اربابان را باقی گذاشتند.

قبلاً به‌طور مفصل اشاره کردیم که بر سر آثانی که در مقابل تمدن کاپیتالیستی اروپا به قیام و مقاومت دست زدند، چه آمد.

[اندیشیدن به] میراث نظام کمونالیستی مملو از قداست‌های جامعه‌ی انقلابی بزرگ عصر نوسنگی - که همه‌ی تمدن‌ها هر چه از آن می‌خورند (از حیث مادی و معنوی) هنوز هم آن را تمام نکرده‌اند- قلب من و ما را به درد می‌آورد. بایستی تاریخ این مقاومت‌گران و یورش‌گران شگفتی‌ساز و حماسی را تاریخ ذاتی خویش محسوب نمایم. یعنی «تاریخ تمدن دموکراتیک»، اما باید این تاریخ فراموش‌شده و غصب‌گشته را ببالاییم، به رشته‌ی تحریر درآوریم و از آن صیانت نمایم. به هیچ وجه نباید از تاریخ صاحبان تاج فرسوده‌ی کپی‌مانند و بندگان درباری که در سودای زیب و زیور تاج تمدن افتاده و به زحمات محرومان قبیله و تمامی اتنیسته و قوم، مقاومت و قیام‌های آن‌ها، قهرمانی و فرزاندگی‌های شان خیانت ورزیدند، صیانت به‌عمل آوریم. بدون این متمایزسازی نمی‌توان تاریخ تمدن دموکراتیک را نگاهت. تا زمانی که این تاریخ نوشته نشود، نمی‌توان مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه، برابری‌جویانه و دموکراسی‌طلبانه‌ی روزآمدی را با موفقیت به انجام رسانید. تاریخ، ریشه است. جاندارانی که بر بیخ و بنیاد خود متکی نباشد نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد، به همان نحو، نوع انسان نیز بدون تکیه بر تاریخ اجتماعی‌اش، نمی‌تواند مسیر حیات آزاد و شرافتمندانه را انتخاب نماید.

تمدن حاکم، تزی با این مضمون را شالوده‌ی کار خود قرار می‌دهد: تنها یک تاریخ وجود دارد و تاریخ دیگری نمی‌تواند موجود باشد. تا زمانی که از این نگرش تاریخی که فروکاست‌گرا و دکماتیک است، رهایی نیابیم، آگاهی تاریخی دموکراتیک- اجتماعی توسعه نمی‌یابد. تصور نگردد که تاریخ تمدن دموکراتیک، فاقد رویدادها، روابط و نهادهایی است؛ همچنین پنداشته نشود که در این زمینه‌ها ناقص است. برعکس، این تاریخ آکنده از غنی‌ترین ماتریال‌هاست.^{۶۶} حداقل به اندازه‌ی تاریخ تمدن دارای اسطوره، دین، فلسفه، علم، هنر، فرزانه، شاعر مردمی و نویسنده است. تنها کافی است از رهگذر پارادایم ذاتی خویش بتوانیم بنگریم، برگزینیم و سوا کنیم، و بتوانیم بنویسیم! نمی‌گویم که نباید از اسلحه‌ها، نهادها و ذهنیت‌های دشمنان و رقبا فایده برد. اما اگر حداقل به اندازه‌ی فایده‌بردن از آن‌ها، «ذهنیت، نهاد و سلاح»‌های ذاتی خویش را تشکیل ندهیم و شالوده‌ی کار خود نسازیم، نمی‌توانیم از شکست در برابر ذهنیت، نهاد و اسلحه‌هایشان و شباهت یافتن به آن‌ها رهایی یابیم.

۱۱- نتیجه اینکه، نایبستی از کل این راه‌حل‌ها و تزهیم قضاوتی اینچنینی استنباط شود که «تمدن‌ها بدون مسامحه با هم، تا زمانی که یکدیگر را نابود کنند و به پیروزی برسند، خواهند جنگید». همان‌گونه که سعی نمودم با توسل به نگرش فلسفی خویش از این نوع قضاوت‌ها که از نگرش مبتنی بر دیالکتیک نابودگری سرچشمه می‌گیرند، گذار نمایم، آن را با دیالکتیک جریان کیهانی [یا جهان‌شمول] نیز سازگار نمی‌بینم. حتی اگر نقاط منتهی‌الهی نابودکننده وجود داشته باشند، موردی که اساس کار است، وابستگی متقابل و توسعه از طریق تغذیه‌ی همدیگر (ابطه‌ی همزیستانه) است. در سرشت جامعه، عمدتاً همین جوهره‌ی دیالکتیکی کارایی می‌یابد. حیات‌های مشترکی که [طی آن‌ها] به سازش دست زده و بدون نابودی همدیگر، تغذیه‌ی متقابل را اساس

^{۶۵} کایه از اصرار بر انتخاب اشتباه! در متن به‌صورت 'yanlış at'a oynadılar' آمده است.

^{۶۶} Material: ماده، لوازم، اسباب، مطالب، مصالح

کار قرار می‌دهند، حالات اساسی جوامع‌اند. تاریخ و واقعیت امروزی نیز نشانگر آنند که اکثریت قریب به اتفاق حالات مربوط به سرشت جوامع، چنین‌اند. آشکال روابطی که نابودکننده بوده و به صورت افراطی «دیگری» ساز^{۳۷} هستند، استثناء می‌باشند. همانند استثناء بودن شیران در دنیای حیوانات.

امکان اینکه تمدن دولتی و تمدن دموکراتیک، بدون نابودی یکدیگر و از طریق مسامحه با هم به‌سر برند، وجود دارد. اولین شرط لازم برای این امر، آن است که تمدن‌ها هویت همدیگر را به رسمیت بشناسند و در برابر آن احترام نشان دهند. قبولاندن هویت خویش به دیگران از طریق اعمال زور و یا با تکیه بر امتیازات و اولویت‌های گوناگون، سازش نیست؛ روش نابودسازی است. این «روش»، راه و شیوه‌ی قدرت- جنگی است که در تاریخ بسیار با آن مواجه گشته‌ایم و امروزه نیز تا حد حفاظ‌های جامعه ترویج داده شده است. اروپا و تا حدودی ایالات متحده‌ی آمریکا، به‌مثابه نیروهای هژمون نظام کاپیتالیستی، از روش قدرت- جنگی که چهارصد سال به اجرا درآمد، درس‌های لازم را فراگرفته، بدون تخریب کامل دولت- ملت (زیرا دلیل اصلی جنگ‌های داخلی و خارجی این نوع سازماندهی قدرت است) سعی می‌کنند آن را به‌صورت واحدهای فدرال^{۳۸} از نو بسازند. آن‌هم از طریق دخالت دادن شناسه‌هایی [ابزاری] همچون حقوق بشر، جامعه‌ی مدنی و دموکراتیزاسیون. آشکار است که می‌خواهند دولت- ملت را از شکل قاطع گذشته‌ی خویش منطف‌تر سازند و به وضعیت یک ابزار دولتی درآورند که گره‌گشا باشد. در روسیه و چین نیز رویدادهایی مشابه وجود دارند. فشار سخت‌تری را بر کشورهای نظیر کره‌ی شمالی، عراق، سوریه، ترکیه و ایران که بر قاطعیت خود ابرام می‌ورزند، وارد می‌نمایند. عراق جهت عبرت‌آموزی انتخاب شد. می‌خواهند از این پس با کم‌ترین تلفات و بدون جراحت برداشتن از بحرانی که حالتی کائوتیک به‌خود گرفته، رهایی یابند.

بر سر اینکه آیا نظام در وضعیت امپراطوری‌ای از نوع روم به‌سر می‌برد و یا نه، بحث و گفتگو می‌شود. بدون شک، مدیریت گلوبال وجود دارد که در قیاس با روم بسیار مؤثرتر است. چه هژمونیک باشد و چه امپراطوری، نیروی این مدیریت گلوبال دارای تأثیر و نفوذی تردیناپذیر است. سعی خواهد نمود به‌طور پیوسته نظام خویش را مرمت^{۳۹} کند و پابرجا نگه دارد. تنظیماتی قاره‌ای نظیر اتحادیه‌ی اروپا، در آسیا، آفریقا و آمریکا نیز موضوع بحث است و در دستور کار قرار دارد. برای خاورمیانه، پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ را طرح‌ریزی نموده‌اند. در اندیشه‌ی آنند که رفرماسیونی را در زمینه‌ی سازمان ملل صورت دهند. بازتنظیمی‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، به حالت پیوسته‌ای درآمده‌اند. یعنی نظام تمدن که هنوز هم در درون آن هدایت می‌شویم، اگرچه در حال گذارنیدن کائوتیک‌ترین دوره‌ی عصر متأخر خویش باشد، اما در برابر ما از پای نمی‌نشیند.

اگر پرسیده شود که آیا واکنشی دال بر سازش دارد؟ به نظر من از این روش نیز غافل نشده است. حال آنکه [روش مذکور] روشی اصلی است که در طول تاریخ خود بسیار آزموده شده و نتیجه‌بخش بوده است. هرچه آگاهی، سازماندهی و ابتکار عمل آزادی‌خواهانه‌ی طرف مقابل ضعیف باقی بماند، نظام همیشه با موفقیت از پروسه یا مرحله‌ی سازشکاری بیرون می‌آید. مثلاً همان‌گونه که دیدیم سوسیالیسم رئال را در نمونه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و چین، با همین روش فاقد تأثیر نمود. مدرنیسم با استفاده از ضعف‌های آن (دولت- ملت، صنعت‌گرایی، پوزیتیویسم)، این پیروزی را کسب نموده است. به‌شکل آسان‌تری جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و سوسیال- دموکرات‌ها را آسیمیله و فاقد تأثیر نموده است. همچنین توانسته است جنبش‌های آنارشیزم، فمینیسم، اکولوژیک و برخی از جنبش‌های رادیکال را نیز متفعل گرداند و به حاشیه براند.

علی‌رغم تمامی این علائم، نیروی نظام، «همه‌چیز» نیست! فراتر از آن حتی، در ضعیف‌ترین برهه‌ی خویش به‌سر می‌برد. اگر جبهه‌ی تمدن دموکراتیک هنوز هم توانسته دستاوردهای ضروری‌ای را که می‌طلبد و شایسته‌ی آن‌ها نیز هست، حاصل نماید، دلیل بنیادین آن عدم اقدامی کامل در زمینه‌ی انقلاب پارادایگماتیک است که باید اساس کار قرار دهد (رویکرد علمی بنیادین) و عدم نیل به نیروی برنامه‌ریزی، سازماندهی و عمل کافی است. این‌ها اهدافی نیستند که توان بدان‌ها رسید و یا قادر به کسب‌شان نشد. جنبش تمدن دموکراتیک می‌تواند با صیانت از هویت اصلی خویش (آزادی، برابری، دموکراسی)، تحلیلی تاریخی- اجتماعی به‌عمل آورد و در سطح جهانی، منطقه‌ای و بومی اقدام به براساخت آشکال [برنامه‌ریزی شده، سازمانی و عملی] مربوط به آن نماید. می‌توان کنفدرالیسم دموکراتیک جهانی، همچنین کنفدرالیسم‌های دموکراتیک منطقه‌ای را برای آسیا، آفریقا، اروپا و استرالیا مطرح نمود. به‌ویژه در ارتباط با خاورمیانه، پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک خاورمیانه، در محیط کائوتیک موجود، فعالیت بسیار پرمعنایی خواهد بود.

با دوری‌گزیدن از رویکردهای «یا همه‌چیز، یا هیچ‌چیز» که تاکنون اتخاذ شده‌اند، موضع مصرانه‌ی «انقلاب و جنگ» و یا موضع مقابل آن یعنی ایستار مصرانه‌ی حضرت عیسی (صلح) نمی‌تواند در برابر پدیده‌ی قدرت- که بسیار سنتی و پیچیده^{۴۰} است- موفق و تأثیرگذار باشد. روش مفیدتر و توسعه‌بخش‌تر این است که مقاومت، قیام و فعالیت‌های برقراری الگوی خویش را به‌صورت شکلی از زندگی درآوریم، و از این طریق بدون از دست دادن ابتکار عمل آزادی‌خواهانه، در زمان و مکان مناسب با نیروهای نظام دست به سازش زنیم. اما بایستی تکرار کنم به این شرط: بدانیم که تمدن دموکراتیک هویت ماست؛ به چنان ساختاربنده‌ای پردازیم که بتواند سازش نماید؛ و از این امر صیانت نماییم که هرگز خویش را در درون تمدن دولتی مستحیل و مفقود نگرداند!

۱۲- می‌خواهم کتاب را با اشاره به چند نکته در رابطه با شیوه‌ی نگارشم به پایان ببرم. در آغاز گفته بودم که به‌مثابه‌ی یک روش، استفاده‌ی مختلط از مقولات معناشناسانه [بی‌اعم از اسطوره‌شناختی، دینی، فلسفی و علمی را خواهم آزمود. به گمانم در این‌باره نسبتاً موفق بوده‌ام.

نمی‌توانیم از گفتارهای اسطوره‌شناختی چشم‌پوشیم. به‌ویژه بخش بزرگی از ماقبل تاریخ، نئولیتیک، تاریخ اعصار اولیه و تمدن دموکراتیک، متولوژیک است. در افسانه‌ها و سخنان فرزندان ابراز وجود می‌نمایند. اگر از حیث جامعه‌شناختی با موفقیت تحلیل‌گردند، قطعاً روایت تاریخ را تقویت و متنوع خواهند نمود.

دیدگاه دینی نیز در صورتی که همچون [فرم کنونی] خویش باقی نماند و مورد تفسیرپردازی جامعه‌شناسانه‌ای قرار گیرد، قطعاً یک شناسه [یا ابزار استدلالی] اغماض‌ناپذیر جهت روایت تاریخی است. تاریخ، به نسبت مهمی در دگماهای دینی نهفته است. دلایل بسیاری حاکی از این امر می‌باشند. همچنین پیشرفت‌ها و رویدادهای اجتماعی نیز عمدتاً از طریق واگویی‌های مختص به‌خود، در دین جای می‌گیرند. اگر رویکردی جامعه‌شناختی- تاریخی در پی گرفته شود، منبع شناخت عظیمی خواهند بود.

^{۳۷} در متن واژه‌ی Ötekileştirici آمده است. منظور از دیگری‌ساز هفتی مقوله‌ای و طردنمودن آن از خوده است.

^{۳۸} Federal: واحدهای فدرال همان واحدهای سیاسی اعم از ایالت یا کشور می‌باشند که دولت فدراتیو یا فدراسیون از آن‌ها تشکیل می‌گردد و دارای اختیار عمل می‌باشند.

^{۳۹} Restore

^{۴۰} Complex: مخلوط، مرکب

آشکار است که بدون فلسفه نمی‌توان تاریخ نوشت. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم خود محض‌ترین متافیزیک است، اما تز «تاریخ صرفاً با اتکا بر پدیده‌ها، قابل نگارش است» که از جانب آن ارائه گردیده، مَهمل و هرزه‌درايانه است. این نوع رویکردهای پوزیتیویسم - به‌منزله‌ی دیدگاه و دین رسمی کاپیتالیسم - که طبق آن‌ها گویی سرمایه‌ی تاریخی وجود نداشته و همه چیز به‌طور آتی از آسمان بر زمین اروپا فرود آمده است، در واقع رویکردهایی متولوژیک‌اند. وقتی به کسوتی دینی درمی‌آیند، بت‌پرستی ابژکتیو عصر مدرنیسم را باز نمود می‌کنند. بنابراین کاربست فلسفه به‌شکلی ژرف و مستمر، اغماض‌ناپذیرترین منبع روایت تاریخی-اجتماعی است.

هدفی که با توسل به رویکرد علمی مد نظر دارم، نه اشکال روایتی متمایل به جنبه‌ی ابژکتیو است و نه اشکال روایتی متمایل به جنبه‌ی سوژکتیو. متوجه برابری و یا تشابه ادراک-پدیده هستم. به سبب اینکه از تمامی منابعی که ذکر کردم به‌گونه‌ای مختلط و درهم‌تنیده استفاده نمودم، می‌توان روش علمی مرا تحت عنوان «تفسیر‌گرایی» ارزیابی نمود. از شیوه‌ی تحلیل و واشکافی صورت گرفته از جانب من، بسیار نیک درک می‌گردد که جایگاه بسیاری به ابژکتیویته اختصاص ندادم و نیازی هم به جای‌دادن آن ندیدم. آنانی که بر موضوع اشراف دارند نیز به‌خوبی می‌توانند متوجه گردند که چندان به جانب سوژکتیویسم نلغزیده‌ام.

ضمن اظهار اینکه همیشه درصدد برآمده‌ام چنان نیروی تفسیر‌پردازی‌ای ایجاد کنم که بدون انکار تمایز سوژه-ابژه، از آن گذار نماید، امیدوارم که اگر کاستی‌ها و نواقص بزرگی دارم، بخشوده شوند. اگر این عمل به‌منابه‌ی افزایش دهی سطح نیروی معنا[شناسانه]ی هر کسی که با جامعه در پیوند است، درک گردد، آنگاه خویش را خوشبخت احساس خواهم نمود.

- راه انقلاب کردستان
- نقش خشونت در کردستان
- بازگشت به میهن و وظایف ما
- مسئله‌ی شخصیت در کردستان
- شخصیت مبارز آپوئیست
- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی
- تحریر تاریخ، آفرینش تاریخ
- زندگی انقلابی و حیات نوین
- مسئله‌ی توسعه در PKK و وظایف ما
- مسئله‌ی زن و خانواده
- چگونه باید زیست (دو جلد)
- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما
- عشق کُرد
- سیر تکوین ارتش زنان
- جمهوری الیگارشیک
- رهنمودهای پیروزی
- سازماندهی چیست؟
- مسئله‌ی رهایی خلق کردستان و راه حل آن
- رهنمودهای آزادی
- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات
- رنسانس کُرد و تأثیر آن بر رنسانس خاورمیانه
- قیام و نوزایی یک خلق
- رهبریت و سیاست آپوئیستی
- رهبریت و فلسفه‌ی مبارزه
- زبان و عمل انقلاب
- تصفیه‌ی تصفیه‌گر
- رهبریت و آزمون PKK
- بینش ما در خصوص جنگ
- نیروی خلق، بزرگ‌ترین نیرو
- برگزیده‌ای از آثار (سه جلد)
- اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسانیت
- رویکرد انقلابی در قبال مسئله‌ی دین
- عشق و آزادی
- دادگاه تاریخ
- تاریخ در روزگار ما، و ما در ابتدای تاریخ نهانیم
- دگرگونی عظیم (گفتگوی انقلابی چپ‌گرای تُرک، مهری بلی با عبدالله اوجالان)
- رهبری و خلق (مصاحبه‌ی روزنامه‌نگار سرشناس عرب، نبیل الملحم با عبدالله اوجالان)
- داستان دوباره زیستن (مصاحبه‌ی پروفیسور تُرک، یالچین کوچوک با عبدالله اوجالان)
- راپُرت سیاسی تقدیمی به کنگره‌ی پنجم PKK
- مخاطبی می‌طلبم

- شخصیت مبارز در مبارزات رهایی بخش خلق
- سرهلدان خلق در انقلاب دموکراتیک
- مبارزه با اشراگری

و مجموعه دفاعیاتی که عبدالله اوجالان پس از دستگیری در زندان انفرادی امرالی به رشته‌ی تحریر درآورده و در آنها به تبیین فلسفه و پارادایم نوین خویش پرداخته است:

- راه‌حل دموکراتیک حل مسئله‌ی کُرد؛ جمهوری دموکراتیک (ارائه‌شده به دادگاه امرالی)
- از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک (ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
- اورفا سمبل قداست و لعنت (ارائه‌شده به شعبه‌ی هشت دادگاه جنایی آنکارا)
- کُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (ارائه‌شده به دادگاه مؤتلفه‌ی آتن، یونان)
- دفاع از یک خلق (ارائه‌شده به دادگاه تجدیدنظر دادگاه حقوق بشر اروپا)
- مانیفست تمدن دموکراتیک (پنج کتاب - مجموعه‌ی حاضر)

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان



این دفاعیات را در جزیره‌ی امرالی و در شرایط
انزوای مطلق می‌نویسم. نه امکانات پژوهش و
تفحص مرسوم را دارم و نه این راهی است که
ترجیح می‌دهم. پیشاهنگان انسانیت که همواره
پاری‌رسان یکدیگرند و برشمردن نام و آثارشان
از نظر من چندان معنایی ندارد، برای من نیز مناسبتی
اساسی هستند. نمی‌توان کمیت و شمار پیکارگران
راه اندیشه و عمل در مسیر دستیابی به حیات آزاد
را برشمرد. از این نظر نیز، مخالف ساختار علمی
مدرنیته هستم. با ایمان به اینکه هیچ صدا و اراده‌ای
در مسیر حیات آزاد، نمی‌تواند به اندازه‌ی صدا
و اراده‌ای که در شرایط انزوای من است آزاد بخوابد
و عادل باشد، این دفاعیات را به آنانی که می‌توانند
و خواهند توانست دوستانه و بسان رقیبی همراه
عمل کنند، تقدیم می‌نمایم.

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

